

اطلاع — اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مطول بھی جو علیحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے بخوبی معلوم ہو سکتا ہے قیمت اس سال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب تاریخ زبان اردو کی کچھ کتابیں ذیل میں درج کرتے ہیں تاکہ قدردانوں کو معلوم ہو جاوے کہ جس فن کی یہ کتابیں نایاب ہیں اور بیش قیمت ذخیرہ کتب اس فن کا مطبع ہذا میں موجود ہے

کتب تاریخ زبان اردو

تاریخ ثانی راجستان با نقشجات و تصویرات — یہ نادر مشہور تاریخ راجپوتان کے یادگار ہے جس کے صحیح صحیح تاریخی حالات سے شوکت و سطوت قوم راجپوتوں کے آشکارا ہیں قابل دید ہے کاغذ نفیس چھاپہ پاکیزہ بڑے اہتمام سے چھپی —

صولت افغانی — اردو اس میں واقعات فرمانروایان ہندوستان و تحقیق انساب افغانان ہے از محمد زردار خان

فتوحات ہند — خلاصہ تاریخ واقعات ہند از عنایت حسین صاحب —

اقوام الہند — بیان اقوام مختلف کا نہایت عمدہ ہے

تاریخ چین — جیمس کاکرن صاحب مرحوم کی تصنیفات سے حالات ملک چین ابتدا طوفان تا سنہ [illegible] ع مشرح حالات اور عجائبات ملک چین کے مندرج ہیں —

تذکرۃ الکاملین — مشاہیر حکماء علماء کا تذکرہ مع اقتباسات

عجائبات روزگار — تصنیف جناب ماسٹر رامچندر صاحب بہادر بیان اشیاء و مقامات مع تصاویر ہے —

طلسم ہند — جس میں احوال تمامی راجگان ہندو از سرجانا راجہ جدہشٹر اور ابتدا اختتام سلطنت جے پال اور ان کے احوال سلطنت بادشاہان اسلام کا ہے تا عہد واجد علی شاہ —

تاریخ عہد نامجات و اقرار نامجات و عطاء سند متعلقہ ریاستہائے ہندوستان و حدود ہندوستان کل سات جلد —

جلد اول جس میں عہد نامجات و اقرار نامجات و عطاء سند متعلقہ لفٹننٹ گورنری بنگالہ و [illegible] منی پور و کوچ بہار و [illegible] ریاست جنوبی و مغربی و شمالی و ممالک کتک و بہار و [illegible] ہیں —

جلد دوم جس میں عہد نامجات و اقرار نامجات و عطاء سند متعلقہ اضلاع شمالی و مغربی ہندوستان دہلی و رامپور اور فرخ آباد و بنارس و اودھ و نیپال و پنجاب و ممالک سرحدی پنجاب وغیرہ ہیں —

جلد سوم جس میں عہد نامجات و عطاء سند متعلقہ خاندان پیشوا و ناگپور و بندیلکھنڈ —

جلد چہارم جس میں عہد نامجات و عطاء سند متعلقہ [illegible] ملک راجپوتانہ و وسط ہند و مالوہ

جلد پنجم جس میں عہد نامجات و اقرار نامجات و عطاء سند متعلقہ ریاست حیدرآباد و میسور و [illegible] اور جزیرہ سیلون [illegible]

جلد ششم جس میں عہد نامجات و اقرار نامجات و عطاء سند متعلقہ بمبئی پریزیڈنسی یعنی ستارا و کولاپور [illegible] و گایکواڑ و سورت [illegible] سندھ [illegible] کاٹھیاواڑ و کچھ و [illegible] پور [illegible] —

جلد ہفتم جس میں عہد نامجات و اقرار نامجات و سند ہائے متعلقہ سندھ و بلوچستان و فارس و ہرات و عرب و ترکستان فارس

فہرست مضامین جلد دوم خزینۃ الاصفیا

بعون صانع مکین مکان و فضل خلاق زمین و زمان

دریں زمان میمنت اقتران رسالہ متبرکہ مجالہ مقدسہ جلوہ از حالات خاصان الٰہی

خزینۃ الاصفیا جلد دوم

من تصنیف انیف و تالیف شریف فاضل المعی جناب مولوی مفتی غلام سرور صاحب لاہوری

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

مخزن پنجم در ذکر مناقب حضرات والادرجات خاندان عالیشان سهروردیه قدس الله سرهم العزیز

مخفی مباد که ابتدای این فرقه عالیه سهروردیه نیز از حضرت سید الطائفه جنید بغدادی است و بعد از سید الطائفه جنید حضرت ممشاد دینوری صاحب کمال و جلال و هیبت و کرامت و یگانه روزگار و ستوده و برگزیده صفات حسن اخلاق و کرامات و ریاضت و مشاهدت و عبادت و محبت وی از بزرگان مشایخ عراق است و در علم و حلم و زهد و تقوی طاق و شهره آفاق و از اکمل مریدان و اعاظم خلفا حضرت جنید بود و از اقران رویم و نوری رحمة الله علیهم و در دینور که شهری از شهرهای جبل نزدیک قزوین است سکونت داشت نقل است که ممشاد دینوری همیشه دروازه خانقاه بسته داشتی چون مسافر برسیدی و در بکوفتی پرسیدی که مسافری یا مقیم اگر اراده قیام داری بیا و اگر مسافری این سرای جای تو نیست نقل است که خواجه ممشاد فرمودی که چهل سال است که بهشت با آن آراستگی و همی بر من عرضه میکنند و من بچشم رغبت بوی نگاه نمیکنم و سی سال است که دل خود را گم کرده ام و خواستگار که من باز دهند وفات شیخ ممشاد دینوری بقول صاحب نفحات الاولیا و غیره در سال دویصد و نود و هشت هجری

از مؤلف	حضرت ممشاد دینوری ولی	چون ازین عالم بجنت یافت جا

سال ترحیلش عیان شد از خرد	زاهد آفاق محبوب الهدا ۲۹۸	زنده دل محبوب عالم آمد عیان ۲۹۸
پیر محبوب الیٰ شد ۲۹۸ لیک سالش عیان		

شیخ رویم قدس سرہ کنیت وی ابو محمد ست و ابوبکر و ابو الحسین و ابو شیبان نیز گفته اند و نام پدرش احمد بن یزید بن رویم ست اصل وی از بغداد عالم و فقیه و بزرگ کاسب علوم ظاهر و باطن بود مرید کامل و شاگرد رشید سید الطائفه جنید ست و از صحبت ممشاد دینوری نیز فائده عظیم برداشت و مذهب داؤد اصفهانی داشت شیخ ابو عبد الله بن خفیف میفرمود که اگرچه شیخ رویم خود را شاگرد و مرید سید الطائفه جنید میگفت لیکن بهتر از وست و من تا یک موی او دوست دارم از صد جنید و چشم من هرگز در تمام عمر کسی از وی بزرگ تر ندید و مثل وی کسی در توحید سخن نگفت و صاحب نفحات الانس میفرماید که شیخ رویم در آخر عمر خود را در دنیا داران پوشیده ساخت اما محجوب نماند که عشق و مشک را نتوان نهفتن و سید الطائفه جنید میفرمود که شیخ رویم مشغول فارغ است و من فارغ مشغولم یعنی رویم باوجود احتشام دنیا وی بحق مشغول بود و این امری مشکل ست که در دولت منعمی بحق مشغول باشد **وفات** شیخ رویم باقوال صحیح در سال سه صد و سه هجری ست **از مؤلف**

چون رویم از دار دنیا رخت بست	رفت از عالم بجنت ـــــ جنتی	سال ترحیلش خرد فخر ورگفت ۳۰۳
پیر کامل خواند و هم انور ولی ۳۰۳	زنده دل کامل ولی الله نبیه ۳۰۳	هست سال حلت آن متقی

شیخ علی رود باری قدس سرہ نام نامی وی احمد بن محمد بن قاسم بن منصور ست و نسب آبای کرام وی به نوشیروان عادل میرسد و وی از مریدان خاص سید الطائفه جنید ست و فیض از بزرگان صحبت ممشاد دینوری ست حافظ حدیث و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم بود و خال وی عبد الله رود باری ست **نقلست** که روزی سید الطائفه جنید در مسجد جامع وعظ میگفت و بشخصی مخاطب شده میفرمود که اسمع یا شیخ ابو علی وی از پیش مسجد میگذشت پنداشت که شیخ با من مخاطب می شود در آنجا بایستاد و گوش بر سخن جنید نهاد کلام سید الطائفه چنان در دل وی موثر شد که دل از دنیا برداشت و آنچه داشت بهاد خدا ایثار کرد و مرید سید الطائفه شده بکمالات ظاهری و باطنی رسید **وفات** علی رود باری در سال سه صد و بست و دو هجری ست

از مؤلف علی چون ملطف خدا و نبی	از دنیا در دو تخلد برین	بگو محترم ولی تاریخ سال
علی پیر فرما و برهان دین ۳۲۲		

شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سرہ نام نامی و اسم گرامی وی

محمد بن خفیف شیرازی ست و از ابنای ملوک بود مادر وے از نیشاپور ست و در وقت خود قطب وقت و مقتدای اهل طریقت و در ریاضت و مجاهدت بے مثل مرید شیخ احمد رویم بود و بیحیی شیخ الاسلام و امام الطریقت مخاطب گشت و بشیخ ابوطالب بغدادی و ابوالحسین مالکی و ابوالحسین مزین و ابوالحسین دراج و یوسف حسین رازی صحبت ها داشت و در علوم دینی و دنیاوی کامل و مکمل بوده بر مذهب امام شافعی اتباع می نمود و وے را در تصوف تصانیف بسیار اند و طریقه خفیفیه منسوب بوے ست شیخ میفرمود که وقتے اهل مصر نشان دادند که در انجا دو شخص یکے جوان و دیگرے پیر از اولیاء الله ست و همیشه مراقب می باشند من نزد ایشان رفتم دیدم که هر دو رو بقبله نشسته اند سه بار بر ایشان سلام گفتم جواب نداد گفتم شما را بخدا سوگند که جواب سلام من بدهید جوان سر برآورد و جواب سلام داد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکے ست حالا ازان اندک اندک مانده است اگر فارغ هستی بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو کرد و دران حال من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی را فراموش کردم و در دل من اثرے عظیم شد توقف کرده با ایشان نماز پیشین و عصر گذاردم بعد ازان گفتم که مرا پندے بدهید که بکار آید گفت که ما را زبان پند نیست پس سه روز در انجا بودم و درین مدت خوردن و خفتن درمیان نبود وقت رخصت در دل گفتم اینان را چه سوگند دهم تا مرا پندے دهند جوان بر سوال من بنور کرامت مطلع شده سر برآورد و گفت پند این ست که صحبت کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان حال پند دهد نه بزبان قال **وفات شیخ عبدالله** بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و سی و یک و بقول تذکرة العاشقین سه صد و سی و دو هجری ست و قبر در شیراز و مدت عمر نود و پنج سال **از مؤلف** قدرا سے علی بجلد عالی انت

چون بجنت رسید عبدالله	هست بحر الکمال تاریخش	هم ولی سعید عبدالله الصفا
شیخ عبدالله ولی ابن خفیف	شد چو زین دنیا بجنت یافت جا	اهل دین سلطان محبت ایزدی
هست سال وصل آن شیخ هدا	بندهٔ حق هادی عبدالله مان	هم بگو سالک ولی با صفا
باز قطب حق ولی الله بگو	نیز عبدالله قطب الاولیا	گفت عبدالله امام حق سرا
بهر سال ارتحالش سرورا		

شیخ ابو علی کاتب قدس سره اصل وے از مصر مرید خلد شیخ ابوعلی رودباری ست و با اکثرے از مشایخ عظام صحبت ها داشته و میفرمود که هر گاه که م

که هر اشکالی پیش می آید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم را در خواب می بینم و سوال حل آن مشکل می کنم الله تعالی بتوجه حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام حل مشکلات من میسر باید وفات وے بقول صاحب سفینة الاولیا و نفحات الانس در سال سه صد و چهل و شش ست و صاحب تذکرة العاشقین هسم سه صد و پنجاه و شش تحریر یافته از مؤلف علی چون رفت از دنیای فانی

بذات عین حق گردید موصول	علی ممسوم تاریخش رقم کن	دگر فرما علی محبوب و مقبول

ابو العباس احمد اسود دینوری قدس سره نام والد ماجد وے محمد ست و اصل وے از دینور ست شیخ بود بغایت بزرگ و عالم بعلوم ظاهری و باطنی در وقت خود مرشد کامل و عالم فاضل و عابد زاهد و متقی و صایم دایم و از صحبت اهل دنیا متنفر و مرید ممشاد دینوری بود و سوای ازان از دیگر مشایخ عظام نیز فایده ها اندوخت و صحبت ها برداشت اول از دینور به نیشاپور آمد و چندی در انجا اقامت ورزید ازانجا بترمذ و از ترمذ بسمرقند تشریف برد و همانجا سکونت برداشت و صدها طالبان حق را بحق رسانید و آخر همانجا برحمت حق پیوست و واقعه وفات وے بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و چهل و بقول سفینة الاولیا سه صد و شصت و هفت و بقول تذکرة الاقطاب بسال سه صد و شصت و شش هجری ست و قول اوسط اقرون

نصحیت ست از مؤلف	احمد اسود چو از دنیا برفت	عقل سال نقل آن عالی مکان
گفت احمد زاهد دینور بگو	باز زاهد عابد دینور خوان	سرور احمد فنا فی الله گو
هم جمال الاصفیا احمد بخوان	یافت آخر دل ز احمد بادشاه	سال وصل آن شه شاه عظیم شان

ابو العباس نهاوندی قدس سره نام وے احمد بن محمد بن محمد الفضل ست و اصل وے از نهاوند مرید شیخ عبدالله بن خفیف و شاگرد جعفر خلدی و پیر شیخ عمویه ست مرد بود صاحب مقامات عالیه و مظهر انوار جلیه در شریعت و طریقت قدمی راسخ و پایه مستحکم داشت نقلست که شخصی طالب اسلام بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب رفت شیخ او را باز گردانید و گفت بیگانگان را با آشنایان چه کار آن شخص ازانجا برگشت و بخدمت شیخ ابو العباس نهاوندی آمد وے گفت مرحبا ما هم که بیگانگان را آشنا کنیم پس او را نزد خود جا داد و بحق رسانید وفات وے در سال سه صد و هفتاد هجری ست از مؤلف از دنیای روان شد بخلد برین

چو احمد ولی متقی جنتی	بگو شاه دین سال ترحیل او	ابقرباوگر بزدین و ۲۸۰الے

شیخ عمویه قدس سره نام پدر وے عبد اللہ است و از اجلہ مشایخ زمان خود بود و ارادت بخدمت شیخ احمد دینوری داشت و در وقت خود فرد و یگانه و استاد زمانه بسیارے خلق را بار ارادت خود در آورد و بحق رسانید و در سال سه صد و هفتاد و سه وفات یافت **از مؤلف**

عمویه شیخ مکرم با صفا	شد چو از دنیا بفردوس برین	سال وصلش هست صدر الاولیا
نیز ظاهر گشت مهدی شیر دین	باز سال ارتحال آن جناب	گو زهی محبوب قطب الکاملین

شیخ ابو عثمان مغربی قدس سره نام نامی وے سعید بن سلام مغربی شاگرد و مرید شیخ ابو علی کاتب و ابو علی رودباری است و از ابو الحسن صائغ دینوری هم فیض عظیم حاصل کرد و در قیروان مغرب سکونت داشت و سالها سال در حرم محترم مکه مجاورت نمود سید الوقت و وحید الدهر بود بعد از ان به نیشاپور آمد و تا حیات در انجا ماند و در اوایل وے شخصے دنیا دار و متمول بود و بوئے از معرفت الٰهی نداشت و بشکار میلے تمام داشت و سگان شکاری بسیار نزدش موجود میماندند روزے وقت شب کاسه شیر براے خوردن وے آوردند چون گرم بود برابر خود گذاشت و بخواب رفت بعد از ساعتے بیدار شد و خواست که شیر بخورد سگ شکاری که روز و شب پیش وے می بود حمله آورد و او را از خوردن شیر باز داشت همچنین چند بار اتفاق افتاد که چون اراده خوردن شیر میکرد سگ پیش آمدی و او را از خوردن باز داشتے آخر الامر چون سگ دید که وے از خوردن شیر باز نمی آید برجست و دهان خود در شیر انداخت و قدرے از ان بخورد و بو عثمان بحالت [illegible] از خوردن شیر باز ماند بعد ساعتی سگ هلاک شد در انحال شیخ دانست که سگ خود را برین فدا کرد که در حالت خواب ماری از سقف خانه آمده قدرے از ان شیر خورده بود و سگ میدید چون زبان نداشت که سخن گفتے ناچار بار بار شیخ را از خوردن شیر باز داشتے چون چاره دیگر ندید ناچار قدری از ان بخورد و جان خود بر ولی نعمت خویش فدا نمود پس از همان وقت دنیا بر دل شیخ سرد شد و آنچه که داشت بمساکین ایثار کرد و سلوک راه حق پیش گرفت **نقلست** بو عثمان تا سی سال در مجاورت مکه معظمه مانده از غایت ادب در زمین حرم بول و غائط نکرد و صاحب نفحات الانس میفرماید که شیخ ابو عثمان فرمود که روزی [illegible] دنیا خواهم رفت

فرشتگان آسمانی بر زمین خواهند آمد و خاک بر من خواهند پاشید پس همچنان بوقوع آمد که بروز وفات
وے آنقدر گرد و غبار برخاست که جهان تاریک گشت و در نیشاپور کسے دیگرے را نمے دید
چون دفن کردند مطلع صاف گشت وفات شیخ ابو عثمان در سال سه صد و هفتاد و سه
هجری نبست و مزار پر انوار او در شهر نیشاپور راست از مولف

چون ابو عثمان وے سنہ ولی	یافت مشکل مهر و مغرب مقام	عارف ایزد بگو تاریخ او
نیز پاکیزه سعیده ابن سلام	شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره السامی	نام نامی

و اسم گرامی وے علی ست در وقت خود قطب الوقت و شیخ زمانه بود و در علوم ظاهر
و باطنی عدیلے و نظیرے نداشت و نسبت وے بسه واسطه یعنی شیخ ابو عثمان و شیخ ابو علی
کاتب و ابو علی رود باری بسید الطائفه جنید میرسد و وے را حالتے قوی بود که هزاران هزار
طلبگار متوجه موجد وے بمرتبه ولایت رسیدند علی مخدوم هجویری لاهوری قدس سره
در کشف المحجوب می نویسند که وقتے مرا مشکلے پیش آمد که حل آن بر من خیلے دشوار بود قصد
زیارت شیخ ابو القاسم گرگانی کردم و او را در مسجدے یافتم که تنها پیش ستون مسجد ایستاده بود و جواب
حل مشکل من بجواب ستون تقریر میکرد چون من نا پرسیده جواب مشکل خود یافتم و مراجعت نمودم
مرا آواز داد و فرمود که اے پسر این وقت خداتعالے این ستون را بجا طرفه با من گویا گردانید
و ستون از جانب تو همین سوال کرد جوابش تقریر کردم نقلست که روزے شیخ ابو سعید طوسی و
شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سرهما در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جماعه طالبان و
درویشان پیش خدمت حاضر بودند و شخصے را ناگاه گذشت و در دل خود گذرانید که آیا منزلت
این هر دو بزرگوار چیست شیخ ابو سعید متوجه وے شد و فرمود که هر که خواهد که دو پادشاه را در یک جا
و یک وقت بر یک تخت به بیند در ما نظر کند آن شخص پیش آمد و محبت دل در روے هر دو بزرگوار
نظر کرد الله تعالے از غایت عنایت و برکت دیدار پر انوار آن هر دو بزرگوار حجاب از پیش
چشم وے برداشت بدیده از فرش تا عرش همه بنظر وے در آمد و صدق سخن شیخ بروے گشت شد
باز آن شخص را در دل گذشت که آیا خداوند تبارک و تعالے را امروز در زمین بنده دیگر هم هست
که بزرگتر ازین هر دو بزرگوار خواهد بود بمجرد این خطره شیخ ابو القاسم روے بوی دست

گرد که ولایت و کرامت و عنایت حقانی منحصر بر یکی و دو نیست که هفتاد هزار مرد صاحب ولایت
چون ابوسعید و ابوالقاسم هر روز بوجود می آیند و سے برند و راه حق در ان انور است
وفات شیخ ابوالقاسم باقوال صحیح در سال چهار صد و پنجاه هجریست **از مؤلف**

قسمت خود یافت چون اندر بهشت	قاسم بهبود بود قاسم قسیم	از رحمت گشت اندر عیانش عیان
هر خرد فرمود بو قاسم قسیم	**شیخ فرخ زنجانی اخی قدس سره**	از عظمای

خلفای شیخ ابوالعباس نهاوندیست جامع کمالات مظهر خوارق و کرامات بود و در ارشاد طالبان
و تکمیل ایشان ید طولے داشت نقلست که شیخ اخی فرخ گربه داشت دست پروده خود
که مدام در خانقاه عالی جاه وے حاضر بودے و هر گاه که جمعے از مهمانان در خانقاه شیخ آمدی
آن گربه بشمار هر یک از مهمانان بانگ بر آوردے و خادم مطبخ بهر بانگے کاسه آب در دیگ
مطبخ انداختے و بهمان قدر پیمانه غله که برائے یک یک کس کفایت کردے در دیگ پخته
کردے روزے بانگ ہائے گربه از مهمانان خانقاه یکے کم بود از مهمانان یک کس زیاده
اهل خانقاه تعجب کردند که امروز گربه خانقاه چرا از شمار مهمانان یک آواز کم کرده است
خادمان خانقاه درین گفتگو بودند که گربه در میان جماعت مهمانان در آمد یک یک را بوسے
کردن گرفت و هر یک شخصے از ایشان بول کرد چون نیک متفحص کردند آن شخص از دین اسلام
بیگانه بود بنا بر آن گربه شیخ او را از مهمانان شیخ شمار نکرد و بشمار وے آواز نکرد نقلست از
روزے خادمے در مطبخ دیگ شیر و برنج مے پخت مار سیاه از دود گذار در دیگ افتاد
خادم ازان خبردار نبود مگر گربه شیخ گرد دیگ میگشت و آواز می کرد و اضطراب مینمود خادم
که ازان معنی غافل بود وے را زجر می کرد و بر داشته و در ترمی انداخت وے باز آمدے
و بهمان طور اضطراب کردے چون خادم هیچ نوع اشارت گربه فهم نکرد گربه برجست و خود را
در دیگ جوشان انداخت و بمرد چون دیگ را بر بخشند مار سیاه در دیگ یافتند و
بر مرگ گربه بسیار افسوس خوردند چون این خبر بشیخ رسید فرمود که گربه با خود را فدائے
درویشان کرد وے را غسل دهید و کفن کنید و دفن سازید پس بعد تجهیز و تکفین گربه را
دفن کردند و مزارے تعمیر نمودند که قبر گربه مذکور تا حال زیارت گاه خلق است

وفات شیخ اخی فرج زنجانی صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا در سال چهار صد و پنجاه و هفت هجری است

از مؤلف شاه جنت مقام زنجانی	نیک رو نیک نام زنجانی	گفت سرور بسال ترحیلش
نیست طالب امام زنجانی ۴۵۷	نیز سالک ولی کریم گو	ارتحال کرام زنجانی

شیخ ابو علی فارمدی قدس سره اسم مبارکش فضل بن محمد است و در فارمد که قریه است از مضافات طوس سکونت داشت عالم عامل و صاحب تصانیف است و شیخ الشیوخ خراسان بود و اوستاد امام قشیری و مرید شیخ ابو القاسم کرکانی و مصاحب ابو سعید طوسی و وفات شیخ وے در سال چهار صد و هفتاد و هفت و مزار پر انوار در طوس است از مؤلف

چون جناب بو علی شیخ زمان	در میان خلد اعلی یافت جا	زبدهٔ حق عارف آمد رحلتش
هم علی عابدے امام باصفا	شیخ ابو بکر نساج قدس سره نام پدر بزرگوارش	

عبد الله است و بمقام طوس سکونت داشت و از کملاے و خلفاے شیخ ابو القاسم کرکانی است و با شیخ ابو بکر دینوری نیز صحبت داشت گویند که وے در اوایل حال بسیار ریاضت و مجاهده کشید آخر مجاهده وے بمشاهده انجامید و بدرگاه حق نالید آواز آمد که اے نساج باد ز طلب ما قناعت کن که این دولت در دو طلب ما هم همه کس راند هند ترا یافت چه کار عین القضات همدانی در تصنیفات خود آورده که شیخ احمد غزالی مے گفت که روزے پیر روشن ضمیر من ابو بکر در مناجات میگفت که الهی در آفریدن من بنده چه کار دگنه گار رود و باز کار چه حکمت است ناگهان هاتف غیب آواز داد که حکمت آنست که جمال خود را در آئینهٔ روح تو بینم و محبت خود در دل تو بیفگنم و وفات شیخ نساج در سال چهار صد و هشتاد و هفت هجری است از مؤلف

چو از دار الفنا بو بکر نساج	مقامے یافت اندر قرب محبوب	چو سال ارتحالے او بجواهی
بگو قطب جهان بو بکر مطلوب	شیخ احمد غزالی قدس الله سره تعالی از خلفاے	

کاملین و مریدان نامدار شیخ ابو بکر نساج است و برادر حجة الاسلام شیخ امام محمد غزالی رحمة الله علیه تصنیفات و تالیفات و رسایل بسیار مثل سوانح وغیره دارد و در کشف و کرامت و خوارق آیتی بود گویند که روزے شخصے از حال حجة الاسلام محمد غزالی برادرش پرسید که وے کجاست گفت که درینوقت او در خون مستغرق است سایل حیران بماند و فی الحال بخدمتش حاضر شد

ویدکه صحیح وسالم ست گفت شکر خدا که ترا سلامت یافتم وچون برادر تو شیخ احمد همین وقت مرا گفت
که شیخ احمد درخون مستغرق ست ازهمان وقت از حیات تو نا امید شده بودم گفت برادرم راست فرموده
که من درین وقت در فکر مسئلهٔ حیض ونفاس مستغرق بودم نقلست که شخصے از صوفیان از
قزوین بطوس بخدمت حجة الاسلام محمد غزالی آمد وے را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید
وانچه دانسته گفت بازگفت که باتو هیچ از کلام شیخ احمد برادرم هست بانی وی جزوے
نزد خود نداشت پیش آورد شیخ محمد آنرا بخواند ولحظه تامل گفت سبحان الله الحمد لله من میخواستم
شیخ احمد یافت وفات شیخ احمد حسب قول صاحب نفحات الانس وغیره درسال پانصد و[illegible] هجری ست از مولف

احمد آن محبوب دین احمد حامی	از فنا چون رفت در دار المقام
بلبل جنت بگو تاریخ او	نیز شمس الدین احمد کن رقم

عین القضات همدانی قدس الله سره السامی

نام مبارکش عبد الله بن محمد المیانجی ست وکنیت ابو الفضائل وعین القضات لقب اوست
از خلفاے عالی شان ومریدان پاک اعتقاد واعاظم اصحاب شیخ احمد غزالیست وبا شیخ محمد بن
حمویه نیز صحبت داشت فضایل وکرامات صوری ومعنوی وے از تصنیفات وی ظاهر ست
چه عربی وچه فارسی وشرح حقایق وکشف دقایق که وی کرده ست از متقدمین کم کسی کرده است
ونیز از وے چند بار خوارق عادات احیاے اموات بظهور آمد درمیان وے وشیخ
پیر وضمیرش مکاتبات ومراسلات بسیارست نقلست که وقتے شخصے فقیه محمود نام
بخدمت عین القضات از احوال روزگار خود شکایت میکرد ومیگفت که درین حالت صعب
ایام تلخی که بر من ست از حق آرزوے مرگ میدارم شیخ باستماع این سخن سر برآورد وگفت
اگر مرگ می خواهی همین دم بمیر چه این سخن او بشنید وبمرد مفتی وقت که شیخ احتساب داشت
حاضر بود وگفت چون زنده را مرده میکنی مرده را هم زنده خواهی کرد شیخ دست بدعا برداشت وگفت
الهی محمود فقیه را زنده گردان فی الحال چشم بکشاد وزنده شد واز غایت اعتقاد مرید گردید وفات
عین القضات درسال پانصد وسے وسه هجری ست از مولف عین قضات از قضا چون شد بخلد

سال وصل او عیان شد از قلم	هادی اهل یقین عین العلوم	هم ردان زنده دلی عین الکرام
بازگو علم سبے تمکین الیقین	نیز نور الیقین علوی کن رقم	پس محب الله نور الیقین [illegible]

سال وصل او ست ماهی الاسم	گشت پیدا نور عین اهل العطا ۵۶۳	ارتحالش از خرد لی بخش و کم

شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی قدس سره از عظمای مشایخ ذکر اسبے و خلفاے شیخ احمد غزالی ست در علوم ظاهر و باطن باکمال بود و تصنیفات بسیار دارد و نسب آبای کرام وی بدوازده واسطه بهادی راه تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله عنه میرسد و در طریقت فیض اتم و خرقهٔ خلافت از شیخ احمد غزالی یافت و وی مرشد و عم حقیقی شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی ست که در وقت خود امام طریقت و یگانه حقیقت بود نقلست که روزی شیخ ابو النجیب در بازار بغداد میرفت ناگاه بدکان قصابی رسید و دید که گوسفندی آویخته ست شیخ بایستاد و نزد گوسفند رفت و گوش بوی نهاد و بعد لمحه روی بقصاب کرد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام و مرا بنام خدا ذبح نکرده اند باستماع اینمعنی قصاب بیخود شد و بر زمین افتاد چون بهوش آمد از جرم خود اقبال کرد و تائب گردید و شیخ از سر گناه وی درگذشت نقلست که روزی شیخ در حرم محترم کعبه در مراقبه بود و شیخ الشیوخ شهاب الدین بخدمت حاضر درین اثنا حضرت خضر علیه السلام در رسید شیخ هیچ التفات بوی نکرد و بدستور در مراقبه ماند تا یکساعت حضرت منتظر بایستاد و باز گشت چون فارغ شد شیخ الشیوخ بعرض پرداخت که امروز حضرت پیغمبر بزیارت شما تشریف آورد و شما هیچ بوی نپرداختید باعث این چیست شیخ بنظر تند در روی نظر کرد و روی مبارک خود سرخ کرده فرمود که تو چه دانی و بدان که اگر حضرت آمده باز رفت باز خواهد آمد اما آن وقت که در آن وقت مرا با حق بود اگر فوت می شد از کجا می یافتم و ندامت آن تا قیامت بماندی همدرین سخن بود که خضر علیه السلام باز تشریف آورد و شیخ برخاست و استقبال کرد و بجای خود بنشاند چندانکه شرط احترام بود بجا آورد وفات شیخ ابو النجیب باقوال مختلف در سال پانصد و شصت و یک یا شصت و دو یا شصت و سه ست اما صحیح آنست که بسال پانصد و شصت و سه وفات یافت

از فوائد سهروردی پیر شیخ بو نجیب	شد چو از دنیا بجنت شد قریب	مختلف شد سال وصل آن جناب
هر سه تاریخ آمدست اندر حساب	اولا گو معدن انوار علم	بهر سال رحلت آن کان علم
باز سال وصل آن سردار حق	گشت روشن مخزن الانوار حق	نیز سال انتقالش شد عیان

مطلع الانوار محبوب ۵۹۳ زمان | دان یقین کاخر صحبت شد قرین | زسر اخیار قول آخرین
رحمت حق باد بر روحش مدام | سال وصلش گفت سرور والسلام | شیخ وجیه الدین سهروردی

قدس سره از اجله مشایخ و اعاظم اولیاست صاحب خوارق و کرامات بود و نسبت طریقت وے بدو طرف ست که از هر دو جانب بسید الطایفه جنید منتهی میگردد یکے از شیخ عمویه شاه دینوری و دیگر از اخی فرج زنجانی قدس الله اسرارهم السامی و شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی که برادرزاده وے بود فیض کامل از ذات بابرکات وے یافت وفات وے در سال پانصد و شصت و شش هجریست از تذکره

رفت چون از جهان نکو آئین | شیخ عارف ولی وجیه الدین | سال تاریخ رحلتش مسعود ور
گفت کاشف ولی وجیه الدین ۵۶۶ | شیخ عمار یاسر قدس سره از اصحاب نامدار و خلفاے

بلند اقتدار ابو النجیب سهروردیست در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع الشان استعداد تمام داشت چنانچه نجم الدین کبرے در کتاب فواتح الجمال میفرماید که چون بخدمت شیخ عمار یاسر رسیدم باذن وے بخلوتش در آمدم بخاطرم گذشت که چون الکتاب علوم ظاهری کرده ام اگر فتوحات غیبی دست دهد آنرا بر سر منابر بطالبان حق برسانم چون باین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد شیخ فرمود که برو اول تصحیح نیت کن لهذا از ان خلوت در آمده آخر کتابها را وقف کردم و جامه ها را بفقرا بخشیدم و لیکن جبه که پوشیده بودم نزد خود نگاه داشتم و گفتم که این خانقاه گور من ست و این جبه کفن من مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب گردد این جبه را هم پاره سازم تا ساتر عورت هم نماند و حیا مانع خروج گردد باین نیت بخدمت شیخ رسیدم شیخ در من نظر کرد و گفت حالا نیت خود درست ساختی در آ که مبارک ست پس همین نیت شیخ ابواب فتوحات باطنی بر من بکشاد وفات شیخ عمار یاسر در سال پانصد و هشتاد و دو است

از مولف شه دوران عمار یاسر | شهنشاه جهان عمار یاسر | چو رحلت اندر جهان عمار یاسر
شده سالش عیان عمار یاسر | شیخ روزبهان کبیر مصری قدس سره اصل وے

از کازرونست و در مصر سکونت داشت و خرقه خلافت و کلاه ارادت از شیخ ابو النجیب سهروردی

پوشید و اکثر اوقات در شکر و استغراق مے بود و چون شیخ نجم الدین کبرے بخدمت وے رسید شیخ او را بدایت قبول کرد و بفرزندی نواخت وفات وے در سال پانصد و هشتاد و چار هجری است از مولف خزینة الاصفیا بیان آن شاه هدی چون حق بکشاید بروے جنتی باب وصالش بہ دین متین است

هو بارہ زمین فتاح ابواب شیخ اسمعیل قصری قدس سرہ

از کبرائے اولیاء و عظمائے مشائخ مرید و خلیفه شیخ ابوالنجیب سهروردی ست جامع کمالات ظاهری و باطنی و مظهر رموز شریعت و طریقت بود و ابواب فتوح صوری و معنوی بر روے وی مفتوح بود و مریدان کامل و مکمل بسیار داشت چنانچه شیخ نجم الدین کبرے نیز خرقه خلافت و ارادت از دست حق پرست وے پوشید وفات وے در سال پانصد یا هشتاد و نه هجری است از مولف

چون شد اسمعیل از ملک جهان | سال وصل آن شه عالی مکان
پیشوا محبوب اسماعیل گو | بادشاه دین اسمعیل خوان

شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی قدس الله سره العزیز

پدر بزرگوارش شیخ محمد قریشی سهروردی ست و پدر و از دہ پشت نسبت آباے وے بازماندگی حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه منتهی می گردد و در طریقت انتساب شیخ شهاب الدین بشیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی ست که عم حقیقی وے بود و از ایام خوردی در سایه عاطفت وے پرورش یافت و بصحبت حضرت مالادحیت غوث الاعظم فرد الافخم محی الدین ابومحمد عبدالقادر جیلانی قدس الله باسراره السامی نیز مشرف می گشت و فایده هاے عظیم حاصل مے نمود سواے جناب غوثیه از دیگر مشائخ عظام هم مستفید و مستفیض گردید و با ابدال و اوتاد در بادیه ها هم صحبت بود و بار با خضر علیه السلام نزد وے آمدے و از رموز باطن و علوم طریقت بهره مند ساختے و حضرت غوث الاکبر شیخ عبدالقادر جیلانی اکثر در حق وے فرمودے که با عمر انت آخر المشهورین العراق و وے را تصانیف ست چون عوارف و اعلام الهدی و غیره بسیار ست و نیز کتابے در ذکر مناقب حضرت غوثیه جمع آورده و به بهجة الاسرار موسوم ساخت و وے در وقت خود قطب الوقت و شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتاے مسائل طریقت از وے کردندے و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی مے فرماید که اصحاب از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محی الدین را

عبد القادر جیلانی را چون یافتی گفت بحر امواج لانهایة باز گفتند که شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی را چون دیدی گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه وسلم تجلّی فی جبین السهروردی
و در کتاب مناقب غوثیه شیخ محمد صادق شیبانی قادری میفرماید که محمد عبد الله والد بزرگوار
شیخ شهاب الدین سهروردی محض لاولد بود داهلیه وے بخدمت حضرت غوثیه حاضر شده
برائے دعائے عطائے فرزند بجناب کبریائے التجا آورد حضرت غوثیه بعد دعا بجناب
واهب العطایا آن عفیفه را بعطائے فرزند سعادت مند از حضرت حق بشارت داد و در همان
همان شب حامله شد و بعد نهم ماه دخترے آورد اگرچه آن لاولد موجودگی دختر را هم از مغتنمات
انگاشت اما اطلاع این امر بخدمت آنحضرت واجب دانسته دختر را بخدمت آن بادشاه
ولایت آورده عرض حال نمود فرمود که دختر نیست پسر است و این پسر را شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر
سهروردی موسوم کردیم و عمر دراز خواهد یافت و موے ابرو و هر دو پستان این پسر
بسیار دراز خواهند بود و در زمره اولیا رتبه اعلی خواهد یافت انشاء الله تعالی باستماع
این حکم چون وے بسوے دختر خود نظر کرد دید که پسر است شکرانه موهبت حقانی بجا آورده
خوش و خرم بخانه خود مراجعت نمود گویند که موے ابروان و هر دو پستان شیخ شهاب الدین
چندان دراز بود که موهائے ابرو از چشم برداشته بر سر می انداخت و هر دو پستان را بسبب
طوالت آنها بر هر دو کتف می نهاد و صاحب انیس القادریه بهار الحق قادری میفرماید که چون
حضرت شیخ شهاب الدین بعمر شانزده سالگی رسید علوم صرف و نحو و منطق و معانی و فقه
و حدیث فاضل و کامل شد و هنوز اشتیاق علم و کلام چندان بود که شب و روز در تحصیل آن
مستغرق میماند و شیخ ابو النجیب عم بزرگوار وے هر چند نصیحت می کرد که حالا وقت آنست که
از علم طریقت بهره یاب شوی و دست از علم کلام برداری سود نمی افتاد آخر روزے شیخ
ابو النجیب وے را همراه گرفته بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شد و عرض کرد که یا حضرت
این فرزند من شائق علم کلام است اگرچه بتحصیل رسیده است اما هنوز دل از وے بر نمی دارد
و بکار دیگر که من او را مامور میکنم تن نمی دهد باستماع این سخن حضرت غوث الاعظم دست خود را بر
سینه شهاب الدین مس کرده فرمود که اے پسر بگو که از علم کلام کدام کدام کتاب را مطالعه کرده

بمجرد مس دست هر چه از علم کلام بحفظ داشت یک حرفی از آن یاد نماند از اثبات تا انجام محو گردید
بلکه اسامی کتب هم از یاد رفتند ناچار خاموش ماند از وقوع این حال حضرت غوث الاعظم
متبسم شده فرمود که ما هم علم کلام بر سینه تو محو کردیم و بجای آن علم معرفت حق دادیم پس از آن روز
شیخ شهاب الدین از علوم ظاهری دست بردار شده بدل و جان بتحصیل باطنی پرداخت
و از شیخ نجم الدین خلیفه آنجناب منقولست که وقتی نزدیک شیخ وحید الدین نشسته بودم در واقعه
دیدم که شیخ شهاب الدین بر سر کوهی تشریف میدارد و توده های جواهر پیش
آنجناب افتاده اند و خلقی کثیر در دامن آن کوه جمع آمده بخدمت آن شیخ سوال عطای
جواهر میکنند و شیخ آن جواهرات بی عدد و بیشمار بطرف خلق الله می اندازد
و ایشان بانتشار بسرعت می برند و از آن جواهرات هر چند که خرچ میکنند زیاده تر می شود چون از
خلوت بر آمدم و بخدمت شیخ رفتم خواستم که حال واقعه بخدمت عرض کنم هنوز زبان بکلام آشنا نه
کرده بودم که فرمودند نجم الدین آنچه در واقعه دیده حق در است است و اینهمه برکت نتیجه عنایت
بیغایت حضرت شاه ولایت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر گیلانی است منقولست که شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی سماع نشنیده است و منکر بوده که هر نعمتی که در بشر ممکن است شهاب الدین را
داده اند الا ذوق سماع نقلست که وقتی شیخ اوحد الدین پیش شیخ شهاب الدین آمد شهاب الدین
نهایت تکریم و تعظیم شیخ اوحد الدین کرد چون شب در آمد شیخ اوحد الدین درخواست سماع کرد
شهاب الدین قوالان را طلب نمود و مقام سماع مرتب کرده شیخ اوحد الدین را بسماع مشغول کرد
و خود بگوشه رفته بتلاوت قرآن مشغول شد بامدادان خادم خانقاه بخدمت شیخ حاضر شده
عرض کرد که مشایخ تمام شب سماع کردند حالا برای ایشان طعام تیاری می باید شیخ
فرمود که من خبر نداشتم که مشایخ تمام شب سماع کردند غرض شیخ در ذکر و تلاوت
قرآن شریف تمام شب چنان مستغرق ماند که آواز سماع بگوش وی نرفت و سلطان
المشایخ نظام الدین بداونی قدس سره در فوائد الفواد میفرماید که وقتی حکیم فلسفی نزد خلیفه
بغداد آمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بوی رغبت کرد
و شب و روز باوی همنشین و هم صحبت و هم کلام می بود چون این خبر بشیخ شهاب الدین رسانیدند

فرمود که هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهان را ظلمت کفر فرو خواهد گرفت این بگفت و برخاست
و بدر سرای خلیفه آمد اتفاقاً در آن وقت هم حکیم فلسفه نزد خلیفه حاضر بود و در خلوت با خلیفه نشسته بحث
و ذکر علم خویش مشغول بود دربانان خبر تشریف آوری شیخ نزد خلیفه رسانیدند خلیفه شیخ را اندرون
طلبید چون شیخ نزد خلیفه رسید و آن حکیم را بدید پرسید که درین وقت در کدام ذکر و بحث بودید خلیفه
سخنان فلسفه را پنهان داشت و گفت با هم سخنان می کردیم شیخ گفت که آمدن من بهمین
سبب است که دریافت کنم که در میان خلیفه و این کس که حاضر است چه سخن و کلام درپیش آمده
خلیفه را باید گفت که چه سخن درپیش بود چون درین باب شیخ بسیار مبالغه کرد حکیم فلسفه گفت که ما درین ساعت
درین بحث و تقریر بودیم که حرکت سه نوع است حرکت طبعی و حرکت ارادی و حرکت قسری طبعی
آنست که چیزی بالطبع خود حرکت کند و دیگری مشتغل حرکت آن نباشد چنانچه سنگی از دست
باوج بگذارند بحرکت طبعی خود بر زمین بیفتد و حرکت ارادی آنست که باراده خود حرکت کند بهر طرفی که
خواهد و حرکت قسری آنست که آنرا کسی دیگر در حرکت آرد مثلاً کسی سنگ در هوا بیندازد آنرا حرکت
قسری گویند و باز چون حرکت او کم شود و بخاصیت او بر زمین افتد آنرا حرکت طبعی خوانند
اکنون ما درین بحث هستیم که حرکت فلکی نیز حرکت طبعی است که خود بخود میگردد و کسی دیگر او را در حرکت
نمی آرد شیخ فرمود که چنین نیست بلکه حرکت افلاک حرکت قسری است گفتند چگونه گفت که فرشته [illegible]
بدینصورت و بدین شکل او را می گرداند بفرمان خدای تعالی چنانچه در حدیث نبوی آمده است حکیم
بطریق تمسخر خنده کرد شیخ از خنده او بر آشفت و دست خلیفه و آن حکیم گرفته از زیر سقف در صحن
سرای آورد و نگاه سوی آسمان کرد و گفت الهی آنچه بندگان خاص خود را می نمایی
این هر دو را هم بنما بعد از آن روی بسوی خلیفه و حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید
هر دو نظر جانب آسمان کردند و آن فرشته را که بر حرکت فلکی موکل است بچشم خود دیدند که فلک را
میگردانند چون این کرامت بدیدند خلیفه و حکیم از آن عقیده باطل باز گشتند منقول است که شیخ
شهاب الدین را فتوح بسیار رسیدی و او هر چه که هر روز می یافت بدرویشان و مستحقان
صرف کردی چون وقت وفات شیخ رسید پسری داشت که دو سه ساله بود [illegible]
تنگدستی خیال او چون حال شیخ نمود و از کرامت پدری بهره نداشت بر آمد و از خادم خانقاه

کلید خزانه طلبید خادم بہانہ تاخیر کرد و گفت که درین ساعت وقت انتقال شیخ نیست کلید طلبیدن شما از من مناسب نیست او باز نیامد و در گرفتن کلید مبالغه کرد چون آواز بلند شد بگوش شیخ هم رسید خادم را نزد خود طلبید و گفت کلید چرا او را نمی دهی کن پس کلید بگرفت و در خزانه بکشاد از خشش دینار بیش یا موجود شود ند آن نیز بحکم شیخ در آمد و چون از قسمت بود از دنیا و عقبی هیچ نیافت نقلست که شیخ شهاب الدین هر سال از بغداد بسفر حج رفتی و بعد از طواف حج کعبه در مدینه رسیده بشرف زیارت روضه نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف شده باز در بغداد تشریف بردی ولادت با سعادت شیخ الشیوخ بقول صاحب خزینة الاولیا در سال پانصد و چهل و دو و وفات او باتفاق اهل اخبار در سال ششصد و سی و دو و بقول بعضے در سال ششصد و سی و سه و مزار پر انوار در بغداد است از مؤلف

رهبر اکبر شهاب الدین ولی دوجهان تا ابد حال شود تولید آن روشن ضمیر	مقتدای دین و دنیا شیخ عالم دستگیر بهر ترحیلش بخوان سرور شهاب الدین بزرگ	کاشف عالم بگو مصباح عرفان کن رقم هم ابو الفتح جمیل الزاهد شهاب الدین امیر
مثنوی از مؤلف سال تولید آن شه حق رس دانه آن کس که بی کلام آمد زبده دین متقی گفتم جود صادقش زر رهبر اکبر	مرشد اولیا شهاب الدین شد رحیم بادشاه دین اقدس عقل سال وصال او بشنید سال توصیل او جلی گفتم	اکمل الاتقیا شهاب الدین وصل او متقی آنام آمد گفت قطب حسن شهاب الدین هم باقوال دیگر ای سرور

سید نور الدین مبارک غزنوی قدس سره از اعاظم خلفای

شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی است بعد تکمیل و عطاے خرقه خلافت بدهلی آمد چون با وصاف زهد و تقوے و دیانت و امانت موصوف بود سلطان شمس الدین التمش او را شیخ الاسلام دهلی مقرر کرد و بمردهلی اشتهار یافت نقلست از کتاب فواید الفواد ملفوظ سلطان المشایخ نظام الدین بداؤنی قدس سره که وقتے در شهر دهلی امساک باران بود سکناے دهلی شیخ نظام الدین ابو المؤید را گفتند که دعاے نزول باران کن شیخ بر سر منبر آمد و بعد دعا روے بسوے آسمان کرد و گفت الهی اگر باران نفرستی من بعد در هیچ آبادانی نخواهم ماند این بگفت و از منبر فرود آمد حق تعالی همان وقت باران فرستاد سید قطب الدین که از اصحاب شد احباب وے بود ازین سخن با وے سوال کرد گفت ازین سخنے ست که دوست ماه ست

سنگوید فردین میدانستم که باران خواهد آمد و لیکن از آن میدانستم که وقتی مرا با سید نورالدین مبارک
غزنوی در پیش سلطان شمس الدین بسبب مقام نشست بمقام دیوان شاهی نزاعی واقع
شده بود و سخنی گفته بودم که او از آن سخن گفته خاطر بود چون امروز مرا برای دعای باران
گفتند بر سر منزل او دی رفتم و گفتم که اگر تو با من آشتی کنی و درین دعا با من شریک باشی دعا بخواهم
از غرور سید آغاز برآمد که با او آشتی کردم و بیرون دعا بخوان که باران خواهد آمد. از شیخ
نصیرالدین محمود چراغ دهلی منقول است که بزرگی بود نام او شیخ اجل شیرازی میگفتند
سید نورالدین مبارک بحالت خورد سالی اول بخدمت او دریافت و در آن وقت
بازرگانی بود از مریدان شیخ اجل روزی او بخدمت شیخ آمد عرض کرد که در خانه من پسری
است شیرخوار [illegible] برای او عطا فرمایید فرمود نیکو باش چون من فردا نماز بامداد بگذارم
پسر خود را بیار و وی را از جانب راست در نظر من در آری را اتفاقات پدر سید نورالدین
مبارک هم در آن وقت حاضر بود چون این حدیث از زبان شیخ اجل شنید با خود گفت که
من نیز پسر خود را بیارم چون وقت نماز بامداد شد بازرگان در آمدن خود درنگ کرد و پدر
سید نورالدین مبارک برخاست و قبل از نماز پسر خود را در مسجد برد و بعد از نماز از جانب راست
در نظر شیخ در آورد شیخ در وی نظر کرد و نعمت ولایت بوی ایثار شد و چنانچه [illegible]
برکت و نعمت که بوی عطا شد از برکت نظر شیخ اجل بود اگر چه بار دیگر سید نورالدین
بخدمت شیخ الشیوخ رفت و کار خود بتکمیل رسانید و خرقه خلافت گرفت نقلست که در وقتی
در شهر شیراز امساک باران شد خلق شهر نزد شیخ اجل شیرازی رفته طلب دعای نزول باران
کردند شیخ چون بشنید از خانه بیرون آمد و خلق کثیر دنبال او بود در راه باغی پیش آمد شیخ
در باغ رفت باغبانی در زیر درخت خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت که درختان
خشک می شوند برخیز و درختان را آب بده او جواب داد که ترا چه باغبان منم و درختان
ملک من اند وقتیکه حاجت آب دادن خواهد بود خواهم داد شیخ گفت پس این خلق
منع نمی کنی که چرا دنبال من گرفته اند که ما بندگانیم زمین زمین خداست وقتیکه
خدا خواهد خواست باران خواهد فرستاد این بگفت و بازگشت هنوز در خانقاه

خود رسیده بود که باران رحمت شروع شد شیخ و همه خلق از آب تر شدند و کس معلوم نداشت
که این باغبان کدام کس بود که شیخ او را بیدار کرد **وفات** شیخ نور الدین مبارک
در سال ششصد و چهل و هفت هجری است و مقبره وے در دہلی ست **از مؤلف**

رفت است نور الدین چو از دار الفنا | بر روانش باب جنت گشت باز | هست نور الدین منور رحلتش
باز نور الدین مبارک پاکباز

شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی القریشی الاسدی

قدس سره از عظمای مشایخ سهروردیه و اکابر اولیای هند ست صاحب کرامات ظاهر و مقامات باهر و برکات شامله بود جد بزرگوار وے کمال الدین علی شاه قریشی از مکه معظمه بخوارزم آمد و از انجا بملتان رونق افزا شد و فرزندش شیخ وجیه الدین که به کمالات ظاهری و باطنی آراسته بود بدختر مولانا حسام الدین ترمذی که در قلعه کوت کرور سکونت داشت کدخدا شد و شیخ بهاء الدین زکریا از بطن عفت دختر مولانا حسام الدین در قلعه کوت کرور در سال پانصد و هفتاد و هشت متولد شد و بعمر دوازده ساله هفت قرات قرآن حفظ کرد بعد وفات وجیه الدین پدر خود سفر خراسان اختیار کرد و به بخارا رسیده به تحصیل علم پرداخت و بشرف زیارت صحبت بسیاری از بزرگان مشرف شده کسب فیوض کرد من بعد بحرمین شریفین رسیده بحج کعبه و زیارت روضه منوره نبوے شرف یاب گردید و تا پنج سال در مدینه منوره متمکن شده نزد کمال الدین محمد یمنی محدث تحصیل علم حدیث نمود و از انجا در بیت المقدس رسید بزیارت مقابر انبیا علیهم السلام مشرف شد من بعد در بغداد آمد و بفیض صحبت مشایخ آن دیار بپرداخت و بخدمت شیخ الشیوخ عمر شهاب الدین سهروردی رسیده دست ارادت بدامان آنحضرت زد و در مدت هفده روز بکمالات ولایت رسید و مشرف بعطاے خرقه خلافت شد که کے حاصل مے شود شبے در واقعه دید که در یک خانه پر نور حضرت شاه رسالت علیه السلام و التحیة بر تخت کرامت تشریف فرماست و پیر و مرشد شهاب الدین بجانب دست راست آنحضرت دست بسته ایستاده و در آن خانه طنابے است و چند خرقه بران طناب آویخته اند دران اثنا حضرت خاتم الانبیا شیخ بهاء الدین زکریا را طلب فرمود و شیخ الشیوخ دست ایزد بر دست خود دست شیخ بهاء الدین گرفت روبرو حاضر کرد و حضرت خاتم النبوت شیخ

شهاب الدین فرمود که ازین خرقه ها که بر سر طناب اند یک خرقه بیار و بر بهاء الدین بپوشان شیخ
الشیوخ خرقه حاضر کرد روبروی آنجناب شیخ بهاء الدین پوشانید چون شیخ بهاء الدین رحمه الله
بدید صلی الصباح امیدوار خرقه بود که بعد از چاشت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین را نزد خود طلبید
چون وی بخدمت رسید دید که همان خانه و همان طناب و همان خرقه ها آویخته اند بطوریکه در خواب
دیده بود و شیخ الشیوخ بجائیکه صاحب رسالت مآب بر تخت تشریف میداشت نشسته است
چون شیخ را بدید خود برخاست و همان خرقه که در خواب از طناب فرود آورده بود گرفت و
بر دوش شیخ بهاء الدین نهاد و فرمود که بابا بهاء الدین این خرقه های جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وسلم اند بهر که عطای شود بارشاد آنحضرت عطای شوند من درمیان از یک
واسطه زیاده نیم و بی اجازت آنحضرت بکسی نمی توانم داد و حال اجازت آنحضرت امشب تو
بچشم دیده و در فواید الفواد از سلطان المشایخ نظام الدین نقلست که چون
شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا در هفده روزه نعمت عظمی و عطای خرقه خلافت از پیشگاه
شیخ الشیوخ ممتاز شد دیگر درویشان خانقاه شیخ الشیوخ که از سالها سال بریاضت و مجاهده
مشغول و هنوز نعمت ارشاد و خلافت مشرف نشده بودند درین باب رشک بردند و گفتند که
این هندی در چند روز بشرف خلافت مشرف شد و مایان با وجودیکه از چند سال حاضر
خدمت شیخ هستیم تا حال محروم ایم شیخ الشیوخ از صفای باطن بر خطرهٔ ایشان مطلع گردید
و فرمود که یاران خاطر مشوش نکنید که شما هیزم تر داشتید آتش در هیزم تر بیکبارگی اثر نکرد و
بهاء الدین زکریا هیزم خشک داشت فی الفور آتش در گرفت علاوه برین ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم نقلست که وقتیکه بهاء الدین زکریا بعد عطای
خرقه خلافت بجانب ملتان رخصت شد و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بملتان آمد و سکونت ورزید
طالبان حق فوج در فوج بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر آمدند اکابران ملتان بر رونق بازار وی
حسد بردند و کاسهٔ شیر بخدمت وی فرستادند [illegible] ازین اشاره که مشایخ عظام
قبل ازین در ملتان بسیار اند بطوریکه این کاسه از شیر [illegible] ملتان اند [illegible]
حالا در بیجا گنجایش دیگر نیست شیخ الاسلام بهاء الدین [illegible] را دریافته گل گلاب بران

کاسه شیر مملو بوی فرستاد جواب اینکه حاجت من درین شهر بطوریکه گل بالاے شیر است
خواهد بود نقلست که وقتیکه سید جلال الدین شریف الله سرخ بخاری قدس سره از بخارا
بخدمت شیخ الاسلام تشریف آورده در خانقاه شیخ قیام کرد روزے در صحن خانقاه
نشسته بود و موسم تابستان و هوا بغایت گرم بود و شیخ الاسلام اندرون حجره تشریف داشت
درین اثنا سید جلال الدین را سردی وطن خود یاد آمد و گفت که آه یخ بخارا درینجا کجا میسر شود
شیخ الاسلام بنور باطن ازین حال واقف شده بیرون حجره تشریف آورده بخادمے فرمود
که بوریاہاے صحن خانقاه بردارد و جاروب بزند بطوریکه از خار و خس پاک شود خادم حسب الحکم
بعمل آورد و چون صحن خانقاه مصفا گشت پارهٔ ابر بر آسمان نمودار شد و رعد و برق ظهور نمود ژاله ها بقدر
تخم مرغ در صحن خانقاه باریدن گرفت چنانچه تمام صحن از ژاله ها پر شد و سواے صحن خانقاه
یک ژاله در شهر و بیرون شهر نیفتاد و سید جلال الدین و دیگر درویشان بفراغ خاطر ژاله ها خوردند
و در آوندها نگاه داشتند چون وقت نماز ظهر رسید بوریاہاے خانقاه گستردند شیخ الاسلام از حجره
بیرون آمد و بسید جلال الدین متبسم شد و فرمود که یا سید یخ بخارا بهتر است یا ژاله ملتان عرض کرد که
ژاله ملتان از یخ بخارا بهزار درجه بهتر و اولے است پس سید جلال الدین بخاری همان روز بشرف
بیعت شیخ الاسلام مشرف شد و در چند سال حاضر خدمت مانده کار خود بکمال رسانید و بجانب
اوچ رخصت یافت نقلست که فخر الدین عراقی خواهرزادهٔ حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی دانشمندی کامل و شاعر بے بدل بعلوم ظاهری آراسته بود اول در شهر عراق
بمقام دمشق مدرسه عالی بنا نهاد و بدرس و تدریس مشغول بود ناگاه بر قلندر زاده که شکل خوب
و شمائل محبوب داشت عاشق شد و سر و ریش تراشیده یکے از ایشان گردید و از وطن همراه
ایشان مسافر گشت تا از عراق بهمدان و از همدان بخراسان و از خراسان بملتان رسید و بخانقاه
شیخ الاسلام شب باش شد شیخ الاسلام فخر الدین را بشناخت و بکشش باطن او را
نزد خود طلبید و از ان بند غلامی داد و تمام شب نزد خود داشت علی الصباح چون قلندران
مسافر شدند فخر الدین از رفتن ایشان خبردار شد آتش عشق باز در مجمر سینه اش مشتعل شد
در پی قلندران دوید و در راه بادے عظیم برخاست و غبار خاک سر بافلاک کشید در ره زر نشان

تا یک گشت فخرالدین همدران حالت تمام روز گردید چون شب شد خود را در ملتان بر در
خانقاه شیخ الاسلام یافت شیخ او را اندرون طلبیده در کنار گرفت و آنچنان توجه نمود که خیال
عشق قلندر زاده بالکل از دل او عشق [illegible] او محو شد و بجایش عشق حقانی و محبت ربانی
جانشین خاطر وی گردید پس شیخ الاسلام او را بلباس خاص خود مشرف کرد و مرید خود کرده
حجره [illegible] فرمود تا علیحده از خلق بحق مشغول باشد چون کارش بتکمیل رسید شیخ الاسلام
دختر نیک اختر خود را که در عفت و عصمت رابعه وقت بود در حباله نکاح وی در آورد
و بفرزندی ممتاز ساخت نقلست که شخصی از مریدان شیخ الاسلام بهاء الدین در لاهور
می ماند او را شیخ زنده دل سبحانی گفتندی روزی از روزها که روز عید بود وی
همراه خلق در عیدگاه آمد و نماز گذارد و بعد نماز روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی
امروز روز عید است و خلق از دوستان خود عیدی میخواهند چون من بسوای تو
کسی را دوست نمیدارم از تو درخواست عیدی میکنم مرا از خزانه خود عیدی عنایت
فرما همالوقت پارهٔ کاغذ حریر بخط سبز نوشته از آسمان فرود آمد و بدست وی افتاد در آن
کاغذ تحریر بود که آتش دوزخ بر نفس تو حرام کردم این عیدی تست شخصی از مریدان شیخ
در آن حاضر بود چون این کرامت بدید گفت که ترا از حق عیدی آزادی از آتش دوزخ
عطا شد پس تو چون خواجه [illegible] مرا هم از خود عیدی عطا کن خواجه تبسم کرد و همان کاغذ آزادی
دوزخ را باو عطا کرد و گفت بجای عیدی تو بخشیدم این عیدی تو باشد فردای
قیامت من [illegible] و آتش دوزخ هر چه بادا باد نقلست که چون سلطان شمس الدین التمش از
حلقه غلامی سلطان قطب الدین بتصدیق دعای شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
که در حق وی کرده و بشارت تخت پادشاهی داده بود آزاد شده بمراتب پادشاهی رسید
و سلطان قطب الدین او را ولی عهد ساخته بخلعت سلطنت بیاراست و چتر سرخ و سیاه
و خرگاه خاص که از سلطان معز الدین سام یافته بود بوی بخشیده و ترکانی که در شجاعت
و دلاوری ممتاز بودند ایشان را تابع وی کرد و از آن ترکان ترکی بود قباچه
نام که شیر مزاج و مجهول بود او را بحکومت شهر ملتان و اوچ و سند نامزد کرد و از دار السلطنت

دهلی علیحده ساخت چون سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست و سلطنت سلطان شمس الدین
رونق پذیرفت رنگ حسد قباچه بیگ بجنبید باز ارادهٔ اشتعال نایرهٔ فساد مشغول شد و خبر
ارادهٔ فساد آن مفسد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا و قاضی شرف الدین اصفهانی
که قاضی ملتان بود رسید آن هر دو بزرگوار خطوط خود را در باب اطلاع ارادهٔ فساد قباچه بیگ
بسلطان شمس الدین نوشته راهی دهلی کردند قضا را هر دو خطوط بدست آدمان قباچه بیگ
افتاد بندو بملاحظهٔ قباچه بیگ رسید چون دید بخود بپیچید و آتش غضبش مشتعل شد و در دارالامان ملتان
محضرے ساخته شیخ الاسلام و قاضی شرف الدین را طلب نمود هر دو خط برآورده اول خط
قاضی بدست قاضی داد قاضی چون خط خود بدید دانست که تیغ قضا بر سرست ساکت ماند قباچه بیگ
جلاد را حکم کرد که بیک طرفة العین گردنش بینداخت و از خون آن مسلمان پاک دین
نامهٔ اعمال خود را رنگین ساخت بعد ازان خط شیخ بهاء الدین بدست آنجناب داد چون
خط خود بدید فرمود که آرے این خط منست هر چه دران نوشته ام باشارت حق و عین
راست نوشته ام چون حق باشارت حق نوشته شده است تو خود چه میتوانی کرد قباچه چون این سخن شنید
از رعب کرامت شیخ بر خود بلرزید و سر فرو برده خاموش ماند و بمعذرت تمام رخصت ساخت نقلست
که عبد الله قوالے شیرین مقالے از بغداد باجودهن بخدمت بابرکت حضرت گنج شکر آمد و چندے بخدمت
حاضر ماند بعد ازان ارادهٔ سفر ملتان کرد و از خدمت شیخ فاتحه خواست و عرض کرد که راه ملتان
بسیے پر خوف است همتی فرمایند که بسلامت برسم فرمود که تا فلان موضع که حوض واقعه است
بمن تعلق دارد پیشتر ازان حد شیخ الاسلام بهاء الدین است چون عبد الله قوال تا حوض
رسید بسلامت بود بعد ازان دید که قطاع الطریق در آمدند و قصد غارت وے کردند عبد الله
را قوال حضرت شیخ فرید الملت والدین یاد آمد و بآواز بلند گفت که یا شیخ بهاء الدین تا سرحد
شیخ فرید الدین بسلامت رسیدم حالا در پناه شما ام فی الحال سوارے دیگر پدید آمد و قطاع
الطریق را از راه عبد الله دور ساخت و عبد الله صحیح و سلامت در ملتان رسید تا آنکه روزے
عبد الله قوال گلیم سوتیه سرخ پوشیده بخدمت شیخ الاسلام حاضر شد شیخ فرمود
که پوشش سرخ لباس شیطان است نباید پوشید ازانجا که مردم قوال گستاخ و دهان دریده

وزبان دراز می باشند عبد الله گستاخانه عرض کرد که شما را خزانه هاے نامحصور و قبض و
تصرف است بدان نظر سیفر باشید و بدین کهنه گلیم که بنیم تنگه هم نمی ارزد بر من طعن مسفر باشید باستماع
این سخن شیخ دریافت که آواز دایرهٔ ادب پا بیرون نهاده است برآشفت و فرمود که عبد الله
هوشیار و پا از احاطهٔ ادب بیرون منه و حق احسان فراموش مکن و یاد کن که بروز یکه بمتصل
حوض و راه زنان قصد کشتن تو کردند و آواز بلند گفت مرا یاد کردی ما بفریاد تو رسیدیم و تو را از
دست ایشان خلاص دادیم عبد الله چون این شنید منفعل گشت و عذر تقصیر آورد و از شیخ
صدر الدین کوفی منقولست که من نزد مولانا نجم الدین تفسیر کشاف و عمده و ایجاز میخواندم روزی حضرت
شیخ الاسلام از من پرسید که چه میخوانی عرض کردم که تفسیر کشاف و ایجاز و عمده فرمود که کشاف
و ایجاز را بسوز و بعمده مشغول باش پس این ذکر پیش مولانا نجم الدین کردم بر خاطرش
از بس گران گذشت چون شب شد هر سه کتاب پیش مولانا نجم الدین بروشنی چراغ میدیدم
چون فارغ شدم هر سه کتاب زیر و بالا نهادم چنانچه ایجاز و کشاف زیر بود و عمده بالا و در
خواب رفتم شعله از چراغ بر جست ایجاز و کشاف را بسوخت و عمده با وجودیکه بالاے
هر دو بود سلامت ماند چون از خواب بیدار شدم هر دو کتاب را سوخته یافتم نقلست
که خواجه کمال الدین مسعود شیرازی مرید شیخ الاسلام بود و تجارت جواهرات بیش قیمت
میکرد وقتی از مقام جزیره جرونی بقصد سفر عدن در جهاز نشست و جواهرات بیش بها با خود
برداشته و دیگر سوداگران به دیگر اشیا نیز با وے همراه بودند چون در نصف راه رسید
باد مخالف برداشت و جهاز در گرداب آمد سواران جهاز دست از جان شستند
و تضرع و زاری بجانب باری آغاز نهادند در آن حال خواجه کمال فریاد بر آورد و گفت یا
مخدومی بهاء الدین زکریا وقت امداد است بمجرد طلب امداد حضرت شیخ الاسلام بذات
بابرکات خود در کشتی نمودار شد بطوریکه جمله اهل کشتی بچشم ظاهر بین بزیارت آنحضرت مشرف شدند
و فی الحال ببرکت تشریف آوری آنجناب باد طوفان دفع شد و کشتی از طوفان
گرداب برآمد و روان شد و در آن وقت همه اهل کشتی ثلث مال خود نذر شیخ بر خود لازم گرفته
بودند چون به عدن رسیدند شیخ کمال نصف مال خود و دیگر همه اهل کشتی ثلث ثلث مال از

اموال خود را جدا کرده بدست شیخ فخر الدین گیلانی در ملتان بخدمت آنحضرت فرستادند
و این شیخ فخر الدین گیلانی شیخ الاسلام را گاهے ندیده بود الا در آن روز که برائے امداد بزرگی
و کرامت در کشتی نمودار شده بود چون با اموال بخدمت حاضر شد فی الحال شناخت و
سر در قدم آورد و هفت لکھ تنگه سرخ که از نذرانه مال سوداگران آورده بود بخدمت گذرانید
شیخ از آن قبول فرموده و همان روز براه خدا صرف کرد چون فخر الدین این همه سخاوت و کرامت
و خوارق بدید از همه مال خود برخاست و مرید شد تا پنجسال بخدمت حاضر بود و بتکمیل رسید و بعد
از رحلت شیخ بطرف کعبه سفر کرد و در جده رسیده بسفر آخرت شتافت چنانچه روضه مبارکش
بمقام جده است نقلست که در شبی از شبهائے ماه رمضان المبارک شیخ الاسلام باصحاب
خود فرمود که از یاران ما کسے هست که بدو رکعت نماز اقامت نماید و در یک رکعت ختم قرآن شریف
کند هیچکس متوجه آن امر نشد آنگاه آنجناب خود پیش رفت و در رکعت اول ختم قرآن شریف نمود
و در رکعت ثانی بعد ختم قرآن چهار سیپاره ازو هم بخواند و از شیخ بهاء الدین سهروردی منقول است که
شیخ الاسلام را عادت آن بود که بعد ادائے نماز تهجد تا سنت نماز فجر ختم قرآن میکرد و بعد از ختم باداے
نماز فجر مشغول می شد نقلست که روزے شیخ الاسلام در خانقاه خود تشریف داشت ناگاه
سر بر آورد و گفت انا لله و انا الیه راجعون شیخ سعد الدین حمویه همین وقت از دنیا رحلت فرمود
مردے بود که در یکتائی حق ثانی نداشت بعد از آن برخاست و بحضور جنازه وے نماز جنازه
ادا فرمود نقلست که مزارات پدر و جد بزرگوار شیخ الاسلام هم در ملتان در مزارات
پیران تستری واقع اند و نیز همان اهتمام و لا را مزار پر انوار بی بی راستی والده ماجده شیخ
رکن الدین ابو الفتح نبیره آنحضرت واقعست و از مقام سینه مزار جد بزرگوار شیخ الاسلام درختے
پیدا شده بود که بر هر برگ آن درخت اسم مبارک الله از غیب نوشته بود تا مدت مدید خلق خدا
از آن درخت فائده بے انتها برداشت هر بیمارے و مجنونے که برگهائے آن درخت
میخورانید شفا می یافت آخر روزے شخصے بحالت جنابت بآن درخت رسید و برگ
درخت جدا کرد و بخورد از آن روز درخت خشک شد و باز برگ برنیاورد نقلست که روزے
شیخ الاسلام در حجره خاص بعبادت مشغول بود و شیخ صدر الدین عارف فرزند ارجمند

آنجناب بر در تشریف میداشت ناگاه شخصے پیدا شد و نامه سر بمهر بدستش بود حواله شیخ صدر الدین نمود و گفت که این نامه مختوم را بمخدوم خود برسانید صدر الدین چون نامه بگرفت و سر نامه بخواند متحیر و متغیر گشت و همان زمان در حجابخانه بخدمت پدر بزرگوار آمد و نامه بدست مبارکش داد و خود چون [illegible] از حجابه بیرون نهاد آرنده نامه را ندید شیخ الاسلام چون نامه را بدید و بخواند الله [illegible] و جان بجانان آفرین تسلیم نمود و از چهار گوشه حجره آواز بر آمد که دوست بدوست پیوست شیخ صدر الدین چون این آواز بشنید باز در حجره در آمد و دید که شیخ الاسلام از مطموره خاک بمسیره پاک افلاک الافلاک رحلت فرموده است انا لله و انا الیه راجعون **وفات شیخ الاسلام** بهاء الدین بقول صاحب اخبار الاولیاء و معارج الولایت و مخبر الواصلین در سال ششصد و شصت و شش است و صاحب اخبار سهروردیه ولادت با سعادت آنجناب در سال پانصد و هفتاد و هشت وفات در سنه ششصد و شصت و یک میفرماید والله اعلم **از مؤلف**

بادشاه دین بهاء الدین ولے عاشق صادق بگو ترحیل آن ۶۶۶	قطب اقطاب جهان پیر زمان شمع نور آمد وصال پاک او ۶۶۶	مشفق حق تولید او تحریر کن پیر فتح الدین بهاء الدین بخوان ۶۶۱
ایضاً شاه روح زمین بهاء الدین مطلع نور دین بهاء الدین	شیخ عالم امین بهاء الدین کن رقم سال رحلتش [illegible]	گشت تولیدش از نجوم روشن عارف اهل یقین بهاء الدین ۶۶۶
ایضاً جناب غوث علی ولی بهاء الدین بسال وصال گو قطب لبیب ملتانی ۶۶۱	که محرم ست باسرار سر ربانی ۶۶۶ ایضاً بهاء الدین [illegible]	و [illegible] آمد سال تولیدش که بود او سرور [illegible] ملتانی
شده الهام بهر انتقالش رفت از دنیا بجنت یافت جا باز حق آنگاه ملتانی بگو ۶۶۶ [illegible] حق بهاء الدین گو	محب اولیا [illegible] ملتان اسعد ملتانی آمد رحلتش ۶۶۶ سال وصل آن امام مقتدا [illegible] سال از [illegible]	ایضاً چون بهاء الدین [illegible] پیر ملتانی امام اولیا ۶۶۱ ایضاً چو از دنیائے فانی شد بفردوس برین خرم خرد فرمود یار حق بهاء الدین زکریا ۶۶۶

شیخ جمال خندان رو قدس سره از اعاظم خلفاے شیخ صدر الدین عارف ابن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است صاحب معارج الولایت مینویسد که شیخ بهاء الدین زکریا قبل از وفات خود شیخ صدر الدین فرزند دلبند خویش در باب شیخ جمال وصیت فرمود

[illegible]

کرده و هیچ درویشی است بسے صاحب استعداد و تا حال بهیچ درویشی پیوند نکرده است و او را
از خانوادهٔ ما نصیبے کامل است اگرچه بما نرسید اما بعد رحلت ما بشما پیوند خواهد کرد و آن درجذبه
حق مجذوب است چون بملازمت تو رسد باد ل ربوده بخود راه ندهی و تا چهل روز بخلوت
نشانده تلاوت قرآن امر نمائی تا از غلبهٔ جذبه بشعور و افاقت آید من بعد مرید کنی و بکمال
رسانی بهر تقدیرے که از جنس الباس باو رسیده غیر از خرقهٔ حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین و در
نفسے با او بهمی و دیگر هیچ نسبتے نداشت الخ چنانچه بعد وفات حضرت شیخ بهاء الدین
همچنان بوقوع آمد وفات شیخ جمال در سال ششصد و هفتاد و شش هجریست از مؤلف

چون جمالی از جهان بجنت رفت	یافت با وصل حق کمال و وصال	سال وصلش بجو سرور از دل	شد عیان آفتاب حق جمال

ذکر شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی قدس سره

از عظمائے خلفائے شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است عالم بود و عارف رشید
حقائق و معارف پدر بزرگوار وے از تجار و اغنیاء کبار بود و از شام بشیراز آمد و آنجا
متاهل و متوطن شد شبی در خواب دید که امیر المومنین حضرت علی رضی الله عنه پیش
وے طعامے آورد و با وے یکجا بخورد و وے را بشارت داد که حق تعالی ترا
فرزندے خواهد داد که نجیب و صالح خواهد بود چون متولد شود او را علی نام کنی پس
چون متولد شد علی نام کرد و ملقب بنجیب الدین ساخت چون ببلوغ رسید عالم متبحر شد
و بافقر محبت داشت هر چند پدرش برائے وے لباسهائے فاخره ساختے و
طعامهائے لذیذ پختے او بآنها میل نمیکرد و میگفت که این جامهائے زنان نمی پوشم
و طعام نازکان نمی خورم جامهائے پشمین می پوشید و طعام بے تکلف خورده در خانه تنها
بسر میبرد شبی در خواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر پیرے بیرون آمده و عقب او
شش پیران دیگر بودند آن پیر اول در روئے وے تبسم کرد و دستش بگرفت و بدست
پیر آخرین داد و گفت این دوستے ست از خدائے تعالی بدست تو چون
بیدار شد خواب را با پدر گفت پدرش فرمود این خواب را تعبیر نمیتوان کرد
مگر شیخ ابراهیم مجذوب و پیش شخصے بخدمت شیخ ابراهیم فرستاده تعبیر آن خواب

سؤال کند شیخ ابراهیم چون تقریب خواب شنید گفت این خواب نیست که جواب نجیب الدین شیخ
و پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر تا آنکه این طریقه از وے گرفته اند دوم باید که پیر آخرین زنده آن
و نجیب الدین علی از وے فیضیاب گردد حالا جستجو شرط است تا پیر خود را یابد نجیب الدین چون
این تعبیر شنید از پدر اجازت خواست و بتلاش پیر روشن ضمیر بجانب حجاز سفر کرد چون ببغداد
رسید شیخ الشیوخ شهاب الدین را بشناخت و دانست که این همان کس است که شیخ کبیر دستش
بدست او داده بود و شیخ الشیوخ هم چون او را بدید همه تقریب خواب پیشین وے تقریر کرده مریدش
ساخت و در چند سال بکمال رسانید و بعد عطاے خرقه خلافت بجانب شیراز رخصت
نمود و وے چون در شیراز رسید متاهل شد و خانقاهے بنا کرد و بارشاد طالبان حق
مشغول گشت وفات آن جامع الکرامات در سال ششصد و هفتاد و هشت مزار پر انوارش در بغداد است

از مؤلف چون علی از جهان بجنت رفت	سال ترحیل آن علی ولی	نسبت قطب ولایت عالیجاه
هم بدان شمع حق محب علی		

شیخ صدر الدین عارف بن شیخ الاسلام

بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره فرزند دلبند و خلیفه اعظم و سجاده نشین والد بزرگوار
خود بهاء الدین ذکریا ملتانی ست و بعد وفات پدر بلند اختر بر سجاده مشیخت نشست جامع بود
میان علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی و سخاوت و شجاعت و حلم و خلق نیک
دا وقت خود قطب الوقت و مقتداے زمانه بود و شیخ صدر الدین عارف اشتهار یافت
نقلست که حضرت شیخ بهاء الدین ملتانی هفت پسر نیک اختر داشت اول شیخ صدر الدین
عارف دوم شیخ برهان الدین سیوم شیخ ضیاء الدین چهارم شیخ علاء الدین پنجم شیخ شهاب الدین
ششم شیخ قدوة الدین هفتم شیخ شمس الدین رحمة الله علیهم اجمعین و بعد وفات شیخ
بزرگ چون آنکه انجناب باهم تقسیم شرعی تقسیم نمودند هفتاد لکه تنگه شرعی نقد سواے دیگر
اسباب از قسم ظروف و پارچات و مکانات و غیره بحصه شیخ صدر الدین عارف رسید
چون بران قابض شد همان روز براه خدا بخلق خدا تقسیم کرد و یک دینار نزد خود
نگذاشت و سواے پارچات پوشیدنی خویش و اهل خویش از همه نقد و جنس دست بر داشت
شخصے دران حال بخدمتش عرض کرد که پدر بزرگوار شما چندان نقد و جنس جمع کرده خزانها پر کرد

وبرادعا نیز صرف نمود چنانکه اینقدر زر خطیر از میراث پدر بدست آمد در یک روز برباد داد وی
دیگری فرزند اکبر خود بهم فرزندی نهادی خوب نه کردی باستماع این سخن شیخ بخندید و فرمود
که پدر عالی گهر من بر دنیا غالب بود دنیا را در املاک تو انست فرستاد و من هنوز بآن درجه نرسیده ام
اگرچه گاهی گاهی غالب می آیم اما ترسیدم که مبادا دنیا بر من غالب آید و مرا از یاد مولا باز دارد بدین
سبب دنیا را از خود جدا ساختم که بتسلی دل بیاد حق مشغول باشم که برای نگاه داشتن خزانه
پدری دیگر برادران من کافی اند اگر حصهٔ هفتم ماند گو نماند مخفی مباد که احقر غلام سرور که راقم
الحروف این مسطور است نیز از کمترین اولاد قطب الاقطاب بهاء الدین زکریا ملتانی است نا
نسبت آبای کرام فقیر بچند واسطه بشیخ شهاب الدین فرزند پنجمین آنحضرت منتهی میشود و از نبایر
آنجناب مولوی مخدوم المشهور میان کلان بن شیخ جیون بن شیخ قطب الدین بن شیخ
شهاب الدین از شهر دار الامان ملتان بسمت لاهور سیر کرد و در لاهور قیام فرمود که
تا حال اولاد حضرت مخدوم چند کس یکی عموی من مفتی غلام رسول و اخوی من حافظ غلام احمد و غیر
هم با تعمیر از اولاد و فرزندان خود در لاهور محلهٔ کوچهٔ مفتیان که از قدیم مسکن خود است موجود اند
والشیخ الباقی و اذا الکل فانی نقلست که روزی شیخ صدر الملت والدین بکنار دریا وضو میکرد
شیخ رکن الدین ابو الفتح فرزندش که عمرش هفت ساله هم همراه بود ناگاه از طرف صحرا گلهٔ آهوان
نمودار گردید و در میان ایشان بچهٔ آهو بغایت مقبول صورت بود شیخ رکن الدین را طبع بازیکه
بجانب بچهٔ آهو مائل گشت خواست که آنرا بگیرد لیکن بسبب عتاب پدر بزرگوار خاموش ماند چون
شیخ از وضو فارغ شد بکنار دریا نشست و شیخ رکن الدین را نیز نزد خود خوانده ابتدا درس
قرآن آموختن مشغول ساخت و عادت مبارک شیخ آن بود که پسر خود را هر روز بکنار دریا برده
بچهار کرت یک سیپاره از قرآن حفظ میکنانید و آن روز هشت بار بخواند مگر حفظ نشد شیخ
صورت حال پرسید حاضران وقت عرض کردند که امروز بچهٔ آهو همراه آهوان ازین راه گذر
کرد و ایشان در حضور تا دیر بآن متوجه ماندند شاید که حالا نیز خاطر مبارک بآنطرف متوجه باشد
پس شیخ از فرزند خود استفسار فرمود که بابا بگو که آهوان بکدام سمت رفته اند عرض کرد
که بطرف غرب از دریا دیده ام که میرفتند و بچهٔ خوبصورت همراه داشتند حضرت شیخ بآن متوجه شد

لب از آن سو بر داشت دیدند که ماده آهو مع بچه از طرف صحرا دوان دوان می آید در زیر پای
شیخ آمده بایستاد شیخ رکن الدین آهو بچه را در کنار خود گرفت و دلش تسلی یافت و آن پسر
زود جز کلام الله شد [illegible] گرفت و ماده آهو را با بچه با خود در خانقاه برد و صاحب تاریخ فرشته
مینگارد که چون سلطان غیاث الدین بلبن پسر بزرگ خود محمد شاه را بحکومت ملتان نامزد کرد
و تمام علاقه ملتان و اوچ و سنده را در جاگیر وی تفویض نمود او در ملتان آمده بحکومت
مشغول شد زوجه او دختر سلطان رکن الدین بن سلطان شمس الدین التمش بود در حسن
و جمال در روزگار اشتهار داشت روزی فیما بین محمد شاه که در حالت مستی شراب بود
و زوجه وی نزاع در وقوع شد محمد شاه در آن حالت او را بسه طلاق بر خود حرام نمود و چون
نشه شراب از دماغ وی برفت از کرده خود پشیمان شد و از علیحدگی زوجه خود که در
صورت و جمال و حسن و خوبی ثانی نداشت خواب و خور فراموش کرد قاضی و علما را برای
فتوی طلب ساخت همه باتفاق فتوی دادند که سوای اینکه زوجه ترا با کسی دیگر
مناکحت و زفاف در وقوع شود و ناکح بار دیگر بخوشی خود زن را طلاق دهد نکاح ثانی و هم بستری
تو ممکن نیست قاضی امیر الدین قاضی ملتان چون این مرض لا علاج را هیچ علاج ندید بعرض
بادشاه زاده رسانید که شیخ صدر الدین در زهد و تقوی و امانت یگانه روزگار است
اگر حکم شود خاتون بادشاه زاده را بوی سپرده شود و بنکاحش در آریم و بعد از آن طلاق گرفته بعد انقضای
ایام عدت حلال گردد محمد شاه هم این امر منظور کرد و قاضی امیر الدین پوشیده از خلق آن عفیفه را
بعقد نکاح شیخ در آورد و با وی سپرد روز دیگر تکلیف نمود که شیخ آن عفیفه را طلاق دهد آن
عفیفه برین حال مطلع شده در پای شیخ افتاد و نیاز مندی کرد و گفت که برای خدا
الحال مرا باین ظالم سفاک مسپار و چون من از کنیزکان تو گشته ام حالا مرا ممکن نیست که بار دیگر روی
ناپاک او ببینم از آنجا که حضرت شیخ را نیز جدائی آن عفیفه منظور خاطر دریا مقاطر نبود عذر او را
بهانه ساخت و دل از وی مخالفت بر داشت و از طلاق دادن ابای کلی نمود قاضی
امیر الدین از استماع این سخن بخوف سیاست محمد شاه بیتاب گشت نزدیک بود که طایر
روحش از قفس تن پرواز نماید ناچار خود را بمحمد شاه رسانید اول باظهار همین محمد شاه خود آ

اگر قاضی را بکشند باز نگردند که خون ریختن قاضی ناخوب است که زن ننه شیخ صدر الدین است عبث نباید کرد پس افسران فوج را بخواندند و حکم داد که علی الصباح ده هزار سوار مسلح بر در دار الریاست حاضر شوند و خود قسم خورد که تا شمشیر از خون شیخ صدر الدین رنگین نسازد طعام و شراب نخورد ازین سبب آثار هول و شور قیامت در ملتان برپا شد مگر شیخ بر همان اراده خود قائم بود و هیچ رعب و خوف در دل نداشت ناگاه بوقت شب خبر رسید که بیست هزار سوار جرار خونخوار کفار مغل از راه کابل بر قندهار بار زده بتسخیر ملتان رسیده اند محمد شاه منادی کرد که علی الصباح تمام سپاه و رعایای شهر مستعد شده همراه من برای دفع دشمن بروند که اول بدفع دشمن پردازیم و بعد ازان باتمام کار شیخ مشغول شویم روز دوم چون وقت چاشت شد میان دو لشکر جنگ قایم گردید و تا نماز ظهر هر دو فریق باهم جنگیدند آخر دشمنان مغل متفرق شده رو بهزیمت نهادند و لشکر محمد شاه دنبال دشمن گرفته بقتل و تاراج پرداخت و بهرف قریب پانصد کس همراه محمد شاه ماندند و محمد شاه با پانصد سوار بر سر حوض فرود آمده بنماز مشغول شد درین اثنا امیری از امرای مغل با دو هزار سوار که در کمین گاه بود با سپاه خود بر سر محمد شاه که بحالت نماز بود تاخت آورد و محمد شاه از نماز فراغت یافته بهمان سپاه قدری قلیل بجنگ ایشان پیوست آخر مستعد ارشد ما ممکن نبود آخر با یاران خود بشهادت رسید پس لشکر مغل هم از مقاومت خشکی تاب نیاورد که بتسخیر ملتان پردازد آخر رو بوطن خود نهادند و بسبب شهید شدن محمد شاه آن عقیده بفراغ بالی در خانه شیخ ماندند و وفات شیخ صدر الدین بقول صاحب اخبار الاخیار و صاحب الولایت و غیره بتاریخ بست و سوم ذوالحجه سال ششصد و هشتاد و چهار هجری است مزار پرانوارش در ملتان نزدیک مزار پدر بزرگوار وی است از مؤلف

شیخ صدر الدین ولی دو جهان
هم امین الدین ولی العارفین
عارف بالله مکان قطب اتقیا است
شد ندا در وصالش از غیب این
گفت سرور مهدی صدر القدر

شد چو از دنیا بجنت جانشین
باز فرما پیر صدر الدین جمیل
هم بخوان ابدال صدر الاکرمین
نیز سال ارتحالش شد عیان
رحلت آن شاه از روی یقین

اهل جنت سال نقلش شد رقم
سال وصل آن شه روی زمین
قطب شیخ الله صدر الاولیا
قطب زیب دین صدر الدین امین

شیخ حسام الدین بداونی

قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفاے نیک نهاد شیخ صدرالدین عارف است و او را
شیخ قاضی جمال تبریزی گفت که روزے بزیارت مقبره مقدسه شیخ بهاءالدین رفته بود و بخاطر گذرانید
که اگر شیخ صدرالدین یک درعه زمین براے قبر من اندرون این روضه مطلے عطا فرمایند
چه خوش باشد شیخ صدرالدین بنور باطن بر خطره حسام الدین واقف شده جواب داد که در
دادن زمین براے مزار شما دریغ نیست اما حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوة
زمین پاک براے مقبره شما در نواح بداؤن تجویز فرموده اند و قبر شما در آنجا خواهد بود آخر چون شیخ
حسام الدین در بداؤن تشریف برد شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در خواب دید
که در موضعے نشسته وضو می کنند علی الصباح بار بسته در آنجا تشریف برده دید که فی الحقیقت
که زمین تراست نشان قایم کرده بنجا مان خود شده بود که چون من انتقال کنم در ینجا مرا دفن
سازند **وفات** وے در سال ششصد و هشتاد و هفت هجری است **از مؤلف**

رفت از دنیا بفردوس برین	چون حسام الدین شهید وار زما	رحلتش مه تمام آمد دگر
نیر اکبر حسام الدین بخوان		

شیخ فخرالدین عراقی قدس سره از عظماے خلفاے
شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی ست و وے از اشهر ترین شعراے متقدمین ست و کتاب
لمعات و دیوان عراقی از مشهور ترین تصانیف وے است اصل وے از نواحی همدان است
و در رشته همشیره زاده شیخ الشیوخ شهاب الدین بود اول در طفلی قرآن حفظ کرده بآیات خوش می خواند
چنانچه همه اهل همدان شیفته آواز وے بودند و نیز در سن خورد سالی تحصیل علوم پرداخت و
در سن هفتده سالگی در همدان درس میگفت آخر بتوسط عشق قلندر بچه در ملتان آمد و بشرف
ارادت و عزت فرزندی شیخ بهاءالدین مشرف گشت چنانچه سابق ذکرا یعنی در مناقب
شیخ الاسلام گذشت و از بطن عفت دختر شیخ الاسلام او را فرزندی پیدا شد و بنام کبیرالدین
موسوم گشت و فخرالدین تا بیست سال در خدمت شیخ ماند و خرقه خلافت یافت چون شیخ
الاسلام برحمت حق پیوست درویشان خانقاه بحد وے بر خاستند و بحاکم وقت گفتند که این
شخص را عجب حالتے است که مدام اوقات خود در شعر گوئی بسگ دراند و بامردان صاحب جمال
می نشیند آخر فخرالدین از دست حاسدان به تنگ آمده از ملتان بقصد حجاز کرد و بعد حج

و نیابت روضهٔ مطهرهٔ حضرت شاه رسالت جانب روم رفت و بصحبت شیخ صدر الدین
رومی پیوست و از وی نعمتها یافت و کتاب لمعات تصنیف نمود چون باتمام رسید
بخدمت شیخ صدر الدین گذرانید شیخ آنرا پسند فرمود و تحسین کرد و شخصی معین الدین
تامی از امرای روم معتقد او شد و برای شیخ خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت
وی می آمد روزی معین الدین بخدمت حاضر و مسمی حسن قوال ساده رو که در حسن
و خوشگلوی و لحن داودی نظیر خود نداشت همراه معین الدین بود شیخ آنرا درخواست و نزد
خود داشت حاسدان بحسد برخاستند و در باب شیخ سخنها می گفتند چون پاکباز بود شیخ غم
نداشت آخر معین الدین وفات یافت و شیخ از روم قاصد مصر شد و در آنجا بادشاه مصر
نیز مرید و معتقد وی گشت و وی را شیخ الشیوخ مصر گردانید چند سال در مصر گذرانید
من بعد متوجه شام شد سلطان مصر بملک الامرای شام نوشت که با جمله علما و اکابر و مشایخ
استقبال شیخ کنند چون باستقبال آمدند ملک الامرا پسری صاحب جمال همراه داشت
شیخ چون رویش بدید بی اختیار سر در پایش نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ آورد و ملک الامرا
نیز با پسر موافقت کرد ازین سبب اهل دمشق را انکاری از طرف شیخ در دل پیدا آمد اما مجال
نطق نبود و بعد شش ماه فرزند او کبیر الدین از ملتان در دمشق رسید و مدتی در خدمت پدر خود
بسر برد بعد از ان شیخ را عارضه پیدا شد و بروز وفات پسر را با اصحاب بخواند و وداع کرد
و بتاریخ هشتم ماه ذیقعده سال ششصد و هشتاد و هشت ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال
پیوست و در قفای مزار شیخ محی الدین ابن العربی مدفون شد و شیخ کبیر الدین
خلف فخر الدین نیز مرید و خلیفه شیخ بهاؤ الدین زکریا ملتانی جد مادری خود داشت چون نزد پدر خود
در دمشق رسید همانجا توطن کرد و همانجا بسال هفتصد هجری وفات یافت قطعه تاریخ وفات شیخ فخر الدین
از مؤلف: شد عراقی چون ازین عالم بخلد   سال وصل آن شه والامکان   آفتاب حسن ۶۸۸ مولا کن رقم

شاعر محبوب صمدی هم بخوان ایضاً بتاریخ وصالش محسن ۶۸۸ م گو	عراقی چون ز دنیا رخت بربست دگر سلطان ولی عالی عراقی	باهل دهر گفت هذا فراقی تاریخ وفات شیخ

کبیر الدین بن فخر الدین قدس سره چون کبیر الدین کبیر الاولیا

رفت از دنیا بحق ورزید عشق	سال ترحیلش چو جستم از خرد	گشت روشن از خرد نور دمشق

شیخ حسن افغان قدس سره از مردان کاملین و خلفاے مقبولین شیخ بہاؤ الدین زکریا ملتانی ست و در زہد و عبادت و ذوق و شوق و عشق و محبت ثانی نداشت و از علوم ظاہری امی محض بود اما در علوم باطنی بحدیکہ گویا تمام لوح محفوظ بر لوح سینہ بے کینہ او نوشتہ بودند وقتی یکی از مریدان بہر امتحان حسن افغان سہ سطور سطری ازان از آیات قرآنی و سطری از احادیث نبوی و سطرے از اقوال مشایخ بر کاغذے تحریر کردند و پیش وے نہادہ می گفتند کہ بگو درین کاغذ ہا چہ نوشتہ است وے اول انگشت بر سطر آیات قرآن می نہاد و میگفت کہ این آیت قرآنی است و بعد ازان دست بر سطر حدیث نہادہ میگفت کہ این سطر حدیث نبوی است و سطر سوم را سطر قول مشایخ نشان میداد پس مردمان از وے پرسیدند کہ تو امی محض ہستی باعث تعارف این چیست جواب میداد کہ دیگر ہیچ باعث تعارف نیست الا نور سطر قرآن را می بینم کہ از زمین تا لامکان محیط است و نور سطر حدیث تا آسمان ہشتم و نور سطر قول مشایخ از زمین تا آسمان نقلست کہ شیخ بہاؤ الدین زکریا اکثر در باب وے میفرمود کہ بروز حشر و نشر چون از جناب کبریا ازمن سوال خواہد شد کہ اے زکریا در جناب ما چہ تحفہ کرامت آوردی عرض خواہم کرد کہ مشغولی و عبادت حسن افغان بحضور آوردہ ام نقلست کہ چون حسن افغان از ملتان بدہلی تشریف برد برائے سیر رفت دید کہ سر راہ مسجدے تعمیر میکنند و دانشمندان کبار در انجا حاضر بودہ در باب راستی محراب بجانب قبلہ باہم بحثی میکنند و از انجملہ بعضے بجانب راست و بعضے بجانب چپ نشان قبلہ میدہند حضرت حسن نیز در انجا بایستادہ و رو بجانب قبلہ کرد و گفت کہ بطرفیکہ روے من ست بنیاد محراب بنہید چند اشخاص از دانشمندان بانکار وے برخاستند و اعتراض ہاے ناحقہ در میان آوردند آخر حسن بانگشت شہادت اشارت بجانب قبلہ کرد و گفت کہ اگر اعتماد بر قول من نیست بچشم خود ببینید کہ قبلہ کدام طرفست چون ہمہ مردمان نظر کردند بچشم ظاہر زیارت کعبة اللہ مشرف شدند و معتقد شدہ سر در قدم حسن نہادند نقلست کہ حسن افغان روزے در مسجد نماز باجماعت ادا کرد و امام را در حالت نماز خطرہ ہاے عظیم در دل خطور کردہ بودند

حسن از خطرہ اے امام لصفاے باطن آگاہ شد و بعد از فراغت نماز دست از امام گرفت و بگوشہ مسجد بردہ گفت اے خواجہ درین نماز امام شدید و من نماز از دہلی ہند وستان زنفشید و از انجا بردہ خریدہ کردید و بملتان آوردید و از انجا بعربی بردید و در انجا فروختید و نفع کثیر حاصل گردید و بیچارہ حسن بدنبال شما دست بستہ پابرہنہ میگشت و سرگردان حیران عنگر و دید پس این نماز را چہ نماز گویم کہ دل در کار و تن با خدا بود غرض کہ خوارق و کشف و کرامت بسیار از من افغان بظہور سے آمدند کہ تفصیل آن در کتب سیر مفصل درج است **وفات** شیخ حسن افغان در سال ششصد و ہشتاد و نہ ہجری بست و ہفتم ربیع الاول زیش بپایان روضہ سید روشن ضمیر وے در ملتان بلند ترواقع شدہ از مولف

چون حسن از جہان بجنت رفت	سال ترحیل آن شہ والا	حسن متقی طبیب بگو	

عاشق زندہ دل حسن فرما | **سید جلال الدین منیر شاہ میر سرخ بخارے** قدس سرہٗ از اعاظم خلفاے شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی است از سادات صحیح النسب بخاری بود و در ہندوستان جنت نشان شخصے کہ از سادات صحیح النسب بخاری است سلسلہ آباے کرام وے بوے می پیوندد و نسب مبارک آنجناب بہ دو واسطہ بحضرت امام محمد تقی رضی اللہ تعالے عنہ میرسد بدینطریق کہ حضرت سید جلال الدین میر سرخ بخاری بن سید ابو المؤید علی بن سید جعفر بن سید محمد بن سید محمود بن سید احمد بن سید عبد اللہ بن سید علی اصغر بن سید جعفر ثانی بن امام ذو الاکرام محمد نقی رضی اللہ عنہ و سید علی اصغر جد ہفتم آنجناب دو پسر بلند اختر داشت یکے سید عبد اللہ دوم سید اسمعیل منجملہ این ہر دو بزرگوار سید عبد اللہ جد سادات عظام بخاری است و سید اسماعیل جد بزرگ سادات والا درجات بہاکری بود چنانچہ حضرت سادات بخارے و بہاکری از اولاد امجاد ہمین دو بزرگوار ہستند و سید جلال الدین شیر شاہ را لقب و خطاب بسیار اند چنانچہ میر سرخ و شریف اللہ و ابو البرکات و ابو احمد و میر بزرگ مخدوم اعظم و جلال اکبر و عظیم اللہ از خطاب و القاب ہاے وے است و والدہ ماجدہ وے دختر نیک اختر سلطان محمود بادشاہ توران بود و صاحب مظہر جلالی از کتاب

ملفوظ مخدوم بهاء الدین زکریا ملتانی منقول ست که سید جلال الدین بخاری ولی مادرزاد
بود روزے در عین نابالغی با کودکان هم عمر بازی میکرد و دران حالت از شهر بیرون آمده بیرون
شهر جماعه کثیر نماز جنازه شخصے مرده میگذاردند نزد ایشان آمد و پرسید که این شخص که بر چارپائی
است این را چه حالت در پیش است عرض کردند که فلانی مرده است و این اجتماع برائے خواندن
نماز جنازه وے ست پرسید که بعد نماز چه خواهند کرد گفتند که در زمین دفن خواهیم نمود چون
این شنید حضرت سید بر خود بلرزید و نعره الله اکبر زد و بر سر مرده رفته گفت قم باذن الله
مرده فی الحال زنده شد و بپائے خود برخاست و روان شد و تا چهل سال دیگر زنده ماند
چون این خبر بسید ابو المؤید رسید که پدر عالی گهر حضرت سید بود از ظهور این کرامت بوی التماس
کرد و گفت که بار دیگر مرتکب این چنین حرکات نباید شد که رخنه در شریعت غرا ظهور میکند عرض کرد
که اگر ممانعت شما درمیان نیامدے در بخارا هیچکس نمردے و اگر مرده شدے زنده شدے
و نیز از مظهر جلالی منقول است که سید جلال الدین چون از بخارا اراده سفر کرد اول در
نجف اشرف تشریف برد و بعد حصول فیوض باطنی از مرقد حضرت شیر خدا علی مرتضے
کرم الله وجهه در مدینه مشرف بزیارت روضه مطهره نبوی علیه الصلوة والسلام گردید از انجا
بشام رفته تابوت مقبره حضرت سلیمان علیه السلام مجاور بماند و از انجا باز بمدینه آمد سادات
کرام مدینه منوره بانکار شرافت ساداتی وے بر آمده از وے سند صحیح طلب کردند بعد مخاصمت
بسیار فیصله دران قرار یافت که درینباب بر مزار پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم رفته
استفسار کرده آید چنانچه سید جلال الدین باتفاق سادات عظام مدینه روبروے روضه
عالیه نبویه رفت و گفت السلام علیک یا والدی از اندرون روضه مصلے آواز آمد
وعلیک السلام یا ولدی و قرة عینی و سراج کل امتی انت منی وهو اهل بیتی باستماع
این صداے جان افزا همه سادات شهادت بر شرافت آنحضرت دادند و در تعظیم و توقیر
بیفزودند من بعد از مدینه در مکه معظمه آمده بحج کعبه پرداخت و از انجا بسیر ربع مسکون مشغول شد
و بهزارها مخلوق خدا را بهدایت هادی حقیقی براه راست آورد و شهر جهنگ سیالان که در
پنجاب مشهور و معروف است بنا فرمود و نیز صاحب مظهر جلالی میفرماید که روزے سید

جلال الدین بخاری علیه الرحمة الله الباری رونق افزاے حجره شریفه بود و در حجره مسند ذکر
لیکن از اندرون حجره آواز ذکر نفی اثبات بگوش حاضرین مسجد می آمد حاضرین با تمکین از شیخ
عارف خلیفه وے سوال کردند که یا حضرت با وجود عدم موجودگی حضرت سید شخصے دیگر
اندرون حجره کیست که صداے ذکر آن بگوش ما می آید فرمود که این ذکر کاپیاں آموخته حضرت
سید ست که مدام ذاکر می باشد و در ملفوظات شیخ جمال الدین محدث اوچی تحریر ست که درویشے
نعامی نام قوم افغان که تصرف ظاهری و باطنی داشت از ملک سنده در خطه اوچ بیامد
و دیده هر درویشے را که میدید ولایت او سلب میکرد چون در اوچ آمد خادمی را بطلب
حضرت سید جلال الدین اعظم فرستاد خادم چون در مسجد رسید دید که حضرت سید در حجره
مشغول بحق است از غایت رعب و دهشت نتوانست که مکلف حال آنجناب شود و باز
پس نزد شیخ نعامی رفت و عرض حال وے نمود خود سوار شده بدر مسجد آمد خواست که
متصرف شود و غالب شود آخر گفت که این سید کامل و مکمل ست لیکن افسوس که متاهل است
و اولاد کثیر خواهد یافت بحدیکه عالمی پر از اولاد او خواهد بود و بسیارے از ایشان گنهگار
و سیاهکار نیز خواهند بود دلیل اگر متاهل نبودے چه خوش بودے ناگاه این صدا بگوش حق نیوش سید
هم افتاد و آتش جلال حضرت جلال بجوش آمد و بے اختیار بیرون حجره آمده بنظر جلالت
اثر درویش دید فی الحال آتش در نهادش افتاد و بسوخت و همانوقت جان بجان آفرین سپرد
چون دفنش کردند زمینش قبول نکرد و بیرون انداخت غرض تا هفت روز نعش آن سوخته
آتش جلال بیرون قبر افتاده ماند چون چنین حال بدید شیخ جمال الدین درویش شفیع وے
شد و حسب الاجازت آنحضرت در زمین دفن ساخت و صاحب اخبار الاخیار مینویسد
که چون سید جلال الدین سرخ بخاری بمقام شهر بهکر تشریف برد خواست که بدختر سید
بدر الدین بهاکری وصلت نماید و در انساب سلسله عنانی تنوز الیشان سند شرافت سیادت
ازوے طلب کردند بجواب داد که امشب خواهد شد پس سید بدر الدین همانشب حضرت
شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة را بخواب دید که میفرماید سید جلال بخاری از فرزندان
ماست عقد نکاح دختر خود با وے منعقد کن و دو بشارت تساعد نمایند پس سید بدر الدین

دختر نیک اختر خود بمناکحت وے داد و حضرت سید جندے در انجا ماند آخر بجهة حسد و نزاع ابن الجنس از انجا برآمده بملتان رسید و بجهة حصول فیض عام و خاص بدیده تا مرا ز بشکاه شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بمقام اوچ تشریف آورد و همدر انجا طرح اقامت انداخت و در انجا اورا اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیر بروے مفتوح شد و اگرچه مشهور آنست که حضرت سید جلال الدین سرخ را سه فرزند دلبند بود اما صحیح آنست که آنجناب پنج فرزند ارجمند داشت اول سید علی دوم سید جعفر نواسه هاے بادشاه بخارا حال حقیقی آنحضرت بود که ایشان را آنجناب بمقام بخارا فرستاد و از ان هر دو سید جعفر در بخارا سکونت پذیرفت و باز بطرف هند رجوع نکرد سیوم سید احمد کبیر از بطن عفت بی بی فاطمه صبیه سیده سید بدر الدین بهاکری چهارم سید صدر الدین محمد غوث پنجم سید بهاء الدین احمد که بمجذوب معصوم اشتهار داشت از بطن عصمت بی بی ظهره سیده شریفه بود و هر پنج فرزند چون پنج بناے اسلام در ولایت و شهرافت و خوارق اشتهار داشتند ولادت با سعادت حضرت سید جلال الدین میر سرخ بخاری باقوال صحیح در سال پانصد و نود و پنج و وفات بتاریخ نوزدهم ماه جمادی الاول سال ششصد و نود و هجری است و عمر شریف آنجناب نود و پنج سال و مزار پر انوار بمقام اوچ شریف

رحمة الله علیه از مؤلف	شیخ ذی رتبه بادشاه کمال	شاه دنیا و دین جلال الدین	آفتاب جلال ذو الاجاه
سال تولید او بخوان مبین	نیز عاشق جلال واحد جود	هم بخوان آفتاب عالی دین	متقی و سلیم وصلش گو

ذکر زبدة آفتاب اهل یقین شیخ مصلح الدین المتخلص بسعدی شیرازی قدس سره

از شعراے نامدار و فصحاے بلند اقتدار و فضلاے کبار شیرازی است و از مجاوران بقعه شریفه شیخ عبد الله بن خفیف بود و از علوم ظاهری و باطنی بهره وافر داشت و تصانیفش مثل پندنامه و بوستان و گلستان و دیوان سعدی و غیره مقبول خاص و عام افتاده که احدے را بران جاے حرف نیست و وے بسیار سفر کرده و سیر اقالیم نموده بارها بسفر حج پیاده تشریف برد و چون بکناره ملک هند آمد و بسومنات رسید بتی دید در انجا خود را بشکل کفار مبدل ساخت و چندے در معبد سومنات ماند و اعتبار خود پیدا کرد

آلهت بت سومنات را که هنودان بعد از بت شکنی سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه از عاج
ساخته بودند بت هر روز علی الصباح با اجتماع مردمان دست به غبار میداشت شکست و شخصی
را که در دست او رسن هر دو دست بت بود بقتل رسانید چنانچه این قصه را در کتاب بوستان
مجملاً یاد فرموده است و شیخ سعدی از بسیاری مشایخ عظام فواید ها برداشت و در
اصل مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است و با شیخ در سفر دریا همراه بود و مدتی در
بیت المقدس مانده بر مقابر انبیا علیهم السلام سقائی کرد و مردم آب میداد و چند بار بخضر
علیه السلام ملاقات کرد نقلست که وقتے شیخ سعدی را با یکے از سادات عظام گفتگوے
واقع شد و آن شریف در حق وے سخنهاے بد گفت و وے خاموش ماند چون شب شد
آن سید حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة را در خواب دید و حضرت رسول با وے
عتاب بسیار کرد و فرمود که فرزندان ما را نشاید که با مشایخ و دوستان خدا آزار دهند شریف
علی الصباح بخدمت شیخ آمد و شیخ را راضی کرد نقلست که شخصے از مشایخ منکر وے بود
شبے در واقعه دید که درهاے آسمان کشاده و ملائک با طبقهاے نوری بر زمین می آیند
پرسید که این اکرام برای کیست گفتند براے شیخ سعدی شیرازی است که امروز بیتی گفته
و مقبول حق گردیده است پرسید که آن کدام بیت است گفت این بیت است شعر برگ درختان
سبز در نظر هوشیار * هر ورقے دفتریست معرفت کردگار * آن عزیز چون از خواب بیدار شد
همان وقت که وقت شب بود بدر زاویه شیخ سعدی شتافت که او را ازین خواب خبر دهد
دید که چراغے افروخته است و شیخ با آواز بلند زمزمه میکند و همین بیت می خواند و می گرید نقلست
که خواجه امیر خسرو روزے بخدمت سلطان المشایخ نظام الدین بداونی پیر روشن ضمیر خویش
حاضر شد دید که آنجناب بمطالعه کتاب گلستان که تصنیف شیخ سعدی است مصروف است
بخدمت بنشست چون شیخ از مطالعه کتاب فراغت یافت عرض کرد که اگر ارشاد گردد بنده
نیز یک نسخه کتاب بطرز و طرح کتاب گلستان باشد تصنیف کند و باسم بهارستان موسوم
سازد فرمود که مناسب است پس در چند ایام کتاب بهارستان تصنیف کرد
و بخدمت شیخ آورد و شیخ فرمود که بارک الله درین کتاب بسیار داد فصاحت و بلاغت

دادے و نامش نیز بہارستان نہادے اما گلستان سعدی گلستانی کہ رسول مقبول
صلی اللہ علیہ وسلم درا و سیر میفرماید خسرو چون این بشنید شکستہ خاطر شد چون شب شد در خواب
دید کہ سرور کائنات علیہ السلام والصلوٰۃ بر تخت نبوت جلوہ گر اند و شیخ سعدی روبروے سلطان
المشایخ بجانب راست دست بستہ ایستادہ اند و حضرت شاہنشاہ رسالت بمطالعہ کتابی مشغول اند
چون خسرو پیش رفت دید کتاب گلستان سعدیست دانست کہ آن کتاب مقبول جناب
رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیت ست **ولادت** باسعادت حضرت شیخ سعدی شیرازی رحمۃ اللہ علیہ
در سال پانصد و ہفتاد و یک و وفات باتفاق اہل اخبار در سال ششصد و نود و یک و عمر شریف آنجناب

کیفیت سال است از مولف	مصلح الدین سعدی مسعود کی	عالم و عامل محب متقی	شاعر آمد سال تولید شیخ جہان
رحلتش کامل محب متقی ایضاً	ولی زبان سعدی پاکباز	شیخ دہر مطلوب پروردگار	بجو صاحب عشق تقلید او

شیخ محمد یمنی قدس سرہٗ از اعاظم خلفاے شیخ الشیوخ شہاب الدین
سہروردیست چنانچہ شیخ نجیب الدین برغش شیرازی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید کہ روزے با
جمعے از اصحاب در خدمت بابرکت شیخ الشیوخ بودم کہ درین اثنا شیخ یمنی مخاطب شدہ فرمود
کہ یکے از اصحاب از خانقاہ بیرون رود و مردے غریب کہ در آنجا باماداو راہمراہ بیارد کہ
بوے آشنای بمشام جان من رسیدہ ست یکے از اصحاب فی الحال بیرون رفت و کسے
را نیافت باز آمدہ و عرض کرد کہ کسے نیافتم شیخ باز بہیبت فرمود کہ دیگر بار برو کہ خواہی یافت
او باز برفت و سیاہی دید کہ از کربت سفر و غربت کوفتہ وے را اندرون آورد چون روبرو آمد
قصد آن کرد کہ در نعال منشیند شیخ بوے فرمود اے محمد نزدیک بیا کہ از تو بوے آشنائی
می آید پس بگذشت و بپہلوے شیخ بنشست اول باہم سخنہاے سرّ رفت گفتند بعد از ان سفرہ
حاضر کردند و چیزے خوردند چون من روزہ دار بودم شیخ فرمود کہ ہر کہ روزہ دار باشد
بحال خود باشد بعد از طعام شیخ الشیوخ بخوردن انار مشغول شد و بعض دانہ ہاے آن
از دہان مبارک بیرون آوردہ پیش خود می نہاد در خاطرم گذشت کہ من این دانہ ہا گیرم
کہ برکت آب دہان شیخ بدان رسیدہ ست و بآن افطار کنیم چون این خیال در خاطرم گذشت
آن سیاہ دست فراز کرد و آن دانہ ہا را بگرفت و بخورد و بروے من نظر کردہ تبسم نمود

دانستم که از کشف خاطر مراد دانسته است بعد ازان شیخ الشیوخ فرمود که شیخ محمد حافظ قرآن است
لیکن تنها خوانده است کسے از اصحاب می خواهد که شیخ محمد هر روز جزوے از قرآن پیش وے
خوانده باشد بعض اصحاب که حافظ قرآن بودند این معنی را قبول کردند مرا نیز در خاطر گذشت اما بر
زبان نیاوردم و حواله به اختیار شیخ کردم آخر شیخ وے را حواله من کرد و گفت شیخ محمد هر روز
پیش علی شیرازی رفته جزوے از اجزاے قرآن خوانده باش چون شب شد شیخ عیسی
که خادم شیخ محمد بود نزد من برآمد و نیمه انارے بیاورد و گفت که نیمه ازین انار شیخ الشیوخ تناول
فرموده باقی براے تو فرستاده است تا بدان افطار کنی و نیز فرموده که این عوض آن چند
دانه انار است که شیخ محمد خورده بود پس من بدان افطار کردم چون نماز صبح خواندیم من بخانه خود رفتم
درین اثنا آن سیاه شیخ محمد یمنی نزد من آمد و سلام گفت من جواب گفتم نشست هیچ نگفت
من نیز هیچ نگفتم پس او یک جزو از اول قرآن بخواند و برخاست و برفت روز دوم و سیم همچنین
کرد و روز سوم آن جوان وظیفه خود بخواند گفت میان من و تو حق استادی و شاگردی
شد از حال خود میگویم که من سیاهی از شهر یمنیم و بالحاے ربانی درینجا آمده ام اما شیراز را ندیده ام
پیش من از اوصاف مشائخ شیراز بگو من اوصاف مشائخ شیراز آغاز کردم و نام هر یک که دران عصر
در شیراز بود بیان نمودم باز گفت که اسامی زهاد و گوشه نشینان شیراز نیز بگو نام ایشان
نیز بگفتم چون تمام شد وے از هوش برفت چنانچه من ترسیدم که بمرد که نفسش منقطع شده بود زمانی
دراز بران حالت بماند بعد ازان بهوش آمد و گفت در شیراز رفتم و همه را دیدم اکنون تو
نام ایشان یک یک باز بگو تا من هم وصف ایشان بگویم من نام یک یک کس میگفتم و وی
چنان وصف یک یک کس میکرد که گویا همین وقت از نزد ایشان آمده است و از سلوک
و حال و لباس و وضع هر یک خبر میداد و باستماع آن بسیار تعجب کردم و معتقد ولایت
و کرامت وے گشتم بعد ازان گفت که یک کس ازینان که یاد کردیم و بنام حسین موسوم
است از اوج ولایت بدر افتاد و نامش از دفتر اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه
شیراز اتابک ابوبکر را بوے ارادتے پدید آمد و بخدمت وے رفت و مال و نعمت بسیار
بوے داد و ازین سبب از قرب حق بیفتاد پس من آن سخن را یاد داشتم چون بشیراز آمدم

حال حسین همچنان بود که او گفته بود و نیز گفت که دیگرے از زهاد شیراز که یاد کرد وے یکے را نشانه داده است که بالست ظاهر کن تا چه بینم هر چند اندیشه کردم بخاطر من نیامد آخر نظر در کفش من کرد و گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدے در شیراز بود که کفش دوختے چون بسفر بیرون آمدم مرا دو جفت کفش تبرک داد و گفت این نشان شست تا ببینی و مرا یاد کنی چنانچه تا چند سال مرا با شیخ محمد سیاه پوش صحبت ماند و انواع راحتها و روحها از صحبت وے بمن رسید تا آنگاه از شیخ الشیوخ خرقه خلافت یافت و بولایت خود باز گشت و بسیار خلق مرید وے شدند وفات شیخ محمد بقول صاحب خزینة الاصفیا که در ذکر مشایخ کرام سهروردی ست بسال ششصد و دو هجری است و عمر اش

یکصد و بست پنج سال بود از مؤلف محمد چو بست از جهان رخت خویش	بجنت شد آن عالم با عمل

نزول جلوه گر گشت تاریخ او	سهیل یمن ماهتاب ازل	ظهیر الدین عبد الرحمن

بن علی شیرازی از اعاظم خلفاے پدر خود بود چون مادر وے بوے حامله شد شیخ الشیوخ شهاب الدین براے وے پاره از خرقه مبارک خود فرستاد چون متولد شد آنرا آنرا در وے پوشانید و اول خرقه که قبل از ارادت در دنیا پوشید همان بود چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول گشت و ترتیب یافت و در ایام حیات پدر بحج رفت شبے که در خواب دید که بروضه مطهره رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت از روضه آواز برآمد و علیک السلام یا ابا النجاشی پدرش از آن حال در شیراز مطلع شد و اهل خود را از آن خبر داد چون از سفر حج باز آمد پدرش مشغول شد و حدیث روایت کرد و تصنیف نمود از جمله تصانیف وے یکے ترجمه عوارف است و دیگر کتاب تحقیقات [illegible] از کشف و الهام بسیار مندرج گشته بود و ابواب فتوح ظاهرے و باطنی بر روے وے کشوده شده بود کرامات بلند و مقامات ارجمند مشهور شده آخر در ماه رمضان سال ششصد و شانزده هجرے وفات یافت از مؤلف

عبد الرحمن ظهیر الدین ولی	شد چو از دنیا مقیم اندر جنان	از امام خلد تاریخش بجو
عارف رحمان ولی هادی بگو	خواجه کرک سهروردی قدس سره از کاملین وقت	

و عقلاے زمانه بود ارادت بخدمت حضرت شیخ اسماعیل قریشی سهروردی برادر زاده شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی داشت و خواجه اسماعیل نیز ارادت و خلافت از خدمت عم

بزرگوار خود وابسته بمقامات بلند و کرامات ارجمند رسیده بود و باز حسب الایمای غیبی از ملتان
در موضع سیوبلی که بجانب غرب بفاصلهٔ یک فرسخ از شهر اله آباد دست آمده متوطن شد و خلقی
کثیر بحلقهٔ ارادت وی در آمد و خواجه کرک نیز که از علمای و فضلای روزگار بود مرید وی
گردید و حالتی غریب و عجیب عاید حال وی گشت آخر از شیخ اسماعیل رخصت حاصل نموده
در قصبهٔ کره رسید و ساکن شد و از غلبهٔ حال طریق لاقیدی پیش گرفت و در نظر خلق پیوسته شراب
می نوشید و خوارق عادات بسیار ازوی سر میزد و صاحب معارج الولایت از تاریخ نظامی
نقل می کند که چون ملک علاء الدین داماد و برادرزاده سلطان جلال الدین خلجی را از وقت حکومت
کره و مانک پور داشت و لشکر بسیار جمع نموده بجانب دیوگیر رفت و تمام آن ملک تاراج ساخته
قوتی بهم رسانید سلطان جلال الدین از اراده وی واقف شد و خواست که بلطائف الحیل
او را با خزاین دیوگیر بدست آرد لهذا از دهلی بر کشتیها سوار شده متوجه قصبه کره شد ملک علاء الدین از
اراده وی واقف شده خواست و پیش خواجه کرک رفت و نیازمندی تمام در خواست امداد
نمود خواجه کرک از استغراق سر برآورده گفت ؎ هر که بسازد با تو جنگ + سرِ او کشتی تن در گنگ
ملک علاء الدین ازین بشارت خوش حال شد و بعد از دو سه روز بتاریخ هفدهم ماه رمضان سنه
ششصد و نود و پنج سلطان جلال الدین بهمان قسم کشته شد که خواجه کرک فرموده بود چنانچه در کتب
تواریخ تحریر یافت بعد ازان ملک علاء الدین خود را بخطاب سلطان علاء الدین مخاطب ساخته
بر تخت دهلی نشست و خواجه کرک معاصر سلطان المشایخ نظام الدین بداؤنی است
وفات وی بروایت صحیح در سال ششصد و شانزده هجری است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	شهِ کونین پیرِ واقف کرک	رقم کن خواجه نامی وصالش
بگو زاهد حق عارف کرک	میر حسینی سهروردی قدس سره نام نامی و اسم	

گرامی وی حسن بن سید عالم بن سید ابی الحسین و اصل وی بقول صاحب نفحات الانس
از گرمسیر است که دیهی است از دیهات غور عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و ارادت بجد بیعت
حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قریشی پیدا کرده بود و نسبت بوی داشت و وی را تصانیف
بسیار است چنانچه کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم

و دیوان حسینی منظوم که در نظم ثانی ندارد و کتاب گلشن راز مشهورترین تصانیف وے است و سبب توبهٔ وے آن بود که اول در طریق سپاهگری نوکر بادشاهی بود روزے در صحرا اسپ دنبال آہوے انداخت چون بدو رسید خواست که تیرے بر وے افگند و شکار کند آہو باستاد و روے سوے وے کرد و گفت اے سید خدا تعالیٰ ترا از اہل بیت محمد پیدا کرد و محض براے کار طاعت و عبادت خود آفرید نه براے شکار که کار بیکاران است حالا تو همه کارہاے خود را بیکار ساختی و بکار شکار پرداختی این بگفت و آہو از نظر وے غائب شد چون میر این تقریر شنید آتش طلب حق در خرمن سینهٔ بے کینهٔ وے مشتعل گشت و بخانه آمده از همه چیز دست برداشت و همراه قافله سفر پیش گرفت و بملتان آمده بسراے بادشاهی فرود گردید چون شب شد شیخ الاسلام بہاء الدین ملتانی رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که میفرماید فرزندم میر حسینی در قافله است او را از ایشان بیرون آرد و بکار حق مشغول کن علی الصباح حضرت زکریا بذات با برکات خود در قافله رسید و با اهل قافله آواز داد که میر حسینی در میان شما کیست همه اشارت بمیر کردند شیخ او را از میان قافله بگرفت و نزد خویش آورد و تربیت فرمود تا بمقامات عالی فایز گشت چون کارش بتکمیل رسید بعد عطاے خرقهٔ خلافت بحکم مراجعت بخراسان داد و حضرت میر از پیر روشن ضمیر شرف ترخیص یافته بهرات آمد و قیام نمود و همه اهل هرات مرید و معتقد وے گشتند و سالها سال وے در آنجا قیام فرموده طالبان حق را بحق رسانید

وفات آن جامع الکمالات بقول همه اهل تواریخ بشب آدینه شانزدهم ماه شوال سال هفتصد و هفتده هجرے است و صاحب نفحات الانس و مخبر الواصلین تاریخ وفات وے هفتصد و هژده (?) نیز تحریر میفرمایند و عمر شریف آن اشرف الاشراف باتفاق اهل سیر یکصد و هفتده (?) سال است و مدفن مبارک وے در هرات بیرون مزار خواجه عبدالله طیار علیه الرحمة العزیز الغفار بوقوع آمده

از سر لطف چو میر خلد شد باغ جنت (?)	ولے میر جهان گیر حسینی	اندر شد صبر سال انتقالش
که قطب الواصلین میر حسینی	الصفا چون از جهان بربست رخت	بسال وصل آن سید حسینی
بگو قطب الحسن اهل صفا میر	دگر پیر حسن میر حسینی الصفا	حسینی هست آن سید اکرام ذات (?)
که پیداست از فال او حال او	چو رفت از جهان میر ارشاد بخوان	دگر نور چشم حسن سال او

شیخ احمد معشوق از اعاظم خلفائے شیخ صدر الدین عارف بن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ست
اوّل در قندهار توطن داشت و مردے بود دائم الخمر که مخلوط بے شراب زندگانی نتوانست کرد
و پدرش محمد قندهاری در قندهار دوکان تجارت میکرد از اتفاق وفات شیخ احمد بکار تجارت در
ملتان آمد و دوکان تجارت در بازار صیا ساخت روزے شیخ صدر الدین را که در راه میرفت
نظر فیض اثر بروے افتاد چون در خانقاه رسید خادم را فرستاد و نزد خود طلبید چون
موسم گرما بود برائے شربت شیخ شربتے آوردند شیخ قدرے از آن شربت بخشید
و باقی بوے عطا فرمود بمجرد خوردن نور باطنش روشن گشت و بشرف بیعت مشرف گردید
و فی الحال نقد و جنس دوکان خویش ایثار درویشان خانقاه کرد و تجرید و تفرید
در پیش گرفت بنوعے که تا هفت سال در یک پارچه ته بند گذرانید و بدرجات
عالیات فائز شد **نقلست** که روزے شیخ احمد در آب غسل میکرد بجناب الٰهی دست
مناجات برداشت و گفت الٰهی تو بادشاهی و از طاعت بندگان خود بے نیازی
و محض بعنایت بیغایت خود بندگان بے بضاعت را می نوازی بحق محبت تو که تا از قرب
و مرتبه خود که مرا بجناب تست آگاه نشوم قدم از آب بر ندارم ندا رسید که مرتبه تو در درگاه ما
آنست که بسیاری از خلائق گنهگار بوسیله جمیله تو بروز حشر از آتش دوزخ آزاد کنم و در بهشت
برسانم عرض کرد که الٰهی نعمت ترا حدے و رحمت ترا عدے نیست بدین اکتفا نکنم
فرمان رسید که ترا محبوب و معشوق خود ساختم تا طالبان را عاشقان ما سازی شیخ احمد
چون این بشنید از آب بیرون آمد و لباس خود پوشید و روان شد در راه هر جا که
میرسید از مردم مے شنید که شیخ احمد معشوق مے آید و صاحب تواریخ فرشته مینویسد
که جذبهٔ عشق شیخ احمد بجائے رسید که از جهان و اهل جهان بیخبر بود و بجائیکه بحالت مدهوشی
از ادائے فرائض هم خبر نداشتی علما و فقها او را مکلف حال شدند که تا نماز فرائض نخوانی
حکم اسلام تو جاری نیست گفت که من قدرت بخواندن نماز ندارم و اگر میگوئید که نماز بخوانم
سورهٔ فاتحه نخواهم خواند گفتند که بے فاتحه نماز درست نیست گفت اگر فاتحه بخوانم اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ
اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ نخواهم خواند گفتند که بے اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ خواندن فاتحه درست نیست

وتمنا هم درست نخواهد شد آخر کار شیخ به تکلیف وی علاء ریزه تناول نمود چون لب بالا نهاد یک نفس هنوز
رسید از هر بن موی او قطره های خون چکیدن گرفت و تمام خرقه کبود و گلگون گشت نماز
را شکست و گفت ای علاء الدین در شیوه فقیر من ترا حاجت نیست میزبان معاف است توفیق ان علم الله بکمال

درسال هفتصد و بست و سه هجری از مؤلف	چو احمد از جهان بر فنا رفت	مقامی یافت اندر قرب حاجت
بجو سالش ز محبوب خداوند	دگر محبوب حق احمد دستگیر بخوان	شیخ ضیاء الدین رومی

قدس سره از مشایخ کبار است و خلیفه حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی بود سلطان علاء الدین
خلجی پادشاه هند در دهلی مرید وی شد و بسیار معتقد گردید و بعد فاتش سلطان قطب الدین
مبارک شاه پسرش هم حلقه ارادت بگوش خود انداخت وفات وی بقول صاحب تذکره
چشتیه که تقریبا ذکر سلطان المشایخ نظام الدین زکریا و وی نیز درج کتاب خود کرده بسال
هفتصد و بست و یک هجری است که سال قتل سلطان قطب الدین مبارکشاه از دست خسروخان
هم همان بود و بقول دیگر از اهل تشریح سال وفات شیخ ضیاء الدین رومی هفتصد و
بست است اقول اول مقرون بصدق است والله اعلم و عمر آنجناب قریب یکصد و پنجسال
رسیده بود که بعد وفات پیر روشن ضمیر خود تا نود و یک سال زیست از مؤلف
ضیاء پیر روشن دل و تحقیق چو رفت از جهان پا در خلد جا بگو زبدة الاصفیا سال او
دگر بنده اشرف الاولیا حضرت لعل شهباز سندهی سوهانی قدس سره
صاحب معارج الولایت میفرماید که وی صاحب کمالات ظاهری و باطنی و تصرفات صوری
و معنوی بود و خوارق و کرامات بی اختیار از وی بظهور می آمد و اصل وی از سند است
و از سادات حسینی است و نام نامی و اسم گرامی وی میر سید عثمان مرید و خلیفه شیخ الاسلام
بهاء الدین زکریا ملتانی است چون جذبه و مستی بغایت داشت پابند احکام شریع نبود و طریقه
ملامتیه پیش نظر داشت و در نظر مردان بشرب و اکل مسکرات و کیفیات مصروف ماندی
و آب گیاه خیر بسیار بنوشیدی و لباس سرخ پوشیدی و خطاب شهباز از بیشگاه شیخ
بوی عطا شده بود و در خلق بسبب طریق ملامتیه وی بحضرت شهباز قلندر اشتهار یافت
و بسبب ظهور خوارق و کرامت بسیار هزار در هزار خلق معتقد و مرید وی گشت بلکه اکثر از

مزار پر انوار وے ہم اکثر اوقات خوارق ظاهر میشوند وشجرهٔ آبای کرام حضرت لعل شاهباز بدین طریق در ربیع الاخیار الاولیا تشریف الشرافاست که لعل شاهباز بن سید حسن کبیر الدین بن سید شمس الدین بن سید صلاح الدین بن سید شاه بن سید خالد بن سید محب بن سید عثمان بن سید عبد الدین بن سید اسماعیل بن سید امام جعفر صادق بن امام محمد بن امام زین العابدین بن علی بن سید الکونین امام حسین رضی الله عنه ونسبت ثانی آنجناب که سوای نسبت سهروردیه با امام جعفر صادق میرسد بدین طریق است که حضرت لعل شهباز مرید حضرت شیخ جمال مجرد و دی مرید سید ابراهیم مجرد و دی مرید شیخ عاقل شهید قندهاری مرید مسکین الشهید [illegible] مرید میر [illegible] مرید امام جعفر صادق رضی الله عنه وفات آن جامع الکمالات باقوال اهل اخبار در سال هفتصد وبیست وچهار هجری است و مزار پر انوار در ملک سنده بمقام سیوان از اشهر ترین مزارات است پر از فیض و برکت از مؤلف اقطعه تاریخ وصلی از دار دنیا

برفت و باب جنت شد برا و باز	مخدوم اجل جواد سخاکش	بگو با عارف محبوب شهباز

شیخ رکن الدین ابوالفتح سهروردی بن شیخ صدر الدین عارف و شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سرهم

صاحب سجاده نشین شیخ بهاء الدین جد خود است واز پدر خود نیز خرقهٔ خلافت دارد و در عنان صوفیه که یکی از مریدان وی تالیف کرده است ذکر کرامات وخوارق عادات وی بسیار میکند مادر بزرگوارش بی بی راستی است که در دوستی و راستی رابعهٔ آن وقت وحافظ قرآن بوده هر روز یک ختم قرآن کردی و از اولاد تاجدار خسر خود شیخ بهاء الدین زکریا داشت نقلست که وقتی بی بی راستی در شب ماه نو باراده سلام بخدمت خسر خود حاضر شد در آنوقت شیخ رکن الدین ابوالفتح هفت ماهه در بطن عفت او بود خسرش بهاء الدین زکریا بتعظیمش برخاست ونهایت تکریم نمود حضرت بی بی ازین آداب خسر خود که خلاف عادت بزرگان بنسبت خورد آن بظهور آمد نهایت متعجب شد ودست بسته باعث آن دریافت نمود فرمود ای بی بی این تعظیم نه تعظیم تست بلکه تعظیم شخصی است که در بطن عفت تست که او چراغ خاندان وشمع دودمان است نقلست که روزی حضرت شیخ بهاء الدین زکریا بر چارپای تکیه زده نشسته بود ودستار مبارک برپایهٔ پلنگ نهاده بود وشیخ

صدر الدین برشیب فرش بدونا نوے ادب نشسته و شیخ رکن الدین بعمر چهار سال
بازوهاے چهار پای گرفته مے گشت و ببازی مشغول بود ناگاه بمقتضاے عالم طفولیت
دستار پدر بزرگوار از پایه چارپای بر داشته بر سر نهاد و شیخ صدر الدین بوقوع اینحال از تنگ
بروے زد و گفت که با ادب باش حضرت شیخ بزرگ فرمود که منعش مکن که بمقدار دستار است
و ما این دستار بوے عطا کردیم چنانچه آن دستار را همانروز در صندوقے نهادند و بعد وفات
پدر عالیقدر چون شیخ رکن الدین بسجادهٔ مشیخت نشست همان دستار بر سر نهاد و خرقه که
که بجد امجد وے از پیشگاه شیخ الشیوخ عطا شده بود در بر کرد و رونق افزای سجادهٔ عالیه گشت
نقلست که شیخ رکن الحق والدین دریاے بود وے از فیض الٰهی هر کس بهر حاجتے
که بخدمت وے آمدے دامن خود پُر از گوهر مراد یافتے چنانچه خلق او را قبله حاجات گفتندے
و سید جلال الدین مخدوم جهانیان و شیخ عثمان سیاح و دیگر هزارها مشایخ عظام نعمت و
اکرام ازان خوان نعمت عام یافتند و وے دو بار در عهد سلطان علاء الدین و سه بار
بوقت سلطان قطب الدین رونق افزاے دهلی شد و سلطان علاء الدین باوجود غرور
و ستمکاری که داشت باستقبال آنجناب سوار شدے و دو لکهه تنکه بر در آمدن و پنج لکهه تنکه
بوقت ترخیص پیشکش کردے و شیخ هم قبول فرموده همانروز مستحقان ایثار کردے و شیخ
رکن الحق والدین را با سلطان المشایخ نظام الدین بداونی قدس سره محبتے عظیم بود بارها
فرمودے که از ملتان تا دهلی در محبت نظام الدین اولیا می آرد نقلست که روزے هر دو رحمهم
سلطان المشایخ نظام الدین و شیخ رکن الحق والدین هر دو بزرگوار در مسجد کیلو کهری جمع شدند
شیخ عماد الدین اسماعیل برادر شیخ رکن الدین هم حاضر بود بخاطر او گذشت که چون اینوقت
درینجا قران السعدین واقع است اگر درمیان این دو بزرگ نکته علمی گفته آید خالی از لطف نیست
پس بخدمت هر دو حضرات عرض کرد که آیا چه حکمت الٰهی بود که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه
وسلم از مکة الله بمدینه منوره هجرت کرد شیخ رکن الدین فرمود که در خاطر ما این میگذرد که بعضے
کمالات باطنی حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیت موقوف بر هجرت بودند و مقدر بود
که چون از مکه هجرت کنند و بمدینه تشریف آرند تکمیل آن کمالات بحصول انجامد شیخ نظام الملة

دالدین چون این تقریر شنید فرمود که در خاطر بنده خلاف این تقریر خطور میکند که بعضے ناقصان
اہل مدینه بسبب نقصان ظاہری و باطنی خود استطاعت آن نداشتند که از مدینه در مکه رسیده
حصول سعادت نمایند خداے جل شانه از راه کمال فضل و کرم خویش که دوام بجمال بندگان
ناچیز مصروف ست آنحضرت را از مکه در مدینه فرستاد تا آن ناقصان بجمال رسند و دولت
لازوال بے طلب و سوال بایشان رو نماید غرض ازین تقاریر شسته و سخنهاے شیرین فہمیده
ہر دو بزرگوار بوجد آمدند نقلست که شیخ رکن الدین چون بدیدن پادشاه تشریف می برد
زمانیکه تخت روان که بران سوار می بود بیرون دیوان شاہی ایستاده می کرد خلایق
اہل حاجت که رسای ایشان بدیوان شاہے مشکل می بود عرایض خود ہا نوشته بر تخت
روان شیخ می انداختند و شیخ نزد سلطان رسیده اول بجاوے اشارت فرمود که عرایض
اہل حاجات پیش سلطان پیش کن و سلطان ہمه عرایض ہا خود مطالعه میکرد و بقلم خود جواب
باصواب ہر یک سایل بتحریر می کرد و چون عرایض باتمام می رسید شیخ از دیوان سلطنت
مراجعت میفرمود پس تشریف بردن آنجناب پیش سلطان محض بسبب قضاے اہل حاجات
بود دیگر دوستان خدا را بہر کار نیست بخیری میباشد نقلست که روزے شیخ رکن الدین در محفل
سماع حضرت سلطان المشایخ نظام الدین تشریف آورد چون سلطان المشایخ در وجد آمد
و خواست که برخیزد شیخ رکن الدین دست بدامان وے زده نگذاشت که سلطان
المشایخ برخیزد و بعد از ساعتے باز حضرت سلطان بوجد برخاست شیخ رکن الدین ہم
خاموش ماند بلکه خود ہم تعظیم برخاست و تا وقتیکه حضرت سلطان وجد میکرد ایستاده ماند و بعد
فراغت از سماع مولانا علم الدین علامه استفسار حال کرد فرمود که مرتبه اول من سلطان المشایخ
را در عالم ملکوت دیدم چون دستم ہم بدانجا میرسید دامان وے گرفته از تواجد باز داشتم
بار دوم شیخ در عالم جبروت بود و از اختیار خود فوق بود لہذا خاموش ماندم نقلست
که چون سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعد فتح لکہنوتی مراجعت سوے دہلی کرد و شیخ رکن الدین ہم در
دہلی تشریف میداشت چون بمقام کوشک نو تعمیر که از دہلی بفاصله دو کروه پسرش سلطان
محمد تعمیر کرده بود رسید در آنجا قیام کرد و شیخ رکن الدین نیز بدیدن پادشاه در آنجا

تشریف برد روزے سلطان غیاث الدین و شیخ با دیگر حاضرین زیر سقف کوشک جدید
طعام میخوردند هنوز از طعام فراغت نیافته بودند که شیخ سلطان فرمود که عمارت این محل
جدید نیست صلاح وقت آنست که زود تر ازینجا برخیزید مبادا که بنیاد سلطان گفت بعد فراغت از
طعام بیرون خواهیم رفت و این سخن دو سه بار تکرار یافته اما سلطان همان جواب میداد آخر شیخ
با خادمان خود دست ناشسته ازانجا برخاست چون بدهلیز رسید سقف عمارت بنیاد و سلطان معه
امرائے خویش زیر عمارت آمده جان بجان آفرین سپرد و این واقعه بسال هفتصد و بست و پنج هجری
که سال وفات سلطان المشایخ نظام الدین است بوقوع آمده بود و نیز در مخبر الاخیار
گوید که روزے سلطان غیاث الدین از مولانا ظهیر الدین پرسید که کاہے کراماتے از
کرامات شیخ رکن الدین ملتانی هم ملاحظه کردے بالی گفت که روزے بروز جمعه خلق الله را دیدم که برائے
قدمبوسی شیخ رکن الدین هجوم کثیر کرده اند در خاطر من گذشت که شیخ رکن الدین تسخیر اسمے از اسمائے
الٰهی دارد و گرنه من نیز دانشمندم هیچکس توجه بمن نمیکند و اراده کردم که بامداد نزد شیخ بروم
و این مسئله از وے بپرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب شد در واقعه
دیدم که شیخ رکن الدین حلوا در حلق من میریزد چون بیدار شدم ذائقه شیرینی در حلق خود یافتم
در دل فکر کردم که کرامت همین است که شیطان متمثل بصورت شیخ شده در خواب می آید و حلوا از علم
می برد چون صبح شد بملازمت شیخ رفتم و بے آنکه گفتگوئے بوقوع آید فرمود که خوش آمدید
منتظر شما بودم که مولانا کے می آیند جواب مسئله ایشان بگویم و بدانید که جنابت بر دو نوع است
یکے جنابت دل دوم جنابت تن جنابت تن از قرب زن حاصل میشود و جنابت دل از قرب
و صحبت مردم ناهموار و چنانچه تن بآب پاک میشود دل بآب دیده پاک میگردد و مضمضه و استنشاق
سنت نبویست صلی الله علیه وسلم بآب پاک که لون و طعم آن نگردیده باشد میکنند و حکمت درین
رفع حدث است از همه اعضائے وضو و بدانند که بطوریکه شیطان متمثل بصورت حضرت سرور کائنات
علیه السلام والصلوٰة نمی گردد همچنان بصورت مشایخ که دوستان خدا اند متمثل نمیگردد و مولانا
اگرچه شما دانشمند اید لیکن اگرچه مرد فائے نیست اما از حال خالی است پس من جواب سوال خویش
کافی یافتم و بیعت نمودم نقلست که چون ایام وفات شیخ رکن الدین قریب رسید قبل ازان

سه ماه از خلق گوشه گرفت و اصلا از حجره بیرون تشریف نمی آورد مگر بوقت ادای نماز فرایض
آخر شد بتاریخ هفتم ماه رجب المرجب سال هفتصد و سی و پنج باقوال صحیح و در عهد سلطنت
محمد تغلق و بقول بعضے در سال هفتصد و سی و چهار و بعد نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد را اندرون
حجره طلبید و فرمود که برو اسباب تجهیز و تکفین را مهیا ساز و بعد نماز عشا بعد صلوة اوابین
بخواند و سر بسجده نهاد و جان بحق سپرد و تخلفی مباد که حضرت شیخ را فرزند نبود و بعد
وفات آنجناب فرزندان محمد اسمٰعیل برادر آنحضرت بر سجادهٔ مشیخت قایم شدند از مولفا

شیخ رکن الدین ولی دو جهان	شد چو زین دار الفنا سوی بقا	جلتش دان پاک رکن الافقین ۷۳۵
نیز نور عین رکن الاولیا ۷۳۵	نیز دین رکن عالم کن بیان ۷۳۵	سال وصل آن شه عالی لقا
بادشاه دین رکن الدین بگو ۷۳۵	تا شود حاصل بوصلش مدعا	لیس مقدس رکن دوران کن رقم ۷۳۵
هم بخوان منصور رکن الاولیا ۷۳۵	گشت از سرور اقبال او عیان	نیز زاهد پاک رکن الاصفیا ۷۳۵
ایضاً چو رکن الدین شد از دنیا بجنت	عیان شد سال وصل آن شیخ دین	رکن الحق والدین قطب اقطاب
دگر قطب [illegible] رکن الارکین ۷۳۵		

شیخ حمید الدین ابو حاکم قدس سره الهنکاری

رحمة الله الباری از خلفاے کبار شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتانی ست و از وی
خرقه نیز فیض عام و فایدهٔ تام حاصل کرد ملقب بلقب سلطان التارکین گردید و نسبت ابای
کرام وی بچند واسطه بحضرت ابو صفیان بن حارث اصحاب حضرت خاتم النبیین میرسد
بدین طریق که شیخ حمید الدین سلطان بهاء الدین بن سلطان قطب الدین بن سلطان
حمید الدین بن سلطان ابو علی بن شیخ المشایخ شیخ موسی هنکاری بن شیخ البو[illegible]
بن شیخ المشایخ ابراهیم ابو الحسن علی هاشمی هنکاری بن شیخ محمد هنکاری بن شیخ یوسف
هنکاری بن شیخ شریف عمر بن شیخ شریف عبدالوهاب بن ابو صفیان بن حارث القریشی
رحمة الله علیهم اجمعین وجد بزرگوار وی سلطان قطب الدین بادشاه و پایتخت مقران
بادشاه عظیم الشان بود و جد مادری وی سید احمد تخته ترمزی ثم اللاهوری ست که ذکر خیرش
در ذکر حضرت شیخ قاسم خواهد آمد نقلست که چون حضرت سید احمد تخته ترمزی از وطن مالوفه
خویش عازم سمت لاهور شد و صبیه سعیده بی بی حاج و بی بی تاج و اهل خود همراه داشت

و در راه به بلده کیچ مقران رسیده تزویج بی بی حاج به شاهزاده بهاء الدین بن سلطان
قطب الدین نمود و از بطن عفت آن عفیفه سلطان جمال الدین و سلطان التارکین ابو الفتح
حمید الدین حاکم قدس سره متولد شدند و سلطان التارکین خوردترین هر دو برادر بود و هنوز عمر
سه سال بود که والده ماجده وے برحمت حق پیوست و سلطان قطب الدین نیز وفات یافت
و سلطان بهاء الدین پدر بزرگوار وے بر مسند فرمان فرمائے کیچ مقران متمکن گشت و تا ده
سال بادشاهی کرد بعده بجذبه جاذب حقیقی ترک سلطنت فرمود و مملکت ظاهرے
حواله سلطان شهاب الدین برادر خود کرده فقیر شده عازم سمت کعبه شد و اول بطواف
بیت الله و بعد ازان بزیارت روضه مطهره نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و
ازانجا بشهر یمن رسیده متمکن گشت و بحالت تجرید و تفرید بیاد حق مشغول گردید چون دو سال
برینحال منقضی شدند سلطان شهاب الدین وفات یافت و از وے دو فرزند خورد سال
یکے امیر ابو البقاء دوم ملک سرور ماندند بنابرآن بادشاهی ملک نصیب سلطان حمید الدین
حاکم گردید و وے تا بست و یک سال بجمال عدل و داد بادشاهی کرد آخر کار ترک
کار سلطنت کرده بجائے خود سلطان ابو البقاء را بر تخت سلطنت قائم نموده از وطن مالوفه
خویش معه بی بی لطیفه بانو حرم محترم خویش بپائے توکل و تجرید روانه سمت لاهور شد
و در لاهور آمده بخدمت حضرت سید احمد تخته ترمزی جد مادری خود حاضر شده مرید گردید
و کسب طریقت بکمال زهد نموده خرقه خلافت طریقه عالیه سطاریه پوشید چون سید احمد
تخته را وعده اجل فرا رسید فرمود که اے پسر بقیه نصیب تو نزد عزیزے است
که در خاندان عالیه سهروردیست پس وے بعد وفات سید احمد در بغداد بخدمت شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی حاضر شد و ازانجا بشارت یافت که نصیب تو پیش شیخ
رکن الدین ابو الفتح بن صدر الدین عارف بن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است
که منور بعهد ولایت او رسیده است و از حق امیدوارم که عمر در آن باشی و زمان شیخ
رکن الدین را دریابی و حصه خویش از دستگیری بیس حضرت شیخ حمید الدین حسب الایماے
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در ملتان تشریف آورده و مدتے مدید منتظر ظهور عهد ولایت

همان شیخ رکن الدین ماند چون شیخ رکن الدین بر مسند مشیخت قیام فرمود بخدمت وے رفت
و بیعت کرده بکمالات رسید نقلست که روزے شخصے از وزراے سلطان غیاث الدین
تغلق بدیدن شیخ حمید الدین حاکم آمده دید که وے در یک گوشهٔ خانقاه نشسته خرقه
مبارک بدست خود بخیه میکند آن وزیر نشست و در دل گذرانید که آنچه تعریف این فقیر
میکردند عشری عشیر ازان نیافتم که این شخص بے نوائی ست که خرقهٔ خویش میدوزد شیخ بنور باطن
بر خطرهٔ وے مشرف شده کلاه عالیجاه خود که بر سر داشت کج کرد فی الحال روے آن شخص
و خادمانش که همراه بودند کج گشتند پس از تقصیر خود تائب شده در پاے شیخ افتادند آخر شیخ
ترحم فرموده کلاه خود را بدستور راست فرمود بمجرد راست کردن روے ایشان نیز
راست شد صاحب رساله حمیدیه از شیخ جمال الدین اوچی نقل میفرماید که روزے
درویشے بخدمت شیخ حمید الدین آمد دران حال خادمے را از خادمان شیخ سگ دیوانه
گزیده بود و حال وے بسبب دیوانگی بجان رسیده و شیخ در غمخواری و تیمارداری
وے متوجه بود درویش در دل گذرانید که عجیب ست که شیخ حمید الدین چنین صاحب کمال باشد
و مرید وے باین قدر از گزیدن سگ دیوانه قریب المرگ باشد شیخ بنور باطن بر خطرهٔ درویش
واقف شده بهمان خادم دیوانه فرمود که بجائیکه ترا سگ دیوانه گزیده است آب دهن خود بمالد
که شفا خواهی یافت و از خداے تعالی خواستم که تو و اولاد تو تا روز قیامت هرگاه که آب
دهان خود بر زخم دیوانه نهند از مرض شفا یابد پس خادم آب دهان خود بر زخم خود نهاد حق
و همان وقت تندرست شد و بعد ازان وے و اولاد وے باین فیض و اسمے والیں
ماندند ولادت با سعادت شیخ حمید الدین بقول شیخ شهر المعارج صاحب تذکرهٔ حمیدیه
بتاریخ دویم ربیع الاول سال پانصد و هشتاد و نه است و تاریخ نسبت دوم ماه
ربیع الاول سنه ششصد و سی و هفت است و مدت عمر شریف تکمیل و شصت و هفت
سال بوده از بزرگان خاندان سهروردیه آنقدر عمر طویل نیافتم که نقطهٔ انوار رانی و شجره از مولانا

خواجه اکبر حمید الدین وصلے	بود شاه با کمال شیخ دین	که حمید الاولیا عالم رفیع
سرور اولیاء حق ابرو مهدی الیقین	پس حمید الدین سلطان الکریم	کن رقم سال ولادت ای امین

نیر فرما بادشه سلطان حق	سال تولیدش بقول متقین	هست سال ارتحال آنجناب
محسن و حاکم حمید العارفین	رحلتش حاکم شهنشاه ابد	هم ستون دین حمید الدین متین
باز خوان زاید شنشاه جهان	ارتحال آن شه روی زمین	از خرد فرمود هم داعی شه جهان
رحلت آن ساکن خلد برین		

ذکر شیخ وجیه الدین عثمان صیاح سنامی قدس سره

مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی ملتانی است و پیر قاضی حمید الدین منهاج و در اوایل حال بسیار پریشان قدم بوده از شام در دهلی برای نوکری سلطان آمد و پیش بوانیان میدوید تا نوکری نویسندگی نوکر شد روزی در رهگذر بطرف کنارهٔ آب افتاد شیخ رکن الدین را دید که نماز میگذارد کشش محبت حق دامنش در گرفت و کشان کشان بسوی شیخ آورد و چون شیخ از نماز فارغ شد دوید و سر در قدم آورد و مرید گردید و دست از همه کار و بار برداشت و همراه شیخ از دهلی بملتان رفت و کار خود بتکمیل رسانید و خرقهٔ خلافت یافت و در تفرید و تجرید یگانهٔ روزگار شد که سوای تهبندی هیچ از اسباب دنیا با خود نداشت و از ابریق و عصا که نزد درویشان میباشد هم مجرد بود و بعد عطای خرقهٔ خلافت از ملتان عزیمت سیاحی کرد و بسیاحی ربع زمین پرداخت و بزیارت بیت الله و مدینهٔ منوره و بیت المقدس و غیره مقابر انبیا و اولیا مشرف گشت و از بسیار مشایخ روی زمین نعمت وافر حاصل کرد روزی در بیت الله بطواف مشغول بود مردی را دید که خضر علیه السلام او را سایه کرده است و معرفت بسیار کرد خضر علیه السلام لباس خویش و دستار وی پوشانید و گفت که در دهلی بخدمت خواجه نظام الدین رفته آرام گیرد و حسب گفتهٔ خضر علیه السلام بدهلی آمد و بحضرت سلطان المشایخ نظام الدین اکرام وی کرد و نزد خود جا داد و شیخ وجیه الدین دو بار فیض کامل از خاندان چشت حاصل کرد و صاحب وجد حالت و سماع گردید نقل است که چون سلطان غیاث الدین تغلق بعد قتل خسرو خان قاتل سلطان قطب الدین بر تخت دهلی متمکن گشت در انسداد سماع تاکید تمام نمود و حکم داد که مطربی و قوالی پیش کسی صوفی سرود نگوید ورنه زبانش از دهان کشیده خواهد شد و علمای دهلی محضری باعتراض سماع [illegible] حضرت سلطان المشایخ نظام الدین نوشتند ازین سبب هنگامهٔ سماع بالکل سرد گشت هیچ قوالی را تاب آن نبود که زبان بنغمه سرود بکشاید تا آنکه روزی میر حسن قوال

خوش مقال بخدمت شیخ عثمان سیاح حاضر شد شیخ از راه شوق و ذوق ملتجی گردید که آهسته بیتے
باشعر بے که تا تیر بخشد در گوش من بخوان امیر حسن در دروازه بند کرد و آهسته آهسته
سرود گفتن آغاز نهاد و این بیت بر زبان آورد ع زاهد زدین برآمد از اعتقاد و کافر محض شد
صوفی چنانچه هست ⁂ از استماع این بیت شیخ را تواجدے رو داد و بے اختیار برخاست
و در رقص شد و گفت که به آواز بلند بگوئید چون آواز سماع برآمد هزاران هزار صوفی اہل سماع
حاضر شدند و از تواجدات ایشان غوغائے عظیم برپا شد و از دہلی تا تغلق آباد که یک
فرسنگ زمین بود اہل حال و تضرع جمع آمد از آنجا این خبر بگوش سلطان رسید و فرمود
که چون خسرو خان نمک حرام بعد قتل سلطان قطب الدین خزانه بادشاہی بر صوفیان تقسیم کرده بود
و ہر یک صوفی الکه تنکه گرفته بود و آن تذکره را بیارید تا ببینم که شیخ عثمان سیاح چند الکه تنکه
شکرانه گرفته بود تا الحال مطالبه و اپسی آن کنیم که ظاہره خلاف حکم ما کرده چون تذکره خسرو خان
آوردند و سلطان ملاحظه کرد معلوم شد که شیخ عثمان در آن وقت ہیچ شکرانه نگرفته بود بلکه
واپس کرد از این سبب سلطان بسیار خوشنود شد و شیخ را نزد خود طلبید و دعوت نان و
شربت پیش کرد و قوالان را نیز انعام و افر عطا فرمود و تا سه روز شیخ مهمان بادشاه ماند و ہنگامه
سماع گرم بود و محضرے که در باب منع سماع تجویز شده بود منسوخ گشت و وفات آن جامع الکمالات در سال هفتصد و

از جهان فنا نخلد برین	چون سفر کرد حضرت عثمان	وسی و هشت ہجری است از مولفش
گفت سرور د بار تار یخش	سال ترحیل آن شه حق بین	عقل هفتی و هم اولیا فرمود
سال ترحیل آن که صدق و لقان	نیز عثمان نابد ست بخوان	ماهتاب تعین جبه الدین

شیخ صلاح الدین درویش چشتی و سهروردی قدس سره مرید و خلیفه شیخ
صدر الدین خلف شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است از حد بزرگ بود و عالی مرتبه و با شیخ
نصیر الدین محمود چراغ دہلی معاصر و مصاحب و ہمسایه و فیض کامل از خاندان چشت نیز
حاصل کرد و آنچه از جانب سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق بمشایخ عظام ایذا و تکلیف
میرسد او سیاست سلطان را ہیچ بخیال نمی آمد با سلطان سخنان سخت می گفت و وے
بعد اخذ خرقه خلافت سهروردیه از ملتان بدہلی آمد و ہمین جا ماند و ہمین جا وفات یافت

مقبرهٔ عالیه بسے نزدیک مقبرهٔ شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است نقلست که روزی جوانے
در راه بر اسپ رهوار خوش رفتار سوار میرفت ناگاه بر اسپ تازیانه زد آن زخم بر بدن [illegible]
نقش گرفت شیخ بر آن جوان غضب کرد و بنگاه تند در وے نگریست فی الحال آن از اسپ
بر زمین بیفتاد و بیهوش شد چون مردمان دیدند آن زخم تازیانه بر تن شیخ
نمایان بود و وفات شیخ صلاح الدین در سال هفتصد و چهل هجریست از مؤلف

مقتدای دین صلاح الدین ولی	رفت چون زین دهر در دار النعیم	از خلیق آمد عیان تاریخ او
هم صلاح الدین ولی بحر کرم		

شیخ علاء الدین ملتانی قدس سره از اعاظم خلفای
شیخ صدر الدین عارف بن بهاء الدین زکریا ملتانی است بغایت عابد زاهد و متقی عالم
بعلوم ظاهری و باطنی در کرامت و خوارق مشهور نزد پیر خود عزتی تمام داشت شیخ او را لحاظ
محبوب الله مخاطب فرمود و وے را با سید جلال الدین مخدوم جهانیان در الطبه اتحاد
و محبت بکمال بود و وفات وے در سال هفتصد و چهل هجریست از مؤلف

گشت روشن چو در بهشت برین	مثل مهر مبین علاء الدین	لفظ نضرت بجوان تاریخش
نیز شاه کبیر علاء الدین		

سید میر ماه سهروردی بن سید نظام قدس سره
از کاملین روزگار و بزرگان صاحب اسرار است پدر او سید نظام الدین در حالت طفلی او [illegible]
از بغداد بدیار هندوستان افتاد و بقصبه بهرایچ متوطن گشت و میر ماه بعد تحصیل علوم
ظاهری بخدمت میر سید علاء الدین جاوری که از خلفاے کاملین شیخ الشیوخ شهاب الدین
و شیخ نظام الدین سلطان المشایخ بداونی معاصر بود حاضر شد و بکمالات و مقامات بلند
رسید و نیز از سید اشرف جهانگیر سمنانی چشتی فیض کامل حاصل کرد نقلست که سید میر ماه
را پسرے بود سید تاج نام که وے کامل بود و ولایت خود در الشرب خمر پوشیده داشتے
چنانچه در معارج الولایت تحریر است که وقتے امیر سید ماه را بیماری [illegible] سید تاج
از کمال بلند همتی بیماری پدر بر خود گرفت و وفات یافت و خود را فدای پدر نمود [illegible]
صحبت یافت شبی در خاطر میر ماه گذشت که آیا بر سید تاج که پسرم بود و وفات شد بکدام حال گذشته باشد
اتفاقاً همان شب بخواب وے بر سر قبر سید تاج خفته بود که این بیت بر کف دست بجلوه

سبز ظاهر شد وتا آنکه او زنده بود محو نگشت شعر بگوای مرغ زیرک حمد مولا که جان تاج مهر بر عرش دوند
حضرت میراه با شیخ جمال شیخ نظام الدین ابو المؤید که در قصبه کول آسوده است صحبت و محبت
تام داشت و وفات حضرت میراه بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد
و هفتاد و دو هجریست و مزار پرانوار وی در قصبه بهرایچ زیارت گاه خلق است و وی
عمر نهایت دراز یافته چنانچه از وقت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی تا زمان سید اشرف جهانگیر

سمنانی حیات بود از مؤلف	چو شد میراه در جنت ملبند	سر جلیل آن شاه روشن الیقین
یکی نیر شتاب سید مکرم	دگر کن رحیم ماه روشن الیقین	

شیخ حاجی چراغ هند قدس سره از اعاظم خلفای شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی صاحب مقامات بلند و کرامات
ارجمند بود و بعد حصول خرقه خلافت از پیر روشن ضمیر خویش بولایت ظفر آباد مامور شد
و در آنجا رسیده به هدایت خلق مصروف شد و خلقی کثیر بهدایت وی بقرب حق رسیدند
و لقب قصبه [illegible] کردن وی به شیخ کبیر مرید سید اشرف جهانگیر سمنانی که جوان پیری و دعا
کردن شیخ کبیر بر وی که قبل از عرس ... در مناقب حضرت سید اشرف مخزن
... از جهان بجنت گذشت وفات وی در سال هفتصد و هفتاد و چهار و مزار پرانوار در ظفر آباد است

رفت چون از جهان بجنت برین	حاجی اهل دین چراغ الهند	جلوه گر گشت سال تاریخش

الدین نور دین چراغ الهند ذکر مخدوم سید جلال الحق والدین الملقب بمخدوم
جهانیان بخاری علیه الرحمة الباری نبیره شیخ سید جلال الدین شریف الله
شیخ بخاری اوچی است و وی فرزند دلبند سید احمد کبیر بن سید جلال الدین سرخ است
و سید صدر الدین راجو قتال برادر حقیقی ولیست و وی ولی مادر زاد بود که از عهد
خوردی آثار بزرگی بر ناصیه حال وی جلوه گر بودند چنانچه نقلست که حضرت
مخدوم هفت ساله بود که پدر بزرگوارش سید احمد کبیر او را بخدمت شیخ جمال الدین خندان رو
برده دست بوس ایشان مشرف ساخت در آنوقت شیخ طبقی پر از خرما نزد خود داشت
و فرمود که بحاضران مجلس تقسیم سازند چون حصه مخدوم رسید خوردن آغاز نهاد و تخمهای
خرما را نیز از حلق فرو می برد شیخ جمال چون اینچنین دید تبسم شد و فرمود که یا سید چرا خرما

رامه خسته فروشی بری مخدوم باوجود خوردسالی جواب داد که خربائیکه از دست حق پرست
شما نصیب ما گردد خسته های آن نباید انداخت که خالی از فیض و برکت نخواهد بود این سخن
شیخ نهایت خوش پسند شد و در حق مخدوم دعای خیر کرد و فرمود که با شما آن پیش آمد که هم
دودمان خود و نیز خاندان مشایخ عظام را روشن خواهید کرد و صاحب اخبار الاخیار
مینویسد که مخدوم جهانیان اول مرید پدر خود سید احمد کبیر شد بعد ازان خرقه خلافت و نیز
از عم بزرگوار خود شیخ صدر الدین المشهور محمد غوث پوشیده بعد ازان ارادت بخدمت شیخ
رکن الدین ابوالفتح ملتانی سهروردی آورد و از وی خرقه خلافت یافت و نیز کلاه ارادت
و خرقه خلافت از شیخ الاسلام سند المحدثین شیخ عفیف الدین عبد الله المطری در حرم محترم
مدینه معلی حاصل کرد و مدت دو سال در ملازمت وی ملازم ماند و کتاب عوارف و دیگر کتب
سلوک بخدمت وی مطالعه کرده و اخذ طریقت نمود و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود
که مقراض راندن شما در شهر کازرون موقوف ست در آنجا باید رفت چون مخدوم بکازرون رسید
شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام شیخ امین الحق والدین کازرونی فرمود که سید جلال الدین
بخاری اوچی قصد ملاقات من کرده بود در اثنای راه شیطان او را خبر دروغ باز نمود که
شیخ امین الدین فوت شد بنا بر آن او بطرف مکه معظمه برسید آورده حالا وی با وقت
مراجعت حسب الاشارت شیخ عفیف الدین در اینجا خواهد رسید چون هنگام نسبت که احیانا لحن در اینجا
رسید پس تو او را سلام من برسانی و سجاده و مقراض من بدو بدهی و خلیفه من دانی پس مقراض
و سجاده که حق نسبت بگیرد خرقه خلافت از من بتو عطا میگردد پس مخدوم چندی در کازرون اقامت
پذیرفت و از شیخ امام الدین بانواع انواع فیوض مستفیض گشت و خرقه خلافت یافت و از آنجا به
مصر و شام و عراقین و بلخ و بخارا و خراسان سفر کرده و از بسیاری مشایخ کبار اخذ فایده نعمت
نمود و بسیار حج گذارد که از انجمله شش حج اکبر بوده و در عهد سلطان محمد تغلق شیخ الاسلامی
و سند خانقاه محمدی در سیوستان با مضافات بوی مخصوص گشت نقلست که
حضرت مخدوم را با شیخ امام عبد الله یافعی که در مکه معظمه پیری روشن ضمیر و امام حنفی الکرام بود
بسیار صحبت واقع شد روزی حضرت امام در بیت الله بمخدوم فرمود که اگر [illegible] در دهلی

درویشان اہل دل وفات یافته اند اما اثر برکت ایشان در نصیر الدین محمود موجود است و وی
چراغ دہلی است در صحبت وی باید رفت ہمان زمان حضرت مخدوم عازم سمت دہلی شد
و بعد قطع مسافت در دہلی بخدمت شیخ نصیر الدین رسید شیخ چون صورت مخدوم بدید
فرمود که حضرت مخدوم را بواسطه ارشاد امام عبد الله یافعی حسن ازین بہتر فقیر بوقوع پیوست
که برین فقیر نوازش فرمود مخدوم جواب داد که رحمت خدا بر امام عبد الله یافعی باد که مرا بدین
درگاه ملک پایگاه برای حصول دولت عظمی فرستاد آخر کار شیخ نصیر الدین ہم خرقهٔ خلافت
خاندان چشتیه اہل بہشت بمخدوم عطا فرمود و نوازشہا کرد و باید دانست که مخدوم جہانیان
خلیفه چہارده خانواده است که دو بار سیر ربع مسکون نمود و صدہا فقرا و مشائخ را دید و اخذ برکت
کرد و کلاه و خرقهٔ خلافت یافت و آنجناب را از ہمه خانواده ہا با سلسلهٔ عالیهٔ قادریهٔ عالیه از بس
محبت و اعتقاد حاصل بود در خزانهٔ جلالی که از ملفوظ حضرت مخدوم است می نویسد که شیخ محی الدین
غوث الاعظم عبد القادر جیلانی قدس سره میفرماید که طوبی لمن رآنی و لمن رای من رآنی
زوی قطب الکونین و غوث الدارین و درین قول صادق است و من ہم امیدوارم که
بموجب این کلام حق التیام حق تعالی برمن رحمت کند که سلسلهٔ من بیک واسطه و دیگر بدو واسطه
شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی بشیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی میرسد و شیخ شہاب الدین
حضرت غوث الاعظم قدس الله سره العزیز را دیده است و خرقهٔ متبرک از ایشان دارد حضرت
میر سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سره در لطائف اشرفی آورده که من اکثر بزرگان وقت را
ملازمت نمودم اما آنقدر حقایق و معارف و دقایق و عوارف و کشف و کرامت و خوارق که از
مخدوم جہانیان صادر شده از ہیچ یکی از مشائخ متاخرین ظاہر نشده و چون این فقیر
بمرحلهٔ اول سعادت ملازمت حاصل شد بانواع مقامات و اصناف درجات و از انوار
قطبیت و غوثیت بنواخت و در شب اول که حسب الارشاد وی در خلوت وی
در آمدم اعضای مبارکش را بصفت جا بجا جدا جدا افتاده دیدم که ہر یک عضو علیحده علیحده
باوازی ذکر حق جل و علا مشغول بود از ملاحظهٔ این حال متوہم شدم فی الحال بحال خود
باز آمد و فرمود که این مقام ترا مبارک باشد بمرتبهٔ دوم که بخلوت آنجناب در آمدم جسم مبارکش

تجلی انوار الٰهی بمرتبه مجسم شده بود که در تمام حجره پُر شده و پاره پاره‌ی گوشت از سوراخهای
در و دیوار بیرون آمده بود و بر در ایستاده ماندم بعد ساعتی بحال خود باز آمده فرمود که انعام
ترا مبارک باشد و صاحب معارج الولایت می‌فرماید که چون شیخ علاء الدین قطب بنگالی
چشتی که پیر روشن ضمیر سید اشرف جهانگیر سمنانی بود در بنگاله بحالت نزع رسید باصحاب و
احباب خویش ارشاد کرد که نماز جنازه من کسی نخواهد گزارد الا سید مخدوم جهانیان اوچی
اصحاب حیران شدند که فی الحال مخدوم در خطهٔ اوچ است چگونه بر جنازه شیخ حاضر شود
چون شیخ وفات یافت و جنازه شیخ برداشتند حضرت مخدوم در انجا نمودار شد و نماز جنازه
با امامت خود گزارد بلکه برای تربیت شیخ بود قطب عالم چند روز در انجا مقام فرمود و
بر سجاده بحضور خود نشانده و بانواع نعمت نواخته از انجا بجونپور تشریف برد والی انجا با
اکابر استقبال کرده مرید شد و صاحب انوار [illegible] انیس القادریه می‌فرماید که
روزی حضرت مخدوم بخانقاه خود تشریف داشت که ناگاه آتش عظیم شده گیاه در گرفت
و شعله عظیم نمودار گشت مخدوم مشتی از خاک بر گرفت و با شیخ عبدالقادر [illegible]
باواز بلند خواند و بر خاک دم کرده سوی آتش انداخت آتش یکبارگی سرد شد نقلست
که خانجهان مرزا که وزیر سلطان فیروز بود بحضرت مخدوم اعتقاد نداشت با وجودیکه سلطان
فیروز بذات خود مرید و معتقد آنجناب بود وقتی خانجهان پسر یک نویسنده را بوجهی
من الوجوه در بند کرده بغایت شدت مبتلا نمود نویسنده رجوع بحضرت مخدوم آورد مخدوم
نه بار بدر خانه خانجهان تشریف برد و او اندرون بار نداد چون بار دهم اتفاق تشریف بری
افتاد خانجهان زبانی خادمی گفته فرستاد که ای سید غیرت نداری که بار بار می‌آیی
با وجودیکه من ترا بدر خود بار نمیدهم تا هم بهر بار زیر بار تکلیف و تصدیع میشوی حضرت
مخدوم جواب داد که بخانجهان بگوی بیشک هر بار که می‌آیم ازین آمدن هیچ بار بخاطر من راه
نمی یابد که اجر و ثواب آن از باری تعالی می‌یابم الا منفعت این سائل حاصل میشود
و تو مستوجب [illegible] هستم که بار بار سی کار آن مظلوم هم برآید و تو هم از عذاب باز رهی
سر خود شنوی خانجهان چون این سخن شنید بحضرت موثر افتاد سر خود برهنه کرده زمین درگلو

انداخت و نیاز مندی کنان بخدمت بابرکت حاضر آمد و عذر ها خواست و آن مظلوم را العبد عمناکه
خلاصی از بند خلاص داد و فتوحے وافر بخدمت حاضر کرد و مرید گردید حضرت مخدوم هم همه زر نذرانه
آن مظلوم عطا فرمود و غنی ساخت و صاحب اخبار الاولیا میفرماید که وقتے لشب عید
حضرت مخدوم بروضه عالیه شیخ الاسلام بهاء الدین ملتانی تشریف برد و در خواست
عطاے عیدی نمود آواز بر آمد که عیدی همین است که حق تعالے ترا بخطاب مخدوم جهانیان [illegible]
ساخت بعد ازان بروضه مطهره شیخ صدر الدین عارف رفته التجاے عیدے کرد از انجا هم همین
جواب باصواب حاصل شد چون از انجا برگشت شنید که هر کسے وے را در آن بخطاب مخدوم
جهانیان یاد مے کرد و صاحب خزانه جلالی باعث مخاطب شدن حضرت مخدوم بخطاب
مخدوم جهانیان همچنین تحریر فرموده است که وقتے شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی از آستانه
کرامت نشانه دولت خانه خویش بیرون تشریف می آورد و قدم بر زینه نهاد حضرت مخدوم تحمل تمام
خود را از بر زینه همین غلطانید بدین مراد که قدم مبارک پیر روشن ضمیر بر سینه ام که گنجینه ... آید
چون شیخ این بدید فرمود که یا سید دروازه نبوت بکلی مسدود است باقی ماند رتبه ولایت تمام رتبه
خود بجاے رسانیده آید که مخدوم جهانیان شده آیا داین بگفته [illegible] پرست خود دست
مخدوم خود گرفته استاده کرد و بسینه حق نگر خویش ضم ساخت و نعمت وافر عطا فرمود پس ازان روز
حضرت مخدوم بخطاب مخدوم جهانیان مخاطب گشت نقلست که شخصی در ملتان آمده بهانه گشت
و در مسجد جامع بخواندن علم مشغول بود و بنام عبد الله خود را موسوم نمود روزے خود را بر شخصے
ظاهر کرد و اشتهار یافت که این شخص [illegible] و همه اهل شهر ازو می ترسیدند روزے این خبر
بگوش حق نیوش حضرت مخدوم رسید او را نزد خود طلبید و بنظر جلال در وے نظر کرد و وے
همان زمان از پا در افتاد و میگفت سوختم سوختم هر چند آب بر او میریختند سود نداشت آخر همان
ساعت از جهان بگذشت و نیز درج اخبار الاولیاست که وقتے حضرت مخدوم
در مسجد جامع اوچ در ماه رمضان معتکف بود و درویشان اهل صلاح و علماے اهل فلاح
هم شامل آنجناب در هنگام خیر بودند و تمام مسجد پر از درویشان و علما بود روزے سومره نام
حاکم اوچ بزیارت آنحضرت آمد چون از کثرت مردم بگرد آنحضرت دیده نتوانست رسید لهذا بزور حکومت

چند درویشان را دستها گرفته بزجر و تعدی از مسجد بیرون آمد تا برای خویش معاش تنها کے
میسر کند مخدوم چون اینحال بدید فرمود اے سومره مگر تو دیوانه شده که درویشان را آزار میرسانی
بمجرد یکه این سخن از زبان حق ترجمان مخدوم برآمد سومره دیوانه شد و جامها بر خود پاره ساخت
و مسلوب العقل شده از مسجد بیرون رفت و سنگ بر مردمان می انداخت و در بازارها سر و پا
برهنه میگشت آخر بهزار مشکل او را بدست آورده پا بزنجیر کردند چون چند روز برین حال بگذشتند
مادر سومره که پیرزال کهن سال بود بخدمت آنحضرت حاضر آمد و برای درستی حال پسر خویش
بچشم گریان و سینه بریان عرض کرد فرمود که او را بیارید و غسل دهید و جامهای نو بپوشانید
و بزیارت مقبره شیخ جمال الدین خندان رو برید از آن پیش من آرید همچنان کردند چون
سومره بدیدار پر انوار آنحضرت مشرف گشت بحال خود باز آمد و سر در قدم نهاد و مرید شد و یکے
از واصلان حق گشت و از مولانا محمد شمس الدین اوچی نقلست که در سفر حج آخرین من همراه
حضرت مخدوم بودم چون بر جهاز سوار شد درویشان را در دل گذشت که اگر ماهی بدست آید
بریان کنیم و کباب آن بخوریم مخدوم از نور باطن بر شان حال واقف شده فرمود که انشاء الله ماهی
برای کباب شما خواهد آمد همان وقت ماهی بوزن ده من از آب جهید و بر جهاز افتاد خدام مگر فتند
و بریان کردند و کباب آن بهمه اهل جهاز تقسیم ساختند چون بساحل زمین عرب رسید از جهاز
بر آمد و داخل شهر دار السلام جده گردید روزے بزیارت ام الخلایق بی بی حوا علیها السلام
تشریف برد قضارا همان روز تابوتے در زیر مزار حضرت حوا آوردند و خواستند که دفن کنند
حضرت مخدوم از ایشان پرسید که این تابوت کدام کس است گفتند که این جنازه بزرگیست
که او را شیخ بدر الدین یمنی مے گفتند تا سی سال در حرمین الشریفین مجاور بود دیروز از مکه
بجده آمد و بعد نماز عصر بتلاوت قرآن مشغول گردید که در حین خواندن قرآن جان بحق تسلیم کرد
باستماع این سخن مخدوم سر در گریبان تفکر فرو برد و فرمود که این بزرگوار را دفن نکنند شاید که
هنوز زنده باشد پس تابوت را باز پس بشهر آوردند و مسجدے که بر کناره دریاست نهادند
نعش را از تابوت بر آورده بر بوریاے مسجد دراز کردند و حضرت مخدوم فرمود که جمله مردمان
از مسجد بیرون روند و دروازه مسجد محکم به بندند چون همه مردمان از مسجد برفتند دروازه محکم کرده شد

اول آنجناب دوگانه نماز گذارد و بعد ازان بتلاوت قرآن مشغول گشت چون بآیت یُخْرِجُ الْحَیَّ
مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ رسید شیخ بدرالدین در حرکت آمد و برخاست و دست
مبارک مخدوم بوسید و سر در قدم نهاد و آنجناب لباس خاص خود بشیخ بدرالدین عطا فرمود و دروازه
مسجد بکشاد و بانگ نماز که وقت عصر بود گفت و بامامت شیخ بدرالدین نماز گذارد و از ظهور این کرامت
عظیم غوغاء بلند از خلق برآمد و خلقے کثیر فیضیاب ارادت شد پس ازانجا بمکه آمد و بعد ادای
مبارک حج بمدینه منوره رسید و روبروی روضه مطهره حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیت
باواز بلند گفت السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا جَدِّی از روضه منوره جواب آمد عَلَیْکَ السَّلَامُ یَا
وَلَدِی قُرَّةُ عَیْنِی پس همه اهل مدینه نیز معتقد شرافت و کرامت آنحضرت شدند و این کرامت حصول
جواب سلام از روضه عالیه نبویه از جد بزرگوار وی شیخ سید جلال الدین سرخ شریف الله بخاری
نیز بوقوع آمده بود که در سابق مذکور شد ولادت باسعادت آنحضرت باتفاق اهل اخبار
در سال هفتصد و هفت و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب اخبار الاخیار در سال هفتصد و هشتاد
و پنج و مدت عمرش هفتاد و هشت و بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد هشتاد و هشت مدت عمر هشتاد و یک
سال است اما قول صاحب اخبار الاخیار بقرون بصحت معلوم میگردد که مطابق اقوال چند اهل تواریخ است
و در شجره عالیه سادات عظام بخاریه نیز همین سن وفات آنجناب بنظر فقیر درآمده و درمیان هر دو اقوال فرق
فاصله سه سال در میانست اما بر نیاب اتفاق اهل تواریخ است که ولادت آنحضرت بتاریخ چهارم شعبان المعظم شب
شب برات و وفات در دهم ماه ذی الحجه بروز عید الضحی بوقوع آمده بود و مزار پر انوار آنجناب بمقام اوچ از مضافات خطه ملتان است از مؤلف

شیر کامل ولی جلال الدین	قرة دیده علی آمد	سال تولید آن شه مخدوم
ازدلم خادم نبی آمد	سن سال وصال از سر	حامد و مهدی سخی آمد
باز سال وصال او ازدل	زاهد و پیر متقی آمد	مخدوم شیخ اخی راجگیری

قدس سره نام نامی وے جمشید است مرید و خلیفه حضرت مخدوم جهانیان بود و آنحضرت
وے را بخطاب اخی یاد میفرمود لهذا بخطاب اخی گردید وطن اصلی وے موضع
نهر از اعمال پرگنه دریاباد سرکار آوره است در عنفوان جوانی ضرب حق در کار وی شد
ترک و تجرید اختیار نمود و بخدمت مخدوم جهانیان پیوست و سالها تربیت یافت آخر بعد

عطای خرقه خلافت صاحب ولایت دیار قنوج شد و بدان سمت رخصت یافت چون
در انجا رسید ازدحام خلق بسیار شد ازین سبب سکونت شهر قنوج او را خوش نیامد و از انجا
برآمده بموضع راجگیر که بر آب دریای گنگ ست متوطن شد و بهدایت خلق الله مشغول گشت
و قصهٔ وفات شیخ اخی بدینطور در معارج الولایت ست که اول وی بروز شنبه بتاریخ دهم
شوال سال هشتصد و یک هجری وفات یافت چون غسل و کفن بوقوع آمد بر ولی که مورخ [illegible]
وی بود گریه و نوحه آغاز نهاد و میگفت که افسوس اخی جمشید ولی کامل بود اما بروز شنبه که
روز نحوس و نامبارک ست وفات یافت کاش او درین روز وفات نکردی مخدوم
اخی فی الحال سر از کفن برآورد و فرمود که اگر نزدیک تو امروز روز نحس ست امروز نقل
نمی کنم فردا نقل خواهم کرد پس یکروز دیگر بزیست و روز دوم که یازدهم شوال روز چهارشنبه سال
هشتصد و یک بود از جهان پرملال بقرب ایزد متعال پیوست از مؤلف

شد ز دنیا چو در بهشت برین	گفت سرور ز سال ترحیلش
اکمل اولیا شه جمشید ۸۰۱	سرور اتقیا شه جمشید

سید علم الدین بلاینی قدس سره از بزرگان
روزگار بود و در لباس اغنیا بسلوک اهل سلوک می کرد و از کامل ترین خلفای
مریدان حضرت مخدوم جهانیان ست و با مخدوم اخی راجگیری صحبت داشت اصل او
از سادات ترمذ است که میر سید کمال ترمذی در زمان سلطان علاء الدین خلجی بهندوستان
آمده در قصبه کنبهل متوطن شد بعد از ان یکی از فرزندان او که جد کلان شیخ علم الدین بود
از کنبهل برآمده در قنوج سکونت اختیار کرد و فرزندانش بسبب جا سکونت پذیر شدند میر سید
عبد القادر [illegible] و میر صدر جهان از قنوج برآمده در قصبه بهاتی متوطن شدند و دیگران در
در قنوج ماندند و میر سید علم الدین باشارت مخدوم اخی جمشید در جونپور رفته نوکر سلطان
ابراهیم شد و پرگنه بلاون جاگیر یافت و همانجا سکونت گرفت لیکن از غلبه قوم هنود جمعیت
دست نمیداد لاجرم بخدمت مخدوم اخی جمشید راجگیری آمد التماس کرد حضرت مخدوم در قلعه بلاون
آمده قلعه آنجا مستحکم ساخت و دعا کرد که سادات بلاون تا قیام قیامت در انجا باشند
و میر سید علم الدین معاصر میر سید اشرف جهانگیر سمنانی ست مگر سال وفات هر دو

بزرگوار گیست و باسم هم خدا و کتابت نیز داشتند و ارتباط محبت بغایت مستحکم بود وفات
سید علم الدین در سال هشتصد و هشت و مزار پر انوارش در بلاد آن ست از مؤلف

رفت از دنیا چو در خلد برین | علم دین آن عالم عامل ولی
گفت سرور سن سال رحلتش | عالم ابرار با علم سنی

شیخ کبیر الدین اسماعیل سهروردی قدس سره

مرید و خلیفه و نبیره حضرت مخدوم جهانیان است و بعد وفات آنجناب بخدمت حضرت سید صدر الدین راجو قتال برادر وصی کمال مخدوم جهانیان حاضر مانده کار خود بتکمیل رسانید و در ولایت مقام عالی یافت و بکرامت و خوارق اشتهار گرفت و در اول عادت وی را این بود که بوقت نیم شب بزیارت مزار پر انوار مخدوم جهانیان میرفت و بانگشت شهادت قفل دروازه فیض انداز روضه معلی می کشاد و اندرون میرفت و نماز تهجد و ختم کلام الله میخواند چون بیرون می آمد باز باشارت انگشت قفل قایم میساخت شبی یکی از مجذوبان بر سر روضه حضرت مخدوم بود و این حال بچشم خود دیده تمام ماجرا بحضرت سید راجو قتال عرض کرد شیخ کبیر الدین ازین حال بنور باطن واقف شده آنروز برای خواندن سبق و اخذ برکات و توجه بخدمت سید راجو حاضر نگردید حضرت سید او را نزد خود طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و شیخ کبیر الدین را دو فرزند با جمال بودند یکی عبد الشکور دوم عبد الغفور که جامع جمال ظاهری و باطنی بودند و در علوم شریعت و طریقت عالم عامل و کامل و اکمل و ارادت بخدمت والد بزرگوار خود داشتند و تربیت صوری و معنوی بحضور پدر عالی گوهر یافتند چون روز وفات کبیر الدین رسید هر دو پسران را نزد خود خواند و بخرقه خاص خود سرفراز کرد و فرمود که بعد از من هر مشکلی که شما را پیش آید نزدیک قبر من آمده ظاهر کرده باشید که جواب باصواب خواهید یافت چنانچه بعد وفات شیخ همچنان بوقوع می آمد که چون هر دو پسرانش را مهمی یا مشکلی پیش آمد بر سر قبر پدر عالی گوهر سوال میکردند فی الحال بجواب مشرف می گشتند وفات شیخ کبیر الدین در سال هشتصد و بیست و پنج هجریست از مؤلف

جلوه گر چون گشت در خلد برین | مهر عالم ماه دین اکبر کبیر
از خرد جستم چو سال وصل او | گفت هاتف شاه دین اکبر کبیر

سید صدر الدین المعروف بشیخ راجو قتال بخاری

که شنیده‌ام چنانچه حاضرین مجلس شاهد حال شدند و نواهون گفتند که حالا تو مسلمان شده و حکم اسلام
بر تو جاری است باید که بر ادای احکام اسلام پابند باشی چون نواهون را مسلمان شدن منظور
خاطر نبود شبا شب از دو سه گریخت و در دهلی بخدمت سلطان فیروز شاه رفته اظهار حال کرد سلطان
نیز هر چند بوے هدایت باسلام کرد موثر نیفتاد و گفت هر چه باد اباد دیگر مسلمان نمی شوم بعد چندی روز
مخدوم بجوار رحمت حق پیوست و سید راجن قتال چون از کار تجهیز و تکفین فراغت یافت برائے
تصفیه این مقدمه با گواهان رویت حال متوجه دهلی شد سلطان چون خبر عزم شیخ صدر الدین را
جانب سمت دهلی شنید علمای شهر را جمع کرده دراینباب مشورت کرد و خواست که حضرات
چنین فتوے تجویز کنند که نواهون از قتل خلاص یابد و سید صدر الدین نیز قائل آن گردد آخر
شیخ محمد پسر قاضی عبد المقتدر که دانشمندے تیز طبع و نوجوان بود گفت که چون سلطان باستقبال سید
راجن تشریف برد بعد ملاقات باهمی بپرسد که شما برائے تصفیه قضیه نواهون کافر تشریف آورده اید
پس اگر وے بفرماید که آری ما در بحث خواهیم آمد که شما او را تو کافر گفته آید حالانکه بطور مسلمان میخوانید
و حکم اسلام بروے جاری میکنید این رائے پسر قاضی بسلطان مستحسن افتاد و باستقبال حضرت سید
بر آمد بعد ملاقات پرسید که شما برائے تصفیه قضیه نواهون کافر آمده اند حضرت سید جواب داد که آرے
برائے تصفیه مقدمه نواهون مسلمان که روبروے ما و دیگر گواهان اقرار اسلام کرده است آمده ایم
همدران وقت شیخ محمد پسر قاضی که حاضر بود گفت که او بطوریکه باید و شاید باراده دلی اقرار اسلام
نه کرده هنوز ثبوت اسلام او من حیث الشرع نگشته تا حکم اسلام بر او بچه دلیل جاری میفرمائید
حضرت سید بجانب او نظر تیز کرد و بر زبان راند که باین قاضی از سخن شما بوے دیانت نمی یابم
بروید که قضا بر سر شما آمده و آماده سفر آخرت شوید ساز کفن خود سازید چون این سخن شیخ محمد را
درد شکم بگرفت بر دوش برداشته بخانه اش رسانیدند چون در خانه رسید قریب المرگ بود قاضی
عبد المقتدر پدرش برائے عفو تقصیر پسر خود بخدمت آنحضرت حاضر آمد و نیاز مندے
تمام عرض کرد که همین یک پسر دارم اگر بمن بخشند عین عنایت است فرمود که حالا چه می شود
او از دنیا بگذشت مگر ترا بشارت باد که اهلیه او حامله است از و پسرے بوجود خواهد آمد که اهل تقوے
و عالم العلوم ظاهری و باطنی خواهد شد درین اثنا خادمان قاضی خبر آوردند که شیخ محمد از دنیا بگذشت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

اینجا شاه مدار رسید از انجا کوچ کرده از آب گذشت بر وی بددعا کرد و خادمی را فرموده بود
که فوری به اینجا باش و منتظر شو که از بددعای من چه آفت بر بادشاه می آید چون به ابتلا گردد
خبری پیش من بیار چون شاه مدار از آب عبور فرمود آبله های بسیار بر اعضای
قادر شاه برآمدند و بمرض جدری گرفتار شد و دل بمرگ نهاد آخر الامر قادر شاه چون از
حیات مایوس گشت پناه بخدمت شیخ سراج الدین حافظ آورد آنجناب پیراهن خاص خود یکی
خود بوی عطا کرد بمجرد پوشیدن شفا یافت و اثری از آبله ها نماند خادم شاه مدار چون دید
که او پناه بشیخ سراج الدین آورده مایوس گشت و از آب گذشته این خبر بشاه مدار رسانید شاه مدار
از انجا متوجه جونپور شد و از انجا بقنوج مراجعت کرد و در ملک قادر شاه نیامد وفات
آن جامع الکرامات در سال هشتصد و سی هجری است از مؤلف

شد ازین دنیای دون اندر بهشت	چون سراج الدین ولی متقی	هادی خیر بست سال رحلتش
هم خرد گفتا سراج روشنے		

سید ناصر الدین بن مخدوم جهانیان جلال الدین

بخاری قدس الله سرهم العزیز جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت
و شرافت و سیادت و نجابت و خوارق و کرامات در ولایت رتبه عالی و مراتب
بلند داشت چون صاحب اولاد کثیر بود ازین سبب سید ناصر الدین شهرت یافت
گویند که همه اولاد و احفاد وی از پسران و دختران بتعداد یکصد رسیده بودند تا آنکه عمر دراز
یافت بسبب دیگ پسر و دو دختر بودند خلقی کثیر بحلقه ارادت وی در آمد اگرچه
جانشین پدر بزرگوار وی سید صدر الدین راجن قتال بود اما وی نیز در ارشاد طالبان
و هدایت ایشان آیتی از آیات الهی بود و در طریقت نسبت ارادت بپدر بزرگوار
خود داشت و از وی خلافت و اجازت حاصل فرمود وفات آن والا
درجات بقول صاحب معارج الولایت در سال هشتصد و چهل و هفت هجری است از مؤلف

بجنت ناصر الدین چون سفر کرد	عیان سال وصال آن شه دین	ز عارف ناصر الدین کامل آمد
دگر قطب مکرم ناصر الدین	ایضاً از مؤلف	
ناصر الدین آن ولی متقی	گشت تاریخ وصالش عیان	چون ز دنیا رفت در خلد برین
		شاه سید ناصر الدین متقی

شیخ سید برهان الدین قطب العالم بن سید ناصر الدین بن سید
جلال الدین مخدوم جهانیان کنیت وے ابو محمد و نام نامی وے عبد الله
و برهان الدین لقب است از جد بزرگوار صاحب حال و قال در علوم ظاهری و باطنی کمال
و ارادت بخدمت والد بزرگوار خود داشت و تربیت صوری و معنوی از وے یافت کرامت
و خوارق بسیار از وے ظاهر شدند و حسب الایماے غیب از وطن خویش که مراد از اوچ
است در زمان سلطنت سلطان احمد بن تاتارخان بن سلطان مظفر در شهر احمدآباد و گجرات
رسید و سلطان را مرید خود کرده هنگامه ارشاد گرم ساخت و بخطاب قطب العالم مخاطب گشت
و هزارها طالبان حق را بحق رسانید و وے از مشاهیر مشایخ [illegible] ملک دکهن است ولادت
با سعادت آنحضرت باتفاق اهل اخبار در سال هفتصد و نود و وفات بقول صاحب اخبار
الاخیار در سال هشتصد و پنجاه و هفت است که از مطلع یوم الترویه حاصل میگردد و صاحب مرآة الولایت
سال وفات آنحضرت هشتصد و پنجاه و شش تحریر فرموده که فیما بین هر دو اقوال تفاوت یکسال
در میان است و روضهٔ عالیه وے در مقام بتوه بفاصله سه کروه از احمدآباد است و بر روضهٔ عالیه وے سنگی است
که جامع اوصاف سنگ و چوب و آهن است و این هر سه وصف در وی موجود اصلا تشخیص از زمین هر سه چیز در وے نتوان کرد که
کدام است و میگویند که شبے حضرت سید بوقت شب بعد از نماز تهجد برخاست چون پاے [illegible] بود با پای وے چیزے
در خورد و وے ندانست که آن چیست فرمود که چوب است یا سنگ یا آهن یا دیگر چون صبح شد
مردم آمده دیدند هر سه وصف در آن موجود یافتند تا حال در آنجا موجود است چون کسی می بیند گوید که این سنگ است
باز چون نیک ملاحظه میکند گوید که چوب است باز بغور نگاه میکند گوید که آهن است یا چیز دیگر از مؤلف

حضرت برهان دین شیخ کبیر	قطب عالم شاه قطب الاکرمین	هست تولیدش سخی سید [illegible]	هم سخی کشاف قطب العالمین
نیز مخدوم اهل دین آمد عیان	سال تولیدش بقول [illegible]	گشت تولیدش عیان [illegible]	کن رقم [illegible] فارغ نشین
سال رحلتش عیان شد از خرد	کاشف دین اهل دل [illegible]	نیز مهدی قطب عالم مقتدا	انتقالش هست [illegible] یقین
سید [illegible] برهان اولیا	هست سال انتقالش [illegible]	باز سرور گفت وصل [illegible]	[illegible] برهان دین

سید شاه عالم قدس سره کنیت وے ابو البرکات و نام نامی
وے محمد بن قطب العالم برهان الدین و لقب منجهن [illegible] مرید و خلیفه پدر بزرگوار

خود بسیار صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند و ظاهر و باطن سید وقت خود بود و حلیهٔ
مبارک وے بحلیهٔ حضرت شاه رسالت صلی الله علیه و سلم مشابهت و موافقت تمام
داشت و عمر و نام والدین و دایهٔ وے نیز مطابق عمر شریف و نام والدین و مرضعهٔ حضرت رسول
مقبول بود و چون شاه عالم پسر میانگی حضرت قطب العالم بود او را منجھلے پیر می گفتند و بعد از وفات
پدر بزرگوار بر مسند ارشاد نشست و از شیخ احمد کھٹو نیز تربیت و تکمیل یافته بود و صاحب
اخبار الاخیار می فرماید که ضعیفه مرید حضرت شاه عالم بود طفلکے داشت از اتفاقات وفات یافت
آن ضعیفه بخدمت وے حاضر آمده دست بدامن زد و الحاج کرد که فرزند مرا بمن باز پس دهید
دست از دامن شما باز نخواهم داشت چون عجز و تضرع بحد گذشت تسلی او نموده در خانهٔ فیض
کاشانه تشریف برد وے را نیز فرزندے خورد سال بود آن را بر داشته برون آورد و بر
هر دو دست نهاده روے بسوے آسمان کرد و گفت الهی آن طفل فوت نشد این شد
فی الحال آن طفل بر دست آنجناب جان بحق تسلیم کرد و طفل خادم زنده گردید ولادت
باسعادت حضرت شاه عالم بقول معتبر در سال هشتصد و هفت ده و وفات آن جامع الکرامات
باقوال صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت وغیره بروز شنبه هشتم جمادی الاول سال
هشتصد و هشتاد هجری است و سنین عمر شصت و سه سال و صاحب اخبار الاخیار تاریخ وفات
آنجناب از لفظ فخر و صاحب معارج الولایت از لفظ شمع عشق اخذ کرده است و روضهٔ عالیه وے در احمد آباد است
که مزار خلق و تفرج گاه اهل آندیار است مقامی عالی و جاے است لطیف که شب جمعه صغار و کبار از
مردم آندیار بزیارت میروند و شب در آنجا گذرانیده علی الصباح بروز جمعه بخانه ها می آیند از مؤلف

شاه عالم بادشاه اهل دین
گفت هاتف شاه عالم شاه دین
گشت سال انتقالش جلوه گر
نور اهل دین امام العارفین

مقتداے دین امیر المؤمنین
نیز سید شاه عالم رهنما
زراهین الله امام المتقین
شاه عالی شان ولی الله گو

سال تولیدش چو جستم از خرد
شد رقم تولیدش از روے یقین
نیز سرور گفت سال رحلتش
انتقال آن شه روے زمین

شیخ عبد اللطیف داور الملک بن محمود قریشی قدس سره از اعاظم خلفاے
حضرت شاه عالم محدث است و در تاریخ مرآت سکندری می آورده که داور الملک از اعاظم امراے

سلطان محمود دیگر بود و خطاب داور الملک از سلطان یافته بود مرید حضرت شاه عالم قدس سره شاه عالم وضوی کرد
و داور الملک بدست خود آب میریخت در آن وقت شاهزاده که بعلت مرض مبتلا بود آورده برای شفای
وی استدعای دعا میکردند شاه عالم بعد فراغ وضو قطره چند از دست مبارک بر شاهزاده مجذوم
و مبروص فشاند فی الحال شفا یافت پس رو بداور الملک آورده فرمود که چون اکثر اوقات خلایق حاجات
خود را از خدمت خواجه معین الدین چشتی درخواست میکردند آنحضرت آنجا به روحانیت سالار مسعود
غازی حواله میکردند و خود از آن کار فارغ می بود پس مرا نیز همچنان میباید کرد و خود را از آن کار فارغ
باید ساخت پس در خاطر داور الملک گذشت که ظهور تصرف مثل سالار مسعود غازی کرا دست دهد
شاه عالم بر خطره او واقف شده فرمود که جای تعجب نیست حق سبحانه تعالی این مرتبه بتو
ارزانی خواهد داشت که شهید شوی و حاجت روای خلق گردی چنانچه بعد از چند روز
سلطان محمود او را به تهانه امروان که سرحد ولایت گجرات است متعین نمود و آنجا رفته بقوت
خداداد رعایای آنجا را مطیع ساخت حتی که قوم کراسیه سکنای قصبه مذکور نیز بخدمت
وی آمده پیوستند از آنجمله یک کس کراسیه که شرارت پیشه بود بخدمت داور الملک آمده
عرض کرد که فلان کراسیه از خویشان من شمشیری عدیم المثل دارد که لایق دیدن است
هرگاه بیاید شمشیر او باید دید داور الملک را ذوق دیدن آن شمشیر پیدا گشت و نیز آن تیره
پیش آن کراسیه آمد و گفت که ملک میخواهد که ترا بدعا هلاک کند پس بوقتیکه شمشیر از تو طلب کند
هوشیار خواهی بود که او میخواهد که ترا بشمشیر تو قتل سازد پس آن ناعاقبت اندیش متعلقان
خود را گفت که هرگاه داور الملک شمشیر از من بطلبد شما یکبار خود را برو بریزید و کارش را تمام سازید
غرض چون آن کراسیه بخدمت داور الملک آمد وی بی تکلف شمشیر از کراسیه برای
دیدن طلب کرد فی الحال متعلقان کراسیه شمشیرها کشیده ظاهر گشتند و حضرت داور الملک را
بدرجه شهادت رسانیدند و بقصبه موذی فی مدفن آنجناب دانستند چنانچه مزار پر انوارش مرجع خلایق است
و مطالب ظاهری و باطنی فایز میگردند واقعه شهادت حضرت داور الملک قبل سنه ... ... الاول
در ماه ذیقعده سال ... ششصد و ... هجری است که از لفظ ذیقعده اخذ کرده شد از مؤلف

داور الملک آن شهید ایمان	رفت چون از دهر در جنت رسید	سال ترحیلش عیان شد طرفه تر

ز نبی بیا این برادر شهید	هم بخوان نام وے شهید متقی	تا کہ سال رحلتش آید پدید

سید کبیر الدین حسن قدس سرہ از سادات عظام بخاری است و از خاندان حضرت مخدوم جهانیان یافت و بکمالات رسید بعد ازان کبیر ربع مسکون پرداخت و باز در اوچ آمدہ سکونت پذیر گشتہ ہمانجا وفات یافت و صاحب اخبار الاخیار میفرماید کہ وے صد و ہشتاد سال عمر داشت و از وے خوارق و کرامات بسیار بوجود آمدے و اشہر خوارق او آن بود کہ ہر کسے از اہل اسلام و غیرہ مذہب نزد وے آمدے فی الحال تائب گشتی و زبان بتصدیق اسلام کشادے و در قبول توبہ و اسلام بے اختیار شدے ازین سبب ہزار در ہزار خلق خدا بخدمت وے آمدہ بہدایت رسیدند و بعد وفات وے نیز این نسبت در بعضے اولاد وے بود وفات وے بقول صاحب اخبار الاخیار در سال ہشتصد و نود و شش ہجری است و مزار گوہر بار در اوچ است از مؤلف

چون کبیر الدین حسن سید ولی	گشت در خلد معلے جائے گیر	تاج عرفان کامل آمد رحلتش
نیز سلطان نیر الاکبر کبیر		

شاہ عبد اللہ قریشی ملتانی سهروردی از اولاد امام شیخ الاسلام بہاء الدین زکریا ملتانی است آبائے کرام وے از ملتان بدہلی تشریف بردند چون آثار بزرگی از ایام خوردی بر ناصیہ حال وے ہویدا بودند و قدم بر قدم جد بزرگوار خود داشت سلطان بہلول لودی او را ابدا مادی قبول کرد و دختر خود را بوے داد و وی گاہی سالک گاہے مجذوب بود و سقوتے ظاہر و عظمتے باہر داشت و در آدان سلوک ریاضات شاقہ و مجاہدات فوق الطاقہ کشید و از وے نقل میکند کہ میفرمود در ابتدائے سلوک اگر نماز گذاردیم کمتر از ہزار رکعت نبود اگر تلاوت می کردیم از سہ ختم کم نمی کردم و فایدہ کہ بر ذکر یکساعت مرتب میشد زیادہ تر ازان بود صاحب اخبار الاخیار میفرماید کہ روزے بادشاہ عبد اللہ بر بالائے بام بلند کہ الان ہم در پہلوے روضہ او ایستادہ است نشستہ بود ناگاہ او را حالت وجد در گرفت و از بالائے بام بر زمین آمد و ازان صدمہ ہیچ آزارے بوے نرسید و ہمچنین روزے در حالت جذبہ بزغالہ را بر زمین زد آن بزغالہ ازان صدمہ ہلاک گشت شخصے بخدمت حاضر بود گفت یا شاہ بزغالہ بیچارہ و صدمہ کوفت از دست

شما هلاک شده است مناسب آن بود که مرده را زنده میساختی که زنده را مرده کردی باستماع
اسمعیل شاه برخاست و بزغاله را پشت پا زد و گفت برخیز و مردم را بدنام مکن فی الحال بحکم
حی القیوم بزغاله زنده شده برخاست و نیز در مخبار الاخیار است که روزی شاه عبدالله
در حالت سکر بود بخدمتگاران ارشاد کرد که هر متاعی که در خانه هست بیرون آرید و آتش زنید
تا بسوزد پسر حضرت شاه شاه احمد نام خورد سال در آن وقت حاضر بود بخدمت پدر بایستاد
و گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از اندرون خانه خالی از تکلف نیست ما هم
در خانه آتش زنیم که همه یکبارگی بسوزد حضرت شاه را برو مهر دل بجوش شد و در حق وی
دعای خیر کرد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب معارج الولایت در سال [illegible]

زد نیا رفت در خلد معلی	چو عبدالله پیر عابد دین	پی آن شاه فضل سال انتقالش	شه عبدالله التقی سید دین
هم عبدالله شه جنت مکان گشت	بسال رحلت آن شاه حق بین	ز شیخ سماء الدین سهروردی	از خلفای [illegible]

سید کبیر الدین اسمعیل پسر مخدوم جهانیان بخاری است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی
و ورع و تقوی و از دنیا بقدر احتیاج اکتفا داشت و پیش مولانا [illegible] الدین که از شاگردان
میر سید شریف جرجانی بود تحصیل علوم ظاهری پرداخت و از ملتان بسبب ظهور بعضی
حوادث و وقایع که در آن دیار بوقوع آمده بودند بر آمده مدتها در [illegible] و غیره آن
گذرانید و بعد از ان بدهلی آمده توطن کرد و سخن کثیر داشت و در آخر عمر نابینا شده
او سبحانه تعالی بیوسطه علاج بازش بصارت وی را بوی رد فرمود وی را تصانیف دارد
مانند مفتاح الاسرار و غیره و بر لمعات شیخ فخر الدین عراقی حواشی نوشته که برای اجل آن
وافی و کافی است و صاحب اخبار الاولیا میفرماید که روزی میر شهاب خان نعمان نویس
سلطان بهلول که شیخ محمد نام داشت و در فسق و فجور مشهور بود در مجلس شیخ سماء الدین در آمد
مریدی از مریدان شیخ برخاست و خواست تا او را از مجلس بدر سازد که جای پاکان است
حضرت شیخ از خطره اش آگاه شده بجانب او مخاطب شده فرمود هر کسی طالب دیدار
چه هشیار چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت از استماع این بیت حالتی بر
شیخ محمد عاید شد و بی اختیار سر بر زمین نهاد و مرید گشت بعد از ان تا دم حیات گرد

مناهی گشت و شیخ محمد اسحاق برادر حقیقی حضرت شیخ سماد الدین منیر باید که شیخ را در سن دوازده سالگی هم نماز تهجد گاهے فوت نشده و پدر بزرگوار ش ستاره نشانده او بود که این اختر چون بمقام فلان برسد نماز تهجد باید کرد پس شیخ اندرون حجره لحاف بر سر کشیدے و آن ستاره را از روشندان حجره بدیدے چون بموقع برسیدے برخاستے و نماز تهجد کردے و نیز در مخبار الاولیاست که در خطه ناگور عورتے صالحه مرید حضرت شیخ بود و ماده گاوے داشت شیر آن حضرت لبتی و بخدمت شیخ آوردے چون از خطه ناگور عزم گجرات کرد و ماده گاو را دزد برد عورت بخدمت شیخ آمد و عرض حال کرد و گفت ماده گاو مرا از دزد طلبانیده بمن عطا فرمائید این بگفت و به نماز مشغول شد و در عین نماز بجا ماند او از شیخ شنید که میفرماید کی بابای ماده گاو تو ما حاضر است بگیر چون آن زن از نماز فارغ شد دید که ماده گاو در صحن خانه حاضر است نقلست که روزے شیخ بعد وفات سلطان بهلول بودے بزیارت قبر وے تشریف برد و زمانے بعد از نے فاتحه سر در مراقبه آورد و بعد از آن برخاست و گفت که این مرد در دنیا بعیش و عشرت گذرانید و بعد از نقل هم بصدق محبت اهل الله رتبه بارز و مقام ارجمند یافت نقلست که روزے روبروے شیخ درویشے مکتوبات عین القضات همدانی پیش آورد از دستش بگرفت و یک ورق مطالعه نمود و گفت که عین القضات مردے بود نهایت بزرگ و به کرامت مشهور چنانچه روزے در لبست جا استدعاے دعوت طعام او بود بدات خاص خود داشت جا بیک وقت براے خوردن طعام تشریف برد و در خانقاه هم بدرویشان تناول طعام فرمود از استماع این معنی در دل درویشے خطره ظاهر گشت و اندیشید که بیک تن واحد چگونه در بست جا رفته بیک وقت طعام خورده از خانقاه هم بیرون نیامد شیخ از خطره آنش بنور باطن خبردار شد و بعد نماز مغرب اندرون حجره رفت و از اندرون آواز بلند درویش و اطلب کرد و درویش چون اندرون حجره رفت دید که شیخ از یک تن بخجالت شده در هر چهار گوشه حجره موجود است و نیز در میان حجره تشریف میدارد حیران بماند که در هر پنج جا شیخ سماد الدین نشسته بود آنچه معلوم کرد که این جواب همان خطره است که در باب کرامت عین القضات در دلم خطور کرده بود پس آن هر پنج صورت بدرویش مخاطب شدند

که درویشان را قوت بدین مثال و بدین حد می باشد اگر خواهند بیک وقت در صد جا
حاضر شوند و از خانه خود هم قدم بیرون ننهند وفات شیخ سماء الدین بقول صاحب اخبار الاولیا
و اخبار الاخیار بتاریخ هفدهم جمادی الاول سنه نهصد و یک هجری در عهد سلطان سکندر لودی است
و مزار پرانوار در دهلی از مولف
سماء الدین ولی سهروردی · که در ارض و سما گلشن روان شد
چو از حکم قضا در جنت سفر بست · قضا تاریخ رحلتش بیان شد
دگر مهتاب جنت گشت روشن · هم عارف متقی سالش عیان شد
شیخ عبدالجلیل المعروف بقطب العالم جوهر بندگی قریشی حارثی الهنکاری لاهوری قدس سره از عظمای مشایخ کرام سهروردیه است نسب شریف وی بچهار واسطه بسلطان التارکین حمید الدین ابو الغیث حاکم بادشاه کیچ مکران میرسد که سابق ذکر خیر وی درج این مخزن گردیده بدین طریق که وی یعنی شیخ عبدالجلیل بن ابو الفتح بن شیخ عبدالعزیز بن شیخ شهاب الدین بن شیخ نور الدین بن سلطان التارکین حمید الدین حاکم رحمة الله علیهم اجمعین و شیخ عبدالجلیل صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند فرد یگانه و قطب زمانه بود و سلسله ارادت بخدمت شیخ ابو الفتح پدر بزرگوار خود داشت و سوای والد از دیگر بزرگان دین نیز بعالم سیر فیض کامل و فایده تام حاصل نموده بعد از سیاحی ربع مسکون باز در قصبه [illegible] که دیه مسکن و مدفن شیخ حمید الدین حاکم بود سکونت پذیرفت و چندی در آنجا ماند بعد از آن بایمای ربانی از مسکن خود روانه لاهور شد چون در نصف راه رسید در خواب دید شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره میفرمایند که یا شیخ مناسب آنست که اول در اجودهن بروضه مطهره ما بیای و حصه خود که نزد ماست بگیری بعد از آن به لاهور بروی پس شیخ به اجودهن تشریف برد و تا چهل روز بر روضه مطهره حضرت گنج شکر خلوت گزید و از پیشگاه آنجناب بخلعت فاخره خلافت خاندان چشتیه مشرف گشت بعد از آن در لاهور آمده متصل لاهور در کوٹ کرو در منزل گزید و آن دیهی بود بیرون لاهور بجانب گوشه گکنی درمیان شرق و جنوب که درین زمانه از دن نشانی هم باقی نیست نقل است که روزی شیخ برای سیر دریا تشریف میبرد چون متصل دروازه رسید عورتی دوغ فروشی را در پا عبور کرد و رو بلاهور نهاد شیخ بوی فرمود که بهای این دوغ چیست او بهای دوغ بیان کرد شیخ بخادمی فرمود که بهای

زوج خود الہ او کند چون قیمت داده شد شیخ بآن زن ارشاد کرد که این آوند را بر زمین بزن و بشکن
وے ہمچنان کرد چون آوند شکست افعی مرده از دوغ برآمد عورت متحیر ماند و بخانه خود رفته
این حال را مو بمو پسر مانده و گوجر شوہر خود که اکابران دیه بود بیان ساخت وے علی الصباح
بخدمت شیخ آمد و تائب شده بتصدیق اسلام معترف گشت و مرید گردید و شیخ باسم شیخ جلال
او را موسوم ساخت وے یکے از اولیاے اہل کمال گشت و شیخ ابا بکر که برادر و خلیفه حضرت شیخ
و کتابے باحوال شیخ تالیف کرده باسم تذکره عبد الجلیل موسوم ساخته است میفرماید که موجب
مشرف شدن من بر بیعت آنحضرت آن بود که روزے بنده حاضر خدمت آنحضرت شده چوبے
خشک در دست داشت در دلم گذشت که اگر این چوب خشک که در دست میدارم از کرامت
شیخ چند بالشت دراز گردد من ہم مرید شوم شیخ ازین خطره من بنور باطن واقف شده تبسم کرد و گفت
که خداے جل شانه قادر است که چوب خشک را ہم دراز کند و فی الحال چوب دستی من از قد
سابق چند بالشت دراز گردید بنده برخاست و سر در قدم آورد و مرید شد و منقولست که حضرت
شیخ عبد الجلیل بخواندن کتاب دلایل الخیرات که کتابے عمده در ذکر درود شریف از تالیفات سید
ابو عبد الله سلیمان جزولی رحمة الله علیه است بسیار ذوق و شوق داشت و ہر روز یکبار صبح و یکبار
بوقت شام ختم وے کردے و ہر مرید که زیاده تر مہربان شدی بمداومت وے امر
فرمودے که موجب مشکلکشاے وے باحسن الوجه می شد و اقعه وفات شیخ عبد الجلیل
بدینطور درج کتاب تذکره عبد الجلیل است که بتاریخ غره ماه شعبان المرجب سال نهصد و ده ہجرے
شیخ در مجلس سماع رونق افروز بود شیخ یونس و شیخ جلال و شیخ مولا نجار و شیخ سیٹھر
سیاه پوش و شیخ موسی آہنگر و ملا قرن و شیخ زین العابدین و دیگر چند خلفاے نامدار و اولیاے
کبار بخدمت حاضر بودند ناگاه آنحضرت سر بسجده نهاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود چون
وقت غسل رسید و سلطان سکندر لودی بادشاه که در آن وقت بلاہور بود حاضر آمد و در غسل
حضرت شریک شد چون غسل باتمام رسید سه مرتبه اسم مبارک الله از زبان حق ترجمان شیخ
بر آمد بعضے مردمان دانستند که ہنوز زنده است بعد ازان تا دو گهڑے لبہاے حرکت میکردند
آخر بعد نماز جنازه در خانقاه عالیجاه بیرون لاہور دفن کردند که مزار پر انوار آنجناب بارگاه خلق است

گشت روشن نجم دین مخدوم دین ۹۰۹ | از رحلت آن قطب غوث قبا
باز سال رحلت آن نجاب | لمعات خیر آمده اندر شمار

سید عثمان المشهور شاه جهوله البخاری اللاهوری علیه رحمة الله الباری

پیرے روشن ضمیرے صاحب شوق و ذوق و جذب و استغراق بود و از مقام اوچ مقدس در لاهور تشریف آورده مقام فرمود و خلقی کثیر را بارادت خود سرفراز ساخت و قبولے عظیم یافت اندرون و بیرون بزرگ و کلان و وضیع و شریف تابع فرمان وے شدند علمای عظام هم سر بر خط فرمان وے نهادند و نسب آبای کرام وے بچند واسطه در سیادت بحضرت مخدوم جهانیان سید جلال الدین اوچی قدس سره میرسد باین طریق که وے فرزند ارجمند سید محمود اوچی بن سید بهاء الدین بن سید حامد بن سید محمد شاه بن سید رکن الدین المخاطب بابوالفتح بخاری اوچی بن سید حامد بخاری الملقب بکبیر نوبهار صاحب دستار بن سید ناصر الدین بن سید جلال الدین مخدوم جهانیان رحمة الله علیهم اجمعین و همه حضرات بیعت دست بدست آبای کرام خود در سلسله عالیه سهروردیه داشتند و باعث اشتهار عثمان بشاه جهولا بخاری این است که چون آنجناب بسواری شتر از اوچ راهی لاهور شد شتر را تیز میراند و بازوی مبارک حرکت می کرد و در آنحال ببازوی خود مخاطب شده فرمود که اینچنین حرکت بجز آنکه شاید که ترا جهولا یعنی رعشه شده است پس ازان روز بر بازوی رعشه پیدا شد که تا دم آخر باقی بود و جهوله بزبان پنجابی رعشه را گویند و وفات آن عالی درجات بموجب شجره قدیمه اولاد کرام وے بتاریخ ۱۰ ربیع الاول سال نهصد و دوازده هجری در عهد سلطنت سلطان سکندر لودی است و مزار پر انوار فی الحال اندرون قلعه لاهور بمقام توپخانه است که قبل از تعمیر قلعه اکبری اندرون آبادی شهر لاهور بود بشیخ حسینی و پنج پیر مشهور است از مؤلف

میر عثمان چو گشت راهی خلد | یافت از حق بباغ خلد مکان
گو وصالش امیر عثمان نیز ۹۱۲ | سرور جود سید عثمان ۹۱۲

شیخ علم الدین چونی وال قدس سره

از عظمای خلفای شیخ عبد الجلیل چوهر قطب العالم لاهوری است صاحب درجات والا و مراتب اعلی بود و در عشق و محبت و جذب و ذوق و شوق یگانه آفاق چون ارادت بخدمت شیخ آورد و بخدمت حاضر ماند روزی شیخ در راه میرفت ناگاه گل بلند بر جامه شیخ افتاد

سید علم الدین فی الحال ردای شیخ برگرفت و پاک کرده از آب شسته بخدمت حاضر آورد و
ازین خدمت خاطر محبت ماثر شیخ خوشنود شد و فرمود که سید علم الدین تو نجاست ظاهری
از جامه من پاک کردی من نجاست باطن از دل تو پاک کردم فی الحال دل عشق منزل
علم الدین منور بمعرفت روشن شد و بدرجات ولایت رسید و در اولیای وقت ممتاز گشت
چون سید علم الدین این دولت لازوال از شستن جامه شیخ یافته بود مدام بخدمت شستن
جامه های شیخ مصروف میماند شیخ علم الدین گازر شهرت یافت و بعد تکمیل و عطای
خرقه خلافت بحضور پیاله گلستان و اله شرف ترخیص یافت و روضه منوره وی بفاصله یک فرسنگ
از قصبه چونیان زیارتگاه خلق است و بروز عرس یعنی سالیانه آنجناب مردمان قوم گازر بسیار
بروضه عالیه آنجناب جمع می آیند وفات آن جامع الکمالات در سال نهصد و شانزده هجری است از مولف

شیخ علم الدین ولی دو جهان	رفت از دنیا چو در خلد برین	گشت سال ارتحالش جلوه گر
کاشف دین عالم علم الیقین ۹۱۶	باز سرور گفت تاج الاتقیا ۹۱۶	سال وصل آن شه روی زمین

قاضی محمود گجراتی قدس سره

قاضی محمود گجراتی قدس سره صاحب ذوق و محبت و عشق از عظمت خلفای
شاه عالم گجراتی است اشعار عاشقانه بزبان هندی فرموده که قوالان آن دیار
بوقت سماع اشعار آنجناب بمجلس اصفیا میخوانند و بغایت موثر می باشند نقلست که چون
قاضی محمود برحمت حق پیوست وی را در لحد دراز کردند پدر بزرگوارش گوشه کفن از روی
وی برداشت و نگاهی بجانب او کرد قاضی محمود چشم بکشاد و تبسم کرد پدر گفت بابا محمود این چه ادای
طفلانه کنی تو مسکینی فی الحال باز چشم بربست وفات آن نیکذات در سال نهصد و بیست هجری است از مولف

حضرت محمود شیخ باکمال	شد چو زین دنیای فانی در جنان	سال وصل او بگو شیخ هدا
سالک مسلک محمود دان		

شیخ موسی آهنگر سهروردی لاهوری قدس سره

از اولیای نامدار و خلفای دل بیدار و مریدان ذوی الاقتدار شیخ عبد الجلیل چوهر بندگی
لاهوری است و در ابتدا در ملتان مرید شیخ شهر الله بن یوسف سجاده نشین روضه عالیه
شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی بود چون او وفات یافت بخدمت شیخ عبد الجلیل حاضر آمده
بتکمیل رسید و صاحب تذکره عبد الجلیل میفرماید که چون شیخ شهر الله ملتانی ازین فانی

رخت اقامت بعالم جاودانی بربست شیخ موسی در حالت اخیر بخدمت وے حاضر شد و عرض
نمود که یا شیخ هنوز این خادم بتکمیل نرسیده و در باب علوم باطن چند دقایق حقایق از
خدمت آنحضرت حل نکرده است آنجناب برائے بنده نیز ارشادے فرمایند که موجب
بهبودی این کمترین گردد شیخ شهر الله فرمود که بقیه تکمیل تو بخدمت قطب العالم عبدالجلیل لاهورے
خواهد شد باید که بخدمت وے حاضر شوی و نصیب خویش بستانی پس شیخ موسی بعد وفات
شیخ شهر الله روانه لاهور شد و بیرون خانقاه شیخ عبدالجلیل آمده در زمره فقرا خاموش نشست
شیخ عبدالجلیل بنور باطن از حالش خبردار شده از اندرون حجره آواز داد که شخصے نووارد موسی نام
از ملتان در خانقاه ما آمده است او را نزد ما حاضر آرید خادمان آواز دادند که شیخ موسی کجا است
پس شیخ موسی حاضر شده بخادمیت حضرت سرفراز شده و تا چند سال بخدمت آنحضرت حاضر ماند
و کار خود بتکمیل رسانیده از اولیاے عظام شد و حضرت شیخ نیز جدائی او روا نداشت و
متصل خانقاه خود دو بیگه زمین بوے مرحمت فرمود که وے مکان خود در آنجا تعمیر ساخت
و برائے حصول کسب حلال کار آهنگری میکرد نقلست که روزے شیخ موسی بکار آهنگری
مشغول بود که عورتے بسبب راست کنانیدن دوک آهنی بسماة هیر نام که در حسن خوبے
و صورتے محبوبے بی نظیر بود بخدمت شیخ آمد و دوک با اجرت واجبی حواله شیخ کرد شیخ
دوک را در کوزه آتش انداخت و بیک دست بادبان چرمین را حرکت میداد و بیک دست
بسر دست پناه سر دوک گرفته نگاه خود برروے آن زن دوخت و بتوجه تمام متوجه حسن
و جمال آن زن شده نقاش را در جمال نقش میدید و صنایع را در آئینه حسن مشاهده مینمود
چون ساعتے برین حال بگذشت آن زن برآشفت و گفت اے بردوکاندارے
تو که عورت بیگانه را می بینی و از خدا نمی ترسے ساعتی کامل شد که دوک را در کوزه آتش
بگذاشتی و دیوانه وار مفتون حسن و جمال من گشتی باستماع این گفتار شیخ موسی دل بیدار
دوک آهنی از آتش برآورده و مانند میل در چشم خود کرد و گفت اے مادر اگر ترا دیده ام
چشم من بسوزد و اگر او را دیده ام که ترا آفریده است این دوک که از آهن است زر گردد
فی الحال دوک آهنی زر خالص شد زن چون این کرامات ظاهره خوارق باهره بدید

دل از دنیا برداشت و مستانهٔ جام عشق الهی شده دیوانه وار بهر کوچه و بازار سرگشته و دل از خانه
و صحن خانهٔ ظاهری برداشته بهزار دل عاشق مالک حقیقی گشت آخر چند سال همچنین بحوال
گذرانید که اهل خانه اش بهزار مکر و حیله اش گرفتار کرده پا بزنجیر مقید نموده او زنجیر بهزار تدبیر گسلانیده باز
رو ببازار می نهاد و سر و پا برهنه می گردید آخر روزے جان شیرین بمعشوق حقیقی سپرده ازین دار
پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست شیخ موسی از حال فوت او بنور باطن آگاه شده بر بالین آن
نازنین تشریف آورد و باهل خانه فرمود که بتجهیز و تکفین این کشتهٔ عشق الهی نپردازند شاید که هنوز زنده باشد
هنوز لفظ نعره از زبان حق ترجمان شیخ نبرآمده بود که مسمات هر دو برجسته حرکت کرد و زنده گردید
در قدم آورد و باز تا حیات بود بخدمت شیخ بسر برده چون وفات یافت متصل روضهٔ شیخ مدفن
یافت چنانچه روضهٔ خورد ثانی که متصل روضهٔ شیخ موسی موجود است مدفن همان عفیفهٔ پاکدامنه است
نقل است که چون شیخ موسی خواست که برای مدفن خویش گنبدے عالی و زمینی کند از
عطایات پیر و مرشد ضمیر وے بود بنا کند معماران را طلب کرد و طرح بنائے انداخت
اتفاقات در آن معماران چند معمار از قوم هنود بودند بهمان ایام روز غسل دریای گنگ که بمذهب
اهل هنود ثواب عظیم دارد نزدیک رسید معماران هنود بتقریب سفر گنگا از حضرت شیخ رخصت خواستند
و شیخ رخصت نمیداد آخر چون ایشان تقید تمام مجبور گشتند فرمود که چون روز خاص غسل بیاید
بما اطلاع دهند بر دریای گنگ شما را رسانیده خواهد شد آخر چون روز غسل رسید چند معماران
حاضر خدمت شده اطلاع دادند که امروز روز غسل است فرمود که در حوض آب چاه که متصل خانقاه است
رفته غوطه خورند انشاء الله سر از آب گنگ خواهند برآورد ایشان همه باتفاق در حوض چاه رفته غوطه
خوردند چون سر برآوردند در دریای گنگ بودند بسیار خورسند شدند و بعد از مراسم مذهب خویش باز در دریا افتند غوطه خوردند
چون ظاهر شدند خود را در آب حوض شیخ یافتند وفات شیخ موسی آهنگر [illegible] قول
صحیح در سال نهصد و نست و پنج در عهد سلطنت شاه ابراهیم لودی بوقوع آمد و مزار پر انوارش در لاهور [illegible]
بیرنگ است از مؤلف چو شیخ دین و دنیا شیخ موسی شهید از دنیا بخلد جاودانی

شیخ موسی هر که روے او بدید اهل دین موسی شه ابرار گفت ایضا	ز سلطان زمان موسی ثانی ایضا عقل سال نقل آن عالیجناب	سپهر رشد عیان تاریخ سالش شد آگه گفت و سرور دو سردار گفت

چو از دنیا بجنت رفت آخر	ولے جامع اوصاف موسی	وصالش شد رقم سرخداوند

دوباره زراه بلشاف موسی **شیخ سید حاجی عبدالوہاب بخاری قدس سره**
از اولاد سید جلال الدین شریف الله سرخ بخاری است ونسبت بزرگان دہلے بسید محمد غوث
بن سید جلال الدین شیخ میر سید بزرگی بود موصوف بعلم وحال وقال وشوق وذوق و
محبت در اوایل در دار الامان ملتان توطن داشت روزے بملازمت پیر واستاد وصهر خود
سید صدر الدین بخاری نشسته بود از وے شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود اند که ذوق
کل لنتهاے آلهی اند لیکن مردم قدر دان نعمتها نیند ونمی شناسند واز تحصیل آن غافل اند یکے
آنکه وجود مسعود حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوة که حیات النبی اند ودر مدینه مطهره موجود است
مردم این سعادت دائمی نیابند دوم قرآن مجید که کلام پروردگار است وحق سبحانه تعالے بے واسطه
غیرے بوے متکلم است وخلق ازان غافل است شیخ حاجی بمجرد شنیدن این کلام از تیقن پیر
روشن ضمیر برخاست وبعزم سفر مدینه منوره رخصت طلبید وبراه خشکی روانه مدینه منوره شد وسعادت
زیارت دریافت وباز مراجعت بوطن نموده بدهلی آمد سلطان سکندر لودی را بوے اعتقادی
عظیم پیدا شد وانچه رعایت تعظیم بود بجا می آورد وسلطان را با شیخ حاجی چندان نسبت محبت
دنیا زیبوقوع آمد که بمرتبه فنا فی الشیخ فائز گردید پس شیخ باز دیگر از دہلے بقصد زیارت حرمین
الشریفین کرد ومکرر باین دولت عظمی فائز گشت وباز باشارت حضرت خاتم الرسالت علیه الصلوة
والتحیت بهندوستان آمد وسید عبدالوهاب تفسیرے که اکثر قرآن را بلکه تمام قرآن در مدح
ونعت حضرت پیغمبر علیه الصلوة مالک الاکبر وذکر آنجناب ختم کرده است وبسیار از حقایق عشق واسرار
محبت در آن درج فرموده ووفات شیخ سید حاجی عبدالوهاب بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد وسی و
ششم هجری که از لفظ شیخ حاجی اخذ کرده است وبعد از شیخ سید مرتضی بسند مشیخت نشست **از مولف**

سید حاجی چو از دنیای دون	رفت در فردوس اعلیٰ یا حبا	سید محبوب سیر متقی ۹۳۶
یکی رقم سال وصالش صورتا	باز گو تاریخ وصل آنجناب	پیشوا حاجی ولے مقتدا ۹۳۲

شیخ عبدالصمد بیابانی قدس سره پسر مولانا سماء الدین از زهاد وقت بود وبغایت
تجرید داشت در ابتداے حال تزویج کرده بود وچون آن را مانع حضور وقت وفراغ عبادت

دید یافت بسیار از وے منافقت کردو گویند که وے در سخن ترک اضافت بخود کرده بود هرچه گفتی
بصیغهٔ غائب گفتی خود را در هیچ سخن در میان نیاوردی و در اوایل حال در دهلی سکونت داشتی
و در حریم روضهٔ عالیهٔ سلطان المشائخ نظام الدین مشغول می ماند و عادتش آن بود که هر نماز
غسل تازه کردے و جامهاے شستے وقتیکه بادشاه وقت جمعے را اسیر کرده و در آن
میان جماعهٔ از سادات نیز بودند وے رفته به بادشاه عند شفاعت ایشان کرد بادشاه گفته
وے قبول نکرد گفت حرام است سکونت در شهرے که تو بادشاه آن شهر باشی و از دهلی روانه شد
بمندو رسید فرمان رواے آنجا باستقبال وے بر آمد و زر نقد پیشکش کرد هیچ قبول نفرمود و
گفت که مرا آن کار نیست بحاکم فلان ده فرمان بده که در فلان بیابان مرا جائے بدهد و تشنه داشتند قطعاً کم
چنانچه همانجا مقام کرد و قبرش هم در انجاست و وفاتش در سال هفتصد و شصت و هفت بوقوع آمد از مؤلف

چو عبدالله بفردوس برین رفت	بوصل آن شه جنت پناه است
بیابانی و صاحب خوب رو گو	دگر تحریر کن فیض آلٰه است

شیخ جمالی قدس سره مرید و خلیفهٔ مولانا سماء الدین سهروردی
است یگانهٔ روزگار جامع الطوار شعر و سخن اوستاد زمانه فرد یگانه بود و نام اصلی او جلال خان است
و در اوایل خود را تخلص جلالی متخلص میکرد بعد ازان باشارت پیر روشن ضمیر خود تخلص جمالی
متخلص گردید و اقسام اقسام اشعار از مثنوی و قصاید و غزل گفته است مسافرت بسیار کرده است
و بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده و مولانا عبدالرحمن جامی و مولانا جلال الدین دوانی
را دریافت صحبت بابر بادشاه عزتے تمام داشت و بنام او قصاید نوشته و بنام همایون بادشاه
نیز نوشته قصیدهٔ ... در نعت حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام تصنیف نمود
همان شب آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که میفرمایند که ای جمالی این بیت از قصیده
تو قبول دارم شعر موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات * تو عین ذات می نگری در تبسمی
وفات آن جامع الکمالات در دهم ذیقعده سال نهصد و چهل و دو هجری در سالیکه همایون
بادشاه بگجرات رفته بود همراه لشکر بادشاه بوقوع آمد و مقبره عالیه وے در مقام مزار
خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره است **از مؤلف**

مقتداے دین جمالی دو جهان	جامع عز و کمال معرفت	شد چو در جنت ز هاتف شد ندا

عالم اہل جہان معرفت	شیخ ابن زین العابدین دہلوی قدس سرہ

جد مادری شیخ عبدالحق محدث دہلوی و از مریدان نامدار و خلفاے ذوالاقتدار مولانا ناصرالدین سہروردی بود دانشمندی کامل و متورع و متعبد در غایت خشوع و انکسار و تادیب بود اکثر احوال صایم بودے و در لقمہ احتیاط تمام داشتے وفات آنجناب بقول صاحب اخبار الاخیار در سال ہزار و سے و چار و بقول صاحب تذکرة الواثقین در سال ہزار و چہل و سہ ہجری است و قول اول مقرون بصحت است قطعہ از مؤلف

چو زین العابدین شیخ جہانگیر	ز دنیا رفت در فردوس اعلے	عیان شد سال وصل ارتحالش
ز زین العابدین نور تجلے	دگر تاریخ وصل آن شہ دین	ز شمس الاقتباء گردد ہویدا

سید جمال الدین سہروردی قدس سرہ از مشائخ عظام و سادات ذوالکرام بخاری است و مرید و خلیفہ قطب الاقطاب سید عبدالوہاب بخاری دہلوی برادر خود است و نسبت آباے وے بطوریکہ سابق در ذکر سید عبدالوہاب مذکور شد نسبش بواسطہ سید جلال الدین شریف اللہ میر شیخ بخاری اوچی میرسد و در ولایت و سیادت و شرافت و عبادت و ریاضت مقامات بلند و مدارج ارجمند داشت و در عہد آخر سلطنت سلاطین شمیر خطہ دلپذیر کشمیر را بقدوم میمنت لزوم خود مزین کرد و عالمے را بفیض باطن خود مستفیض گردانید و حضرت مخدوم شیخ حمزہ کشمیری نیز بخدمت بابرکت وے حاضر شدہ خرقہ خلافت سلسلہ عالیہ سہروردیہ یافت و میتوان گفت کہ علت غائیہ قدوم سید جمال الدین بکشمیر محض برائے تربیت و تکمیل شیخ حمزہ کشمیری بود چنانچہ بعد انقضاے حقوق ارشاد و عطاے خلافت و اجازت باز مراجعت بہندوستان فرمود و در دہلی رسیدہ در سال نہصد و ہشت ہجری برحمت حق پیوست از مؤلف

بخلد برین جلوہ گر شد چو ماہ	چو آن سید دین جناب جمال	بجو جست او ز معراج خلد
دگر سیر عالم آفتاب جمال	بابا فیروز مفتی کشمیری سہروردی قدس سرہ	

از اعاظم علما و کبراے مشائخ کشمیر است در ابتداے جوانی قدم بسفر برداشت و بحرمین الشریفین رسیدہ مشرف بشرف حج و زیارت روضہ عالیہ نبویہ گردیدہ و چندی در آنجا ماندہ در ہندوستان آمدہ بدارالامن رسیدہ در تحصیل علوم ظاہری سعی بلیغ بکار برد اما بتحصیل مقصد نرسید آخر چون بخشش

یاوری کرد روزے بزیارت ابوالعباس خضر علیه السلام بهره یاب شد بخدمت وے بسوال
تحصیل علم نمود چنانچه تا چهل روز پے در پے خضر نزد وے آمد و تعلیم وے پرداخت و وے
در چهل روز تحصیل نامه در علم فقه و حدیث و تفسیر و غیره حاصل نمود و دستار فضیلت بست چون
آوازه فضیلت علم و صدائے کمال آن اهل کمال در گوش جهانیان افتاد اکبر بادشاه بهزار التجا او را
نزد خود طلبید و اعزاز و اکرام بسیار فرمود پس شیخ از هند در کشمیر تشریف برد و مفتی اعظم شده اجرائے
احکام شرع اقدس بکمال دیانت و امانت نمود و برائے تصفیه باطن بخدمت شیخ حمزه کشمیری
مرید گشت آخر در عهد حسین شاه والے کشمیر از دست مردان قوم شیعه بشهادت رسید و در کشمیر
مدفون شد واقعه شهادت آنحضرت بقول صاحب تواریخ عظمے در سال هفتصد و هفتاد و سه
در عمر هفتاد ساله گے بوقوع آمد و بیتے که در تاریخ وفات شیخ درج تواریخ مذکور است این
بیت است ع از پئے تاریخ آن دین وحید گفت شد از بهر دین ملا شهید از مؤلف

چو شد فیروز مسند از ملک دنیا	جناب مولوی فیروز دین پیر	سخی فیروز شد تاریخ سالش
دوباره زنده دل فیروز کشمیر	و چون ملا فیروز بهزار فیروز مندے بدرجه شهادت [illegible]	

فائز شد ملا عبدالوهاب فرزند دلبند آنجناب بجائے پدر بعهده افتا سرفرازی یافت و صاحب
تصانیف و تالیف گردید مخدوم سلطان شیخ حمزه کشمیری قدس سره هادی الاتقیا
مخدوم الاولیا مرجع انام مقتدائے خاص و عام از کبرائے مشائخ کشمیر جنت نظیر است وطن اصلی
آنجناب موضع بجر پرگنه زینه گیر است چون در عمر خورد سالی جذبه عشق ربانی دامن گیر حال
وے شد از موضع خود بشهر در آمد و در دامن کوه بعبادت و ریاضت اشتغال نمود و از راه خوش نصیبی
واسطه اویسی بروح پرفتوح حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم حاصل کرد و از غیب تربیت و
تکمیل مے یافت چون مرشد ظاهری نداشت و بجناب کبریا دعا کرد و التجا نمود ارشاد شد
که مرشد تو خود بخود نزد تو خواهد رسید و همچنین بعمل آمد که بعد چندے روز سید جمال الدین بخاری
که از اعاظم خلفائے حاجی عبدالوهاب بخاری دهلوی بود از دهلی در کشمیر تشریف ارزانی داشت
فی الحال شیخ حمزه باشاره غیب بخدمت آنحضرت حاضر شد و بیعت نمود و تا شش ماه
بخدمت آن والا جاه حاضر مانده بمقامات بلند و مدارج ارجمند رسید و خرقه خلافت [illegible] در گرفت

صاحب تواریخ اعظمیه می‌فرماید که حضرت شیخ حمزه تمام شب بحبس نفس گذرانیده و از نهایت بیداری
و ذکر و فکر متوسر یا کیش تمام و کمال گداخته بوده یکدم از حرارت درونی و سوز و گداز باطنی آرام نداشت
و شب و روز بآه و ناله می‌گذرانید و در حل عقدهاے طالبان و چاره سازی درماندگان
وسطے زمین و مکان و خوارق و کرامت و تصرف آیتے از آیات الٰهی بود و شیخ بابا داود خاکی
که از اکمل اصحاب و کبراے احباب آن جناب است در کتاب ورد المریدین تحریر می‌فرماید که حضرت
مخدوم بمرتبت ابدالی فائز بود و اختیار اجابت و تلقین در همه سلاسل فقر داشت و ذکر جهر الطریق سلسله
عالیه او بسته می‌گردد و در سلسله قادریه پیوند او بسته بروحانیت غوثیه اعظمیه حاصل کرده بود و از
استماع سماع و مزامیر بکلی احتراز العمل می‌آورد و بیمارے و نابینائے و مفلوج و مصروع وغیره را که بدست
بابرکت وے می‌آوردند فی الحال بتاثیر نظر کیمیا اثر وے شفا حاصل می‌شد وفات آن جامع الکمالات
باقوال صحیح و معتبر در سال نهصد و هشتاد و چهار هجری است و مزار پرانوار در خطه دلپذیر کشمیر زیارتگاه
خلق است و بقول صاحب تواریخ اعظمیه اگر از لفظ موت مرشد لفظ آه زائد گشتند سال تاریخ درست
می‌برآید و شیخ باکمال نیز تاریخ وفات آن عالی درجات است از مولف

حضرت حمزه چون بلطف خدا	شد ز دنیا بوصل دوست قریب
شیخ سید بگو ز تاریخش ۹۸۴	نیز مخدوم حمزه پیر حبیب ۹۸۴

شیخ نوروز ریشی سهروردی کشمیری قدس سره

در اوایل از امراے عظام سلطنت کشمیر بود و بظلم و قهر و خلق آزاری و زور و تعدی اشتهار داشت
روزے در اثناے سیر و شکار عبورش بصحراے افتاد که حضرت شیخ نیک ریشی که از عظماے
اولیاے خاندان کبرویه و بخطاب درویش ریشی یعنے خداپرست مخاطب بود در آنجا سکونت
داشت نوروز لشکر همراهی خود را در ترک گذاشت و خود تنها براے تماشاے حالات درویش
نزدیک تر رفته و خود را بجاے پوشیده پوشیده نشست و می‌دانست که شیخ از آمدنش بدین
نواح بیخبر است و دید که شیخ نشسته سفره طعام براے سباع و وحوش و طیور و دام و دد صحرا
گسترده است و جم غفیر از دام و دد بر آن سفره حسب خوراک خود طعام میخورند اتفاقاً خرسے
بر طعام حصه شغال دست تغلب دراز کرد و شغال بحمایت آنحضرت استغاثه نمود شیخ بخرس مخاطب
شده فرمود که ظاهرا اثر عبور نوروز ظالم تو هم موثر شده که دست تطاول بمال شغال دراز کردے

واز خدا نیز سید سے نوروز چون این سخن گوش کرد جامه ہائے خود بدرید واز غایت شوق
وفرط ذوق بخدمت شیخ حاضر شده تائب گردید و تارک الدنیا شده بزہد و ریاضت اشتغال نمود تا حیات
شیخ بخدمتش حاضر ماند و بعد وفات قائم مقام شیخ گردید آخر چون آوازه ظهور کمال مخدوم شیخ حمزه کشمیری
بگوش حق نیوشش در رسید دست از شیخی باز داشته بجهت تحصیل انتہائے مقامات سلوک طالبانه
بخدمت مخدوم حاضر آمد و غاشیه خدمت و ارادت بردوش کشید و در اندک زمان از اقران خود
تفوق یافت **وفات** آن جامع الکمالات در سال نهصد و ہشتاد و ہشت
ہجری است و مزار پر انوار در کشمیر جنت نظیر **قطعه از مؤلف**

رفت چون نوروز در خلد برین	رحلت آن شیخ مرتاض زمن	صاحب تحقیق نوروز آمدست
شفقت حق خوان فیاض زمن		

بابا داؤد خاکی کشمیری سهروردی قدس سره

از مشایخ عظام و اولیائے ذوی الاکرام کشمیر است و عمر خورد سالی شوق حصول علم دامن گیر
حال وے شد چون از تحصیل آن الفراغ یافت بجذب جاذب حقیقی بخدمت شیخ مخدوم
حمزه حاضر شده بیعت کرد و بسیر و سلوک مشغول گردید از غایت عشق و محبت شیخ
بمراتب فنا فی الشیخ رسید و تارک اہل دنیا گشت و تصانیف و تالیف عمده مثل کتاب ورد المریدین
و شرح آن المشهور بدستور السالکین و قصیده جلالیه و رساله غالیه تصنیف و تالیف کرد و شیخ مخدوم
حمزه بیرون تفسیرش را نظر اعطاف و الطاف که بحال وے مصروف بود بحال احدے
از خلفاے و مریدان و خادمان نبود و شیخ داؤد سوائے حضرت مخدوم خرقه خلافت و تبرک از میر
سید احمد کرمانی و مولانا شیخ محمد مخدوم قادری و میر سید اسماعیل شامی قادری ہم حاصل کرد و نیز
از کشمیر بملتان و اوچ تشریف برده بزیارت حضرات سہروردیه مستفید گشت و فیض بے نہایت
حاصل نمود و چون قاضی موسی کشمیری از دست سلاطین چکان که مذهب شیعه داشتند بشهادت
رسید شیخ داؤد از سلطان کشمیر بغایت ناراض شده در حق وے دعا بد کرد و آشکارا ندا در داد
که حال سلطنت ملک چکان باخر رسید و ظالمان خود بیخ خود از ین ملک بر کندند بعد مدتی قلیل چکیه
بنیان کنده شود و ماندن کشمیر بر ما حرام است این بگفت و راه ہندوستان پیش گرفت و بعد چندے
چون لشکر اکبر بادشاه بسر کردگی قاسم خان میر بحری بکشمیر آمد ہمراه ایشان باز بکشمیر رفت

بهمان سال که سال نهصد و نود و چار هجری بود ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و در اسلام آباد مدفون شد بعد چندے مخلصان اخلاص کیش نعش مبارک شیخ را از اسلام آباد بیاورده بشهر آوردند و در حظیره بیرون شیخ منیر وے دفن کردند و لفظ خیر مقدم تاریخ وفات او درج کتاب تاریخ

عظیم است از مؤلف	ز فرش خاک شد بر اوج افلاک	چو آن داؤد خاکی شیخ مسعود
وصالش هادی دین شیخ گفتم	دگر جسم ز عالم شیخ داؤد	سید جهولن شاه المشهور

کهوڑی شاه بخاری لاهوری قدس سره صاحبزاده بلند اقبال سید شاه محمد بن سید عثمان جهوله بخاری لاهوری است نسبت آبائے وی بسید جلال الدین مخدوم جهانیان اوچی بطوریکه سابق در ذکر سید عثمان مذکور شد می پیوندد و نام نامے وے بهاء الدین و ولی مادرزاد بود و بعمر پنج ساله صدها کرامت و خوارق از وجود برکت آمود وے بظهور آمدند و در عهد خوردی رغبت خاطر وے با اسپ دلچسپ زیاده از همه چیز بود هر کسے که از اهل حاجت و مراد اسپ گلی بخدمت آنحضرت حاضر آورد وے فوراً بمراد رسیدے چون شهره کرامت وے در اقالیم دور و دور اشتهار یافت خواهندگان مرادات و سایلان حاجات جوق جوق بر دروازه فیض اندازه وے حاضر گشتند چون این خبر بوالد ماجد وے رسید از غضب بجان برنجید و بر زبان آورد که خدایا این طفل را که باعث انکشاف اسرار و موجب اظهار ستار الهی است از دنیا بردار بمجرد این کلمات که پدر عالی قدرش بر زبان آورد حضرت جهولن شاه بعمر ده ساله برحمت حق پیوست و آن سید معصوم موصول وصال حقانی رسید وفات آن جامع الکمالات حسب اندراج شجره نسبیه سید عالم شاه و محمد شاه که از اولاد سید عماد الملک برادر حقیقی سید جهولن شاه در لاهور سکونت دارند بتاریخ یازدهم ربیع الاول سال یکهزار و سه هجری است و مزار پر انوارش در لاهور از اشهر ترین مزارات است که در زمین حاجی ناله بیرون لاهور زیارتگاه خلق است و بعد وفاتش سید شهباز بن عمادے الملک بتاریخ هفتم ماه رجب سال یکهزار و چهل و یک و بعده سید کهوڑی شاه بن عارف شاه بن عماد الملک به بست و دوم رجب سال یکهزار و پنجاه پهلو به پهلوے مزار جهولن شاه مدفون شدند و آنکه صاحب تحقیقات چشتی بیفزاید که نام حضرت جهولن شاه محمد حنیف است و ارادت بسلسله چشتیه صابریه است

محسن شاه و وے بخدمت جان محمد حشتی لاهوری داشت محض غلط است اعوذ بالله من اظهار الاخبار الکذب

تاریخ وفات سید جهولن شاه از مؤلف

شاه جهولن چون ز دنیا رخت بست	سال وصل آن ولی بحر و بر	عالم اسرار جهولن شاه دان
نیز جهولن شاه شاه نامور		

سید شاه محمد بن سید عثمان جهوله بخاری قدس سره

بعد وفات پدر عالی قدر از مقام اوچ رو بسمت پنجاب شد چون باجماع کثیر بمقام موضع جلیا سر داکه از مضافات کلانور است رسید مقام کرد و بخدام ارشاد شد که پاسبان و ناظران وغیره مواشی آب بنوشانید خدام جاه مواشی را بر چاه مسمی سارنگ زمینداران ده بردند سارنگ اجازت نداد و در نوشانیدن آب ممانعت پیش آمد باطلاع این معنی حضرت سید برآشفت و نیزه دستی خود را بر زمین زد فی الحال چشمه آب نمودار گشت و آب چاه سارنگ تمام و کمال خشک گردید بظهور این کرامت سارنگ بخدمت حاضر آمد و مسلمان شده مرید گردید و عزت دین و دنیا یافت چنانچه تا حال چند دیهات مثل موضع آلو داود بنام پسران سارنگ آباد اند وفات آنجناب بیازدهم ربیع الثانی سال یکهزار و یازدهم هجری است و فرزندان آنجناب یکی سید عماد الملک دوم سید بهاء الدین جهولن شاه المشهور کهور شاه سیوم شاه عالم چهارم بهاون شاه پنجم نورنگ شاه مظهر خوارق و کرامت بودند مزار در موضع [illegible]

ضلع لاهور ست از مؤلف	شه محمد چون ز دنیا رخت بست	گشت اعظم سال ترحیلش عیان
باز شد پیدا ز دل شیخ امین	ندا حسیب فضل است هم ایمهربان	شه محمد عارف ربانی است
سال وصل آن شه والا مکان		

شیخ حسن کمگر المشهور حسو تیلی لاهوری قدس سره

از خلفای شاه جمال لاهوری ست اول در لاهور دکان غله فروشی میکرد روزی بخدمت شاه جمال حاضر آمد و برای خود نصیبی خواست فرمود که بوقت خرید و فروخت غله وزن برابر کرده باشید از ان روز شیخ حسن کم وزنی موقوف کرد و مقرر ساخت که هر خریدار که بدوکان وی می آمد سنگ و ترازو بدست وی می داد و وی گفت که به این وزن خود وزن کرده بگیر پس هر خریداری که بباعث طمع زیاده میگرفت و در خانه خود رفته وزن می ساخت کم می بر آمد و هر که برابر گرفت زیاده می بود چون چند سال برین حال بگذشت برکت کثیر

بوقوع آمد بدین غایت که سنگ ترازو هم از زر ساخت روزی سنگهای طلای باوی
شکرانه بخدمت شاه جمال برد و عرض نمود که بتوجه شما اینقدر کشایش و برکت بحال این بنده
بوقوع آمده است که سنگهای ترازو هم از زر ساخته ام فرمود که این همه را در دریا بینداز شیخ
همانوقت بدریا رفت و سنگ ترازو را بدریا انداخت بعد دو روز غله فروشان دهیات لب سیتا
لاهور می آمدند یا دوازده دریا گذشتند سنگهای ترازوی شیخ زیر پای ایشان آمدند برداشتند
بخدمت شیخ حسن آمدند وی باز آنها را بخدمت شاه جمال برد و عرض کرد که سنگ ترازو
را در دریا انداختم لیکن باز نزد من رسیدند فرمود که ای حسن این امتحان راستی بود چون
کم وزنی نگذاشتی و راستی بکار بستی صاحب برکت شدی و آنچه از کسب حلال پیدا کردی
بدریا انداختی ضایع نشد و باز بدست تو آمد باستماع این سخن شیخ حسن فی الحال تارک الدنیا
شد و دکان خود را براه خدا تاراج داد و دست ارادت بدامان حضرت شاه جمال زده بزهد
و ریاضت پرداخت در چند سال بکمال رسیده از اولیای وقت شد و خوارق و کرامت
وی تا حال زبان زد خاص و عام اند وفات شیخ حسن باقوال صحیح در سال یکهزار و دوازده هجری است

و مزار در لاهور راز موافق	رفت از دهر در بهشت برین	چون حسن شیخ متقی مخدوم
رحلتش هست شیخ اهل الله ۱۰۱۲	نیر محسن حسن ولی مخدوم ۱۰۱۲	حضرت میران محمد شاه

المشهور بموج دریا بخاری علیه رحمة الله الباری از سادات عظام بخاری
از مشاهیر مشایخ کرام سهروردی است و نسب آبای کرام وی بچند واسطه بحضرت سید
جلال الدین شریف الکلان سرخ بخاری اوچی میرسد بدین طریق که میران محمد شاه یعنی آنجناب
بن سید صفی الدین بن سید نظام الدین بن سید علم الدین ثانی بن جلال الدین بن سید
علم الدین اول بن سید ناصر الدین بن سید جلال الدین مخدوم جهانیان بن سید
احمد کبیر بن سید شیر شاه جلال الدین الاعظم امیر سرخ بخاری رحمة الله علیهم اجمعین و میران
محمد شاه بوقت خود شیخ الوقت و مقتدای زمانه بود و در ولایت قدر بلند و رتبه ارجمند
داشت و در اوایل بمقام اوچ سکونت پذیر بود بعد از آن حسب الطلب شیخ
جلال الدین محمد اکبر بادشاه نزد وی بمقام چیتور گذه تشریف برد و در باب فتح قلعه چیتور

[illegible]

وچو تشریف انقاد حه سال است از تولد سید پاک بحر عرفانے | موج دریبے والا جاه
سعید دین پناه پیر روشن دل | هست تولید او عیان چون | سال وصل چو از خرد جستم
گفت دل خواجه محمد شاه

سید سلطان جلال الدین حیدر بن سید

صفی الدین بخاری قدس سره برادر حقیقی میران محمد شاه موج دریا بخاری است
جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی عابد و زاهد تارک الدنیا بود و با دنیا
و اهل دنیا کاری نداشت و در تجرید و تفرید یگانه روزگار هرچند که حضرت موج دریا او را مجذوب
خواندندی لیکن بسبب آنکه موج دریا بدنیا هم اشتغال داشت بوی کم رغبت میفرمود اکثر روز
در ویرانه ها بعبادت حق بسر بردی وفات آن مخزن الکرامات در سال یکهزار
و شانزده هجری است و مزار گوهر بارش در لاهور دیوار بدیوار مقبره بی بی پاکدامن ... است
که عوام الناس آنرا روضه استاد حضرات بیبیان میگویند و اولاد امجاد آنجناب در موضع بهوگیوال
متصل لاهور سکونت میدارند از منقولات

سید جلال الدین چو از دنیا بخلد | وصل آن روح جهان بجهان جست
خواجه کشاف و عاشق مقتداست | هم جلال الدین سلطان نوشت | خواجه مسعود بان سید

شیخ حمزه کشمیری قدس سره اول از فرقه تجار کشمیر بود آخر در عین شغل کار و بار داعیه طلب پروردگار
دامن گیر حال وی شد و کلی از تعلق بی تعلق شده راه صحرا پیش گرفت مدتها در آنجا
گذرانید وی بی خور و خواب در عبادت بسر برد بعد ازان باشارت حضرت خضر علی نبینا
علیه السلام بخدمت بابا داود خاکی حاضر آمد و مرید گردید و کسب کمالات سلوک بجد و جهد تمام
و از شیخ بابا هردی ریشی نیز فیض تمام حاصل کرد و در زمان بودکه ده مسکن وی بود سکونت در زمین
وقوت حلال از کشت زعفران حاصل میکرد و حاصل آنرا صرف فقرا مینمود و در ...
گوی سبقت از همه اولیای عهد خود برد وفات وی در سال یکهزار ...
و مزار پر انوار در ... بوده که از مضافات کشمیر است زیارتگاه خلق ...

شد چو مسعود ز دنیا جهان فنا | سال ترحیل آن شه ذیشان | ... کرد فخر عالم گو
شیخ عالی و شیخ سالک خوان

بابا رعلی ریشی سهروردی کشمیری قدس سره
از خلفای بزرگ خواجه حمزه کشمیری است چون بخدمت شیخ نامبرده ... در ابتدای زمان ...

بے نهایت حاصل کرد و یکصد و بست سال عمر یافت ازانجا یکصد و نه سال صایم الدهر ماند از عمر یازده سال صایم بود و در روز رحلت هم صایم ازین جهان درگذشت و غیر از یک خرقه پشمینه دیگر هیچ چیزے با خود نداشت سال وفات وے یکهزار و بست و چار هجری درج تواریخ اعظمی است و مزار پر انوارش در شهر کشمیر در محله کدل است و بابا نصیب الدین کشمیری اکثر اوقات بخدمت وے حاضر آمدے و مستفید گشتی از مولف

چون جناب شیخ ریشے مقتدا	داخل فردوس شد بی قال و قیل	پیر اخیار است سال رحلتش
شد عیان بار دگر شیخ جمیل	هم بخوان مشکوة انوار جان	سن و سال وصل آن مرد جلیل

سید عماد الملک بن سید شاه محمد جهوله بخاری قدس سره از مشایخ عظام

و سادات ذوی الاکرام لاهور بود و بخوارق و کرامات مشهور نقل است که شخصے پاره سنگ پارس بنظر امتحان حواله وے نمود فرمود که زیر سجاده ما بنه او نهاد و برفت و بعد چند سال باز آمد و سنگ خود طلب کرد و گفت انجا که نهاده بود وے بگیر او چون دامن مصلا برداشت دید همه سنگ پارس در انجا موجود یافت حیران ماند و گفت ازینجمله سنگها نمیدانم که سنگ من از کدام است حضرت سید سنگ وے بگرفت و بدست وے داد و باظهار این کرامت آن شخص سر در قدم آورد و مرید شد وفات وے باقوال معتبر در سال یکهزار و سی و نه هجری است و اول روضه عالیه وے روبروے مزار سید جهولن شاه گهوڑی شاه بخاری بود چون رنجیت سنگه روضه وے را بتعصب مسمار کرد نعش مبارک وے را ازانجا برآورده متصل مزار حضرت شاه بلاول قادری بر چبوتره علیحده دفن کردند و مسجد مشموله آن روضه تا حال باقی ست و شیخ محمود شاه محمدی مقبره خود بجوار آن مسجد تعمیر ساخته اصل حال این ست که مذکور شد و بعضے عوام کالانعام که آن مسجد را مسجد مسمات سودن طوائف مے گویند دروغ بے فروغ است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	عمادی الملک مخدوم زمانه	ز دل سال وصالش جلوه گر شد
عماد الملک مخدوم زمانه ۱۰۳۹		

شاه ارزانی قادری و سهروردی پٹنوی قدس سره

ارادت اول وے بخدمت شیخ بهلول دریائی است و شیخ بهلول را بخدمت شاه لطیف بری دوحی بود و بخدمت شیخ حیات المیر نبیره حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه که زنده جاوید است بود و چون از شیخ بهلول مرحمت خرقه بیعت شیخ ارزانی از عین حضرات سهروردیه فیض سلسله ...

حاصل کرد و خرقه خلافت یافت و از کاملان وقت شد انتهی صاحب معارج الولایت وغیره او را
از پیران سلسله سهروردیه شمار کرده اند و بخواجه حسین لاهوری که ذکر خیرش در خاندان قادریه عظیمه
گذشت بسبب رشته خواجه هاشمی بسیار محبت داشت و حالات عجیبه وارد حال آن اہل کمال
بودند که تمام روز در صحراهاے بعبادت حق مصروف ماندے و تمام شب در مساجد شهر پٹنه
از چاه هاے آب کشیدے و سقاوه ها را پر ساختے صاحب معارج الولایت
می فرماید که از شاه ارزانی کرامات و خوارق بسیار بوقوع آمده بودند که چند بار احیاے
اموات از ان جامع الکمالات هم بظهور آمد و شاه جهان بادشاه بوقت شاهزادگی از امرائے
پدر بخدمت وے شکایت کرد برائے حصول سلطنت التماس فاتحه نمود فرمود که بعد
وفات پدر تو بادشاه خواهی شد ان شاء الله تعالے پس همچنان بوقوع آمد وفات آن جامع البرکات
در سال یکهزار و چهل هجری است و مزار پرانوار در شهر پٹنه زیارت گاه خلق است از مؤلف

شاه ارزانی چو از فضل خدا	رفت از دنیا بملک جاودان
کاشف دین شاه ارزانی بخوان	کن رقم شیخ مکمل رحلتش

بابا نصیب الدین سهروردی کشمیری قدس سره

از مشاهیر مشایخ کشمیر و خلفاے کاملین بابا داود خاکی کشمیری است از عهد جوزی باوصاف
ریاضت و عبادت و صحبت مشایخ موصوف بود و بعد از ان بخدمت بابا داود خاکی استفاده شغل
فایده کثیر برداشت و تمام عمر در ترک گذرانید حتے که ترک شواکه ربیعی و خریفی و آب سرد گوشت
هم داشت و سواے نان جوین خشک میل خاطرش بچیزے دیگر مائل نبود علماء و صلحا و مشایخ
وقت غاشیه خدمتش بر دوش خود داشتند و احدے را بر علم و عمل وے جاے اعتراض نبود
وے مدام در خدمت فقرا و مساکین و مسافرین کمر بسته ماندے و سواے حلوا نقد و
جنس مطلوبه ایشان هم پیشکش کردے نقلست که وقتے مریدے از مریدان شیخ مذکور
به تهمت قتل گرفتار شد و قریب بود که بقتل رسد شیخ بکرامت طی الارض بوقت نصف شب
بوقت رسید و مرید خود را از مجلس خلاص داده بطرفة العین در کشمیر آورد و همچنین کثرت ثنائے
راجه از راجگان کوهے مرید شیخ را در محبس خود مقید ساخت شیخ بباطن از حال وی آگاه
شد و بوقت شب خود را بر راجه ظاهر ساخت و در خلاص مرید خود تاکید نمود راجه بهانوقت

اورا اخلاص کرده بهزار التجا شیخ را نزد خود طلب کرد و بر دست خود معه شیخ رعایا مشرف
باسلام گردید وفات آن جامع البرکات بتاریخ سیزدهم محرم الحرام سال یکهزار و چهل و هفت
هجری است و مزار در قصبه بجباره از مضافات کشمیر است و «خیر الصالحین» تاریخ وفات آنجناب

دریع تواریخ اعظمی است از مولوی	از دنیا چو سوی لقا رفت لیست	جناب لنسیب آن ولی متقی
ز ثابت قدم ارکان [illegible] مجید	لفظ ذاکر شیخ کامل ولی	سید شهاب الدین [illegible]

میران محمد شاه موج دریا بخاری لاهوری قدس سره

سیادت و ولایت و کرامت موروثی داشت و در وقت خود قطب زمانه و مرد یگانه بود تمام
عمر در ذوق و شوق و هدایت خلق گذرانید و خوارق بسیار از وی بظهور می آمدند
نقلست که شیر شاه حاکم پنجاب خود را سید صحیح النسب میدانست و دیگر کسی را از سادات
هندوستان بخیال نمی آورد و از راه فرط غرور و امتحان سادات شیری را در قفس کرد
و تیری از چوب و زنجیری از آهن مهیا ساخت و تنوری از آهن راست کرد و سادات
پنجاب را نزد خود طلبیده تکلیف میداد و می گفت که اگر شما سید نجیب و اصل اندیش شیر
برویدو در تنور گرم در آئید و تیر چوبی زنجیر آهنی را بشکنید و کسانی که از سادات
عظام این کار نمی کردند محبوس می ساخت چنانچه بسیار کس از حضرات سادات
نزد وی محبوس گشتند آخر کار این خبر بگوش حق نیوش شاه شهاب الدین در بٹاله رسید
و خود با یک خادم محمد رفیع آهنگر نام روانه سمت موضع چونڈ که شیر شاه در آنجا قیام پذیر
بود تشریف برد اول پیش قفس شیر رسیده قفس را بکشاد و شیر را از گوش وی گرفته بیرون
آورد و فرمود که حیف است که چون تو شیر دلیر در قفس باشی هرجا که خواهی بروی
فی الحال شیر راه خود پیش گرفت من بعد تیر چوبی بگرفت و زنجیر آهنی را به تیر چوبی
بزور کرامت خویش بشگافت درین اثنا این خبر بشیر شاه رسید و بخدمت حاضر آمده گفت
که از وقوع هر دو کرامت یقین حاصل شد که شما از سادات کرام اند حالا یک امتحان
باقی است که تنور آهنی تافته شود و شاه در وی داخل شده بسلامت بر آیند فرمود که [illegible]
نیست پس بهادنست تنور گرم شد و حضرت شاه رومال خود بفرزند محمد شفیع آهنگر عطا فرمود

ارشاد کرد که در تنور در رو و بگو که یَا نَارُ کُونِیْ بَرْداً وَّ سَلَاماً عَلیٰ اِبْرَاهِیْمَ آن زن فی الحال
در تنور رفت و سلامت باز آمد شیر شاه چون این کرامت آنحضرت بچشم ظاهر دید سر در پای
آنجناب آورد و مرید شد و از همه مال و اموال بهره مند ساخت و ادامت عطا مرا که در حبس کرده بود و نیز
همه مال و سوال خود بخشش کرد و مرید حضرت شاه شد و بادشاه دین و عقبی گشت و تا زیست در
منبع فیض بار که جای هدایت اولیا و سکونت ورزید و همانجا وفات یافت و همانجا مدفون گردید
این وقوع آمد حبذا اسلامت و با کرامت وارد از حضرت سید شهاب الدین که مخاطب بخطاب
نهر شیر شد میگویند که معنی نهر شیر ببر است و از روزی که حضرت شاه شیر را از قفس خلاص فرمود بخطاب
نهر المخاطب شد و بعضی میگویند که والد بزرگوار آنجناب بسبب آنکه لذا بنیت خود بسیار جمال
و بارعب بود و با هیچکس رو برو نمی شد و در علم ظاهری و باطنی طاقت گفتگو نداشت و بیرا
بخطاب نهر المخاطب فرمود ولادت با سعادت آنحضرت باقوال صحیح در سال نهصد
و شصت و پنج و وفات در سال یکهزار و چهل و یک است و یکهزار و چهل و هفت نیز گفته اند و مزار
پرانوار در لاهور در موضع بهوگی وال زیارت گاه خلق است و حکم نیست که کسی از اولاد
آنجناب بر مزارش گنبدی تعمیر کند یا چوبی قبر پخته تعمیر سازد ازین سبب قبر تمام مزار خاص و عام
و سابق هر کسی که بتعمیر عمارت بر مزار آن حضرت پرداخت ببلا مبتلا گشت از مؤلف

شهاب الدین نهر سید پاک	که بود آن سید الدین اعلیٰ	اگر خواهی زمانش سال تولید
بگو شاه شهاب الدین نهد آ ۹۶۵	شهاب الدین هادی حقیقت	رقم کن وصل آن شاه معلی
شهاب الدین ولی لاثانی آمد	بگو ترحیل آن پیر مزکی	سید عبد الرزاق المشهدی

سید علی قدس سره از مریدان خاص میران محمد شاه موج دریا بخاری است
بزرگی تارک الدنیا و زاهد و متقی جامع کمالات ظاهری و باطنی بود و سید موصوف
از سادات صحیح النسب بخاری است اول از غزنی در لاهور آمد چندی در آنجا قیام کرده
بعد ازان رسید در زمره سپاهیان بادشاه منسلک گردید آخر کار بجذب جاذب حقیقی بخدمت
میران محمد شاه حاضر شده از دنیا و اهل دنیا تارک گشت و دور از دنیا و اهل دنیا بنهایت
نفرت بوقوع آمد تمام شب بخدمت پیر روشن ضمیر خود گذرانید و تمام روز در حجره بعبادت

تعمیر عمارات سلطانی دستیاب نمی شدند چون تلاش بسیار شد چند معماران بخدمت حاضر آمدند
و عذر عدم فرصتی خویش بیان نمودند فرمودند که اگر شما را در روز فرصت از کار سلطانی نباشد
در شب کار تعمیر مدرسه را بانجام رسانند و اجرت خود موافق اجرت روز بگیرند پس معماران بسیار
بوقت شب برین کار حاضر می شدند و مشعلها افروخته کار میکردند روزی روغن در خانقاه موجود نبود
حضرت شاه فرمود که بجای روغن آب در چراغها بیندازند و روشن کنند خادم همچنان کردند
و آب بجای روغن تمام شب در چراغها می سوخت نقلست که شخصی هندو از قوم کهتری
عرف بهل هندو محض لاولد بود و گاه گاه بامید دعای حصول ولد بخدمت آنحضرت می آمد
روزی چند عدد میوه خربوزه بخدمت آورده پیشکش کرد قبول افتاد و از جمله دو عدد خربوزه
حوالهٔ وی نمود و خود آنجناب بادای نماز عصر مشغول شد آن هندو در دل تصور کرد که شاید
حضرت شیخ این هر دو خربوزه بمن برای تراشیدن پوست داده است و بعد نماز تناول
خواهد فرمود پس وی برای تراشیدن خربوزه مشغول شد چون از تراشیدن ایشان پوست
فراغت یافت شیخ هم از نماز فارغ شد و گفت هان چه کردی که این خربوزه را تراشیدی
ما این هر دو خربوزه محض بدین مراد بتو عطا کرده بودیم که خود باتفاق اهلیه خود بخوری و از جناب الٰهی
دو فرزند دلبند بتو عطا خواهند شد حالا که یک خربوزه را تراشیدی خوب شد که منجمله هر دو فرزند
یک هندو و یکی مسلمان پیدا خواهد شد مسلمان مرید است و هندو پسر تو پس آن هندو هر دو
خربوزه بخانه خود برد و باتفاق اهلیه خود بخورد و همان شب اهلیه او حامله گردید و بعد نه ماه دو
پسر توام بوجود آمدند که یکی مختون و دوم غیر مختون بود و دو دل پسر مختون را بخدمت
شیخ آورد شیخ او را باسم فخر الدین موسوم ساخت و بفرزندی خویش سرفراز فرمودند
و نزد خود نگاه داشت و بدولت ظاهری و باطنی رسانید چنانچه تا حال شیخ سلام الدین
و نبی بخش وغیره از اولاد فخر الدین در لاهور موجود اند و خود را منسوب بآنجناب میسازند
و مکانیکه حضرت شاه جمال برای سکونت فخر الدین در لاهور محله چوڑی موڑی خرید فرمود
تا حال موجود بمکان شاه جمال اشتهار دارد نقلست که روزی شیخ فخر الدین بمکان
خود بود که شاه جمال از در در آمد و آواز داد و گفت که ای فخر الدین عیال و اطفال خود

معه اسباب ازین خانه بیرون آرد فی الحال تعمیل حکم کرد چون در خانه هیچ چیز و کس نماند خانه از پا
در افتاد فرمود که این مکان قریب بود که مسمار گردد محض برای حفاظت جان و مال تو افتادن و خیر آن
از خانقاه آمده ام الحمد لله که ازین بلا خلاص یافتی و [illegible] که چون بعد وفات حضرت او الی
[illegible] سال منقضی شد در روزی بروز سالیانه عرس آنحضرت شخصی از گدایان درسید و حین
بر وقت فاتحه حاضر شد سجاده نشین روغن نان خشک بوی داد وی گفت که در عرس شاه جمال
عجب حال است که نان بی کفن بسیر میگردد شخصی بی [illegible] بدست می آید سجاده نشین بجواب آن
پرداخت که اگر رضای تو در همین است که ترا از [illegible] کفن و [illegible] خواهد شد بمجرد این سخن
لرزه در اعضای وی افتاد و بر زمین بیفتاد و بمرد چنانچه قبر وی نیز درین خانقاه عبرت گاه
خلق است نعوذ بالله من غضب الاولیاء و قصه وفات آن جامع الکمالات بدین
نوع بتصحیح پیوسته که بالای مقام حضرت شاه حجره که تا حال زیر [illegible] موجود است ارشد
حیات آنجناب بود و وی اکثر اوقات در آن حجره برای عبادت خیلی روز و شب نشست
و دروازه آن مسدود میفرمود چنان برای چله آخرین نشست و دروازه آن حسب الارشاد آنحضرت
مسدود کردند لیکن روز دیوار پیش دروازه حجره بعد بارش افتاد خدام عالی مقام خواستند
که دروازه حجره کشاده حضرت شاه را از حجره بیرون آرند ناگهان صدای بگوش حاضرین در رسید
که حالا هیچ [illegible] قبر بالای این حجره تعمیر کنید و این حجره را مدفن ما تصور سازند
پس ازان روز نشان قبر آنجناب بالای سقف همان حجره قایم کردند و آن حجره را همان طور
بحال خود گذاشتند و این واقعه بتاریخ چهارم ماه ربیع الثانی سال یکهزار و [illegible]
در عهد سلطنت شاهجهان بوقوع آمد و آنحضرت عمر طویل یافت که زیاده از صد سال بعمر او [illegible]

رفت از دنیا بخلد جاودان	چون جمال الدین کمال المعرفت	از حلتش فیاض بخش شد عیان
هم ولی الحق جمال المعرفت	سید محمود المشهور شاه نورنگ [illegible]	

قدس سره صاحبزاده نجم حضرت شاه محمد بن سید عثمان لاهوری است و از خلفای سید
جهون شاه المشهور [illegible] شاه و در فقر و تجرید و تفرید شانی عالی و رتبه بلند داشت تمام عمر
از اهل دنیا مستغنی و بی نیاز ماند و [illegible] حق را بحق رسانید و بحال طالبان [illegible]

رغبت نفرمودے دعاے وے در حق شفاے بیماران و علاج دردمندان حکم اکسیر اعظم داشت تا ہنگام حیات خود ارشاد کرد کہ بعد فوت ما ہم ہر بیمار کہ خاک از قبر ما بخورد و یا سنگریزہ از روضۂ ما بردا شتہ در گلو بیاویزد بحکم شافی حقیقی شفا خواہد یافت چنانچہ تا حال این رسم باقی است کہ اکثر اوقات سکناے لاہور و نواحی آن سنگریزہ از مزار پر انوار آن سید الابرار می آرند و در گلوے بیماران می بندند وفات آن مظہر الکمالات باقوال صحیح در سال یکہزار و پنجاہ و سہ ہجری ست و مزار پر انوار بیرون لاہور در موضع محمود بوٹی کہ نام نامی آنجناب منسوب است موجود

از جہان شاہ محمود سید عالی
شمع عشاق سید محمود

رحلت از دہر در جہان فرمود
ہم شہ مستقیم محمود ست
۱۰۳۲

گفت تاریخ رحلتش سرور
سال ترحیل آن شہ با جود

مولانا حیدر کشمیری نقشبندی و سہروردی قدس سرہٗ

پدر بزرگوارش فیروز نام داشت و از معتقدان و مریدان خواجہ عبد الشہید نقشبندی احراری بود چون اولاد نرینہ نداشت روزے بخدمت خواجہ عبد الشہید عرض کرد کہ چہار دختر دارم چون پسری نیست تنگدل ہستم خواجہ در حق وے دعاے عطاے پسر کرد و باجابت رسید و ہمان شب منکوحۂ وے از ثمر امید بار ور شد و بعد انقضاے ایام حمل مولانا حیدر متولد شد کہ ولی دروزاد بود و در سن ہفت سالگی قرآن حفظ کرد و بیازدہ سالگی درس علوم حدیث و فقہ و تفسیر میگفت و بزہد و ورع و اتقا و اتباع سنت طریق حسن و خوبی پیش نہاد خاطر خود ساخت و بیعت بسلسلۂ عالیہ نقشبندیہ بخدمت پدر بزرگوار خود نمود چون قبل از تکمیل پدر عالی قدرش رحلت حق پیوست وے از کشمیر در دہلی رسید و بخدمت مولانا عبد الحق محدث دہلوی حاضر شدہ علوم ظاہری را بمقامات تحصیل و تفصیل رسانید و از علماے بے نظیر و صاحب فتوے گشت و بار دیگر در کشمیر رونق افزا شدہ بخدمت بابا نصیب الدین سہروردی ارادت آورد و از کاملان اہل طریقت گردید و از خدمت مولانا جوہر کشمیری ہم فیض ظاہر و باطن حاصل ساخت در آن ایام والی کشمیر چند بار بخدمت وے حاضر شد و التجا آورد کہ قاضی کشمیر شود وے قبول نفرمود چون تقاضاے شدید بعمل آمد شبا شب از کشمیر بمقام دیگر نقل کرد و ہرگاہ کہ تعلق قضا بدیگرے تعلق یافت باز در کشمیر آمد وفات آن جامع الکمالات

حسب قول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و پنجاه و هفت هجری است و غیر او رسے
تاریخ وفات وے درج تواریخ مذکور نیست از مؤلف چو حیدر ز دار الفنا جنت بہشت ۱۰۵۷

الفرا دگر شیخ کامل ولے	ز اعظم ولی ارتحالش بجو	بجنت رسید آن ولی شفیق

شاہ دولا دریائی گجراتی پنجابی قدس سرہ از اعاظم اولیائے صاحب کمال و
کبرائے مشایخ باحال و قال است جامع فتوحات ظاہری و باطنی و کمالات صوری و معنوی
شجرہ آبائے کرام وے بپادشاہ بہلول لودی میرسد و سلسلہ پیران عظام بشیخ بہاء الدین
زکریا ملتانی می پیوندد بدینطریق کہ حضرت شاہ دولا مرید و خلیفہ شاہ سیدنا سرمست و وے مرید حضرت
شاہ لنگا و وے مرید شاہ کبیر و وے مرید شیخ شہر اللہ و وے مرید شیخ یوسف و وے
مرید پیر برہان و وے مرید شیخ صدر الدین و وے مرید شیخ بدر الدین و وے مرید شیخ
اسماعیل قریشی و وے مرید حضرت شاہ صدر الدین راجن قتال و وے مرید
شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی و وے مرید شیخ صدر الدین عارف و وے مرید غوث
بہاء الدین زکریا ملتانی قدس سرہم العزیز و از پیران چشت اہل بہشت ہم فیضے کامل
بوے رسید و از کاملان وقت گشت اول در ہنگام طفولیت مادر و پدرش برحمت حق پیوستند
و وے یتیم بے پدر و مادر بماند و بعضے ناحق شناسان بر وے مستولی شدہ او را بدست
ہندوان فروختند چون در حالت بندگی وے مالک خود را از خدمات شایستہ خود
خوشنود ساخت وے او را آزاد نمود و وے خلعت آزادگی در بر پوشیدہ بخدمت
سیدنا سرمست سالکوٹی کہ قطب الوقت بود رسید و مرید شد و چند سال در خدمت وے
حاضر ماند و شیخ را مریدے دیگر بود دولا نام و میخواست کہ نعمت باطن بوے ارزانی دارد
چون وقت شیخ باخر رسید از اندرون حجرہ آواز داد کہ اے دولا بیا آن دولا در آنوقت
حاضر نبود شاہ دولا حاضر شد گفت من ترا نمی طلبم دولا را میخواہم شاہ دولا واپس آمدہ
بر دروازہ حجرہ نشست بعد ساعتے باز شیخ دولا را آواز داد چون او حاضر نبود شاہ دولا
حاضر گشت شیخ نعمت باطن بوے اعطا نمود و گفت ہر کرا مولا بدہد شاہ دولا گردد این بگفت
و برحمت حق پیوست پس شاہ دولا را مدتے سکر و جذب و مستی لاحق حال ماند کہ بکلمہ

فرایض و سنن هم از وے ترک میگشتند و در ویران با پلنگان و شیران انس داشتی چون بهوش آمد
ابواب فتوحات ظاهری و باطنی بروے مفتوح گشتند خوارق و کرامات بحساب از وے
بظهور می آمدند و خلقے کثیر از حاجتمندان دنیا و عقبے بخدمت وے حاضر آمده بمرادات
خود میرسیدند و سباع و طیور چون شاهین و باز و شیر و پلنگ بسیار در سرکار وے می بودند
و وے دست بر خزانه غیب داشت زر نقد بے شمار و بے حساب خرج مساکین و مساکین میبود و از آنجا
عظیم چار مسجد و عمارات عالی از قسم چاه و سراے و پل و مسجد تعمیر میفرمود چنانچه عمارات وے
در گجرات و سیالکوٹ وغیره تا حال یادگار وے باقی اند سرکار وے مثل سرکار امرا و ملوک
بود وے استغراق و دوام شهود حقانی داشت اکثر اوقات از ماسوے الله بیخبر میبود و سر در مراقبه
میداشت و باوجود تعلق بسیار مجرد بودے بحرض از مشایخ متاخرین فتوحے که او را در عالم
ظاهر و باطن حاصل شد احدے را از مشایخ کرام میسر نگردید هر چه که از خیر و شر از زبانش بر آمدے
همچنان بظهور رسیدے و تیر دعاے وے گاهے از نشانه خطا نرفتے و وے در سماع وجد و تواجد
نحوے تمام داشت مجلس سماع وے گاهے از سماع نبودے وقتیکه پسران و مستان
و ملایان خشک بروے محضرے نوشتند و در صدد ایذاے وے گشتند از شاهجهان بادشاه
که حاکم بے تعصب بود تن باید اے وے در نداد اگر کسے بے اولاد برائے حصول اولاد بخدمت
وے استدعاے دعا بجناب کبریا کردے فرمودے که اگر پسر کلان خود نذر ما کنی اولاد از
درگاه خالق حقیقی بتو عطا خواهد شد سائل قبول می کرد و پسر اول که بخانه اش پیدا شدے
او را چند علامات میبود اول سر از خورد بودے دوم گنگ و بے زبان سوم مجذوب مسلوب الحواس
چون پسر بایں صورت پیدا میشد والدین او را بحضور شاه می آوردند و وے قبول فرموده
نزد خود میداشت همچنین صدها طفلان که باسم موش شاه دولا موسوم می بودند بخدمت
وے حاضر میبودند و خورد آکب از لنگر وے می یافتند چنانچه این خارق تا حال از مزار پرانوار
وے جاری است و هر سال از ممالک دور دراز طفلان که بنام موش شاه دولا موسوم
بر مزار گوهربار وے می آیند و خواهان اولاد از شهرهاے دور بر مزار گوهربار آمده یکے
از اولاد خویش را نذر آن شاه قبول نموده میبرند چون در خانه ایشان بدهان شکل و شباهت

بچه پیدا میگردد و آن را بمزار میرسانند چنانچه بدین سال که سال تالیف کتاب است چهار بچه نزد دولا
بهمان شکل و شباهت بر مزار موجودند و صاحب معارج الولایت میفرماید که بنده بوقت
سفر حسن ابدال بخدمت شاه دولا رسید شاه در مراقبه بود و قوالان مدح خواجگان چشت میگفتند
چون سر از مراقبه بر آورد بحال من متوجه گشت و شیرینی عطا فرمود عرض کردم که بنده خواهان
عطاے ظاهری نیست حصه از نسبت باطنی بخش کنند متبسم فرمود و گفت این را هم بگیر و آنرا
آنرا هم میدهم و عنایات بے غایات ظاهری و باطنی بحال بنده مبذول فرمود وفات آن
جامع الکمالات بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکهزار و هشتاد و پنج و بقول صاحب
شجره چشتیه در سال یکهزار و هفتاد و پنج هجری است و قول دوم مقرون بصحت است و صاحب
شجره چشتیه در حال بزرگان سهروردی تاریخ وفات از مصرع بجنت رسید شه دولا و جمله خلد دوست
اخذ کرده است مزار گوهر بار وے در شهر گجرات پنجاب زیارتگاه خلق است و از اولاد وے
پیر بهاون ساده بتعمیر مزار وے پرداخت و درین ایام امام شاه سجاده نشین مزار وے است

قطعه تاریخ وفات از مؤلف	چو شه دولا ولی با عزت و جاه	ز دنیا رفت در فردوس شادان
بسرور شد ندا تاریخ سالش	که شاهنشاه دولا قطب دوران	حقانی فیض کامل حاصل کرد و خرقه

خلافت یافت بعد از آن بلاهور تشریف آورد و خرقه خلافت سلسله قادریه اعظمیه از حضرت
میان میر بالا پیر لاهوری یافت و در سال یکهزار و پنجاه و یک بار کشمیر رفته بعبادت حق و هدایت
خلق مصروف ماند و بکمال استقلال و استحکام و اتباع سنت و طریقت تا سی و نه سال با نشر شا
طالبان حق مصروف ماند و خلقے کثیر را بخدا رسانید وفات آن جامع کمالات بقول صاحب
تواریخ اعظمی بتاریخ دوم ماه رجب سال یکهزار و هشتاد است و مزارش پر انوار نزدیک [illegible] الدین است از مؤلف

چون حبیب از عطای ربانی	شد ز دنیا و شد بخلد قریب	شیخ حق بین است سال تاریخش
هم بخوان عارف بهشت حبیب		

شیخ جان سهروردی لاهوری قدس سره

مردے بود فاضل و عالم جامع کمال ظاهر و باطن بوقت آبادی بیرون شهر لاهور مسجد قصاب
خانه درس میگفت و در طریقه عالیه سهروردیه مرید حضرت شیخ اسمعیل المشهور میان وڈا درس
بود و با وجود یکه بهزارها خلق خدا را براه خدا تدریس میکرد از کسے چیزے نمیگرفت و برائے

حصول قوت حلال آسیا سائی میکرد نقلست که روزی شیخ محمد اسماعیل از وی پرسید
که گذاره اوقات خود از چه داری گفت که بهر حال شکر است بآرام تمام اوقات میگذرد فرمود که
حق تعالی مرا معلوم گردانده است که از برای حصول قوت خود آسیا سائی آینده نباید سائید
و از راه عنایت مرشدانه تعویذی عطا کرد و گفت که این تعویذ را بخانه خود باید داشت چون
از نعمای دنیا سیر شوی تعویذ باز نزد من بیاری پس وی همچنان کرد و تعویذ بخانه خود برد همان
فتوحات رو نمود که در سه روز گنج جمع وافر گردید بشکر نعمای الٰهی گفته تعویذ باز بخدمت پیر روشن ضمیر
حاضر آورد و گفت که حالا از نعمای دنیا مستغنی شدم اما اگر اجازت تحریر این تعویذ هم عطا گردد
عین عنایت و مرحمت است حضرت میان اجازت تحریر تعویذ هم بشیخ جان محمد داد چنانچه تعویذ
مذکور زبانی شیخ احمد دین سجاده نشین مزار محمد اسماعیل درج کتاب هذا میشود بسم الله الرحمن الرحیم
٥٥٥٥٥ ... | ٨ | ٦ | ٤ | ٢ | نقلست که شخصی بخدمت شیخ جان محمد حاضر شده
شکایت عسرت تنگی خود کرد و گفت که روز و شب بحالت رنج و فقر و فاقه گرفتارم بر حال من رحم
بفرمائید فرمود که بعد نماز هر روز رو بقبله نشسته یکصد بار کلمه سبحان الله بخوان ولی یکهفته باز احوال
خود پیش ما ظاهر کن وی همچنان کرد برکت این تسبیح اسباب فتوحات بر روی وی
مفتوح شدند بعد یک هفته باز آمد و گفت که بتصدق شما بدولت لازوال فایز گشتم فرمود
که تا یک هفته دیگر همین تسبیح را ورد خود کن و باز از وی تعمیل حکم نمود و بعد هشت روز حاضر شد
اظهار ساخت که حالا تمام خزائن مدفونه زمین بهر جا که هستند بر من مکشوف اند لیکن خاطر من بدان
مایل نیست میخواهم که بدولت عقبی بوسیله شما بهره مند شوم پس تارک شد و مرید شیخ گردید
و بکمالات ظاهری و باطنی رسید وفات شیخ جان محمد باقوال معتبر در سال یکهزار و هشتاد
و دو است و مزارش پر انوار بیرون لاهور بطرف شرق متصل مسجد قصابخانه قدیم است از مولف

شد از این دنیا چو در خلد برین	پیر دین جان محمد جان جان	شیخ دین حق بگو تاریخ او ١٠٨٢
نیز فرما از زبان عرش آستان	باز حق جان محمد قطب وقت	خوان وصال آن شیخ کون و مکان

شیخ محمد اسمعیل قدس سره سهروردی لاهوری المشهور بمیان کلان قدس سره
از بزرگان دین و مشایخ اهل الیقین صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند

صاحب تدریس قرآن جامع علوم همه دانی بود و در سلسلهٔ عالیه سهروردیه مرید و شاگرد شیخ
عبدالکریم و وے مرید مخدوم طیب و وے مرید مخدوم برهان الدین و وے مرید مخدوم
جیون و وے مرید شیخ میلون و دیگر مرید شیخ حسام الدین متقی ملتانی حسینی و سهروردیه و وے مرید سید
شاه عالم و وے مرید سید برهان الدین قطب و وے مرید سید ناصر الدین و وے مرید سید
جلال الدین مخدوم جهانیان و وے مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتانی و وے مرید پدر
بزرگوار خود شیخ صدر الدین عارف ملتانی و وے مرید شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی است
و نام والد بزرگوار شیخ اسماعیل فتح الله بن عبدالله بن سرفراز از قوم زمیندار کهوکهر بود
و اول در موضع جهنه که بر لب دریاے چناب است سکونت داشت چون شیخ اسماعیل
بسال نهصد و نود و پنج بعهد سلطنت اکبر بادشاه متولد شد مادر و پدر وے از موضع سکونه
نقل کرده و در موضع لنگر مخدوم آمده سکونت ورزیدند و شیخ اسماعیل را بعمر پنج ساله بخدمت
شیخ عبدالکریم سهروردی براے تعلیم علوم دینی سپردند و بعد دوازده سالگی او استاد او را
بخدمت آسیا سائی آرد درویشان درس ناموره ساخت روزے حضرت میان بحجره
خود مشغول بود بوقت معهود که آرد رسانیده و وے در مطبخ درس میرسید نرسید ازین سبب
اوستاد درویشے را نزد وے فرستاد تا معلوم کند که باعث نرسیدن آرد بوقت مقرره
چیست درویش چون بحجره درآمد دید که اسمعیل بحق مشغول است و پیش خبیده از
علوم ظاهر ندارد و آسیاے خود بخود میگردد او بمعاینه اینحال متحیر باز و حال واقعه
بخدمت شیخ عبدالکریم عرض کرد شیخ عبدالکریم بذات خود در حجره آمده دید که فی الحقیقت
آسیا بحکم غیب در گردش است و اسماعیل سر بمراقبه انداخته از دنیا و ما فیها خبر ندارد و بسیار
خورسند شد و بر شنیدن آن طفل آفرین ها گفت و در اسپان حال گذاشته باز تشریف
برد ساعتے که اسمعیل بحال خود آمد و آرد جمع نموده بمطبخ رسانید خود بخدمت استاد
حاضر شد اوستاد فرمود که از امروز خدمت آسیا سائی از تو برداشتم که از سیر وگی اینخدمت
بتو تکلیف دهی ملایکان عالم بالا است نقلست که چون اسماعیل در علم باطنی کمال
حاصل کرد و از پیر روشنضمیر خود رخصت حاصل نمود از لنگر مخدوم روانه شده

از انجا بفاصلہ دہ کروہ بر لب دریائے چناب زیر درخت شیشم قیام نمود و در چند ماہ یکصد و چہل کس درویش بخدمت وے حاضر آمدہ و بکمال رسید شرف ترغیب یافتند و حضرت میان بامنے ربانی از انجا بعمر چہل و پنج سال رونق افزائے لاہور شد و بمحلہ نیل پورہ کہ حالا ہم بعد ویرانے بیرون شہر لاہور مزار وے در انجا است آمدہ قیام پذیر گشت و بتدریس و تعلیم و تلقین خلق مشغول شد و اول تا چہل روز بر خانقاہ عالیجاہ پیر علی مخدوم گنج بخش ہجویری ؒ معتکف ماند بعد از ان بمقام خویش تشریف آورد و خلقے کثیر از طلباے علم حق نزد وے جمع آمد نقلست کہ متصل محلہ نیل پورہ در محلہ گنج پور مسجد بعبارت کہنہ موجود بود و شخصے سنار جوگی کہ در علم ریاضت جوگ ید بیضا داشت در آن مسجد مے ماند چون جوگے مرد با کمال بود ہیچکس را از اہل اسلام آن نبود کہ او را از مسجد بدر ساز د آخر حضرت میان مامور باین معنی شد کہ در مسجد سکونت جوگی قیام ندارد پس آنجناب بذات با برکات خود نزد جوگی تشریف برد و فرمود کہ این مسجد عبادت گاہ اہل اسلام است شمارا ماندن در ان مقام حرام ست و ما ماموریم کہ در اینجا باشیم و تدریس کنیم پس شما از اینجا بروید جوگی انکار آورد و ابا نمود حضرت میان مکرر بوے ارشاد کردہ او گفت کہ این مسجد من خوگیر است اگر من بروم این مسجد ہم ہمراہ من خواہد رفت این بگفت و از مسجد قدم بیرون نہاد و ہنوز یک قدم نہ برداشتہ بود کہ مسجد از جاے خود بجنبید قریب بود کہ در عقب جوگی روان گردد کہ حضرت میان عصائے دستی بدیوار زد و فرمود کہ ساکن شو مسجد فی الحال ساکن شد جوگے چون این خوارق باہرہ بدید سر در قدم آوردہ و راہ خود پیش گرفت و حضرت میان در آن مسجد قیام فرمود بتدریس و ہدایت خلق مشغول گشت من بعد در ایام ہاے شاہجہانے آن مسجد را دوبارہ تعمیر نمود کہ تا حال آن مسجد اندرون حریم مزار پر انوار حضرت میان موجود است و درس قرآنی تا حال در آن جاری ہست تا قیامت خواہد ماند انشاء اللہ تعالیٰ نقلست کہ حضرت میان طالب علمان را سبق قرآن شریف بزبان اشرف خود مے داد و ببرکت زبان حق ترجمان وے میان محصل در چند ماہ حافظ قرآن مے گشتند چنانچہ روزے شخصے بخدمت آنحضرت حاضر آمدہ عرض کرد کہ زوجہ منکوحہ من حافظ قرآن است و من امی محض ام ازین سبب او مرا از قربت خود منع می کند و میگوید من حافظ قرآن ام و تو جاہل نمیخواہم

که بقرب تو بے ادبی قرآن که در دل من است نشود پس بخدمت شما آمده ملتجی هستم که برائے
من دعائے خیر فرمائید که حافظ قرآن شوم فرمود اگر تا شش ماه نزد ما بمانی حافظ قرآن
خواهی شد وے باستماع این معنی زار زار بگریست و بگفت که یا حضرت شش ماه صبر در دل عاشق
آب در غربال است طاقت صبر دو روز ندارم چه جای که شش ماه از غربت شوق صابر باشم باستماع این حال
دریائے رحمت بجوش آمد و فرمود که فردا چون سلام قعده اخیر در نماز فجر بگوییم باید که رو برو ما
از طرف راست بیائی ان شاء الله تعالی بمقصود خواهی رسید علی الصباح سایل در مسجد
حاضر شد و حسب الحکم عمل آورد و بتاثیر نظر کیمیا اثر فی الحال حافظ قرآن شد بلکه هر قدر که میان
دیگر که بجانب راست بودند حافظ و بجانب چپ نظاره خوان شدند سایل چون خود را حافظ
قرآن یافت شکر موهب ربانی بجا آورده مرید شد و بمقصود رسید نقلست که شیخ محمد اسمعیل
بارها بر زبان حق ترجمان آورد که فیض حفظ قرآن بعد فوت از خاک قبر ما هم جاری خواهد ماند
چنانچه همچنان بوقوع آمد که بعد وفات شیخ شیخ محمد صالح برادر یگانه آنجناب تا پنجاه و پنج سال
و حافظ محمود چهل و دو سال و حافظ معز الدین سی و پنج سال و حافظ شرف الدین شصت
سال بتدریس و تعلیم علم قرآنی بر مزار پر انوار معروف ماندند چون حافظ شرف الدین در سال
یکهزار و دوصد و هفتاد ازین دار بے بنیاد رحلت اقامت در خلد برین نهاد فرزند ارجمندش
حافظ احمد الدین کمر همت باین کار خیر بست و درین حین هم قریب یکصد و پنجاه کس
بینا و نابینا درین مدرسه معلی تعلیم علم قرآنی حاصل می کنند و قوت دو وقته و دیگر صرف
ضروری ایشان از مدرسه حاصل می گردد و سلسله نسبت آبائے حافظ احمد الدین سجاده
نشین بدین طریق با بزرگان محمد اسمعیل میرسد که جد سیوم آنجناب و برادر بودند
یکے سرفراز دوم شهسوار محمد اسمعیل فرزند شیخ فتح الدین بن عبد الله بن شاهنواز
و حافظ احمد الدین بن شرف الدین بن معز الدین بن محمود بن محمد بن صالح بن
حیات بن سرفراز است نقلست که حافظ اله بخش که از اکمل خلفائے محمد اسمعیل
است لسیار جسیم و فربه تن بود بروزے که اول به اراده ارادت و بیعت بخدمت
حاضر آمد شیخ از فربهی جسم وے تبسم شده بطرف هر دو پستان وے که کلان کلان بودند نظر کرده فرمود

کہ حافظ اللہ بخش لویرہ یعنی شیردار است مجرد این سخن ہر دو پستان وے شیردار شدند و فی الحقیقت لویرہ شدند و لویرہ بزبان پنجابی گاومیش یا مادہ گاو یا گوسپند شیردار و بچہ دار را گویند و وے تا حین حیات خود بہمین خطاب مخاطب ماند و موضع تا جان بنام لویرہ در انجا آباد است و خلفاے میان صاحب اگرچہ خارج از احاطہ شمار اند لیکن اسامی گرامی چند حضرات از ایشان تبرکاً و تیمناً ذکر کردہ می شود کہ اول از اکمل خلفاے آنجناب شیخ محمد صالح برادر حقیقی آنحضرت است و سواے آن میان جان محمد لاہوری و جان محمد ثانی و شیخ محمد ہاشم و شیخ عبد الحمید و عبد الکریم قصوری و اخوند محمد عثمان و اخوند محمد عمر و امانت خان و حافظ عبد اللہ ساکن کیوال و حافظ محمد فاضل و حافظ اللہ بخش و حافظ محمد حسین اعوان و حافظ فتح محمد خوشابی و مولوی تمیز لاہوری بعد وفات آنجناب مسند آراے تدریس و تلقین گشتند وفات آن جامع الکمالات باقوال صحیح بتاریخ پنجم ماہ شوال سال یکہزار و ہشتاد و پنج در عہد سلطنت عالمگیر بوقوع آمد و مزار پر انوار در لاہور از اشہر ترین مزارات و زیارت گاہ خلایق است و قطعہ تاریخ وفات آن عالے درجات کہ بر دروازہ مزار تحریر است این است قطعہ

تعبیر تاریخ آن دریاے معنی
کہ اسمٰعیل ثانی بود بے حرف ۱۰۹۹
چو جستم سال تولیدش ندا شد
خرد فرمود شیخ دین عالے
بتولیدش شدہ مخدوم فقرا
اگر سال وصال او بجواہے

کہ عمرش گشت در عشق خدا صرف
از مؤلف جناب شیخ اسمٰعیل مرحوم
خلیل اللہ اسمٰعیل واصلے ۱۰۹۹
الصفا جناب شیخ اسمعیل مرغوب
دگر فیاض محبوب آمدے

دل و جان کرد قربان الٰہی
ولی حق قبول لایزالی
بسال ارتحال آن شہ دین
کہ نورش بود از ماہ تا ماہے
کرم خواجہ مہدی قطب فرما

شیخ محسن لالو کشمیری قدس سرہ از مشائخ کرام خطہ دلپذیر

کشمیر است والد او را ازان میگفتند کہ در محلہ لالو کہ قبیلہ از قبایل کشمیر است سکونت داشت و در شیخ الحسن کہ پرگنہ لار است جد امجد وے خواجہ عطار مرید سید جمال الدین بخاری دہلوی او ترتیب یافتہ شیخ حمزہ کشمیری بود و پدر عالی قدرش تجارات بزازی میکرد آخر بخدمت بابا نصیب الدین مرید شد و بتکمیل رسید و وے نیز ارادت بخدمت پدر خود داشت و از بابا نصیب الدین ہم نعمۃ کامل حاصل کرد و تجرید و تفرید میگذرانید آخر

متاهل نشد و مدام خالص لوجه الله در کشمیر اقامت ورزید و عمر سے بحجره خود بسر برد و بعبادت و ریاضت
مصروف ماند و با وجود کبر سنی از صحبت ملا ابو الفتح میر شیخ مسایل دینی بهره ور بود وفاتش
بقول صاحب تذکره اعظمی در سال یکهزار و نود و نه هجری است و در جوار حضرت مخدوم مدفون است از مولف

حسن چون از دار جهان رخت بست	بهار ترحیل آن اهل راز	یکی شیخ محبوب سبحانی است
دگر بار شیخ حسن بانیانه	ذکر شیخ بهرام کشمیری قدس سره	در اوایل کار تجارت

میکرد و بعد از آن بجذبه حقانی مجذوبت با نصیب الدین حاضر آمده مرید شد و تکمیل
رسید و نهایت التفات بهم رسانید صایم الدهر مے ماند و از راه ترک لذات شیر و گوشت
نمیخورد و از نهایت شوق قدم در سفر نهاد و بزیارت حرمین الشریفین مستفید گشت و باز آمد
واگرچه شیخ در اظهار کشف و کرامت اجتناب بسیار میکرد تاهم بے اختیار بے عدد و بے شمار
بوقوع مے آمد و از نهایت زهد و ریاضت جسم مبارکش بدین لاغری و نحیفی رسید که
سوا ے پوست بر استخوان چیزے از جسم گوشت باقی نمانده بود و شیخ مدام پاپوش کاسے
که مردمان کشمیر می پوشند در پا می پوشید و در موسم وضو بآب سرد می کرد آخر خداے تعالے از عنایت
وفضل و کرم خود در جا ے مسکن او چشمه آب جاری نمود که در زمستان آتش گرم
و در تابستان سرد می بود و شیخ از آن غسل و وضو میفرمود و صاحب تواریخ اعظمی
مینویسد که روزے مرشد از من شیخ مراد برا ے حصول ملاقات شیخ بهرام تشریف برد
و در راه ذکر کرد که اگر امروز حاجی بهرام براے ما طعام ماهی پیش آرد و با هم یکجا بخوریم
از کرامت ایشان بعید نیست و ما بر سے طعام از طعام هاے خطه کشمیر است چون
بملاقات طعام حاضر آمده ماهی بود بعد فراغت طعام شیخ بهرام بشیخ مراد مخاطب شد
وفرمود که امروز چه خوش روزیست که او شما باتفاق ماهی خوردیم وفات آن صاحب
کرامات بعمر نود سالگی در سال یکهزار و یک صد و یک هجری بقول صاحب تواریخ
اعظمی است و مزار پر انوار در خطه کشمیر است و آن حضرت نظیر است از مولف

شیخ بهرام ولی عالی	یافت زین دهر چو در خلد مقام	گفت تاریخ وصالش سرور
مخزن دین محب امام	شیخ یعقوب کشمیری قدس سره	از اتقان

جانباز و یاران همراز بابا نصیب الدین است. و در اوایل بکار قصه خوانی و طبل نوازی مشغول بود چون بخدمت بابا نصیب مشرف گشت بیکبارگی ترک نسبت و میل هستی را شکسته مست عشق حقانی شد و استغراق کامل بهم رسانید بحیثیتی که از خود هم خبر نداشت چنانچه شیخ داود مشکوتی در کتاب اسرار الابرار آورده که یکبار شیخ یعقوب در خانه سکنه قطار پاسی بخود شمیر بکایت نشسته بود و گلیم باو در زمستانی خورد و خواب گذرانید وقتی بوقت شب بخانه رسید از آن بیرون بحال شدایت برد چون شب بسیار گذشته بود کسے در وا نکرد. آنحضرت در برف نشست و تا صبح مشغول ذکر و حبس نفس گذرانید از غایت حرارت برف از آنجا آب شده برفت و زمین خشک نمودار گشت و مستی شیخ نصیبی وے بدین غایت رسید که گنگول دریای لیست بر سر بر سر می نهاد و رقص میکرد و بهزار استحکام و غایت استقلال در سال یکهزار و یکصد وقتش برحمت حق پیوست و قریب اسلام آباد دفن شد انتهی ملخصا

شده جلوه گر از جهان در جنان	چو یعقوب محبوب ارباب عشق	وفات الشریف ای خدا مجتبی است
دگر باز یعقوب ارباب عشق	[illegible]	بن سید محمد الرحیم بن صفی الدین

ذکر میران محمد شاه موج دریا بخاری قدس سره. شیخ عابد و زاهد و متقی جامع سیادت و نجابت و شرافت بود و سلسله ارادت بحضرت آباے کرام خود داشت و بعد وفات پدر عالی قدر بر سجاده مشیخت قیام نمود نقل است که جای مقبره پدر عالی قدر شاه موج دریا بخاری است آب چاهای آن سرزمین بغایت شور و تلخ بود و مسلمانان آنجا با جمع کثیر بخدمت آن روشن ضمیر بوسیله میان جڈا و ڈڈا احسام زن تعالیٰ بخدمت حاضر آمدند و برای آب شیرین التجا نمودند ارشاد کرد که چاه نو بکنید انشاء الله آب شیرین خواهد برآمد ایشان چاه نو بکندند بدید آب شیرین پیدا گردید بلکه در چند سال آب همه چاهای آن سرزمین شیرین و سرد گشت و نشان تلخی و شوری در آن سرزمین نماند و اولاد وی با سعادت آنحضرت در سال یکهزار و پنجاه وفات در سال یکهزار و یکصد و یازده هجری دوم پر انوار بیرون ... بخارا است که بجا نمانده اما مشهور است از هر ...

چو زد خیمه سوی جنت خدا را	سر رشته در صفات خدا ...	... آفتاب عالم تاب

سال تولید آن ذوی الاکرام	باز لفظ مظهر آمد یا دل	بهر تولید آن ذوی الاکرام
خازن جنت سپهر رحلتش	نیز نور بهشت زنده ۱ مام	شیخ عبدالرحیم قادر سی

و سهروردی کشمیری قدس سره از عظمای مشایخ کشمیر است شیخی عابد و زاهد
خدا پرست و طویل العمر بود و در اوایل سلسله عالیه قادریه بمقام لاهور مرید حضرت جناب میان میر
لاهوری شد و مرتبه خود بکمال ریاضت و مجاهده رسانید بعد از آن همرکاب جناب ملا شاه
قادری بکشمیر تشریف برد چون جای خوش و مقام دلکش و کنج عبادت یافت همانجا
توطن گزید و روز و شب در تعلیم و تلقین می گذرانید و احوال خود اکثر مستور میداشت
بعد از آن از حضرات سهروردیه کشمیر مثل شیخ نصیب الدین وغیره فیض سلسله سهروردیه
حاصل کرد و نیز در سلسله نقشبندیه از خواجه نظام الدین نقشبندی خرقه خلافت حاصل
کرد بهر طریقی که طالب میخواست مرید میگرفت و طالبان دنیا و عقبی هر دو از خدمت
بابرکت وی مستفید و مستفیض می گشتند و هر سایلی و حاجتمندی که باریاب
خدمت آنجناب شد محروم نمیرفت و حضرت شیخ میفرمود که چون طالب دنیا بخدمت
اولیا حاضر آید بمراد خود میرسد از غایت صدق و یقین محبت اولیا در دلش پیدا میشود
و بآهستگی رفته رفته از دنیا مایل بدین می گردد و بکمالات طریقت میرسد غرض که شیخ
عبدالرحیم تا سه و نه سال بکمال استقلال در کشمیر گذرانید آخر چون وعده اذا جاء اجلهم لا
یستاخرون ساعة و لا یستقدمون نزدیک رسید بمرض فالج گرفتار شد و در ماه صفر
المظفر سال یک هزار و یکصد و پانزده از این دار پرملال بقرب ایزد متعال
پیوست و در آستانه خواجه صدرالدین معمار مدفون شد از مؤلف

رفت چون از جهان بسوی ایزد پاک	از جهان اندر جنان عبدالرحیم	سال ترحیلش بگو دریای فیض
هم بگو خاص جهان عبدالرحیم		

بابا عبدالله سهروردی قدس سره از اعاظم
بزرگان دین و کبرای مشایخ اهل الیقین پیر روشن ضمیر ساکن خطه دلپذیر کشمیر است و
در موضع لار که از مضافات شهر است توطن داشت چون جذب جاذب حقیقی
دستگیر حال وی شد بخدمت بابا حاجی که از خلفای بابا نصیب الدین

بود حاضر شده کار سلوک بتکمیل رسانید مرد حق آگاه و طالب علم و مرتاض و ذاکر و شاکر بود و
صدها کس از هندوان کشمیر بر دست حق پرست وی مشرف باسلام شدند و هزارها خلق خدا
بوسیله آن محبوب کبریا بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند حضرت بابا را شوق تعمیر عمارات
بدرجه غایت بود و صدها چاه و پل و مساجد تعمیر کرده و قبولی عظیم یافت **وفات** آن
جامع الکمالات بقول صاحب تاریخ اعظمی و اسرار الابرار در سال یکهزار و یک صد
و هفت ده هجری و مزار پر انوار در کشمیر است از مؤلف

رخت رحلت چو سوی جنت بست | از جهان گنج بخش عبدالله
ارتحالش بگو جمال الغیب | هم بخوان گنج بخش عبدالله ۱۱۱۷

شیخ جان محمد لاهوری قدس سره از کبرای خلفای و مریدان کاملین
شیخ اسماعیل میان کلان لاهوری است در طریقت و شریعت و فقه و حدیث عالم کامل
و مقتدای زمانه بود و در لاهور بمحله پرویز آباد که از محله های آبادی بیرون شهر لاهور بود
سکونت داشت و در عالم صغر سنی بخدمت شیخ عبدالحمید که وی نیز از خلفای شیخ اسماعیل
بود بتحصیل علم میکرد روزی همراه استاد بخدمت حضرت میان کلان حاضر آمد چون
حضرت میان در آنوقت خوش وقت بود بوی مخاطب گشت و فرمود ای طفل اگر فاضل
و صاحب تحصیل شوی با ما تکرار احادیث خواهی کرد جان محمد بسبب شرم و حیا و غایت
ادب خاموش ماند شیخ عبدالحمید فرمود که ای طفل بگو اگر توجه موجه شما به تحصیل
علم فایز شوم بخدمت اقدس حاضر خواهم ماند شیخ جان محمد این کلمات ادا کرد و حضرت
میان دست برداشته در حق وی دعای خیر فرمود باجابت رسید و جان محمد در چند ماه
در علوم ظاهری استعداد کلی حاصل کرد و شیخ عبدالحمید چون دید که جان محمد از من زیاده ترقی
علمی حاصل کرده است و هنوز طایر همتش بلند پرواز است از خود علیحده ساخته حواله شیخ تیمور که از اکابر
علمای وقت در لاهور بود نمود و جان محمد در عرصه قلیل از تیمور تحصیل تامه حاصل کرده دستار فضیلت بست روزی
حضرت میان بحجره خویشتن مستغرق بحر مراقبه بود که خیال جان محمد در دل محبت منزل آنجناب گذشت
فی الحال بتجرد جذب کرد وی بدان کشش فی الفور بخدمت حاضر آمد و بر در حجره رسیده آواز داد
فی الحال اندرون طلبیده بلنگر فرمود و نعمت وافر عطا کرد و بمرتبه عالی رسانید

فرمود که آینده بایفای وعده خود بروز دوشنبه وجمعه نزد ما آمده تکرار احادیث کرده باشی
چنانچه تا وقتیکه میان کلان حیات بود شیخ جان محمد تکرار احادیث بایام مقرره آنجناب
میکرد و در حالیکه شبه آید گشت حضرت میان مراقبه می فرمود و از روح حضرت شاه رسالت
تصحیح میکرد نقلست که چون شیخ جان محمد وفات یافت بمحله پرویز آباد که محله سکونت وی
بود دفن شد بعد چند سال شبی مقدم محله پرویز آباد که خادم وی بود در خواب
دید که میان جان محمد میفرماید که نعش مرا از اینجا بر آورده متصل قبر حضرت میان کلان
دفن کن و اگر این کار نه کنی بلای عظیم بمحله تو خواهد رسید علی الصباح مقدم برخاست
و نعش حضرت را از انجا بر آورده متصل قبر میان کلان دفن کرد و بپاس ادب
سر شیخ جان محمد را برابر قبر میان کلان داشتند چون آن شب بگذشت علی الصباح
دیدند که قبر شیخ جان محمد نیز برابر حضرت میان کلان شده است وفات شیخ جان محمد بقول
صحیح در سال یکهزار و یکصد و بیست و [illegible] هجری است و قطعه تاریخ وفات آنجناب که برمزار پر انوار وی تحریر است اینست

جهان سینه و جان محمد	که از عشق محمد گشت محمود	خرد از فضل حق تاریخ سالش
وصال عاشق و معشوق فرمود	از مولف	بود در خلد معلی گشت روشن
مه روی زمین جان محمد	بگو خورشید سال ارتحالش	بفرما شیخ دین جان محمد

شیخ حامد قاری سهروردی قدس سره نام والد بزرگوارش حسن است
جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و زهد و ورع و تقوی در قرات قرآن و اداء
حق تلاوت آن در خطه پنجاب بوقت خود ثانی نداشت و در شهر لاهور درس میگفت و در
طریقه عالیه سهروردیه مرید و خلیفه مولوی تیمور لاهوری بود و مولوی ممدوح بخدمت
مولوی عبدالکریم و وی بخدمت مخدوم طیب و وی بخدمت شیخ برهان الدین
و وی بخدمت مخدوم جیون و وی بخدمت شیخ میلون و وی بخدمت شیخ
حسام الدین متقی ملتانی ارادت داشت و حضرت حامد قادری علیه رحمة الله الباری
بوقت خویش مرشد زمانه و در استادی یگانه بود و حکام وقت غاشیه خدمت وی
بر دوش خود می نهادند و خوارق و کرامت بسیار از وی ظاهر شده اند **ولادت**

با سعادت وے در سال یکہزار و نہفتاد و یک بعہد سلطنت عالمگیر بادشاہ و وفات
آن جامع الکمالات در سن یکہزار و یکصد و شصت و شش بوقوع آمد کہ تاریخ
ہفتدہم جمادی الثانی بود و عمر شریف نود و پنج سال است از مؤلف

عابد آن قاری قرآن عظیم	بود محبوب جناب ذوالمنن	افضل اقطاب و الا جاہ گو
سال تولیدش باقوال ضمین	بہر تاریخ وصال آنجناب	۱۱۶۶ گفت سرور حافظ و حامد حسن

شیخ کرم شاہ قریشی قدس سرہ از مشایخ کرام خاندان عالیہ سہروردیہ است
و نسب آبائے کرام وے بشیخ عبدالجلیل لاہوری بدین طریق میرسد کہ آنجناب بن شاہ
ابوالفتح بن شیخ ابوالحسن ثانی بن شیخ فخرالدین بن شیخ ابوالفتح بن برخوردار بن شیخ
ابوالفتح بن شیخ عبدالجلیل قطب العالم لاہوری قدس سرہم العزیز و در طریقت ارادت
نجابت از والد بزرگوار قدم بر قدم آبائے کرام خود داشت و تمام عمر بہدایت خلق مشغول ماند آخر
چون در عہد خروج قوم سکھان تفرقہ عظیم در پنجاب افتاد و اقوام سکھان دست
تاراج در تمام پنجاب خصوصاً در شہر لاہور دراز کردند و ہمچنین شہر عظیم رو بویرانی آورد
وے نیز از شہر لاہور ہجرت فرمودہ در سال یکہزار و نود و شش ہجری باہل و عیال عازم
بلدہ لکھنو شدہ و آنجا رسیدہ چندے نزد شیخ نورالحسن قریشی و عقیلی ہاشمی کہ جد
مادرے او بود گذرانید و بوقت مراجعت چون بمقام شہر شاہجہان پور کہ مابین لکھنو
و بریلی است رسید از دست قزاقان راہ شربت شہادت چشید و ہمانجا مدفون شد
صاحب اذکار قلندری واقعہ وفات آنجناب در سال آخر سال یکہزار و دو صد و آغاز
یکہزار و دو صد و یک تحریر فرمودہ است و قطعات تاریخ شہادت آنحضرت کہ درج کتاب اذکار اند این قطعہ

وحید العصر آن شاہ کرم شاہ	کہ ناید در بیان وصف کمالش	۱۲۰۱ شہادت یافت چون از حکم یزدان
۱۲۰۱ شہادت یافت شد تاریخ سالش	الفا دریغا کرم شاہ رفت از جہان	کہ بود ذات او مرشد خاص و عام
وصالش گر ہست مطلوب تو	بگو از کرم شاہ جنت مقام	از مؤلف کتاب
بکرم شیخ دین حضرت کرم شاہ	شفیع مسعود رضی اللہ عنہ	بخورشید عطا دل جست سالش
دگر فرمود رضی اللہ عنہ		

شیخ سلطان شاہ بن کرم شاہ قریشی قدس سرہ

در شجاعت و سخاوت و زهد و ورع عدیم المثال و در فقر و فنا صاحب حال و قال بود در زمان شباب کار پیران میکرد و احوال عجیب داشت و طبع موزون اکثر اوقات باشعار میل فرمودے و چنانچه این هر دو مطلع از اشعار اوست مطلع

بتا ز موی مژگان دوختم این چشم حیران را	رفو از رشته جان کرده ام چاک گریبان را
ایضاً خیال روی تو با من چنان هم آغوش است	که کار هر دو جهان از دلم فراموش است

و وفات وے بقول صاحب اذکار قلندری در سال یکهزار و دو صد و چهارده است در عمر نود سالگی برحمت حق پیوست و مزار گوهر بارش در لاهور متصل مزار شیخ عبدالجلیل قطب العالم است از مولف

چون سکندر بادشاه دو جهان	یافت از حق دولت ایمان مفت	عقل سال ارتحال آنجناب
عارف اکبر سکندر شاه گفت ۱۲۱۴		

شیخ شاه مراد قریشی لاهوری بن شیخ کرم شاه

قدس سره سلسله ارادت بخدمت جد بزرگوار خود داشت شیخے عابد و زاهد و متقی و صاحب تصانیف بود چنانچه کتاب مراة العاشقین و ترجیع بند مسمے بامر مریدان بر وزن ما مقیمان در فارسی و دیوان مراد و مراد المحبین بزبان اردو نظم کرده وے است استعارات و اشعارات وے سراسر تصوف و عین سلوک اند و وفات آنحضرت بقول صاحب اذکار قلندری در سال یکهزار و دو صد و پانزده هجری است و مزار پر انوار در موضع ملک [illegible] کهوکهر است از مولف

چون مراد از دار دنیا رخت بست	رفت در گلزار جنت با مراد	سال وصل آن شه عالی لقا
شد عیان شاه کرامت با مراد		

شیخ قلندر شاه قریشی حارثی هنکاری بن شیخ

کرم شاه قریشی قدس سره از مشایخین کاملین متاخرین است جامع خوارق و کرامت و مظهر زهد و ریاضت بود اگرچه در سلسله عالیه سهروردیه اجازت و خلافت از جد و پدر خود داشت اما خلافت طرائق دیگر از دیگر مشایخ عظام نیز حاصل نمود چنانچه تلقین اذکار طریقه عالیه چشتیه اهل بهشت از شیخ بدرالدین چشتی صابری و خلافت سلاسل خمسه یعنی چشتیه و نقشبندیه و سهروردیه و قادریه و مداریه از شیخ اجمل اله آبادی حاصل کرده بود کسب حصول تکمیل مقتدای زمانه و یگانه وقت شد و صاحب اذکار قلندری میفرماید که روزے حضرت قلندر شاه در موضع مهی که از مضافات لاهور است تشریف برد چون امساک باران در ان ایام بوقوع آمده بود زمینداران بسبب عدم نزول باران رحمت بجان آمده بودند همه باتفاق

بخدمت آن مقتدای دین برای دعای نزول باران عرض کردند پس
آنجناب چار کس را از مریدان ارشاد کرد که در بیابان رفته چندانکه توانند ذکر کلمه لا اله
الا الله بکنند انشاء الله نزول باران رحمت الٰهی خواهد شد ایشان سابق ارشاد
عمل کردند هنوز سه گهڑی نگذشته بود که ابر محیط آسمان شد و باران باریدن شروع گشت
و چندانکه بارید که گاهی نباریده بود و نیز صاحب اذکار قلندری از زبانی سید حق آگاه
فضل شاه ساکن سانده که از اعاظم خلفای وی است تحریر میفرماید که روزی حضرت
شیخ با شش نفر درویشان در موضع سانده بخانه سید فضل شاه رونق افزا گشت و سید موصوف
بقدری که دوازده کس را کفایت کند بخانه خویش طعام موجود کرد چون وقت تناول رسید
بسیار کس دیگر از مریدان آنجناب در آنجا حاضر آمدند فضل شاه را بسبب کثرت مردم
و قلت طعام حیرتی دست داد و بهمین تردد بود که شیخ بنور باطن ازینحال آگاه شده فرمود
که حضرت سید جای حیرت نیست هر قدر که طعام نزد شماست روبرو بیارید فضل شاه طعام
که پخته بود روبرو حاضر آورد و تصور نمود که شاید کم طعام بهمه حاضرین تقسیم خواهند کرد درین اثنا
شیخ خود برخاست و ردای مبارک از دوش برده پوش برآورده بر طعام موجوده
انداخت و تقسیم شروع نمود چون همه سیر بخوردند و چادر برداشته شد طعام
همانقدر که بود موجود بود و ولادت باسعادت وی بقول صاحب اذکار قلندری سال یکهزار
و یکصد و هشتاد و پنج و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ بست و ششم رمضان المبارک سال یکهزار
دو صد و چهل و هشت هجری بست و قطعات تاریخ وفات آنجناب تصنیف کرده صاحب اذکار قلندری
شاه غلام محی الدین فرزند ارجمند آنجناب اند از صاحب اذکار قلندری

دریغا که شاه قلندر ز دنیا بفضل خدا آن ولی زمانه	سفر کرد از این سوی دار عقبی گرفت از پی خویش تاریخ جا	چو تاریخ سال وصالش بجستم ز شاه غلام محی الدین	بگفت هاتف غیب گوش با ما غلامی بیا تا او آه کن

جهان را ز درد دل آگاه کن خبر جستم از سال تاریخ آن تو سال وصالش ز مرغوب جان	لا دیدم شهنشاه عالیجناب بمن هاتف غیب گفت آن زمان از مؤلف	بآرامگاه جنان کرد خواب که یاد خدا بود مرغوب آن قلندر شاه شیخ هر دو عالم

که دانش بهر هر بزناد بیر ست	بود تولید او خورشید اجلال	وصلش زاهد صافی ضمیر ست
ایضاً حضرت شاه قلندر باد کار	آنکه شد روشن بعالم مثل ماه	عقل شمس الدین قلندر شاه گفت
طرفه تر تولید او با عز و جاه	سال ترحیلش بسبز شد عیان	پی نیاز عاشق قلندر باد شاه

مخزن ششم در بیان ذکر کرامات حضرات خانواده های متفرقات رحمة الله علیهم اجمعین خواجه اویس قرنی رضی الله عنه

بعد از اصحاب حضرت جناب رسالت مآب علیه الصلوٰة الملک الوهاب اول سر دفتر اولیاء الله سهیل یمنی اویس قرنی ست و فضیلت وی آنست که وی عاشق جانباز حضرت نبوی بود بے دیدار پر انوار و بے احضار بخدمت شاه رسالت باسلام مشرف شد و زبدة الاولیا فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید که حضرت خاتم النبوة علیه الصلوٰة والتحیة روی مبارک بجانب یمن کرده و فرموده که انی لاجد نفس الرحمٰن من قبل الیمن یعنی می یابم نسیم رحمت از جانب یمن و نیز خواجه انبیا علیه الصلوٰة الاعلیٰ فرموده که فردای قیامت حق تعالی هفتاد هزار فرشته بصورت اویس قرنی بیافریند تا در میان ایشان او در بهشت رود و کسی او را نشناسد و صاحب سفینة الاولیا میفرماید که نام وی اویس ست و از اهل نجد بود و قرن قبیله ایست که وی بدان قبیله منسوبست و وی بدو سبب بخدمت حضرت شاه رسالت حاضر نشده یکی آنکه مادر ضعیفه داشت مدام در خدمتش حاضر ماندی دیگر از کمال غلبهٔ حال و عشق مغلوب الحال بود و برای حصول قوت حلال شتربانی می کرد و آنچه میافت بصرف خود و مادر خود صرف مینمود نقلست که چون در جنگ احد دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهید گشت او خبر نداشت که کدام سنی از سنون نبوی بشهادت رسیده ناچار از غلبهٔ محبت همه دندان خود را بشکست نقلست که حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر با امیر المومنین عمر و علی رض قبل از وفات وصیت فرموده که بعد از من مرقع مرا نزد اویس قرنی رم ببرید و بدو دهید و سلام من برسانید و بگوئید که در حق امت من دعای مغفرت کند که دعای وی در حق امت من مقبولست و او در میان یمن بزمره

تسلیم با نان خواهید یافت پس چون حضرت رسول مقبول وفات کرد امیر المومنین عمر و
علی کرم الله وجهه بموجب قبلهٔ قرن شریف بردند و پرسیدند که یا اهل نجد در میان شما شخصی هست
که نامش اویس است گفتند که دیوانه ایست که از خلق وحشی است و در وادی ارنه شتر میچراند
پس هر دو حضرات در وادی ارنه رفتند و دیدند که او در نماز است و فرشتگان شترانش
میچرانند چون پیش رفتند و آواز قدم بگوشش حضرت اویس رسید سر از سجده برداشت و هر دو
امیر المومنین بروی سلام گفتند گفت علیکم السلام یا اصحاب و احباب رسول الله پس
پیشش نشستند و مرقع نبوی حوالهٔ وی نموده برای مغفرت امت محمدی دعا خواستند
حضرت اویس مرقع از ایشان بگرفت و روی بر خاک نهاد و مناجات کرد الهی مرقع
محمد نپوشیم تا وقتیکه همه امت محمد را بمن نبخشی که حبیبت این کار را بمن حواله کرده است آواز آمد
که چندین چندین را بتو بخشیدم گفت همه را میخواهم آواز آمد که چندین هزار بتو بخشیدم همچنان چند بار
تکرار واقع شد و آخرین بار ارشاد الهی نفاذ یافت که بعدد موی گوسفندان بنی ربیع و مضر گناهگاران
امت محمدی را بشفاعت تو بخشیدم حضرت اویس چون این بشارت یافت مرقع پوشید و عمر و علی را
ازین حال آگاهی داد و بنی ربیع و مضر دو طایفه بودند در کوفه که گوسفندان بسیار بی تعداد و بی شمار نزد خود
داشتند حق تعالی به برکت مرقع نبوی و دعای اویس قرنی امتیان نبوی را بتعداد موهای
گوسفندان ربیع و مضر بدرجهٔ مغفرت رسانند و هرم بن حیان میگوید که چون درجهٔ شفاعت
اویس قرنی شنیدم در کوفه رسیدم و او را طلب کردم ناگاه او را بر کنار فرات یافتم که جامهای
خود می شست بشناختم و سلام گفتم جواب سلام من داد و خواستم تا دستش بگیرم و ببوسم
از ضعیفی حال وی چندان بگریستم که طاقت نماند گفت حیاک الله یا هرم چه چیز آورد
ترا نزد من و مرا چگونه بشناختی گفتم بطوریکه تو از نام من آگاه شدی گفت روح من
روح ترا بشناخت که ارواح دوستان با یکدیگر آشنا میباشند گفتم اگر اجازت
باشد چندین با تو انس گیرم گفت برو با خدا و ذکر خدا انس گیر گفتم مرا وصیتی کن
که بکار آید گفت چون بخسپی مرگ زیر بالین خود دار و چون برخیزی رو بروی
خویش بنگر که پدرت بمرد و آدم و حوا و نوح و ابراهیم و موسی و داود و محمد علیهم الصلوة

السلام بمردند و ابوبکر و عمر خلفای رسول الله بمردند گفتم رحمک الله عمر بمرده است گفت حق تعالی مرا خبر داده که عمر برادر من بگفت و برخاست و برفت بعد از آن چون تحقیق کردم عمر شهید شده بود نقلست که وقتی حضرت اویس سه روز طعام نیافت روز چهارم از خانه بیرون آمد دیناری از زر در راه افتاده دید نگرفت در وی بسوی صحرا نهاد تا برگ درختان بخورد چون در بیابان رسید گوسفندی نان تازه در دهان گرفته پیش وی آمد و بایستاد اویس در دل اندیشید که مگر این گوسفند نان مالک خود برداشته آورده است روا نباشد که از دهانش بگیرم و بخورم گوسفند بسخن درآمد و گفت که من بنده از بندگان خدایم و این نان برای تست اویس نان از دهانش بگرفت و گوسفند ناپدید گشت و صاحب کشف المحجوب میفرماید که در اواخر عمر اویس قرنی بخدمت امیر المومنین علی آمد و بموافقت وی در جنگ صفین که علی المرتضی را با معاویه بن ابی سفیان بوقوع آمده بود شهادت یافت بعد وفات اصحاب وی خواستند که برای وی قبری بکنند چون نیمی بکندند بسنگی رسیدند که از غیب قبر در آن سنگ کنده بود و لحد مهیا شده چون خواستند که کفنش بدوزند در جامه دانش جامه کفن یافتند که دست بافت بنی آدم نبود وی را ازین جامه کفن ساخته در همان قبر سنگینش دفن کردند وفات حضرت اویس قرنی بقول اول سیوم رجب سال سی و دو هجری و بقول امام عبد الله روضة الریاحین در سال سی و هفت و بقول صاحب مخبر الواصلین و غیره علمای عصر بسال سی و هفت هجری است که سال وقوع واقع جنگ صفین بود از مولف

آن اویس نبی شیخ زمان محبوب حق
اهل وصل رفت از زمین رفت محبوب زمین
گل باغ یمن اویس قرن
نیز سال وصال آن مسعود
ارتحالش ز زاهد و هادی
اول و لیاست ذات او

سرو بستان ولایت گل باغ یمن

مثنوی

رفت چون از جهان بعز و جلال
شد عیان از خرد که هادی بود
نیز با انتقال اهل جهان
سال ترحیل او ز اول جو

شد ز دل القول [illegible] صلش عیان
شاه دوران زمن اویس قرن
گشت زاهد حبیب سال وصال
شد عیان هم بفرخنده شادی
گفت سرور حبیب شاه جهان
حج او صوفی و ولی گفتم

سال ترحیل او ز دل گفتم
رفت چون از جهان بدار جنان
رحلت آن ولی حق رهبر
رحلتش هادی ادیب بخوان
هادی واحد است ای سرور
اهل حالت ذات او همه حال
حاصل آمد ز جان سال وصال

حضرت ابوهریره رضی الله عنه از اصحاب

دمساز عاشقان جانباز حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم است و حق تعالی او را بدعای رسول مقبول قوت حافظه آنچنان عطا فرمود که سخنی که از زبان گوهرافشان رسول شنیدی گاهی فراموش نکردی و بخطاب احفظ صحابه سرفرازی یافت وی از اهل صفه بود روزی سه بچه گربه بخدمت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة حاضر شد و ملقب بلقب ابوهریره گشت که هریره بزبان عربی گربه را گویند ولعبد وابسته سرور کائنات علیه السلام والصلوة چندین هزار حدیث از آنحضرت روایت کرد وفات آن عالیقدر باقوال مختلف در سال پنجاه و هفت یا پنجاه و نه هجری است

مثنوی از مؤلف

بوهریره ولی دین عالی
سال پنجاه و هفت هجری بود
سال ترحیل وی چو در جستم
زیب ابدال هست زیب ازل
سال ترحیل آن شه اسعد
گفت هاتف بعقل طالب یاد
سال ترحیل وی ز مهدی جو
گشت موجود از خرد موجود

بود ز اصحاب حضرت نبوی
نیز پنجاه و نه بیان کردند
طرفه تر جلوه احد گفتم
سال ترحیل آن سعید بگو
خرم محبت از محب آمد
سال ترحیل آن شه عالی
گر بخواهی دوباره حامی گو

از جهان چونکه رحلتش فرمود
آنکه ترحیل او عیان کردند
سال ترحیل او عجب بجل
پاک دل خوان و هم مجید بگو
سال ترحیل آن شه اوتاد
گفت سرور ولی هدی فرما
سال ترحیل آن شه با جود

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه

والده ماجده وی ام الفضل خواهر حقیقی ام المومنین بی بی میمونه زوجه محترمه حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بود و حضرت رسول مقبول علیه السلام او را بغایت دوست داشتی و بارها در حق وی دعای خیر کرد و فرمود که اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن بتاثیر این دعا رشک کیمیا فضل علم نصیب وی گشت

بعد از رسول صلی الله علیه وسلم علم حدیث و تفسیر از ذات بابرکات وی در تمام عرب منتشر گردید وفات آنجناب در سال شصت و چار هجری است و بعد دفن وی حاضرین این ندا از غیب شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة — از مولف — حضرت عباس عبدالله کے

ز دنیا چون سوی جنت کرد او	دل السال ارتحال آنجناب	چاند هو گفت یا مراغ بو
دین بگو تکمیل بدان بلبل بخوان	ارتحال پاک او کے گفتگو	زیب آدم نسبت او پاکیزه جود
نیز جانباز و جلال ای نیک خو	زاهد والی دگر طالب حبیب	باز شیخ بگو باطوار نکو

عبدالله بن عمر ابن الخطاب رضی الله عنه کنیت وی ابو عبدالرحمن از اعاظم محدثین تابعین و در کثرت صدقات معروف وفات وی در سال هفتاد و سه هجری است قطعه از مولف

جناب عبدالله عالی	که ذات او براه حق دلیل است	بسال رحلتش شد سوز تاریخ
محب پاک و گنج است جلیل		

جابر بن عبدالله انصاری قدس سره

از کبار انصار است و در نوزده غزوه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم جانفشانیها کرده و ترتبها ریزیها نمود و بعد از رسول الله صلعم احادیث بسیار از آنحضرت روایت کرد وفات وی در سال هفتاد و چار هجری است و نود و چار سال عمر یافت از مولف

زیب انصار جابر عبدالله	رفت چون از جهان بدار جنان	سال تاریخ رحلتش سرور
گفت سید بگو جمال بخوان		

حضرت مالک دینار علیه رحمة العزیز

الشفار ازیاران مخدوم و مریدان جان نثار خواجه حسن البصری است و از بزرگان طائفه صوفیه و تولد او در حالت عبودیت پدر موجود آمد اگرچه بنده زاده بود اما از هر دو جهان آزاد بود نقلست که روزی مالک دینار در کشتی سوار شد چون کشتی در عین دریا رسید کشتیبانان مزد کشتی از راکبان کشتی درخواستند مالک گفت که هیچ ندارم که بدهم ملاحان برآشفتند و چندان بزدند که بیهوش شد چون باز بهوش آمد بار دیگر مزد طلب کردند گفتند اگر ندهی پای تو گرفته در دریا می اندازیم

مالک متوجه بدریا شد فی الحال ماهیان دریا سر از آب بیرون آوردند بحالیکه در دهان هر ایک دیناری از زر بود مالک دست دراز کرد و یک دینار از دهان ماهی گرفته پیش ملاح انداخت بمعاینه اینحال ملاحان متحیر شده سر در پای وی آوردند و تائب گشتند مالک هیچ نه گفت و پا از کشتی بیرون نهاد و بر روے آب برفت از آن روز نامش مالک دینار مشهور است و در اوائل سبب توبه وے آن بود که معاویه در دمشق مسجدے بنا کرد و املاک بسیار بنام مسجد وقف کرد و در ماه کثیر براے امام مسجد مقرر ساخت مالک دینار را طمع دامنگیر حال شد و در دلش خواست که متولی مسجد معاویه شود و مال فراوان جمع کند بنا بر آن در مسجد معاویه بنفاق معتکف شد تا آوازه پارسائی و عبادت وے در خلق افتد و خلق را بامامت مسجد مقرر سازد و امام سابق معزول گردد و تا یکسال در آنجا عبادت کرد و بهر وقت در روز و شب در نماز بودے لیکن با خود میگفت که ات منافق بعد از یکسال از حجره بیرون آمد از غیب آوازے بگوشش رسید که یا مالک مالک ان لا تتوب چون شنید بحالت تحیر بحجره در آمد و باخلاص عبادت شروع نمود و روز دیگر خلق شهر جمع شده امام سابق را بتهمتے معزول کردند و همه اتفاق به امامت مالک کرده پیش وے آمدند و درخواست امامتش کردند گفت سبحان الله یکسال عبادت بنفاق کردم هیچکس متوجه حال من نشد امروز که رو باخلاص بدرگاه خدا آوردم خلق متولیت مسجد بر من بگرد آمدند بخدا که قبول نه کنم این بگفت و از مسجد بیرون آمد و بکار خود مشغول شد نقلست که مالک را با شخصے که مذهب دهری داشت در مسئله دین اتفاق مناظره افتاد و کار ایشان بطول انجامید آخر حکام وقت اتفاق کردند که دست دهری را با دست مالک بباید در آتش اندازید آنکه بسوزد باطلست پس همچنان کردند دست هیچ یکے از هر دو سوخته نشد و آتش از ایشان بگریخت گفتند که هر دو بر حق اند مالک دلتنگ بخانه رفت و روے بر خاک نهاد و مناجات کرد که الهی هفتاد سال قدم در ایمان نهادم تا با دهرے برابری کردم ها تفے آواز داد که از وقوع این قضیه دلتنگ مشو که دست تو دست دهری را حمایت کرد و اگر تنها دست در آتش انداختی بسزا رسیدی نقلست که روزی مالک دینار بحالت بیمارے

آهسته آهسته در بازار میرفت ناگاه امیر شهر در رسیده چاوشان بانگ میزدند که دور شو
دور شو وی قوت نداشت و از راه دور شدن نتوانست شخصی از چاوشان تازیانه
بر مالک زد مالک فرمود قطع الله یدک آن شخص بهمان روز بتهمت دزدی متهم شد
و بحکم امیر دستهای وی قطع کرده شدند وفات مالک دینار باتفاق اهل تواریخ در
سال یکصد و بست و هشت ست و سال یکصد و سی و یک نیز گفته اند از مولف

جناب مالک دینار مالک دو جهان	که میر مملکت شاه مالک دین آمد	وصالش هادی حق نیز زاهد عالی
جلال دین عزیز دل حسین آمد	باختلاف خود خواجه حبیب مطلوب است	که نزد صاحب ادراک دلنشین آمد

حضرت حبیب عجمی قدس سره شیخی بود صاحب صدق و صفا و جود
و سخاوت و همت و مروت و خوارق و کرامت مقامات بلند و پایه ارجمند داشت در ابتدای
حال مالدار بود و مال خود بر سود دادی و نفقه خود از آمدنی سود کردی روزی
در خانه شخصی از مدیونان بطلب سود مال خود رفته بود مدیون در خانه نبود زنش گفت
شوهر من حاضر نیست گفت حق سود من بده گفت هیچ من ندارم الا گوسفندی داشتم
و برای قوت امروز خود کشته بودم دیگر همه گوشت رفت و در خانه آمد و بزن خورده کرده ام
کله وی باقیست اگر خواهی بتو دهم حبیب آن کله را گرفت و در خانه آمد و بزن خود داد
که پخته کند زن گفت که هیزم ندارم گفت میروم و از کسی دیگر مدیون در سود خود نان
و هیزم می آرم و از شخصی دیگر هیزم آورد و باز بتلاش نان بیرون رفت زن کله را
بر دیگدان نهاد چون پخته شد خواست که در کاسه کند سایلی بر در آمد و سوال کرد
زن گفت باش تا شوهرم بیاید و امید ندارم که چون شوهرم بیاید چیزی ترا بدهد سایل
نا امید گردید زن حبیب چون کفچه در دیگ کرد دید خون برآمد دید که آنچه پخته بود همه خون
خالص شده است متحیر نشست چون حبیب آمد گفت که بیا ببین که از شومی اعمال تو
چه پیدا شد حبیب چون بدید آتش غم در دلش افتاد فی الحال از گرفتن سود
توبه کرد و تمام شب از غایت اضطراب نخفت روز دیگر از خانه بدین عزم بیرون آمد
تا از اصل خود از همه مدیونان باز گیرد و دیگر سود نه بد روز جمعه بود کودکان در راه بازی

چون حبیب را دیدند گفتند دور شوید که حبیب رباخوار می آید تا غبار وی بر ما نیفتد و همچو وی
بدبخت نشویم ازین سخن دل حبیب بهم برآمد و چشم پرآب کرد و رو بمجلس حضرت حسن بصری نهاد و بر دست
حق پرست حسن تائب شد و آنچه قرض مدیونان خلق داشت همه معاف و بخشش نمود و بخانه آمد دید که
همان طفلان در کوچه بازی میکنند گفتند دور شوید که حبیب تائب می آید مبادا که غبار ما بروی افتد و
بی ادبی بظهور آید گفت سبحان الله درین یکروز که رو بسوی حق کردم آواز نیک
من بر زبان خلق جاری کرد پس هیچ مدیونان را طلبید و سندهای قرض که نزد خود داشت
حوالهٔ ایشان کرد و باقی هرچه داشت براه خدا تصدق نمود تا آنکه حبیب بنفس بی چادر بماند لیکن از
برای قرائت سورهٔ فاتحه ولعبادت حق مشغول شد نقلست که روزی زن حبیب از
غرامت افلاس و فقر و فاقه خود پیش وی شکایت کرد گفت خاطر جمع دار که از امروز
بمزدوری میروم و برای معاش چیزی می آرم روز دیگر بصومعه رفت و تمام روز
بعبادت مشغول ماند و چند روز برین حال گذشت چون شب بخانه رفتی زنش
نقد مزد طلب کردی گفتی که امروز از مزدوری چیزی نیاوردم و شخصیکه برای
او کار کردم بسبب طلب مزد وی شرم داشتم که از وی طلب کنم ان شاء الله
بعد ده روز مزد ده روز از وی خواهد داد زن بشدت تمام ده روز تمام کرد چون روز
دهم آمد حبیب بدل خود گفت که امروز چه چیز بخانه برم تمام روز درین فکر بود حقتعالی
بدر خانه وی حمالی فرستاد تا یک خروار آرد و یک مسلوخ گوشت و حمالی دیگر
بار روغن و عسل و حمالی دیگر با صره سیصد درهم و حمالان بدر خانه حبیب آمده در کوفتند زن حبیب آواز داد
گفتند که شخصی که حبیب کار وی میکند این چیزها برای شما فرستاده است و پیغام داده که با
حبیب بگوی که در کار بیفزاید تا در مزدوری بیفزائیم چون شب در آمد حبیب شرم زده
خالی دست بدر خانه آمد و میدانست که امروز بزن خود چه گوید گاه بوی طعام
از خانه خود شنید زنش پیش آمد و تواضع نمود و گفت که شخصی که تمام روز کار وی
میکنی عجب کریمیست که اینقدر جنس و نقد برای ما فرستاده است و گفته فرستاد
که اگر حبیب در کار بیفزاید ما در کرم بیفزائیم نقلست که روزی خواجه حسن بصری

پیش حبیب آمد حبیب عجمی جوین با پاره نمک پیش او داشت حسن خوردن آغاز نهاد
درین اثنا سائلے در رسید حبیب آن نمک از پیش حسن برداشت و بسائل داد
حسن گفت افسوس که ترا علم نیست اگر علم بودے میدانستے که از پیش مهمان طعام برداشتن
منع است اگر سائلے در رسید پاره بسائل باید داد و پاره پیش مهمان باید گذاشت
خواجه درین کلام بود که غلامے خوان طعام بر سر و صره دینار بدست حاضر شد و پیش
حبیب نهاد و حبیب سیم بدرویشان داد و خوان طعام پیش حسن نهاد و گفت اے
اوستاد علم داشتی اگر قدرے یقین هم میداشتی چه خوش بودی. نقلست
که روزے بوقت شام خواجه حسن بصومعه حبیب بگذشت دید که حبیب قامت گفته برائے
نماز ایستاده است حسن هم بامامت وے اقتدا کرد قرائتے چون آغاز نمود در الحمد بجائے
حائے حطی هائے هوز ادا ساخت چون فارغ شد حسن گفت که نماز بامامت حبیب
ادا نگردد که در خواندن قرائت وے معانی آیات متغیر میشوند بار دیگر تنها نماز گذارد چون
شب شد خواجه حسن حق تعالے را در خواب دید و عرض کرد الهی رضائے تو در چه چیز است
ارشاد شد که در گذاردن نماز بامامت حبیب که نماز وے بهتر از نماز اهل زمین است
و تو از غلطی مخرج هائے الحمد از وے بیزار شدے و از صحت نیت وی باز ماندی
نقلست که روزے حجاج بن یوسف خواجه حسن البصری را باراده قتل وے طلب داشت
او بگریخت و بصومعه حبیب عجمی پنهان شد چون پیادگان حجاج در رسیدند از حبیب
پرسیدند که حسن کجا است گفت در صومعه نیست چون اندرون صومعه رفتند حسن را
ندیدند بیرون آمدند و گفتند اے حبیب آنچه حجاج در حق شما میکند سزائے شماست که
دروغ میگوئید حبیب گفت همین وقت حسن در صومعه من رفته است اگر شما او را ندیده آمدید
گناه من چیست پیادگان باز اندرون صومعه رفتند و نیافتند ناچار برفتند پس حسن بیرون
آمد و گفت اے حبیب شناختم حق اوستادی همین بود که مرا به پیادگان حجاج نشان
دادے گفت اے اوستاد لحبیب راست گفتن من خلاص یافتی اگر دروغ
گفتمے من و تو هر دو گرفتار پنجهٔ ظالم شدمے. نقل است که شبے حبیب

درخانه تاریک بود سوزن از دست وی بیفتاد وفی الحال نوری درخشید وخانه روشن گشت حبیب هر دو دست بر چشم نهاد وگفت نخواهم که بنور کرامت وزن خود بیابم چراغ روشن کرده خواهم جست **وفات** آن جامع الکمالات صاحب سفینة الاولیا ودیگر اهل خبر بقول صحیح بسال یکصد وپنجاه وشش ارقام فرمایند وصاحب مخبر الواصلین در سنه یکصد وبیست ویکصد وچهل ویک فرموده است از مؤلف

آن حبیب خدا حبیب الله	اهل صدق وصفا حبیب الله	هست تاریخ رحلتش سرور
هادی اولیا حبیب الله ۱۵۶	عالیجاه ۱۵۶	آن حبیب حق شه عالم حبیب
یافت چون از دهر در جنت مکان	سال ترحیلش بقول اهل صدق	یوسف آمد نیز محبوب زمان ۱۵۶ ۱۵۲
هم باقوال دگر ای اهل هوش	لفظ عالیجاه تاریخش بدان	باز سال ارتحال آنجناب
شد محب کامل از سرور عیان ۱۴۱	**حضرت سفیان ثوری رحمة الله علیه**	

کنیت وی ابو عبدالله است ونام پدر وی سعید کوفی الاصل بوده واز بزرگان تبع تابعین است وامیر المؤمنین وامام المسلمین گفتندی ودر علوم ظاهری وباطنی خود ثانی نداشت وابتدای توبه وی آن بود که یک روز در مسجد رفت بغفلت اول پای چپ در مسجد نهاد از غیب آوازی شنید که ای سفیان آیا تو ثوری یعنی چارپای هستی باستماع این آواز از هوش برفت چون بهوش آمد محاسن خود بگرفت وطپانچه بر روی خود زد وگفت چون پای در مسجد بادب نهادی نام تو از زمره انسانان محو کردند نقل است که روزی خلیفه عصر پیش وی نماز می کرد ودر نماز بمحاسن خود حرکت میداد سفیان گفت چنین نماز تو نماز نیست فردای قیامت این نماز را بر روی پلید تو خواهند زد خلیفه گفت آهسته تر گوی گفت اگر از چنین مهمی دست بدارم در حال بول من بخون بگردد خلیفه آزرده دل گرفت روز دیگر خلیفه حکم کرد که دار قایم کنند و سفیان ثوری را بردار کشند تا دیگران عبرت گیرند وبا من گستاخی پیش نیایند چون این خبر بسفیان رسید آب در دیده بگردانید وگفت خدایا بگیر ایشان را اگرفتی سخت ودر آن وقت خلیفه بر تخت بود وارکان دولت در حواشی نشسته ناگاه سقف

با خدا عهد بسته ام که عمارت دنیا نه کنم چنانچه همه سرائے وے بیفتاد سوائے دهلیز بیرونی
دروازه که آنهم بعد وفات شیخ فرو افتاد نقلست که شخصے پیش وے آمد و گفت که سقف
خانه تو خراب ست فرو خواهد افتاد گفت بیست سال ست که چشم بالا نکرده ام و سقف را ندیده ام
نقلست که روزے هارون رشید با امام یوسف رضی الله عنه گفت که مرا پیش داؤد
طائی ببرید تا زیارت کنم امام یوسف بدر خانه داؤد آمد بار نیافت آخر از مادر داؤد درخواست
تا شفاعت کند مادرش بداؤد گفت که اے جان ما دریکبار هارون رشید را نزد خود بار ده
گفت من هرگز آن ظالم را نه بینم گفت بحق شیر من او را راه ده گفت الٰهی تو فرموده که حق (مشهور)
مادر نگهدار ناچار اجازت داد هارون رشید و امام یوسف آمدند هارون صره دینار پیش
وے نهاد و گفت بگیر که این از مال حلالست گفت بمال تو حاجت ندارم که من قطعه از خانه
خود فروخته نقد آن نفقه خود میکنم و از خدا خواسته ام که چون این نفقه تمام شود جانم بستاند
امام یوسف از مادرش پرسید که نفقه او چه قدر باقی ست گفت ده درم سیم از نفقه او
باقی است و هر روز دینارے خرچ میکند ابو یوسف حساب آن باز گرفت تا آخر روز
امام یوسف گفت که امروز داؤد طائی وفات خواهد یافت سیم درین اثنا خبر رسید که داؤد
طائی در نماز آخر شب چو سر بسجده نهاد جان بحق تسلیم کرد و پیش از مرگ وصیت کرده بود
که مرا زیر دیوارے دفن کنند تا کسے از پیش رو من نگذرد پس همچنان کردند وفات وے
در سال یکصد و شصت و دو بقولے یکصد و شصت و پنج ست از مؤلف

چو آن شاه زمان داؤد مسعود	بخلد آمد بصد صدق و صفائے	بتر حلیتش بگو سلطان داؤد	دوباره زیب حق داؤد طائے

عتبة بن الغلام رضی الله عنه

شاگرد و مرید حضرت خواجه حسن بصری ست در زهد و ورع قدمے ثابت و دمے مستحکم داشت نقلست
که وقتے خواجه حسن البصری و عتبه هر دو بلب دریا تشریف آوردند عتبه بر روے دریا
روان گشت حسن فرمود این درجه از چه یافتی گفت سی سال ست که تو آن میکنی
که سفر باید و من آن میکنم که او میخواهد این رتبه از تسلیم و رضاے وی حاصل کردم
و سبب توبه وے آن بود که وقتے زنے سرپوشیده در راه میرفت و چشمهای وے

باز بود عتبه چون دید عاشق وے گشت و طالب وے شد زن پرسید که تو مرا
از کجا دیدی که عاشق شدی گفت چشمهاے دیدم و عاشق شدم آن پاکدامن هر دو
چشمهاے خود بر کند و در طبقه نهاده پیش عتبه فرستاد و گفت که عتبه را بگوئید
که انچه دیدی و عاشق شدی پیش تو فرستاده ام عتبه چون انچنین دید چشم و دلش
باز شد و از خواب غفلت بیدار گشت و توبه کرد و بخدمت خواجه حسن البصری رسیده
مرید شد و فرد عالم و یگانه زمانه گردید نقلست که شخصے بخدمت عتبه آمد و گفت
مردمان از حال تو سخنے پرسند چیزے بمن بگو از حال که چیست تو خبردار شوم گفت
انچه میخواهی بخواه گفت رطب میخواهم که درین موسم رطب نیست زنبیلی نزد خود داشت
بوے داد چون وے دید پر از رطب بود نقلست که عتبه شبے حورے را
بخواب دید او گفت یا عتبه بر تو عاشق ام خبردار کاری نکنی که درمیان من و تو جدائی
کرد و گفت دنیا را طلاق دادم هرگز بوے رجوع نکنم تا وقتیکه نزد تو برسم وفات
وے باجماع اقوال اہل خبر در سال یکصد و شصت و هفت هجری ست از مولف

شیخ نامی عتبه ابن الغلام	بود مقبول جناب کبریا	سال ترحیلش بگو عالی جناب
هم امین الله خوان با صفا ۱۶۷	مهدی حق آمد از سر و عیان ۱۶۷	طرفه سال وصل آن قطب الهدا

امام عبد الله بن مبارک قدس سره شاگرد و مرید حضرت امام ابوحنیفه رح
کوفی ست و در فنون علوم جامع و در کشف و کرامت مشهور از معاصران ابوسفیان
و فضیل ابن عیاض بود و در علم و سخاوت و شجاعت و عبادت بی نظیر و سبب توبه
وے آن بود که در اوایل جوانی بر کنیزکی عشق داشت شبی در موسم زمستان
که برف از آسمان مے بارید زیر دیوار معشوقه بامید دیدار تا بامداد بحالت تحیر وے
بایستاد مؤذن چون بانگ نماز فجر گفت پنداشت که بانگ نماز عشا است و همچنان
تمام روز همانجا بود چون شام شد با خود گفت شرمت باد اے پسر مبارک که تمام شب و روز
بجهت هواے نفس در اینجا ایستادی و هیچ حاصل نشد اگر بعبادت معبود حقیقی اوقات
خود صرف می کردے یکے از مقبولان حق میشدے فی الحال تائب گشت

ولعبادت معروف شد تا کارش بجائے رسید که مادرش روزے در باغ شد در
سایه درختے عبدالله را خفته دید و مارے سیاه شاخ نرگس بدهان گرفته مگس ازاو
میراند نقلست که امام عبدالله یکسال حج کردے و یکسال غزا و یکسال تجارت و
منفعت تجارت بر درویشان براه خدا صرف کردے و درویشان را خرما دادے
که بخورند بعد از خوردن ایشان استخوانهاے خرما شمردے هر که بیشتر خوردے
بعدد استخوانے بوے درمے بخشیدے نقلست که روزے امام عبدالله در
راه میگذشت نابینا می گفت که عبدالله بن مبارک می آید ازوی چیزی بخواه
که شخصے کریم است محروم نخواهد گذاشت نابینا برخاست و بایستاد و گفت یا عبدالله
دعا کن تا خدا تعالے چشم من روشن کند عبدالله سر در پیش فگند و دعا کرد فی الحال
چشمش بینا گشت نقلست که یکسال عبدالله بحج نرفت چون تاریخ ششم ذی الحجه
آمد متاسف شد که امسال بحج نرفتم و در همین خیال رفت بصحرا ازپے گشت دوتا شده
پیش وے آمد و گفت یا عبدالله مگر آرزوے حج داری گفت آری گفت بیا
تا ترا بعرفات رسانم عبدالله در دل گذرانید که سه روز در حج باقی اند و راه شش ماهست این پیره زن
چگونه مرا بعرفات خواهد برد پیره زن گفت کسیکه سنت نماز بامداد به بخارا و فریضه برلب جیحون گذارد آید
و تا آفتاب برآمدن آفتاب بجو رسیده او میتواند که ترا بعرفات رساند گفت بسم الله و پا در راه نهاد
چون پیره زن بر دریا رسیدی گفتی ای عبدالله چشم بپوش چون پوشیدی خود و پیره زن را
بآنطرف دریا یافتی تا آنکه همان روز بعرفات رسید چون از حج فراغت یافت پیره زن گفت که مرا
پسری است که از مدتے مدید در غار کوه بعبادت مشغولست بیا او را ببینیم چون در غار رسید جوانی دید
زرد روی و ضعیف و نورانی چون مادر را بدید در پاے وی افتاد و گفت دانم که باراده خود
نیامده بلکه ترا خداے تعالے فرستاده است تا مرا تجهیز و تکفین کنے که عمر من
به آخر رسیده است این بگفت و وفات یافت او را تجهیز و تکفین کردند بعد از آن پیره
زن گفت الحال من سواے این کارے ندارم که دم عمر خود بر سر گور پسر خود بنشینم
و عبدالله را رخصت ساخت نقلست که امام عبدالله غلامے داشت

که هر روز بخدمت معروف بودے و شب غایب گشتے روزے عبد الله از وی پرسید
که شب کجا باشی گفت این راز را ظاهر نکنم و اگر میخواهی یک دینار روز مره بعوض خدمت
شب بتو میدهم عبد الله قبول کرد و یک دینار هر روز از وے گرفت مردمان بگوش
رسانیدند که این غلام شب دزدی میکند و ترا از مال دزدی خود یک دینار میدهد
عبد الله غمگین شد آخر شبے در عقب وے برفت تا بگورستانے رسید
و سر گورے باز کرد و اندرونش برفت و پلاسے بپوشید و در عبادت مشغول
گشت و تا صبح در انجا ماند علی الصباح برآمد و سر گور را بپوشید و در مسجد شد و نماز گذارد
و گفت الهی روز آمد و خداوند مجازی از من دینارے خواهد طلبید ای دهندهٔ مفلسان
تو بی درحال نورے ز هوا پدید آمد و یکدینار سیم بر دست غلام نشست و عبد الله
چون این بدید بطاقت شد و برخاست و سر غلام را در کنار گرفت و میبوسید و میگفت
که هزار جان خواجه فدائے چنین غلام باد کاشکے خواجه تو بودی و من غلام از معاینه
این حال غلام روے بسوے آسمان کرد و گفت الهی پرده من فاش شد حالا مرا
راحت نماند بعزت خود که مرا فتنه خلق نگردانی و جان من برداری و هنوز سرش
در کنار عبد الله بود که غلام جان بحق تسلیم کرد و عبد الله او را همان پلاس در
همان گور دفن ساخت و چند روز در ماتم وے گذرانید و شب بخواب دید که حضرت شاه
رسالت علیه الصلوة و التحیت و ابراهیم خلیل الله تشریف آورده فرمودند که ای عبد الله
خوب نکردی که دوست ما و محبوب خدا را در پلاس در گور دفن کردی و وفات
امام عبد الله باتفاق اهل خبر در سال یکصد و هشتاد و یک است و بعضے بسال یکصد
و هشتاد و دو نیز گفته اند **از مؤلف** شد ز دنیا چو در بهشت برین

آن امام محب عبد الله	وصل او قطب اهل دل گفتم	نیز زاهد حبیب عبد الله
الصفیا	آن امام دین که عبد الله بود	باد بر روحش سلام اهل دین
سال ترحیلش چو جستم از خرد	شد ندا از دل امام اهل دین	**محمد بن سماک رحمة الله علیه**

کنیت وے ابو العباس است از قدماے علماے دین و مشایخ اهل یقین و عارف

قرآن و زاہد و واعظ و عابد و متقی بود کلامے عالی و بیانی شافی داشت و در موعظت آ عیتے بود که با سفیان ثوری صحبت داشت و معروف کرخی را کشائیش از سخنہائے وے بود و تمام عمر بتجرید و تفرید گذرانید او را گفتند که چرا زن نمی گیری گفت از آنکہ من طاقت دو شیطان ندارم گفتند چگونه گفت مر اشیطانے نشست که او را شیطانے ور دست دو شیطان چگونه سلامت مانم و از شیخ احمد حواری رحمۃ اللہ علیه روایت است که وقتی ابن سماک رنجور شد قارورہ وے پیش طبیب میبردم در راہ پیرے روشن ضمیرے با چہرہ پر نور پیش من آمد و گفت کجا میبرے گفتم ابن سماک بیمار است برائے وے دارو ے از طبیب میخواہم گفت سبحان اللہ دوست خدا از غیر خدا استعانت میخواہد باز گرد و نزدیک ابن سماک برو و بگو که دست بدان عضو که رنج دارد بنہد و بگوید اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم و بالحق انزلناہ و بالحق نزل من باز گشتم و حال با وے بیان کردم ابن سماک ہمچنان عمل کرد فی الحال صحت یافت و ابن سماک گفت که او خضر علیه السلام بود که ترا باین عمل رہبری نمود **وفات** ابن سماک باتفاق اہل اخبار در سال یکصد و ہشتاد و سه ہجرے است **از مولف**

رفت چون ابن سماک از دار دہر	شد چو گنج پاک پیش زیر خاک	سال ترحیلش محمد کامل است

ہم عیان شد طالب ذی سماک ۱۸۳ **شفیق بلخی رحمۃ اللہ علیه** کنیت وے ابو علی

و اصل وے از بلخ است و از قدمائے مشائخ و صاحب کرامات ارجمند و مقامات بلند و مقتدائے زمان خود بود و بحضرت امام موسی کاظم و سلطان ابراہیم بن ادہم رض صحبت و پیرو مذہب حنفی بود و عمر در توکل و قناعت گذرانید و صاحب تصانیف در فنون علم و استاد شیخ حاتم اصم است و سبب توبہ وے آن بود که وقتے اسباب تجارت بار کردہ بترکستان میرفت اتفاقاً گذر وے در بتخانه افتاد بت پرستے را دید که پیش بت مینالد و حاجت میخواست گفت اے احمق آفریدگار ے داری حی القیوم و قاضی الحاجات پس چرا پیش این بیجان سجدہ میکنے و مینالے او گفت اگر حال ہمین است که حق قادر و رزاق مطلق است پس تو چرا از شہر خود

بتلاش روزی برآمدی که رازق تو هم آنجا رزق تو میرساند شفیق این سخن بیدار شد
و هم از آنجا بازگشت و از دنیا و ما فیها تارک شد نقلست که چون شفیق قصد زیارت
کعبه کرد به بغداد رسید هارون رشید او را نزد خود خواند چون نزدش رفت گفت شفیق
زاهد توئی گفت شفیق منم لیکن زاهد نیم گفت مرا پندی ده گفت هوش دار که حق تعالی
ترا بجای صدیق اکبر نشانده است از تو صدق طلب کند و بجای فاروق نشانده است
از تو میان حق و باطل فرق خواهد و بجای ذی النورین نشانده است از تو حیا و کرم
خواهد و بجای علی نشانده است از تو علم و عمل خواهد گفت برین زیادت کن
گفت خدای تعالی را سرایست که دوزخش گویند و ترا دربان آن کرده است
و سه چیز بتو داده مال و شمشیر و تازیانه و فرمود که خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز داری
یعنی بحاجت مندان دهی و عاصی را بتازیانه ادب کنی و داد مظلوم از ظالم بشمشیر
بگیری و اگر حق این هر سه چیز ادا نکنی پیشتر دوزخیان تو باشی گفت برین هم زیادت کن
گفت که تو چشمه و عمال تو جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جوی زیان ندارد
و اگر چشمه تاریک بود بر روشنی جوی هیچ امید نیست هارون گفت که برین هم
زیادتی کن فرمود اگر در بیابان تشنه شوی چنانکه به هلاک نزدیک باشی پس
در آن وقت جامی شربتی بچند خرید کنی گفت تا به نیمه ملک خود بخرم گفت اگر تو آن آب
خوری در شکم تو بند شود و بسم هلاک گردد شخصی گوید که من علاج تو میکنم اما اگر
نیمه ملک دیگر که باقیست بمن دهی در آن وقت چکنی گفت بدهم و جان بسلامت برم
گفت پس چه نازی بدین مملکتی که قیمتش یک کاسه آبست که اول آنرا به نصف مملکت
خود خریدی و بخوردی و باز اگر در شکم بند گردد به نصف دیگرش از شکم برآری
هارون چون بشنید بگریست و گفت انت زاهد صدیق نقلست که چون شفیق
در مکه رسید با ابراهیم ادهم رح ملاقی شد گفت ای ابراهیم در کار معاش چه می کنید
گفت اگر برسد شکر کنیم و اگر نرسد صبر کنیم گفت سگان کوی ما هم همچنین می کنند
و اگر برسد ایثار کنیم و اگر نرسد شکر کنیم ابراهیم گفت مصرعه اینکار از تو آید و مردان چنین کنند

شهادت حضرت شفیق بلخی بقول صاحب سفینة الاولیا وغیره در سال یک صد و نود و
نود و پنج هجریست و صاحب مخبر الواصلین سال شهادتش سنه یک صد و هشتاد و چهار
تحریر فرموده **از مولف** آن شفیق بلخ پیر دستگیر شد از دنیا بملک جاودان
سال وصلش صادق صادق بگو هم بجو از مطلب جان جهان هادی قدس آمد و سلطان ملک
هم باقبال دگر تاریخ آن **یوسف اسباط رحمة الله علیه** صاحب
مقامات علیه و کرامات ارجمند در علوم ظاهر و باطن حاذق و در تجرید و توکل یگانه آفاق بود
نقلست که یوسف اسباط هزار درم میراث یافت تمام و کمال براه خدا الفقرا داد و خود
برگ خرما یافتی و از شرد آن معاش ساختی و تا چهل سال عریان تن بود که پیراهنی برای
خود نساختی سوای تهبند که بدان ستر عورت داشت و یک خرقه کهنه که بالای خود
سر نامیدی شد **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکصد و نود و شش هجریست **از مولف**

چو یوسف سیر رخ خود پرده پوشید	روان شد رفیع پاک او با افلاک	بگو سلطان ولی تاریخ وصلش	
دگر فرما که یوسف زاهد پاک ۱۹۶			

ابوسلیمان الدارانی قدس الله سره نام وی
عبد الرحمن بن احمد بن عطیه است از قدمای مشایخ شام در زهد و ورع یگانه و مقتدای
زمانه خود بود و داران دهی است از مضافات دمشق که در آن سکونت داشت و از
غایت لطف که بر خلق خدا کردی او را ریحان قلوب بگفتندی و در علم حدیث و تفسیر و
صبر و تقوی لاثانی و در دین امت چنانکه وی در جوع و فاقه صبر کردی حکایت نتوان کرد
نقلست که وی فرمود که شبی که در مسجد بودم و از سرما آرامم نبود بوقت دعا
یکدست خود در بغل پنهان کردم راحتی عظیم بمن رسید در خواب شدم هاتفی آواز داد
که ای سلیمان که دستی که بوقت دعا بیرون کردی روزی آن نبود ادکم اگر دست
دیگر هم بیرون بودی نصیب آن هم بتو رسیدی بعد از آن سوگند خوردم که در سرما و گرما هر دو
الا هر دو دست خود و نیز میفرمود که شبی در خواب حوری دیدم که چون بخندید از گوشه
لبهای وی نوری روشن گشت بحدیکه جهان را روشن کردی گفتم این نور
از کجا یافتی گفت شبی از خوف خدا قطره چند از دیده باریدی بدان آب رویم شستی

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

من کار نمی کند چون دیدند آن پیر فتح موصلی بود حضرت سری را احوال وے کردند و دست از وے باز داشتند نقلست که روزے از حضرت فتح موصلی از صدق سوال کردند دست در کوره آهنگران کرد و پارهٔ آهن تافته بیرون آورد و بر کف دست نهاد و گفت صدق اینست و بس وفات حضرت شیخ موصلی بروز عید اضحی سال دو صد و نوزده و بقول بعضے دو صد و بیست هجری است نقلست که چون روز عید اضحی آمد دید که مردم قربان میکنند روے بسوے آسمان کرد و گفت الٰہی میدانی که چیزے ندارم که برائے تو قربان کنم صرف متاع جان خود نذر من است این را قبول فرمایش انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد و برحمت حق پیوست و بعد مرگ بر گلو یش خط سبز مانند نشان کارد یا شمشیر عیان بود لعنه الله تعالی

شیخ بوالفتح بن علی مقبول	فاتحه یا سبب سر ربانی	رفت چون زین جهان بخلد برین
یافت قرب لقرب سبحانی	هست تاریخ آن خدا آگاه	قطب حق یا محب حقانی
سال ترحیل وی عیان گردد	گر تو سلطان اهل دل خوانی	

ذکر شیخ بشر حافی قدس سره

کنیت وے ابونصر و نام پدر وے حارث بن عبدالرحمان بن عطا بن ماهان بن عبدالله و اصل وے از مرو است از قدماے مشائخ صوفیه صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند اند او تا در عراق مقیم بغداد بوده است و ابتداے توبه وے آن بود که وے شوریده روزگار بود و مدام خمر خورد وے روزے در حالت مستی خراب در بازار میرفت کاغذے یافت که بر وے بسم الله الرحمن الرحیم تحریر بود از زمین برداشت و عطر خرید کرد و بر وے مالید و تعظیم تمام بجاے نهاد در همان شب نور بے از بزرگان آن شهر حق سبحانه تعالی را در خواب دید که میفرماید بشر حافی را بگو که او نام مرا پاکیزه کرد و ادب داشت ما نام او را در دنیا و عاقبت پاکیزه کردیم آن بزرگ چون از خواب بیدار شد گفت بشر حافی مردے فاسق و دائم الخمر است و حق او چه عنایت الٰہی چه سبب مگر من غلط دیدم برخاست و طهارت کرد و نماز خواند باز بخواب رفت باز همچنان دید و علی الصباح بخانه بشر حافی رفت گفتند بمجلس رفته پس بدانجا که مجلس بود رسید گفتند که مست و بیخود است گفت ...

که پیغامی از احکم الحاکمین دارم بشر برخاست و گفت که ازین شخص پرسید که پیغام از کیست
بزرگ آواز داد که فرستاده احکم الحاکمین ذات الٰهی ست و پیغام هم از اوست بشر
بگریست و گفت آه عتابی دارد یا عقابی و بیاران خود گفت که رفتم باز مرا در اینجا
نخواهید یافت و بخدمت آن بزرگ پابرهنه شتافت چون پیغام حق بشنید بیخود گشت
چون بهوش آمد توبه کرد و مجاهده پیش گرفت و مرید حال خود گردید و از غایت مجاهده و شدت
مشاهده کفش در پای خود نه کردی و گفتی که روزیکه صلح کردم کفش در پا نداشتم حالا شرم
داشتم که کفش در پا کنم و زمین بساط حق است پس حیف است که بر بساط حق با کفش ما
نهیم نقلست که تا بشر حافی زنده بود در بغداد هیچ ستوری روث نینداخت بسبب
حرمت وی که وی پابرهنه رفتی شبی ستوری روث انداخت صاحبش فریاد بر آورد
که ای وای بشر حافی در دنیا نماند چون معلوم کردند هماندم فوت کرده بود و وفات
بشر حافی بقول ابن کثیر شامی در بغداد و بسال یکصد و پنجاه و وفات باتفاق اهل خبر
بروز چهارشنبه دهم محرم الحرام سنه دو صد و بیست و هفت هجری است و قبر بیرون شهر بغداد
و مظهر الحق شیخ مجمع الواصلین سال وفات آن جامع الحسنات در صد و بیست و پنج تحریر سفر [illegible]

ولی دو جهان آن مرشد حق و بشر حافی	که در زهد و ورع تقوی ندارد مثل خود ثانی
نجو سال وصالش عیانست از دل سرور	رقم شد سال ترحیل از قلم محبوب حقانی

الف	شد دو جهان اکرم الاولیا	اکرم النفس بشر حافی معین
بخوان طالب حق بتولید او	وصلش بگو واصل اهل دین	بقول دیگر سال ترحیل او
نگشت طالب امام امین		

شیخ احمد ابن الحواری کنیت وی ابو الحسن

و اصل وی از دمشق و مرید ابو سلیمان دارانی است و والد وی نیز از سوختگان و
عارفان حق بود نقلست که شیخ احمد حواری را با ابو سلیمان دارانی مرشد خود عهدی
بود که گاهی بخلاف فرمان او نه کند روزی ابو سلیمان در مجلس سخن میگفت و وقت
نهایت خوش داشت شیخ احمد بخدمت حاضر شده عرض کرد که تنور تافته شده چه میفرمائی
ابو سلیمان جواب نداد بار دیگر عرض کرد و شیخ از تکرار سخن وی تنگ آمده فرمود

کہ برو در تنور بنشین پس شیخ احمد رفت و در آن تنور کہ براے پختن نانہا تافتہ بود نشست بعد از ساعتے ابو سلیمان شیخ احمد را طلبید ہر چند جستند نیافتند فرمود کہ در تنور ببینید کہ در آنجا خواہد بود کہ در میان من و او عہد است کہ ہرگز بخلاف گفتہ من کار نکند مریدان چون در تنور دیدند یافتند کہ مشغول است موے وے بآتش تنور نسوختہ وفات شیخ احمد باجماع اہل خبر در سال دو صد و سی و دو ہجری است از مولف

احمد کہ سر آمد جہان بود	یکتاے جہان بد و جہان طاق
دل گفت کبیر سال وصلش	فرمود خرد محب آفاق

شیخ حاتم بن عنوان اصم قدس سرہ کنیت وے

ابو عبد الرحمن و اصل وے از بلخ حنفی مذہب مرید شیخ شفیق بلخی و پیر شیخ احمد خضرویہ و از بزرگان مشائخ خراسان در زہد و ریاضت و ادب و ورع و صدق و احتیاط بے نظیر بود نقلست کہ روزے در بلخ وعظ میگفت و فرمود الٰہی ہر کہ درین مجلس گناہگار تر است او را بیامرز نباشی حاضر بود چون شب شد نباش بارادۂ دزدے کفن در گورستان رفتہ سر قبر باز کرد آوازے شنید کہ واے بر تو کہ امروز در مجلس حاتم اصم آمرزیدہ شدی و باز بہمان گناہ مشغول گشتی نباش از آن کار ناہنجار توبہ کرد و شیخ محمد رازی میفرماید کہ چندین سال در خدمت حاتم اصم بودم گاہے ندیدم کہ در خشم شدہ باشد مگر یکبار کہ در بازار می گذشت دید کہ شاگرد او را بقالی گرفتہ است و می گوید کہ از من قرض گرفتی و خوردی حالا بدہ ورنہ خلاصت نکنم حاتم اصم ہم در آنجا بایستاد و ببقال گفت چند روز صبر کن بقال گفت نمی کنم اگر شما را بر شاگرد خود رحم می آید از نزد خود بدہید از استماع این سخن حاتم در خشم آمد و ردائے مبارکہ خود را از دوش برداشتہ بر زمین زد فی الحال ردا وے شیخ پر زر شد من بعد ببقال گفت کہ آنچہ حق تست بردار و زیادت مکن اگر خواہی کہ دستت خواہی رسید بقال اول حق خود برداشت و باز از راہ حرص دست بزیادت دراز کرد فی الحال دست وے خشک گردید نقلست کہ شخصے حاتم اصم را بدعوت طعام طلب کرد گفت بسہ شرط میروم یکے آنکہ ہر جا کہ خواہم نشینم دوم ہر چہ خواہم بخورم سوم ہر چہ بگویم

گفت روا باشد چون حاتم در آنجا رسید در صف نعال بنشست صاحب دعوت گفت این
چه جاے نشستن است گفت شرط چنین کرده ام چون سفره نهادند حاتم پارهٔ نان
جوین از آستین برآورد و خوردن آغاز کرد داعی گفت اینهمه طعام که حاضر است تناول
کن گفت بموجب شرط هر چه پیش آید بخورم پس میزبان فرمود که یک تابه آهنی گرم
کن چون سرخ شود بیار میزبان تابه آهنین در آتش در انداخت چون سرخ شد
حاضر آورد حاتم هر دو پاے خود بر وے نهاد و بگذشت و گفت یک قرص خوردم
این حساب اوست و شما اهل مجلس اعتقاد دارید که حق تعالے فرداے قیامت
هر چه خورده اید از آن حساب کنند پس شما هم هر یک یک پاے خود برین تابه
بنهید که تا حساب طعامیکه درانجا خورده اید هم در دنیا داده باشید همه گفتند که ما را طاقت نیست
که برین تابه پاے خود نهیم گفت پس فرداے قیامت چه گونه حساب خواهند داد
ازین سخن همه اهل دل بگریستند و محفل دعوت ماتم خانه شد نقلست که زنے پیش
حاتم آمد و مسئله پرسید اتفاقا بادے از وے صادر شد زن شرمنده گشت حاتم
گفت که آواز بلند کن که من نمی شنوم و گوشم گران است و مراد وی آن بود تا زن بداند که
حاتم گران است و آواز گوز من نرسیده وے نرسیده چون آن زن مسئله با واز بلند پرسید
جوابش داد تا وقتیکه آن زن در حیات بود خود را اصم مشهور کرد نقلست که وقتے حاتم
بسفر میرفت رفیقے داشت گفت مرا وصیتے کن گفت اگر یار خواهی ترا خداے
عزوجل بس و اگر همراه خواهی کرام کاتبین بس و اگر مونس خواهی قرآن بس و اگر کار
خواهی عبادت بس و اگر وعظ خواهی مرگ بس و اگر اینکه ترا گفتم پسند نیست دوزخ
ترا بس. **وفات** حاتم اصم در سال دو صد و سی و هفت هجری است و بسال دو صد
و سی و هشت نیز گفته اند **از مؤلف**

حضرت حاتم اصم والا جناب	شد چو از دنیائے دون سوے جنان
سال وصل محبوب مسعود آمده است	هم عیان گردد ز مقبول جهان

احمد خضرویه قدس سره رحمة الله علیه کنیت وے ابو حامد است و
اصل وے از بلخ است از معتبران مشایخ خراسان و از کاملان طریقت و سلطان

در ولایت و صاحب تصانیف بود و هزار مرید کامل و اکمل داشت و اول مرید حاتم اصم
بود و با ابو تراب و سلطان ابراهیم بن ادهم و شیخ بایزید بسطامی و ابو حفص حداد
صحبت داشت و جامها مانند لشکریان پوشیدے و بی بی فاطمه که اهلیه او بود
در طریقت آیتے بود از آیات الهی و پدرش امیرے از امراے بلخ بود چون فاطمه توبه کرد
پس بخدمت شیخ احمد فرستاد که مرا از پدر من بخواه احمد اجابت نکرد بار دیگر کس
فرستاد که من ترا رهبر حق دانستم باید که رهبر حق باشے نه راه بر باشے
ناچار او را از پدرش بخواست و فاطمه را پدرش حواله احمد کرد و فاطمه ترک
شغل دنیا گفت و بحکم عزلت با احمد بیارمید نقلست که وقتے احمد را قصد
زیارت بایزید افتاد فاطمه با او برفت چون پیش بایزید آمد فاطمه از رخ نقاب برداشت
و با بایزید گستاخانه سخن در آمد احمد از آن متغیر شد و گفت اے فاطمه این چه گستاخی است
که با بایزید کردی فاطمه گفت تو محرم طبیعت منی و او محرم طریقت من است از تو بهوا رسم
و از وے بخدا و از صحبت من بے نیاز است و تو بمن محتاجی و پیوسته فاطمه با بایزید
گستاخ بودی تا روزے چشم بایزید بر دست فاطمه که حنا بسته بود افتاد گفت ای فاطمه
از براے چه حنا بسته گفت با بایزید تا این غایت که تو دست و حناے من ندیده بودے
مرا با تو انبساط بود اکنون که ترا نظر بر من افتاد صحبت با تو حرام شد نقلست که
شبے دزدے در خانه شیخ آمد بسیار بگشت هیچ نیافت شیخ آواز داد که ای جوان
دلو برگیر و آب از چاه برکش و طهارت کن و بنماز مشغول شو تا روز شود چیزے رسد تو دهم تا
محروم نگردی دزد همچنان کرد چون روز شد خواجه صد دینار بیاورد و بدزد داد و فرمود
این جزاے عبادت یکشبه خانه تست دزد را حالتے پدید آمد و لرزه بر اندامش
افتاد و گفت زر قبول نکنم مرا براه خدا رهنمایی کن که دولت لازوال از درگاه لایزال
حاصل کنم شیخ او را مرید کرد و یکے از اولیاے حق شد نقلست که وقتے شیخ احمد
در حالت سفر در خانقاه بزرگے رسید با جامه سپاهیان که کسے او را نمی
شناخت و چند روز در آنجا اقامت کرد و صوفیان بر سر انکار بر آمدند پیر خود را

بود و اورا تصانیف بسیارست و در انواع علوم همت عالی داشت و در فراست
و صداقت بے نظیر و در تجرید و تفرید مخصوص منقولست که حارث محاسبی سی هزار
دینار از پدر میراث باز ماند چون پیش وے آوردند گفت به بیت المال سلطانی
ببرید گفتند چرا گفت پیغمبر خدا علیه الصلوة الملک الاعلی فرموده است القدریة
مجوس هذه الامة یعنی گروه قدریه گبر این امت است و پدر من قدری بود
پس او گبر بود و من مسلمانم مرا ورثه متروکه وے نمیرسد و همه را ترک کرده هیچ ازان قدر
مال کثیر برنداشت منقولست که عنایت حق در حق وے چنان بود که چون او سوے
دست به طعام شبهت بردے رگ انگشت وے کشیده گشتے و نتوانستے که لقمه بردارد
فی الحال ترک کردے و خواجه جنید قدس سره میفرماید که روزے حارث پیش
من آمد در وے اثر گرسنگی دیدم گفتم یا حارث اگر بفرمائی طعامی حاضر بسازم گفت
نیک باشد در خانه شدم شبانه طعامے از عروسے همسایه آمده بود پیش وے بردم
بوقت خوردن دست وے متابعت نکرد چون بهزار مشکل لقمه در دهان نهاد
در حلقومش فرو نشد آخر بیرون انداخت و پرسید این طعام از کجا بود گفتم از خانه
همسایه که عروسے داشت آمده بود گفت طعام شبه در حلقوم من نمی رود و پیش
درویشان همچنین طعام نباید آورد و مرا همراه خود بخانه خویش برد و پارهٔ نانی خشک
حاضر آورد و گفت این حالست که لائق خوردن درویشانست و گویند که حارث
محاسبی در محاسبه مبالغه تمام داشت چنانچه اورا محاسبی نام کرده بودند و وفات
شیخ حارث در سال دو صد و یکسے هجری است از مؤلف

محاسبی حارث شاه ذیجاه
شد چو قطب اکمل سال ترحیل ۲۴۳
یافت با قرب حق کمال وصال

گر از دل با خدا امید است تحصیل
ازین
گفت سرور لسال ترحیلش

چو رفت از دار دنیا سوی جنت
رفت چون حارث از جهان فنا
زبدهٔ دین محاسبی ابدال ۲۴۳

شیخ ذوالنون مصری قدس سره کنیت وے ابو عبد الله و ابو الفیض
و اصل وے از مصر است و از علمای شریعت و سلوک طریقت و سالکان راه هدا

محرم اسرار توحید واقف علوم تفرید بود و در ریاضات و کرامات نظیرے نداشت
و خود را پوشیده داشتی و با کس نیامیختی و سبب توبه وے آن بود که او را خبر کردند
که فلان جا عابدے است از بس بزرگ قصد زیارت وے کرد او را دید از درختے
درآویخته و میگفت اے تن بطاعت حق با من مساعدت کن ورنه همچنین نگذارمت
تا از گرسنگی بمیری از استماع این سخن گریه بر ذو النون افتاد عابد آواز گریه وے شنید
گفت کیست که رحم میکند بر شخصیکه شرمش اندک است و جرمش بسیار ذو النون پیشتر
او رفت و سلام گفت و عرض کرد که اینچه حالت است گفت این تن با من قرار
نمیگیرد و بخلق آمیختن می خواهد ذو النون پنداشت که این شخص خون مسلمانے
ریخته است و یا دیگر گناهے عظیم کرده باز گفت تو ندانستی چون بخلق آمیختی همه چیز
لاحق حال تو میگردد ذو النون گفت عظیم زاهدے گفت اگر زاهدی از من زیاده تر
میخواهی که ببینی بر سر آن کوه رو چه ذو النون بر کوه برفت جوانے دید بر یک پای خود
اندرون صومعه ایستاده و دیگر پایش بیرون صومعه بریده بر زمین افتاده و کرم می خورد
و سلام گفت و حالش پرسید گفت که روزے درین صومعه ایستاده بودم زنی جمیله
از راه گذر کرد و بوے مایل شده براے دیدن وے یک پا از صومعه بیرون نهادم آوازی
شنیدم که شرم نداری که سی سال که عبادت حق کردی حالا بغیر حق مشغول میشوی
فی الحال پاے که از صومعه بیرون نهاده بودم از تن جدا کردم حالا منتظرم
که چه بر سر آید با من چه خواهند کرد پیش من چون گناهگارے چه کار آمده اگر خواهی
که مردے از مردان ببینی بر قله این کوه شو و زیارت کن ذو النون فرمود که بسبب
بلندی کوه در انجا نتوانستم رسید پس پرسیدم گفت مدتے است که وے در صومعه
خود عبادت می کند روزے شخصے با وے مناظره کرد و گفت روزی بکسب است
او نذر کرد که من هیچ نخورم که در وسبب کسب مخلوقات است چند روز برآمد هیچ نخورد
حق سبحانه تعالی زنبوران را فرستاد تا گرد او می پریدند و او را عسل میدادند
ذو النون چون شنید دنیا بکلی بروے سرد شده ریاضت و مجاهده پیش گرفت

و صاحب نفحات الانس این ذکر را بطور دیگر نقل فرموده که در نفحات بتفصیل درج است
نقلست که روزی حضرت ذوالنون بکشتی سوار بود اتفاقاً بازرگانی را در کشتی گوهری
گم شده بود همه اهل کشتی را بدزدی متهم کردند آخر اتفاق کردند که این گوهر نزد ذوالنون است
ذوالنون خاموش بود چون آزار ایشان از حد گذشت ذوالنون روی بسوی آسمان کرد
و لب بجنبانید فی الحال هزاران هزار ماهیان از دریا سر برآوردند که در دهان هر یک گوهری
بود ذوالنون یکی گوهر بگرفت و بآن بازرگان داد اهل کشتی چون اینچنین دیدند از کرده
خود پشیمان شده پیش ذوالنون معذرتها نمودند ذوالنون از کشتی برآمد و قدم بر روی
آب نهاد و برفت از آن روز بشیخ ذوالنون مشهور گشت ورنه در اصل نام وی
ثوبان بن ابراهیم شاگرد امام مالک و مرید شیخ اسرافیل بود نقلست
که حضرت ذوالنون را خواهری بود در خدمت وی ماندی روزی آن عفیفه آیه
و ظللنا علیکم الغمام و انزلنا علیکم المن و السلوی میخواند گفت الهی اسرائیلیان را
من و سلوی فرستادی من کمتر از ایشان نیستم بخدا که از پا ننشینم تا من و سلوی
نفرستی در حال من و سلوی باریدن آغاز شد و هر قدر که خواست ببارید
نقلست که شخصی صد هزار دینار میراث پدری بخدمت ذوالنون آورد و گفت که
مرید تو میشوم و این مال براه خدا میدهم ذوالنون او را مرید خود کرد و مالش براه خدا
بدرویشان داد چنانچه هیچ نماند روزی قدری خرج بدرویشان خانقاه بایست
و میسر نبود آن شخص آه برآورد و گفت دریغ کجا است صد هزار دینار دیگر که بدرویشان
بدهم ذوالنون این سخن بشنید دانست که هنوز وی بحقیقت کار نرسیده
او را بخود خواند و گفت بفلان دکان عطار برو و سه درهم دارو بستان فلان
از دست بگیر و بیار او برفت و بیاورد و گفت در هاون بکوب و بروغن خمیر کرده سه دانه
[illegible] مهره بساز و بسوزن در وی سوراخ کن و نزد من بیار وی همچنان کرد
و بخدمت شیخ آورد شیخ آنرا در دست مالید و دم کرد فی الحال سه پاره یاقوت شد شیخ گفت
که هرگز آن شخص اینچنان ندیده بود گفت اینها را ببازار ببر و قیمت کن لیکن مفروش

بیازار رفت صرافان شهر بهر یکے صد صد صد هزار دینار دادن قبول کردند و ابلیس
گرفت و بخدمت شیخ آمد شیخ گفت در هاون نه و خورد کن و در دریا بینداز و بدان که درویشان
برائے عدم حصول دولت دنیا محتاج و گرسنه نیستند بلکه گرسنگی و برهنگی
معراج ایشان است و این ورثه نبوی است و عطاے الٰهی بالتخصیص چون این سخن
بشنید تائب گشت و شیخ ابوجعفر اعور میفرماید که روزے پیش ذوالنون حاضر بودم
و جماعتے از یاران دیگر هم روبرو حاضر بودند و سخن در اطاعات جمادات افتاد تختے
از چوب درانجا نهاده بودند ذوالنون فرمود که اطاعت جمادات بخدمت اولیا آن بود
که اگر این تخت را بگویم که از جاے خود برخیزد و گرد این خانه بگردد او فی الحال تعمیل حکم
من کند در همین سخن بود که تخت در حرکت آمد و گرد آن خانه بگشت و بجاے خود
باز آمد جوانے حاضر بود چون آن بدید بگریست و جان بداد بر همان تخته تخت غسل دادند
و دفن کردند نقلست که وقتے فقیرے سایلے پیش ذوالنون آمد و سوال کرد
شیخ سنگے از زمین برداشت و بدست وے داد زمرد سبز گشت و سایل
آنرا بچهارصد درهم بفروخت نقلست که چون کار شیخ ذوالنون بلند شد
چشم بر نسکار وے کے نمی افتاد و عقل در کرامات او درک نمیکرد علماے مصر
بعداوتش برخاستند و زندیق خواندند و متوکل خلیفه مصر را بر حال وے آگاهی دادند
و خلیفه فرمود که او را بزندان برند چهل شبانروز در زندان بماند خواهر بشر حافی چون
حال وے بشنید هر روز یکے قرص نان از براے خوردن وے بزندان
میفرستاد و روزیکه وے را از زندان برآوردند آن چهل قرص همچنان
موجود بود از ورع این معنی خواهر بشر حافی دلتنگ شده گفت تو میدانی که آن
قرص ها از حلال بود و بے منت چرا نخوردی گفت زیرا طبقش پاک نبود و بردست
زندانبان گذر میکرد و چون از زندان بیفتاد و پیشانیش بشکست و خون بسیار
برفت اما هیچ بر روے و جامهاے وے نیامد آنچه بر زمین افتاد همه ناپدید شد
پس مریدانش علیه برده پیش خلیفه او آنچنان سخن راند که متوکل از کین وے بگریستند

و خلیفه معتقد او شد و بحرمت و عزت باز گردانید نقلست که بشبی که حضرت ذوالنون وفات یافت هفتاد کس از اولیا رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدند که میفرماید که امروز دوست خدا ذوالنون نزد ما خواهد رسید باستقبال او برآمده ایم و چون وفات کرد بر پیشانی وی بخط سبز نوشته یافتند هذا قتیل الله مات فی سیف الله و هذا حبیب الله مات فی حب الله چون جنازه او را برگرفتند آفتاب بغایت گرم بود مرغان از هوا بیامدند و پرهای خود در هم بافته بر جنازه و همراهیان جنازه اش سایه کردند و پیشتر ازین آن قسم مرغان را ندیده بودند بر دیدن این کرامت هفتاد کس از مشایخ بر جنازه حاضر شده تائب شدند وفات شیخ ذوالنون بقول صاحب سفینة الاولیا وغیره در سال دو صد و چهل و پنج هجری است و مزار گوهربار وی در مصر است و صاحب نفحات الانس رحلت آنجناب در سال دو صد و چهل و صاحب مخبر الواصلین در دو صد و چهل و چهار تحریر فرموده اند علی اختلاف الروایات و بعد دفن بر مزار وی نوشته یافتند چنانچه بخط آدمیان مانند نبود ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله و بعضی از منکران هر گاه که آن نوشته را می تراشیدند باز موجود یافتند تاریخ وفا مطابق سنه ۲۴۵

شیخ ذوالنون شاه عالیجاه
سال ترحیل آن خدا آگاه
الصفا مطابق سنه ۲۴۴
چو ذاتش مرجع اهل یقین بود
ندا آمد که هادی قطب اقطاب ۲۴۴
سفر کرده بجنت گذار
دگر قبله حق رقم کرده ام
زبده اتقیا شد جلوه گر ۲۴۵

برد چون زین جهان بجنت رای
هم خرد مهر سال ترحیلش
سفر کرد از جهان ذوالنون مصری
وصالش را از الصفا مرد در یاب
الصفا مطابق سنه ۲۴۵
بتاریخ آن مهر سپهر یقین
پی سال ترحیل آن نامور

سال آمد صالح و عفیف نجران
گفت هادی حق ولی الله ۲۴۴
گشاد ندا زبرایش جنتی یا حبیب
دگر هستم ز دل سال وصالش
چو ذوالنون از این دار فنا یار
شده مهر ترا تمکین چون قمر ۲۴۵
کهف الورا نیز سال وصال

شیخ ابو تراب نخشبی قدس الله سره

نام وی عسکر بن الحصین و بقولی عسکر بن محمد بن حصین از اجل مشایخ خراسانست و در زهد و مجاهده و تقوی قدمی راسخ و دستی مستحکم داشت بحدیکه تا سی سال

سر بر بالین خود نهاده و با شیخ حاتم عطار بصری و حاتم اصم صحبت داشت و میفرمود که وقتی
در بادیه میرفتم آرزوے نان گرم و بیضه مرغ بریان بر دلم گذر کرد اتفاقاً راه گم کردم
و بقبیله افتادم جمعے بر سر راه ایستاده بودند و فریاد میکردند چون همراه دیدند در من
آویختند و گفتند کالاے ما تو برده و دزد هستی و دو صد چوب مرا زدند درین اثناء
پیری ازان قبیله بر من بگذشت و نزدیک آمد و مرا شناخت و فریاد برآورد که این
شیخ الشیوخ طریقت است این چه بے ادبی است که با سید صدیقان طریقت کرده اید
آن قوم از کرده خود پشیمان شدند و عذر خواستند گفتم اے برادران بحق وفاے اسلام
که هرگز وقتے خوشتر ازین بر من نگذشته است از سالها می خواستم که نفس خود را بکام
خویش ببینم امروز دیدم پس آن پیر مرا بخانه خود برد و دستورے خواست تا طعامی
بیارد پس رفت و نان گرم و بیضه مرغ بریان پیش من حاضر آورد خواستم
که دست دراز کنم آوازے شنیدم که اے ابوتراب بخور که امروز بخیال این
آرزو دو صد تازیانه خوردی و آینده هم هر آرزوے که براے نفس [illegible] دل تو
خواهد گذشت سزاے آن بے دو صد تازیانه نخواهد بود نقلست که شیخ ابوتراب
وقتے با مریدان خود در بادیه میرفت بیابان بے آب بود اصحاب تشنه شدند از شیخ
آرزوے آب کردند شیخ بعصاے خود خطے بر زمین کشید ازان خط آب بجوشید
خوردند و وضو ساختند و شیخ ابوالعباس میفرماید که وقتے با شیخ ابوتراب در بادیه
بودم یکے از اصحاب گفت که تشنه ام شیخ پاے بر زمین زد چشمه آب ازانجا بجوشید
آنمرد گفت که میخواهم که آب در قدح بخورم شیخ دستی بر زمین زد قدحے سپید
از آبگینه پیدا شده بوے داد و وے دران قدح آب خورد آن قدح تا [illegible]
با ما بود **وفات** شیخ ابوتراب به هفدهم جمادی الاول سال دو صد و چهل
و پنج هجری است شیخ در بادیه بصره بحالت تنهائی بجائیکه ایستاده بود برحمت حق پیوست
بعد از چند سال جماعه بازرگانان بدان بادیه رسیدند و دیدند که شیخ رو بقبله
ایستاده است و خشک گشته و عصا در دست و رکوه در پیش نهاده

واندر زندگانی شیخ حضرتے بودے نرسیده ایشان بشنافتند و دفن کردند. از مؤلف

بود معروف آنکه بود در جهان	شیخ یکتا ولی حق کامل	ارتحالش هم صاحب سعید بگو
هم بفرما ولے حق کامل		

شیخ ابراهیم بن عیسی قدس الله سره

اصل وے از اصفهان است و با شیخ معروف کرخی قدس الله سره صحبت داشت از متقدمین مشایخ و صاحب کشف و کرامت بود و میفرمود که هرگاه خواهی که کسے را از اولیائے حق بشناسی چیزے از دنیا پیش وے حاضر کن اگر بگیرد دستور خویش از دار از اولیا نیست و اگر نگیرد و بخلق محمدی رجوع کند پس بدانکه از اولیاست وفات وے در اصفهان باجماع اهل خبر در سال دو صد و چهل و هشت هجری است وصاحب سفینة الاولیا دیگر دو صد و چهل و هفت نیز فرموده اند از مؤلف

آن خلیل حق حبیب با صفا	شد بفردوس برین منزل گزین	شیخ ابراهیم شاه اصفهان
طالب محبوب حق سالش بدان	هم بخوان محبوب قطب الاولیا	کرد چون رحلت ازین دار فنا
سال تاریخ وصالش بے ریا	هم وصل پاک مقبول آمده است	نیز سلطان زمن گردد رقم
باز سال ارتحال آنجناب	شد عیان از عقل احمد حق نما	سال تاریخ مقبول اولیا

شیخ ذکریا بن یحیی

هروی قدس سره از کبار مشایخ مستجاب الدعوات بود امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که شیخ ذکریا از جمله ابدال است و وفات وے در هرات در ماه رجب سال دو صد و پنجاه و پنج واقع شده قطعه تاریخ از مؤلف

شیخ ذکریا شه هر دو سرا	یافت از حق در حریم خلد جا	عابد و مقبول سال وصل او
هم بفرما زاهد دین با صفا	باز سال انتقال آنجناب	شد ندا از دل حبیب کبریا

شیخ ابو عبد الله سجزی قدس الله سره

از بزرگان مشایخ خراسان است و با ابو حفص صحبت داشت و بارها بر قدم تجرید سفر کرد و بغایت متوکل و متورع و متقی بود و با دنیا و اهل دنیا کارے نداشت نقل است که شخصے بوے گفت که یک دینار زر سرخ دارم و می خواهم که بتو دهم مصلحت چه بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر وفات وی در سال دو صد و پنجاه و پنج هجری است از مؤلف

چو عبدالله زین عالم سفر کرد	چو گنج اندر زمین چشم نهان شد	ز دل سال وصالش آن شه دین
حبیب کامل عبدالله عیان شد		

محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره

کنیت وے ابو عبدالله است از کبرا و محتشمان مشایخ متقدمین و صاحب تصانیف بود در حدیث اسناد عالی داشت و از یاران خاص الخاص ابو حنیفه امام اعظم کوفی و خضر علیه السلام بود و از جمله تصانیف وے کتاب ختم الولایت و نوادر الاصول وغیره بسیار است و برائے تحریر تفسیر کلام المجید بسم ابتدا کرده بود اما تمامش وفا نه کرد نقلست که در ابتدا با دو کس از طالب علمان اراده مصمم کرد که از طلب علم سفر کنند و لطلب رخصت بخدمت مادر رفت مادرش بگریست و گفت مرا که بی بیماری این تن در دلش اثر کرد و ترک سفر نمود آن هر دو رفیق بسفر رفتند چون برین حال چند ماه برو بگذشت روزے در گورستان نشسته بود و زار زار می گریست و افسوس می کرد که من در اینجا بیکار و ضایع گذاشتم و رفیقان من که عالم شده از سفر خواهند آمد روبروے ایشان خجل و شرمسار خواهم شد ناگاه پیرے نورانی از گوشه گورستان پیدا شد و گفت اگر این بیقراری برائے تحصیل علم است من هر روز ترا درهمین جا سبق خواهم گفت تا زود از یاران خود در گذری گفت همین عنایت است پس آن پیر روشن ضمیر که فی الحقیقت خضر بود تا سه سال او را در آن گورستان تعلیم علم کرد و این همه عنایت حق در حق وے محض بسبب انقیاد حکم مادر خود بود بعد ازان خضر علیه السلام هر هفته پیش وے آمدے و هنگامه صحبت گرم داشتی و شیخ ابوبکر وراق میفرماید که روزے شیخ محمد حکیم مرا فرمود که امروز من ترا بجائے خواهم برد گفتم فرمان شیخ راست پس با وے رفتم ساعتے برنیامده بود که در بیابانے صعب رسیدیم و دیدم که در زیر درختے تختے زرین نهاده و چشمه آب روان و شخصے بران تخت بلباس شاهانه نشسته چون شیخ نزدیک وے رفت او برخاست و شیخ را بران تخت بنشاند چون ساعتے بر آمد چهل تن دیگر در انجا جمع شدند و شیخ اشارے بآسمان کرد خوان طعامے از هوا پدید آمد همه با شیخ بخوردند و باهم شیخ در انجا بسیار سخنان طول و طویل بعمل آمدند که من هیچ ازان نفهمیدم پس شیخ اجازت

خواست و بیامد و در ساعتے بترمذ رسید گفتم اے شیخ اینچه جاے بود و آن شخص تخت نشین
کیست گفت آن بیابان تیه بنی اسرائیل است و آن مرد قطب المدار و آن چهل کس چهل
ابدال اند کار و بار تمام دنیا حواله ایشان است گفتم بیک ساعت در تیه بنی اسرائیل
چگونه رسیدیم و باز آمدیم گفت یا ابابکر ترا برسیدن و باز آمدن کار است نه که از پرسیدن
و نیز شیخ ابوبکر وراق می گوید که روزے شیخ ترمذی چند جزو از تصانیف خود بمن داد فرمود
که برو و این را در دریا بینداز چون دیدم همه علم حقایق بود دریغ داشتم که آن اجزا در دریا
بیندازم در خانه خود داشتم و بشیخ گفتم که بدریا انداختم فرمود که چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفت
که نانداخته برو و بدریا انداز چون انداختم آب دریا را دیدم که از هم جدا شد و صندوقے
سر کشاده پدیدار گشت و آن جزوها در صندوق افتادند و سر صندوق بند شد و در ته
آب رفت باز آمدم و حال بشیخ گفتم و استفسار حال نمودم گفت که چیزے در علم
و لطائف تصنیف کرده بودم که کشف حقیقت آن بر همه عقول مشکل بود برادرم خضر از من خواست
که آن اجزا بوے دهم و آن صندوق را ماهیان دریا بفرمان خضر آوردند و حق جل و علی
باب دریا فرمان داد تا صندوق را بخضر رساند نقل است که شیخ ترمذی در مدت عمر خود
هزار و یکبار خداے عزوجل را در خواب دید نقل است که در حالت جوانے
شیخ زنے با جمال بالدار بر شیخ عاشق شد هر چند تدبیر وصل کرد میسر نشد روزی خبر یافت
که شیخ در باغ سنت خود را بیاراست و در باغ رفت چون شیخ او را بدید بگریخت و التفات
نکرد و از دیوار باغ برجست بعد از مدتے که مسن گشت آرزوے این سخن بیاد وے آمد
در خاطر گذشت که چه بودی که اگر حاجت آن زن روا کردمے و بعد از آن تائب گشتمے
چون این خطره در خاطر وے خطور کرد اندوهناک شد و گفت اے نفس خبیث
در جوانی این خطره بخاطر تو خطور نکرد اکنون بعد از سالهاے بسیار خطور این خطره
در دل تو چه معنی دارد پس بغایت غمناک شد تا سه روز ماتم داشت بعد سه روز
پیغمبر خدا صلعم را بخواب دید که میفرمود اے محمد رنجور مشو و غم مکن که این خطره نه از نقصان
کمال تو در حقیقت واقع شده بلکه این خطره از آن است که از ایام جوانی تو تا حال چهل سال [illegible]

دیگر گذشتند و مدت ما از دنیا دور تر گشت و دریچه و [illegible] شده و از دور و دراز گشتن [illegible] وصفا رفته است از دنیا و وفات شیخ محمد مقبول صاحب سفینة الاولیا و دیگر اهل سیر در سال دو صد و پنجاه و پنج هجری است از مؤلف

آن محمد حلیم حاکم دل گفت هاتف محمد ابن علی گشت در هفتده طبق نامے	ذات او بود متقی و ولی الصفیا هست قطب سعید با بخشش	سال وصلش چو از خرد جستم شیخ عالم محمد ابن علی هم بفرما ولی حق نامے

شیخ دارمی عبد الله بن عبد الرحمان سمرقندی قدس الله سره از عظماے محدثین است کتاب مسند دارمی از تصانیف ولیست و وفات وی در

سال دو صد و پنجاه و پنج بوقوع آمد	از مؤلف	رفت از دنیا چو در خلد برین
دارمی آن جامع صدق و صفا	دارمی شد سال ترحیلش عیان	نیز محبوب حبیب اهل الوفا

شیخ محمد بن اسماعیل بخاری قدس سره امام المحدثین است کتاب صحیح بخاری و تاریخ کبیر وغیره از تصانیف ولیست و وے میفرمود که صد هزار حدیث صحیح و دو صد هزار حدیث ضعیف بیاد دارم و وے حدیث غیر صحیح یکے هم درج کتاب خود نفرموده و بوقت تحریر این کتاب اول غسل و وضو میفرمود و دو رکعت نماز ادا می کرد و به تحریر مشغول میگشت و این کتاب از ششصد هزار حدیث انتخاب کرده تصنیف فرموده و در شانزده سال باتمام رسانید ولادت باسعادت وے در سال یکصد و نود و چهار و وفات در سن دو صد و پنجاه و شش هجری است و شاعرے در سال تولد و وفات وے فرموده ع

بهر تاریخ بخاری یاد دارم از ثقات	صدق تاریخ تولد او تاریخ وفات	از مؤلف
آنکه او بود محمد نامش جان علم سنت باو شد [illegible]	بود با علم لدنی همراز رحلتش طرفه ز دل شد پیدا	حال تولید چو خواهی از من عابد پاک محمد [illegible]

شیخ یحیی بن معاذ رازی رحمة الله علیه کنیت وے ابو زکریا و لقب واعظ و ناطق حقایق و واعظ خلایق است خلقے عظیم و طبعے کریم و فیضے عمیم داشت و صاحب تصانیف بلند و مقامات ارجمند بود و مشایخ کبار فرموده اند که خدای تعالی

نزد یحیی به دو مذهب است از انبیا که یحیی بن زکریا علیهما السلام است دوم از اولیا که یحیی بن
معاذ رازی است قدس سره و آنکه بعد از خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
بر منبر برآمد و وعظ گفت او بود نیز نقلست که یحیی را برادری بود در مکه معظمه او به یحیی
نامه نوشت که سه آرزو داشتم دو یافتم یکی باقیست دعا کن تا آن نیز حاصل گردد و
یکی آنکه آرزو بود که آخر عمر در بقعه مبارکه باشد اکنون بحرم کعبه آمدم که فاضل‌ترین بقاع است
دیگر آنکه مرا خادمی بود حالا خدای تعالی کنیزکی شایسته بمن عطا کرد که روز و شب
بخدمت من حاضر میباشد سوم آرزو باقیست که پیش از مرگ ترا ببینم امید دارم که خدای
ترا ببینم روزی کند یحیی بجواب نوشت که تو خود بهترین خلق باش و بهر بقعه
که خواهی سکونت کن اگر خود بد باشی با خلق تکیه ترا سودمند نیست دوم اگر ترا مروت و
مردانگی بودی بنده حق را خادم نمی کردی بلکه تو خود خدمت خلق بر خود واجب
میدانستی پس ترا خادم سودمند نیست که مخدومی و آنکه آرزوی ملاقات من
داری اگر ترا از خدا خبر بودی از من بیخبر می بودی نقلست که شیخ یحیی را
در شهری صد هزار دینار وام افتاد که به تهیه اسباب غازیان و حاجیان و صوفیان
و علما نفقه کرده بود و قرضخواهان تقاضا می کردند و اکثر خاطر وی بدان مشغول می بود
شبی او حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که میفرماید ای یحیی دلتنگ مشو
و برخیز بخراسان برو که قرض تو ادا گردد شخصی مسلمه برای تو صد هزار دینار نزد خود
نهاده است و بتو خواهد داد گفت یا رسول الله آن مسلمه کیست چه نام دارد فرمود تو شهر بشهر برو و سخن
کن سخن تو شفای دلهاست و من چنانچه بخواب تو آمده ام بخواب آنکس هم رفته‌ام پس یحیی به نیشاپور آمد
سخن گفت فرمود ای مسلمانان من به اشارت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة در
خراسان آمده ام و صد هزار درهم وام دارم شخصی گفت من پنجاه هزار درهم میدهم دیگری گفت بیست
هزار درهم و دیگری ده هزار درهم وادن به عهده خود قبول کرد گفت نگیرم که مرا حکم نبوت که یکی صد هزار
درهم خواهد داد پس بنیشاپور رفتم وی از آنجا عزم بلخ کرد مسلمانان شهر بلخ
از وی کردند تا مدتی در آنجا هم وعظ گفت و توانگران را بر درویشان فضل نهاد

اہل بلخ صد ہزار درہم نذر او کردند شیخ زندہ دلے در مجلس وے موجود بود نعل التوانگران
بر درویشان خوشش نیامد گفت اے یحییٰ خدائے تعالیٰ ترا توانگر نماید چون
یحییٰ از بلخ بیرون شدہ راہ زنان راہش زدند آنچہ متاع ہمراہ داشت
بغارت بردند گفت این اثر دعائے آن شیخ است پس بہرات آمد و وعظ گفت
و قصہ ادائے وام و آمدن خود بہ اشارت نبوی صلے اللہ علیہ وسلم بر زبان آورد
دخترے از امرائے آن شہر در آن مجلس بود گفت اے امام از وام خود دلتنگ مدار
کہ برائے ادائے وام تو حکم نبوی بمن نافذ شدہ است و من در انتظار تو بودم
۳۰۰۰۰۰
و من سی صد ہزار درہم دارم ہمہ بتو ایثار کردم یک صد ہزار بقرضخواہان خود بدہ و دو صد ہزار
بخرج خود آر پس یحییٰ بموجب گفتہ آن دختر چہار روز دیگر در آن شہر ماند و وعظ گفت
روز اول دو جنازہ از مجلس وعظ وے برداشتند و روز دیگر بست و پنج جنازہ و در روز
سوم چہل جنازہ و روز چہارم ہفتاد جنازہ برگرفتند روز پنجم شیخ یحییٰ باہفت بار شتر
نقرہ از ہرات بیرون آمد چون به بلخ رسید پسر شیخ با او بود و آن مال می آورد در
دلش وسوسہ پیدا آمد کہ پدر من چون در شہر خود خواہد رسید صد ہزار درہم بقرضخواہان
خواہد داد و دو صد ہزار حسب عادت خود بصوفیان و حیان و علما و درویشان تقسیم
خواہد نمود و من محروم خواہم ماند پس بر قتل پدر خود آمادہ شد و چند مردان دیگر را
ہم باین کار با خود متفق کرد تا آنکہ روزے صلے الصباح شیخ بمناجات مشغول بود
و سر بر زمین نہادہ پسرش سنگے گران برداشت و بر سرش زد سرش بشکست و گفت
بدہ کہ صد ہزار درہم بقرضخواہان من بدہی این بگفت جان بحق تسلیم کرد پس
صوفیان اہل طریقت جنازہ وایش از آنجا برداشتند و بنشابور آوردہ دفن کردند
وفات شیخ یحییٰ بقول صاحب نفحات الانس و سفینۃ الاولیا و دیگر جمہور کتب
والارشیب در سالی دو صد و پنجاہ و ہشت ہجریست و صاحب مخبر الواصلین دو صد و پنجاہ و [illegible]

وحضرت صفی پنجاہ و نہ تحریر سفر او بہ قطعہ	جناب شیخ یحییٰ شاہ والا سر و عالم	سفر چون کرد زین دار فنا [illegible]
بہار بخش شیخ سلطان حق محسن امین فرما	رقم کن ہم کہ دہی ماں زندہ دل یحییٰ	الصفا نور رفت از مہر یحییٰ نیز برلب

بجنت گشت روشن چو صورت ماه	چو ذات پاک او برهان دین بود	ز برهان خواه سال وصل دلخواه
بگو تاریخ او مطلوب حق بین	دگر هم طالب حق طالب الله	دگر خسرو زاهد پاک
دل پر درد سرور باغم و آه		

شیخ مسلم بن حجاج نیشاپوری قدس سره

از عظمای علمای محدثین و فقهای باتمکین است کتاب صحیح مسلم و مسند کبیر وغیره از تصانیف وی است وفات وی در سال دو صد و شصت و یک هجری است از مولف

چو مسلم زینت دین نبی اسلام	بجنت یافت عز و قدر اعلی	عیان شد مسلم کامل وصالش
دگر گفتا خرد قطب معلی		

شیخ ابو حفص حداد قدس الله سره

نام وی عمر بن سلمه و اصلش از نیشاپور است صاحب ریاضت و عبادت و مروت و فتوت مرید شیخ عبدالله باوردی و استاد شیخ ابوعثمان حیری است و با سید الطائفه جنید قدس الله سره هم ملاقات کرده بود و سبب توبه اش آنست که در اوایل جوانی وی بر زنی عاشق بود و از ان سر وی نداشت جهودی در نیشاپور بود در علم سحر مشهور بود پیش وی رفت و حال خود با وی بگفت جهود گفت که اگر تا چهل روز هیچ کار خیر و عبادت نکنی و نام خدا و رسول هم بر زبان نیاری من عملی کنم که زن مطیع تو گردد ابوحفص همچنان کرد چون چهل روز برآمد پیش جهود آمد و جهود عمل سحر کرد مفید نیفتاد جهود گفت درین چهل روز از تو بلاشک کار خیری بوقوع آمده است ورنه ممکن نبود که عمل من ضایع میرفت گفت درین چهل روز هیچ کار خیر نکرده ام اما روزی در راه میرفتم سنگی در راه افتاده بود برداشتم و بر کنار راه انداختم تا کسی بسبب سنگ در راه از پا نیفتد جهود گفت که ذات حق تعالی چه با مروت و احسان است که با وجودیکه تا چهل روز هیچ کار نیک نکردی و نامش بر زبان نیاوردی او ترا رزق داد و در کار خیر هم مصروف کرد ازین سخن آتشی در دل ابوحفص افتاد و بر دست جهود توبه کرد و بعبادت حق مشغول گشت و بظاهر کار آهنگری کردی و آنچه اجرت یافتی بر درویشان دادی و [illegible] شام [illegible] یکی [illegible] کسی نداند [illegible] کرد [illegible] [illegible]

کار آهنگری می کرد و آهن در کوره بتافت از راه استغراق بجای دست پناه
دست خود در آتش انداخت و آهن تافته بدست خود از کوره برآورده بر سندان
نهاد و شاگرد را فرمود که بکوب شاگرد گفت ای استاد اینچه حالتست که آهن گرم را
بدست خود گرفته بسندان نهادی که بکوب ازین سخن ابوحفص بخود آمد و آهن از دست
بینداخت و همان وقت دوکان تجارت داد و بکار حق بحالت تجرید و تفرید مشغول گشت
نقلست که روزی شیخ با یاران بصحرا رفته بود و وقت خوش داشت ناگاه آهوی
از تله کوه آمده سر در کنار شیخ نهاد و ابوحفص طپانچه بر روی خود میزد و می نالید
آهو برفت چون بحال خود آمد یارانش استفسار حال وی کردند گفت چون وقت
خوش شد در خاطرم گذشت که کاشکی درینوقت گوسفندی بودی تا بریان
کردمی و یاران را طعام دادمی در حال این آهو بیامد یاران گفتند یا شیخ شخصی
را که با خدا تعالی این حال باشد که سوال وی رد نگردد او چرا فریاد کند و بنالد
فرمود که نمیدانید که چون سایل را مراد میدهند از در بیرون می کنند اگر خدا تعالی
بفرعون نیکی خواستی بمراد وی دریای نیل روان نکردی نقلست که
روزی شیخ در صحرا شخصی را گریان دید گفت ترا چه پیش آمد گفت خری داشتم امروز
گم کرده ام نمیدانم که کجاست شیخ همانجا بایستاد و گفت الهی بعزت تو که ازینجا قدم
برندارم تا وقتیکه خر درستائی بدو نرسد فی الحال خر از دور پیدا شد نقلست
که ابوحفص را چون بسفر حج رفت زبان عربی نمیدانست و مریدان با خود میگفتند
که شیخ را ترجمانی بباید تا اهل عرب سخن وی فهمند چون ببغداد رسید حضرت جنید
مریدان را باستقبال وی فرستاد چون بخانقاه رسید شیخ بسخنان عربی گفتن
آغاز کرد بدین فصاحت که اهل بغداد از فصاحت وی متحیر شدند نقلست
که چون ابوحفص بمکه رسید جمعی مساکین را دید که بحالت افلاس سخت گرفتار بودند
خواست که در حق آنها انعامی کند و بحالت خوش از زمین سنگی برداشت و گفت
الهی بعزت تو که اگر چیزی برای انعام مساکین ندهی همه قندیلهای کعبه را بشکنم همان وقت

شخصی پدید آمد و صرهٔ زر بوی داد و وی بر مساکین صرف کرد وفات
شیخ ابوحفص حداد بقول اصح در سال دو صد و شصت و چهار هجریست و بقولی دو صد و شصت
و پنج و بقولی دو صد و شصت و شش از هجرت حضرت شاه رسالت صلعم است از مولف

شیخ یار و سرور ابوحفص حداد	کریم و اکرم و شیخ جهانست	چو رفت از عالم دنیا بجنت
از امام اصفیا صالحین تو یافت	سبب حق ناصح اد گفتم	دگر جواد سلطان زمان است
ایضاً شیخ ابوحفص آنکه در رشد تمام	زاهد و شیخ متقی آمد	سال وصلش امام آفاق است
لوذعی قطب حق دلی آمد		

شیخ علی بن موفق بغدادی قدس الله سره

از مشایخ بغداد و عراق و بزرگان دین بود و با شیخ ذوالنون مصری صحبت داشت
و سفر بسیار کرد و در عمر خود شصت حج گذارد نقلست که وقتی شیخ علی بعد از حج
بتاسف با خود گفت که من هر سال برای حج می آیم و می روم و خود را نمیدانم که در چه
شمارم چون شب شد شیخ حق جل و علا را در خواب دید ارشاد شد که ای پسر موفق کسی که
بخانه خود هر کرا میخواهی میخوانی و اگر نخوانی کسی در خانه تو نمی آید و اینکه تو هر سال
بخانه ما می آئی ترا چه خیال که بی خواندن ما بیائی و قدم در خانه ما بنهی نقلست
که روزی شیخ از نهایت فقر و افلاس خود در دل اندیشه کرد همان روز
در راه کاغذی افتاده دید برداشت و در آستین خود نگهداشت چون بخانه رسید
کاغذ از آستین برآورد و دید که در آن کاغذ نوشته بود ای ابن موفق از فقر
می ترسی در حالیکه من پروردگار توام نقلست که شیخ علی در مناجات میگفت
الهی اگر من ترا از بیم دوزخ عبادت می کنم مرا در دوزخ دار و اگر بامید بهشت میپرستم
در بهشتم جای مده و اگر باخلاص میپرستم یکبار دیدار بنما باز هرچه خواهی بکن وفات
شیخ علی بقول صحیح در سال دو صد و شصت و پنج است و بعضی اهل خبر دو صد و شصت نیز گفته اند قطعه

چو رفت او ز دار دنیا علی	مکان یافت در خلد جای علی
علی والی حق بگو سال او	دگر نیز فرما سخی علی

شیخ احمد بن وهب قدس سره

کنیت وی ابوجعفر است و اصل وی از بصره ز اولیای متقدمین و عظمای مشایخ

صوفیه بود و میفرمود که هر که لطالب روزی تردد کرد نام فقر از وے برخاست وفات
وے باتفاق صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا و اخبار الاتقیا وغیره در سال دو صد
و هفتاد هجریست از مؤلف رح احمد ابن الوهب شیخ با صفا

رفت از دنیا بجنت شد مقام	پیر محبوب است سال وصل او	باز چون جستم ز دل گفتا کرم
هم بگو احمد وے را نیکنام	سرور اسلام و شیخ مستقیم	شاه شجاع کرمانی

قدس الله سره السامی کنیت وے ابوالفوارس است قطب الوقت و محتشم روزگار
و از خلفاء اعیان طریقت و واقفان حقیقت بود و در خوارق و کرامات مشهور چون
پدرش که بادشاه کرمان بود رحلت کرد وے ترک سلطنت کرده دل بخداے
عز و جل بست و مرید شیخ ابوحفص حداد شد و از صحبت شیخ ابوتراب نخشبی و ابوذراع بصری
و ابو عبید بسرے قدس الله سرهم العزیز وغیره مشایخ وقت فوائد بر داشت و از غایت
زهد و ریاضت تا چهل سال خواب نکرد و نمک اندر چشم می کرد و بعد از چهل سال شبی بخواب رفت
خداے عز و جل را در خواب دید چون بیدار شد گفت الٰهی من در بیداری می جستم در
خواب یافتم پس از ان روز هر شب بخواب رفتی جامه خواب همراه بردے تا چند بار [illegible]
کرد چون باز آن دولت بخت بیدار بخوابش نیامد دلتنگ شد تا که شبی باز
همان جلوه حق را بخواب دید و ارشاد شد که اے شاه [illegible] دیده [illegible] ثمره
بیداری چهل ساله تو بود نه که این خواب هر روزه موجب [illegible] است نقل است
که شاه را پسرے آمد که بر سینه وے بخط سبز لفظ الله نوشته بود چون بعهد جوانی رسید
بتماشا مشغول شد و رباب زدن و سرود گفتن بیاموخت و آواز وے خوش داشت
رباب بنواخت و سرود گفت شبی از خانه بیرون آمد و رباب زنان و سرود گویان
بمحله فرو رسید عروسے از کنار شوهر برخاست و به نظاره در آمد [illegible] شوهر
بیدار شد و زن را ندید برخاست و آن حال مشاهده کرد و آواز داد که اے پسر [illegible] وقت
توبه تو نیامده است این سخن در دل پسر کار کرد و گفت آمد آمد [illegible]
در رباب بشکست و غسل کرد و در خانه خود نشست [illegible] الله که [illegible]

از دل سر بر زد تا چهل روز آب و طعام نخورد پس از حجره بیرون آمد و برحمت حق پیوست پدر گفت آنچه با او در چهل سال داد ما در این پسر را بچهل روز عطا کردند نقلست که شاه دختری جمیل داشت و بادشاه کرمان خواستگاری او کرد شاه گفت مرا سه روز امان ده در آن سه روز گرد مسجدها گشت روز سوم درویشی دید که در مسجد نماز نیکو میکرد چون فارغ گشت بوی فرمود که ای درویش اهل داری گفت نی گفت اهل میخواهی گفت مرا زن که می دهد که از سه درم بیش ندارم گفت من دختر خویش بتو میدهم و آن سه درم که داری یکدرم برای نان و یک درم بوی خوش و یکدرم بشیرینی صرف کن و عقد بست همچنان کرد و شاه دختر خود بنکاح وی داد و تسلیم وی نمود و دختر چون بخانه درویش آمد نانی خشک دید بر سر کوزه آب نهاده پرسید که این چیست گفت از دوش باز مانده است برای امشب نهاده بودم دختر خواست که از خانه وی بیرون آید درویش گفت من میدانستم که دختر شاه تن در بینوائی نخواهد داد دختر گفت ای عزیز من نه از بینوائی تو میروم بلکه از ضعف ایمان و یقین تو میروم که از دیشب نان از برای فردا امروز نهاده و پدر من سی سال مرا بپرهیزگاری وصف همی کرد تا بکسی داد که در روزی خود بر خدای عزوجل اعتماد ندارد درویش گفت پس این گناه را هیچ معذرت گویا معذرت کفاره هم پذیرد یا نه دختر گفت در این خانه یا من باشم یا این نان خشک درویش نان برداشت و بسائلی داد و از دل و جان بکر بوی نکاح کرد نقلست که خواجه علی سیرجانی در پیش تربیت شاه شجاع نان میداد و یکبار روز خوان طعام در پیش داشت و می گفت بار خدایا مهمانی بفرست تا باهم طعام خوریم ناگاه سگی از در مسجد در آمد علی بانگ بر سگ زد چون سگ برفت هاتفی از گوشه آواز داد که مهمان می خواهی چون فرستادیم او را از پیش خود باز گردانیدی علی فی الحال برخاست و در محله ها پی سگ گشت و جایها جست نشان آن سگ نیافت پس بصحرا رفت سگ را دید زیر درختی خفته طعام که برداشت پیش او نهاد سگ هیچ التفات نکرد خواجه علی خجل شد و بمقام

باستغفار ربانیست و دستار از سر گرفت و گفت توبه کردم ... گفت احسنت الخواجه عطا
توبهان می خواهی و حالانکه تراچشم میباید خواست تا حال بندگان خدا بینی چون بگفت در
طعام خوردن آغاز کرد وفات حضرت شاه شجاع در سال دو صد و هشتاد و هجری بیست قطعه
آن شه کرمان شهنشاه جهان   یافت چون در جنت عالی مقام   دل اکبر بگو تاریخ او

شیخ حق سید مقبول انام	اهل دین حق بین هم از دل شد عیان	سال وصل آن شه ذی الاحترام

شیخ حمدون قصار قدس الله سره کنیت وی ابو صالح است
و نام پدرش عماره و طریقه قصاریه منسوب بوی است صاحب کرامات جلیله و مقامات
عالیه و امام اهل ملامت و مصاحب سفیان ثوری بود و با ابوتراب نخشبی و علی
نصیرآبادی و ابوحفص قدس الله سرهم العزیز صحبت داشت و سهل تستری و جنید بغدادی
منکر بودند که بعد از حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام اکابر اگر پیغمبر بودی حمدون بودی
و شیخ حمدون مریدان خود وصیت می کرد که من شمارا بدو چیز وصیت می کنم یکی صحبت علما
اختیار نمودن و دوم پرهیز کردن از صحبت جهال وفات شیخ حمدون در سال
دو صد و هفتاد و یک هجری است و مزار پرانوار در هرات است از مولف

چون جناب شیخ حمدون شیخ حق	شد ز فردوس برین ترک زمین	شد عیان محبوب باری سال نقل
نام گو سید و مولای دین	پیر جای نیز دان پیر جهان	هم دو تاریخ وصالش بالیقین

شیخ فتح بن شخرف قدس سره کنیت وی ابو نصر است و اصل وی
از مرو از قدمای مشایخ خراسان است گویند در حالت نزع با خود چیزی می گفت
چون گوش داشتند مفهوم شد که بزبان عربی میفرمود الهی بسیار است شوق من بسوی
تو تعجیل کن بطلب من نزد خود و چون وفات یافت وی را غسل دادند بر ساق پای
او نوشته دیدند که الفتح الله وفات وی یازدهم شعبان سال دو صد و هفتاد
و سه هجری است و بر جنازه اش سی هزار کس نماز گذاردند قطعه حضرت ابو الفتح شیخ نامدار

چون سفر زین دار فانی در رفت	سال تاریخ وصالش از خرد	شد عیان زاهد امام اصفیا
از ولی الله کامل اهل دل	هم شود حاصل بوصلش یا	قبله کونین ۲۷۳ سال رحلتش

عواقب مولا هم از اول شده بود

شیخ ابوداؤد بن اشعث قدس سره

علمائے عظام و فقہائے کرام و محدثین عالیمقام بود و سلیمان نام داشت کتاب سنن تاریخ و غیره از تصانیف وی است وفات وی در سال دو صد و هفتاد و پنج بوقوع آمد از مولف

چو بو داؤد از دنیا سفر کرد	بسال رحلت آن شاه ذیجال	بگو سلطان ابوداؤد نامی
دگر جو وصل او از بحر اجلال		

شیخ ابوعبدالله مختار قدس سره

نام وی محمد بن احمد و اصل وی از هرات است از متقدمین مشایخ هرات و پیر شیخ ابوالعلی بن مختار العلوی الحسینی است و میفرمود که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه که طعام ترا بخورد و اگر تو او را خوری همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد وفات وی در سال دو صد و هفتاد و هفت هجری است و مزار پر انوارش در هرات است از مولف

شیخ عبدالله پاکیزه دل پاکیزه دین	هر که نزدش با دل آلوده آمد طیب است	هست عبدالله حق آگاه سال وصل او
نیز محبوب محمد ابن احمد طیب است	صوفی کامل دگر وصل مه اهل دین	هم بفرما ماه دین محمود امجد طیب است

شیخ ابوعبدالله مغربی قدس سره

نام وی محمد اسماعیل و مرید شیخ ابوالحسن علی رزین و او استاد و ابراهیم خواص و ابراهیم بن شعبان کرمانشاهی است و نسبت وی بسه واسطه بشیخ حسن بصری میرسد بدین طریق که وی مرید شیخ ابوالحسن علی و وی مرید خواجه عبدالواحد بن زید و وی مرید خواجه حسن بصری است قدس الله سرهم نقلست که روزی بر سر کوه سینا سخن میگفت از تاثیر کلام حق التیام سنگها از کوه می جهیدند و بدریا و هامون می افتادند وفات وی در سال دو صد و هفتاد و نه هجری است و عمر یک صد و بیست سال داشت و عمر استاد وی ابوالحسین علی نیز یکصد و بیست سال بود و مزار گوهر بار ابوعبدالله مغربی بر سر کوه طور سینا است نقلست که شیخ ابو عبدالله در تمام عمر خود تاریکی ندیده بود و بجائیکه خلق را تاریکی بود وی ابوعبدالله را روشنی بود وی قطعه

صاحب مقبول یار مجتبی بگو سال	شیخ عبدالله سید رهنما	شد چو از دنیای دون اندر جنان
	نام ولی کامل عبدالله خوان	

شیخ ابوعبدالله خاقانی

قدس سره از کبار مشایخ بغداد است و صاحب کرامات عالیه و مقامات جلیله بود

وابن قصاب رازی رح فرموده که پدر من در بازار بغداد دوکانے داشت و من بحالت
طفولیت بر دوکان مے نشستم روزے نشسته بودم که شخصے از پیش دوکان بجامهٔ
فقرا بگذشت بتقاضاے عمر در پس وے میرفتم و سلام گفتم و یک دینار که نزد من بود
بوے دادم بگرفت و روان شد باز با خود گفتم که دینار خود را ضایع کردم و درین خیال
پس پس وے میرفتم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دیدم که سه تن از فقرا نشسته اند آن شخص
آن دینار بایشان داد و خود بنماز مشغول شد یک کس ازان هر سه دینار بگرفت
و بیرون رفت و من در عقب وے رفتم تا طعام بخرید و پیش یاران آورد هر سه باهم بخوردند
و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند آن شخص هم از نماز فارغ شد
و بایشان گفت که میدانید که چه چیز مرا از موافقت شما باز داشت گفتند نے گفت که
کودکے در بازار این دینار بمن داد خواستم تا حق وے ادا کنم و تا این وقت در دعا
و مناجات بودم که خداے تعالے او را از بندگی آزاد گرداناد دعاے من مستجاب شد
پس از همان روز دنیا بر من سرد شد و هرچه یافتم از برکت دعاے شیخ ابو عبید الله
خاقانی یافتم وفات وے در سال دو صد و هفتاد و نه هجرے است از مؤلف

شیخ عبد الله خاقانی وے	رفت از دنیا چو در خلد برین
شد وصالش اهل دل قطب زمان	هم بخوان هادی حق سلطان دین

شیخ محمد بن عیسی ترمذی قدس الله سره از فقرای
اکبر و علماے شهیر بود کتاب جامع ترمذی وغیره از تصانیف وے است وفات
وے در سال دو صد و هفتاد و نه هجرے بود تاریخ آمد از مؤلف

محمد ابن عیسی شاه ترمد	بجنت یافت از حق قدر والا	بتاریخ وصال آن شه دین
[illegible]	دگر واقف محمد عقل فرمود	الیسال وصل آن شیخ معلے

شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره کنیت وے ابو محمد است
از کبار علماے عصر و عظماے اولیاے عهد و اکابر اقلیم عراق بود و جامع بود
میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و مذهب حنفے داشت
و ارادت بخدمت شیخ ذو النون مصری رح و طریقه سهلیه منسوب بوسیت و بنای

اینطور تقریر اجتهاد و مجاهده نفس است نقلست که شیخ سهیل ولی مادرزاد بود که وے فرمود
وقتیکه حق تعالی الست بربکم فرمود و من بلی گفتم یاد دارم و حالات شکم مادر بنیاد
نیست و نیز میفرمود که سه ساله بودم که در نماز قیام شب مشغول شدم و شش ساله بودم که قرآن
حفظ نمودم و روزه دار مے بودم و بعمر دوازده سالگی در تحصیل علوم ظاهری ممتاز گشتم
نقلست که در اوایل عمر شیخ سهیل و تمام سال برائے وے بیکدرم جو خریدندی
داس کردندے و نان بختندے و هر روز بیک اوقیه روزه افطار کردی بعد ازان بعد
سه روز پس بهفت روز پس به بیست و پنج روز پس هفتاد روزه روزه یکبارگی گاهی
بودے که در چهل شبانه روز طعام وے یک مغز بادام کفایت کردے نقلست
که چون شیخ بعمر بلوغ رسید هر چه داشت از ضیاع و عقار و اسباب ظروف و فروش و زر
و سیم علیحده علیحده نام هر جنس بر پاره کاغذ نوشت و خلق را گرد کرد و آن پاره های
کاغذ را بر سر هاے ایشان بیفشاند تا هر یک کس یکیک پاره کاغذ بر داشت پس
هر چه که در آن کاغذ نوشته بود بدو ارزانی داشت و از دنیا و متاع دنیا فارغ شد
نقلست که عمرو لیث سخت بیمار شد و اطبا از علاج وے بجان آمدند آخر خواجه
سهل را طلب کرد و استدعاے دعا نمود فرمود که دعاے من در حق ظالم اثر
نمی کند اگر توبه کنی و زندانیان را آزاد کنی ممکن باشد که دعاے من مؤثر آید عمرو لیث
از گناهان خود تائب شد و محبوسان را بکشاد پس خواجه دست بدعا بر داشت
هنوز با تمام نرسیده بود که شفا یافت و لشکرانه آن زر و مال بسیار نذر کرد خواجه هیچ قبول
نفرمود و چون از پیش عمرو لیث بیرون آمد مریدے عرض کرد که اگر چیزے قبول
میفرمودے درجه واداے قرض بکار مے آمد گفت که نظر بر دار و بصحرا ببین
چون مرید بصحرا نظر کرد همه صحرا را پر از زر و جواهر دید فرمود که شخصے را که بحضور خدائے
تعالی چنین حال باشد او چه گونه چیزے از اهل دنیا قبول کند نقلست
که خواجه سهل تستری چون سماع شنیدے بیهوش گشتی و تا بست و پنج روز
وجد فرمودے و طعام نخوردے و در موسم زمستان با چنان عرق

در حالت سماع از جسم مبارکش چکیدے کہ جامہاے ترگشتی نقلست کہ خواجہ سہیل
چون بر آب رفتی قدمش تر نشدے و بخانہ وے شیران و دیگر سباع صحراے
آمدندے و وے ایشان را مراعات کردے و غذا دادے چنانچہ آن را مردمان
بہ بیت السباع مشہور ست نقلست کہ وقتیکہ خواجہ سہیل بمرض موت بیمار شد چہار
مرید کامل بر بالینش نشستہ بودند گفتند یا شیخ بعد از تو بر جاے تو کہ نشیند و بر منبر تو کہ
سخن گوید و در آن شہر گبرے بود کہ او را شاد دلگیر گفتندے شیخ فرمود کہ بعد از
من بجاے من شاد دلگیر نشیند مریدان دانستند کہ شاید شیخ را در حالت
نزع ہذیان واقع شدہ کہ اینچنین کلمہ بر زبان آورد پس شیخ ارشاد کرد کہ شاد دلگیر
را بخوانید چون حاضر آمد بوے فرمود کہ من ترا بعد از خود بجاے خود مقتداے
اہل اسلام ساختم بعد از من سہ روز بر منبر من بنشینی و وعظ بگوئی این بگفت و برحمت
حق پیوست بعد سہ روز اجتماع خلق شد و شاد دلگیر بالا رفت گبری بر سر زنار در بر گفت
اے اہل اسلام مہتر شما مرا انتظار رسول کردہ ست و مرا فرمود کہ اے شاد دل وقت
آن آمد کہ بظاہر و باطن شاد دل باشی پس بہ بینید کہ من زنار ظاہری بریدم و باسلام
شاد دل شدم شما ہم زنار باطنی خود ببرید و بحق شاد دل باشید از استماع این سخن غوغا
از خلق برخاست و حالات عجب ظاہر شد و ہمان روز شاد دل بر سجادہ مشیخت
بجاے شیخ شاد دل و قایم گردید و بتکمیل طالبان حق پرداخت و ابو طلحہ مالک میفرماید
کہ سہیل آن روز کہ از مادر بوجود آمد روزہ دار بود و بر روز یکہ وفات کرد روزہ دار بود و در
تمام عمر خود روزہ دار ماند و در عمر خود گاہے طعام بروز تناول نفرمود وفات آن جامع الکرامات
در ماہ محرم الحرام سال دو صد و ہشتاد و سہ ہجری ست و بقول بعضے دو صد و ہشتاد و دو و مدت عمر
ہشتاد سال و قول صحیح بروایات نفحات الانس و غیرہ قول اول معتبر ست یعنی دو صد و ہشتاد و سہ

از مؤلف		
دو اقوال اند بہر سال وصلش	جناب سہل شاہنشاہ ذیجاہ	گہ در ملک دو عالم یافت شاہے
بگو مقبول محبوب ۲۸۲ است اے	چو تاریخ وصال شیخ خواہی	یکی صدیق ہادی جہان است
	الفنا حضرت سہل بگو شیخ اولیا ست	شاہ عالم پیر حق آگہ دلے

سال وصل او مبارک هادی است ۲۹۲ | نیز از اهل عبدالله ولی ۲۹۲

شیخ ابوسعید خراز

قدس الله سره نام وے احمد بن عیسی و لقب خراز اصل وے از بغداد و طریقه خرازیه منسوب باوست از قدماے علماے شریعت و مشایخ طریقت در وقت خود قطب الوقت بود و در علم التصوف چهار صد کتاب از تصانیف وے است و با ذو النون مصری و بشر حافی و سری سقطی صحبت داشت و اول کسیکه در فنا و بقا عبارت کرد او بود میفرمود که ابتداے جوانی بسبب جمال ظاهری شخصے بر من عاشق بود و من از وے بگریختم روزے تنگدل شده بادیه درآمدم چون مقدارے راه رفتم دیدم که آن شخص عقب من می آید و گفت که باین بادیه از من چون خواهی رست نزدیک من چاهے بود خود را در او انداختم خداے تعالی مرا در آنجا بسلامت نگاهداشت و آن شخص بر کنار چاه نشست و بگریست آخر کار پناه بپروردگار آوردم و گفتم الهی تو قادری بر این که مرا از چاه برآری و از شر این شخص هم نگهداری دیدم که بادے بر من بپیچید و از چاه بیرون انداخت و آن شخص پیش من آمد و دست و پاے من ببوسید و عذر خواهی کرد و تائب گشت از روے صدق و صفا مصاحب من بود و میفرمود که وقتے در بادیه میرفتم بی زاد و چند روز در فاقه گذرانیدم روزے چشمم بر آبادے افتاد دلشاد شدم چون دیدم نجات تالی بود نفسم آرام یافت و امیدوار شد که در آنجا رسیده چیزے خواهم خورد بخلاف نفس سوگند خوردم که در آنجا فرود نیایم گورے در ریگ کندیدم و در آنجا نشستم جمعے از چاروانیان در آن منزل نزول کرده بودم نزد من آمدند و نیازمندے کرده مرا نزد خود بردند پرسیدم که شما چه دانستید که من در اینجا هستم گفتند آوازے از آسمان شنیدیم که شخصے از اولیاء الله خود را درین ریگ باز داشته است بروید و او را بیابید پس بتلاش شما برآمدیم وفات شیخ ابوسعید در سال دو صد و هشتاد و هفت هجری است از موثق

زاهد ولی و عابد دین مقتدای هم	عالم سخی اکرم سعد ابوسعید
سال وصال او تو باقوال اهل کتب	کو ابوسعید اسعد و هم سعد ابوسعید

شیخ عباس بن حمزه قدس سره

کنیت وے ابو الفضل و اصل از نیشاپور است از عظماے مشایخ وقت بود و با ذو النون و بایزید

صحبت داشت وفات وی در ماه ربیع الاول سال دو صد و شصت و هشت هجری است قطعه از

مؤلف چو زین دنیای دون سوی جنت	جناب شاه عالی ابن حمزه	بجستم سال تاریخش خرد گفت
حبیب عباس هادی ابن حمزه	شیخ ابو حمزه بغدادی قدس الله سره نام ایشان	

محمد بن ابراهیم است با بشر حافی و سری سقطی و ابو تراب نخشبی صحبت داشت و مرید شیخ حارث محاسبی است و از اقران ابو الحسین نوری و خیر نساج نقلست که وقتی در بغداد در راه میرفت و چیزی از اسرار الهی می اندیشید از خود غایب گشت و همچنان میرفت چون بایستاد خود را در بادیه دید در زیر مغیلی با خود آمد و روی بسوی شهر نهاد و معلوم کرد که آن زمین از شهر بفاصله چهار میل بود وفات وی بقول صاحب نفحات الانس در سال دو صد و هشتاد و نه هجری است

قطعه از مؤلف	شیخ روی زمین ابو حمزه	مرشد اهل دین ابو حمزه
بهر تاریخ رحلتش سرور	گو محب یقین ابو حمزه ۲۸۹	شیخ ابو حمزه خراسانی

قدس سره اصل وی از نیشاپور است و از اجله مشایخ خراسان و اکابران طریقت در زهد و توکل در بادیه سفر کرده نذر کرد که در راه از هیچکس چیزی در امداد وی نخواهد و بکس التفات نکرد و هیچ اسباب از قسم آفتابه یا دلو و رسن با خود نگیرد چون پای در راه نهاد هیچ با خود نداشت سوای یکپاره سم که خواهرش برو داده بود الغرض در راه بپرداخت و میرفت اتفاقاً در راه چاهی بود در وی بیفتاد چون سه روز بگذشتند گروهی بآنجا رسید نفس وی گفت که ایشان را آواز ده تا ترا از چاه بر آرند گفت خوب نباشد که از غیر حق اعانت جویم آن گروه بر سر چاه آمدند و بدین خیال که این چاه در میان راه است مبادا که کسی مسافر در چاه بیفتد سر چاه پوشیدند از ظهور این معنی نفس خواجه در اضطراب آمد و از زیست نا امید شد مگر روحش همچنان بر توکل قایم بود چون شب شد از سر چاه آوازی شنید و دید که سر چاه را کسی باز کشاد و جانوری عظیم دراز که مثل اژدها شکل بود دم خود را درون چاه انداخت شیخ گفت که من از چاه بیاری این جانور نخواهم بر آمد آوازی شنید که یا ابو حمزه اینکه تو می خواهی خلاف عادت است بیرون آ که این جانور بحکم ما برای نجات تو آمده است و چون توکل بر پا کردی باین جانور هلاک که خوف هلاک تو از او بود ترا از

از چاه داد ام شیخ دستش گرفت و از چاه بر آمد وفات وے در سال دو صد و نود هجری نبویه در نیشاپور بود. جوار مزار گوهربار شیخ ابوحفص حداد مدفون شد از مؤلف

شیخ اہل یقین ابو حمزه	سر حق را امین ابو حمزه	سال ترحیل وے عیان گردد
از دل قطب دین ابو حمزه ۲۹۰	ایضاً شیخ بو حمزه شه هر دو سرا	مقتدای اهل حال و اهل قال
سال تاریخ وصال او خرد	گفت قطب الاولیا اهل جلال ۲۹۰	

شیخ ابوبکر دقاق قدس سره

نام وے بن عبد الله است جامع علوم ظاهری و باطنی بود با سید الطائفه جنید صحبت داشت و از اقران ابو الحسن نوری ست وفات وے بقول صحیح در سال دو صد و نود ست و بعضے اہل خبر بسال دو صد و نود و یک نیز گفته اند از مؤلف

حضرت بوبکر دقاق آنکه بود	در علوم ظاهر و باطن فهیم	بنده بوبکر سال رحلتش +
نیز مهرو گفت نادر کریم ۲۹۰	هم ولی الله مقبول آمده است ۲۹۰	سال وصل آن شه جنت مقیم

شیخ ابراهیم خواص قدس سره کنیت وے ابو اسحاق ست و اصل وے از بغداد است صاحب جذب و صحو و سکر در طریق توکل زهد و ورع و تقوی یگانه روزگار و خاصان درگاه الهی و از اقران سید الطائفه جنید و نوری قدس اسرارهم و صحبت دار نیز بود شیخ ممشاد دینوری میفرماید که شبے بخواب بودم در مسجد بمن نمودند که اگر خواهی که دوستی از دوستان ما ببینی برخیز و بر سر تل توبه شو بیدار شدم در حالتیکه در راه برف میبارید در آنجا رفتم ابراهیم خواص را دیدم در برف مربع نشسته و باد و چو دباریدن برف و سرما او در عرق عرق بود و نیز برفیکه بر سرش و بر زمین حوالے وے میبارید خشک می شد بدیدار وے خورسند شدم و پرسیدم که این رتبه از که یافتی گفت از خدمت فقیر **نقلست** که از غایت توکل و نهایت قناعت خلق شیخ ابراهیم را رئیس المتوکلین خواندے و او را خواص از بهر آن می گفتند که زنبیل بافتی و ریسمان و سوزن و مقراض در کوه مدام نزد خود داشتے و سفر مودے که اینقدر اسباب توکل مرا زیان ندارد و سفر نمود که خضر از من صحبت خواست قبول نکردم و ترسیدم که در توکل خلل آفتیست **نقلست** که ابراهیم خواص فرمود که روزے در بادیه شیرے مهیب دیدم چون

وترین نمیدهم چنانکه قبر ابراهیم خواص ست گویا غیرلیست حقیقه که خوف بسیار ایزدی یافت تاریخ از مولف:

نور حلت کرد ابراهیم شاه نی	بقرب ایزدی از دار دنیا	۲۹۱ عیان شد سال وصلش قطب مسعود
دگر رسم سالک مسکین الفقرا ۲۹۲	عجب تاریخ ابراهیم جلوه گر شد	زاهدی هدا قطب ۲۹۱ معلی
بگو هم بود ابراهیم هادی ۲۹۱	ز سال رحلت آن شاه اعلی	رقم کن زبده آفاق کامل ۲۹۱
که گردد سال وصالش شیخ هدا		

شیخ ابو الحسین نوری نور الله مرقده

نام وی احمد بن محمد ولقب نوری محمد بن محمد مشهور ابن البغشوری و پدر وے از بغشور ست که ما بین هرات و مرو واقع شده و مولد و منشاء وے بغداد است و در مشایخ بخطاب امیر القلوب یاد یافته و قمر الصوفیه نیز خوانده وے و خرقه ارادت از شیخ سری سقطی داشت و بصحبت شیخ احمد حواری نیز مشرف گشته و از اقران جنید و در طریق مجتهد و صاحب مذهب امام طریقت نوریه است واورا نوری ازان گفتندے که چون بشب تاریک سخن گفتے نورے از دهانش برآمدے که تمام خانه اش را روشن کردے و نیز بنور کرامت از اسرار باطن خبر دادے و اورا صومعه بود در صحرا که هر شب در آن نماز کردے و خلق که آنجا بنظاره رفتندے بشب نورے دیدندے که از صومعه وے می درخشید و به آسمان شدے و منقول ست که در اوایل حال روزی بدجله رسیدم و میان دو زورق بایستادم و گفتم نروم تا وقتیکه یک ماهی کلان در شست من نیفتد آخر بیفتاد و در گذشتم و گفتم الحمد لله که کار من نکو آمد بر فتم و اظهار اینحال پیش سید الطائفه جنید کردم گفت اے ابو الحسن اگر مارے خونخوارے در دام تو افتادے و ترا بگزیدے و بمردے بهتر بودے که اظهار این کرامت کردی نقلست که چون غلام خلیل وزیر خلیفه بغداد بدشمنی طائفه صوفیه برخاست پیش خلیفه رفت و گفت که جماعتے پیدا آمده است که سرود می شنوند و رقص می کنند و کلمات خلاف شرع از زبان می آرند ظاهره این قوم از زنادقه اند اگر امیر المومنین بکشتن ایشان فرمان دهد مذهب زنادقه مقصود گردد و ثواب عظیم حاصل آید خلیفه ایشان را طلبید پس شیخ ابو حمزه و شبلی و رقام و نوری و جنید و جماعتے دیگر از اصحاب ایشان و غیره حاضر آمدند خلیفه بقتل ایشان اشارت کرد سیاف اول قصد کشتن شیخ رقام کرد نوری برجست و خود را در پیش رقام افگند

طرب کنان و خندان ارکان دولت ازین حالت عجب داشتند و گفتند بست بخیر شیخ جنید چیزی
نیست که بر آن شتاب زدگی کنند گفت طریقت من بر ایثار است و عزیز ترین اشیاء در دنیا حیات است
من میخواهم تا نفسی چند حیات خود را بر این برادران ایثار کنم با وجودیکه یک نفس در دنیا
مرا دوست تر است از هزار سال آخرت که الدنیا مزرعة الآخرة گفته اند خلیفه چون این بدید گفت
توقف کنید و فتوی پیش قاضی برید چون پیش قاضی رجوع آوردند قاضی گفت که
جنید در مخدوم کامل است از ابو الحسن نوری که دیوانه مراجعت پس از جنید مسئله پرسید
که از بیست دینار چند زکوة باید داد شبلی بجواب پرداخت که بیست و نیم دینار باید داد
اینکه کرده است گفت صدیق اکبر که چهل هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت گفت این نیم دینار
چیست گفت غرامت آنکه چرا بیست دینار پیش خود نگهداشت پس قاضی بخلیفه گفت که اگر اینان
ملحدان و زندیقان اند پس من حکم کنم که در روی زمین موحد نیست خلیفه ایشان را
نزد خود خواند و بنواخت و گفت که اگر حاجتی دارید بخواهید فرمودند که حاجت ما اینست که
ما یاران را از مسود قبول خود مهجور کنی و بار دیگر یاد نفرمائی خلیفه بگریست و ایشان را رخصت کرد
نقلست که روزی شیخ نوری با شخصی نشسته بود و هر دو زار زار میگریستند چون آن شخص
برفت یاران استفسار حال کردند گفت او ابلیس بود که حکایت خدمات خود می کرد و از
درد فراق وقت قرب خود می نالید و میگریست و از سکه رجال او رحم آمد من نیز هم
بموافقت وی می گریستم نقلست که روزی نوری در آب غسل میکرد دزدی بیامد
و جامه های وی ببرد هنوز از آب بیرون نیامده بود که دزد باز آمد در حالیکه دست
وی خشک شده بود نوری جامه های وی بگرفت و گفت الهی چون جامه من
باز آورده است دست وی هم بوی باز ده در حال دستش نیکو شد نقلست
که روزی در بازار نخاس بغداد آتش افتاد خلق بسیار بسوختند و غلام بچه رومی بود بلند
نهایت حسین آتش گرد ایشان در گرفت و نخاسی از دور فریاد میکرد و خواجه
غلامان میگفت که هر که این غلامان را بیرون آرد دو هزار دینار سرخ بوی دهم و انعام
هیچکس را یارا نبود که گرد آن آتش بگردد ناگاه نوری در آنجا رسید و گفت

بسم الله الرحمن الرحیم و پاے در آتش نهاد و آمد و غلام بچه را بسلامت بر آورد خواجه غلامان دو هزار دینار بخدمت آورد باز پس بوی داد و گفت نگیرم که خدا تعالی این منزلت را بسبب گرفتن مال دنیا داده است نقلست که روزی خادمهٔ نوری گرد نشسته نان هم داشت نان و شیر پیش نوری آورد تا بخورد چون نوری آتش دیگدان بدست خود افروخته و دستش سیاه شده بود اتفاقاً نوری دست ناشسته نان خوردن آغاز کرد خادمه در دل آورد که چه ناهنجار مردیست که بدستهاے سیاه نان می خورد و نمی‌شوید در حال شخصے آمد و بر شیخ گفت که تو در دهن هستی و از خانهٔ من بقچهٔ جامه‌ها بدزدی آورده و او را بگرفت و پیش شحنه برد نوری بیرون آمد و گفت او را مرنجانید که جامه شما پیدا شود همان وقت شخصے پیدا شد و بقچهٔ جامه‌اش حوالهٔ وے کرد و زن خلاص یافت نوری بزن گفت که بار دیگر گوے که ناهنجار مردیست که بدست سیاه نان می خورد خادمه توبه کرد نقلست که نوری شخصے را دید که بارش افتاده بود و دراز گوشش مرده افتاده آن شخص بغایت فرومانده نوری پاے بر پشت دراز گوشش زد و گفت برخیز چه جاے خوابست خر در حال برخاست و آن شخص بار خود بر وے نهاد وفات شیخ نوری بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا در سال دو صد و نود و چار و یا دو صد و نود و پنج هجریست از شعر مصنف

حضرت نوری که ز انوار وے	گشت منور جهان نور دین	رفت چو زین خانه ظلمات دهر
صورت خورشید تجلی برین	۲۹۵ رحلت او سید دین بو الحسن	طرفه خرد گفت بصدق و یقین
۲۹۴ صدر جهان گشت رقم شد فرید	رحلت آن شاه زمان و زمین	اهل خبر و اهل حق گفته اند
۲۹۴ نیز رهی قبله دنیا و دین	شیخ عمرو بن عثمان صوفی مکی قدس الله سره	

کنیت وے ابو عبد الله است و مرید سید الطائفه جنید و پیر و استاد حسین بن منصور حلاج است و با ابو سعید خراز صحبت داشته و عالم بود بعلوم حقائق چون سخن وے بار یک شد و در فهم مردم نیامد محضرش ساختند و از مکه معظمه بیرون کردند آخر بشهر جده رفت و آنجا قاضی شد و اصل وے از یمن است و بزرگان صوفیه فرموده اند که هر چه بر حسین بن منصور آمد سببش دعاے عمرو بن عثمان است که وے را بر نجانید و وفات شیخ عمرو در

بود او بسال دو صد و نود و شش و بقولے دو صد و نود و هفت است که سال وفات سید الطائفه		
جنید بود از معروف چو از دار الفنا عزم سفر کرد ذکر هم رهنما گردد هویدا ۲۹۲	جناب شیخ عمرو ابن عثمان بصد ۶ از در فردوس اعلی	رئیس اولیا قطب معلی ۲۹۶ ۲۹۷ منور نامور شبال وصافش
	شیخ سمنون محب قدس الله سره نام وے	

ابو الحسین است و خود را بلفظ کذاب شهره کرده بود تا دوستے که او را بنام کذاب بخواندی باز پس
ننگریستی و در علم شریعت و طریقت یگانه وقت بود و با شیخ سری و محمد بن علی قصاب و ابو احمد
قلانسی صحبت داشت و از اقران جنید بغدادی است نقلست که روزے سمنون در محبت الله
سخن گفتے سامعان را بخود متوجه نیافت روئے سوے قنادیل مسجد کرد و گفت گوش کنید
که با شما سخن محبت میگویم فی الحال همه قنادیل در حرکت و رقص آمدند و بر یکدیگر زدند تا همه
پاره پاره شده بر زمین بیفتادند نقلست که روزے در محبت سخن همے گفت
مرغے از هوا در آمد و بر سر وے نشست پس از سر فرود آمد و بر دستش آرام گرفت
پس از ان بر زمین آمد و چندان منقار بر زمین زد که خون از منقارش روان گشت پس
از ان بیفتاد و بمرد نقلست که در آخر عمر بمتابعت سنت زن بخواست دخترے از وے
بوجود آمد چون سه ساله شد سمنون را با دختر محبتے بکمال بوقوع آمد شبے در خواب دید
که قیامت قائم است و علمهائے برائے هر یک قوم نصب کرده اند و در میان آن علمها
علمے است پر نور که انوارش تمام میدان قیامت را فرا گرفته است پرسید که این علم از کیست
گفتند که این علم از محبان خدائے عز و جل است سمنون خود را در میان ایشان انداخت
شخصے بر آمد و او را از میان بیرون کرد سمنون فریاد بر آورد که آخر من هم از محبان خدا ام
و مرا سمنون محب میخوانند مرا چرا بیرون می کنی تو از محبان خدا نیستی درین اثنا
هاتفے آواز داد که تو محب بودے لیکن از روزیکه بدختر خود میل کرده نامت از
محبان محو کرده اند سمنون هم از خواب فریاد کرد که خدایا اگر این طفل قاطع راه من است او را
از میان بردار هنوز در خواب بود که ناله و فریاد از خانه سمنون برخاست و بدان آواز
بیدار شد و حال پرسید گفتند که دختر تو از بام بیفتاد و بمرد گفت الشکر لله که قاطع راه من

از راه دور رسید نقلست که شخصی غلام خلیل نام خود را پیش خلیفه بغداد قرب داده بتصوف معروف کرده از اقارب و هم‌نشینان خلیفه شده و می‌خواست که خلیفه از همه اولیاء الله و علمای وقت بی اعتقاد شده متنفر گردد از آنکه پیش خلیفه نام حبیب بخشش گشته چون آوازه شهرت شیخ سمنون در بغداد بلند شد دل غلام خلیل از حسد بسوخت و وقت فرصت می‌جست تا او را پیش خلیفه رسوا کند آخر آنچنان اتفاق افتاد که زنی منعمه خود را بر وی عرضه کرد و استدعای نکاح نمود سمنون قبول نکرد زن پیش جنید رفت و گفت سمنون را بگو تا مرا قبول کند جنید او را بسیم از پیش خود براند آخر آن زن پیش غلام خلیل رسید و باتفاق وی بر سمنون تهمتی نهاد و بزنا متهم کرد غلام خلیل این حال پیش خلیفه رسانیده خلیفه را متغیر گردانید و سمنون را برای قتل طلب کرد چون روبرو آمد خلیفه هر چند خواست تا حکم کشتن سمنون بجلاد دهد سخن گفتن نتوانست و آن روز کشتن وی در توقف افتاد و شب خلیفه بخواب دید که کسی او را می‌گوید که زوال ملک تو در کشتن سمنون است علی الصباح چون خلیفه از خواب بیدار شد سمنون را طلبید و عذر خواست و باعزاز تمام رخصت کرد غلام خلیل چون این حال مشاهده کرد دشمنی وی در حق سمنون زیاده تر شد تا بسزای اعمال خویش مجذوم گشت و اندام تمام جسم وی ریم و خون جاری بود آخر این خبر بسمنون رسانیدند گفت خدایش شفا داد چون این خبر بغلام خلیل رسانیدند که شیخ در حق تو کلمه خیر بر زبان آورد متنبه گردید و از کرده خود پشیمان گشت و هر چه از زیادتی داشت نذر اولیا و مشایخ گذرانید هیچ یکی قبول نکرد مگر شیخ سمنون متوجه حال وی شد و بمقام توبه رسانید وفات شیخ سمنون باتفاق اهل خبر در سال دو صد و نود و هشت است از مولف

شیخ سمنون حسن جمال	شیخ کامل پیر اکمل با کمال		سال ترحیلش صبور آمد عیان
هم رقم شد میر ارباب وصال	شیخ ابو عثمان حیری قدس سره نام وی سعید		

بن اسمعیل نیشاپوری است و حیره محله‌ایست از محله‌های نیشاپور و در اصل از ری و یکی از زمره مرید شاه شجاع کرمانی صحبت داد و ابو حفص حداد و یحیی بن معاذ را یافته جامع صاحب کشف و کرامات در زهد و ریاضات بود و در بزرگی از همعصران خود گوی سبقت ربوده بود

چنانچه شیخ الشیوخ شیخ مخدوم علی هجویری لاهوری قدس سره در کشف المحجوب میفرماید
که حق سبحانه تعالی مر شیخ ابو عثمان را از هر سه پیر سه مقام عطا فرموده مقام رجا از یحیی بن معاذ و
مقام غیرت از شاه شجاع و مقام شفقت از ابو حفص حداد و صاحب سفینة الاولیا میفرماید که ابو عثمان
حیری با سید الطائفه جنید و رویم و یوسف ابن حسین و محمد فضیل بلخی نیز صحبت داشت و در ریاضت یگانه وقت بود گو
گویند در ابتدای حال تا مدت بیست سال در ویرانه با عزلت گزید و بهیئت شکل بنی آدم ندید و از غایت مشقت بیابانی
بگداخت و چشمهایش مقدار سوراخ جوال دوزی مانده و از هیبت آدمیان گشت بعد از بیست سال فرمان صحبت آمد
و گفت ابتدای صحبت بهمسایگان خانه خدا و مجاوران بیت الله کنم تا مبارک آید و عزم
بیت الله کرد و چونکه مشایخ حرم المحترم از آمدن وی بدل آگاه بودند باستقبال
وی بر آمدند و وی را بدان شکل یافته گفتند یا ابا عثمان بیست سال که بدین شکل گذرانیدی
بگو که چرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بسکر رفتم و آفت سکر دیدم
و نومیدی یافتم و بعجز باز آمدم وفات شیخ ابو عثمان در سال دو صد و نود و هشت و قیل

در نیشاپور است از مؤلف	ابو عثمان حیری صاحب حق	که بود اندر جهان مطلع حبیب
بتاریخ وصال او زهاتف	ندا آمد که حیری بود محبوب ۲۹۸	الصفا چون ابو عثمان حیری شیخ بن
رفت از دنیا و در جنت رسید	سال آن واقف به تاریخش بگو ۲۹۸	هم بخوان سرور ولی حق شهید ۲۹۸
الصفا شان کز اولیای دین بود	محبوب خدا الخلق منظور	دل گفت بر حلتش دو تاریخ
صدیق عزیز و طالب نور ۲۹۸ ۲۹۸		

شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق قدس سره

کنیت وی ابو العباس و اصل وی از طوس است و به بغداد ساکن شده
و استاد شیخ علی رودباری و شاگرد حارث محاسبی است و بسری
سقطی و بمحمد بن منصور و محمد ابن الحسین صحبت داشت و بقطب المدار عالیه نیز
صحبت وی بود و آخر هم بدرجه قطبیت فائز گشت و فرمود که روزی پیری
خوش تقریر نیکو ظاهر الجامه اهل اسلام و خرقه مشایخ بود نزد من آمد و گفت که در حق
من چیز نیکو بخاطر شما آید بگوئید چون در باطنش دیدم از لباس اسلام عاری بود
در حال با شیخ جریری که نزد من بود آهسته گفتم بر وی این سخن گران آمد گفت

گفت کی باور کنم شاید که مسلمان باشد و بخیانه شود گفتم که حالا از گفتن چاره نیست پس روی سپید ز وے آوردم و حالش گفتم گفت راست است که فرموده که من تغیر لباس برائے امتحان شما کرده بودم و فے الحال کلمه شهادت بر زبان آورده و مسلمان شد و وفات شیخ در سال دو صد و نود و نه هجریست **قطعه از مولف**

شیخ دنیا و دین شیخ زمانه	جناب شیخ ابو العباس کامل
چو جستم سال وصلش از دل خویش	ندا گردید بو العباس واصل

شیخ یوسف بن حسین رازی قدس سره

کنیت وے ابو یعقوب از قدمائے مشایخ کبار و مریدان ذوالنون مصری و شاگرد امام احمد حنبل است و به ابو تراب صحبت داشت و از مصاحبان ابو سعید خراز بود و عمری دراز یافته و ابتدائے حال وے آن بود که در عرب با جماعتے بقبیله رسید دختر بادشاه عرب او را بدید و مفتون وے گشت و بوقت شب بموضعیکه دانست خود را نزد وے رسانید شیخ چون او را بدید بلرزید و از انجا بگریخت و دور تر رفته خواب کرد و در خواب دید که در جائے خوب و خورم شخصے چون بادشاهان بر تخت نشسته است و جماعتے سبز پوشان گرد وے ایستاده اند پرسید که این شخص تخت نشین کیست گفتند که یوسف است که بزیارت یوسف بن حسین آمده است یوسف باستماع این سخنے بگریست و گفت من که باشم که پیغمبر خدا بزیارت من آید و پیش تخت رفته سلام گفت یوسف از تخت فرود آمد و شیخ را بکنار گرفت و با خود بر تخت نشاند گفت یا نبی الله من ناچیز ام تو که پیغمبر خدائے بزیارت من بیائی فرمود در آن ساعت که دختر بادشاه عرب با غایت حسن و خوبی خود را پیش تو انداخت و تو خود را بحق سپردی و از انجا بر جستی خدا تعالے ترا بر من و جمله ملائکه عرضه کرد و گفت ببین اے یوسف تو آن یوسفی که بد میل آرزوے زلیخا قصد او کردی و ما ترا باز داشتیم و این یوسف آن یوسف است که با دختر بادشاه قصد نکرد و بگریخت پس مرا با این فرشتگان که مے بینی بزیارت تو فرستاده است و بشارت داد که از برگزیدگان ستے و در این عهد ذوالنون مصری اسم اعظم مے داند پیش او برو یوسف بن الحسین بیدار شد و بمصر رفت و بخدمت شیخ ذوالنون تا سه سال

باز دید پس سال دیگر ذوالنون آنجا احوال پرسید یوسف سوال آموختن اسم اعظم کرد ذوالنون
تبسمی فرمود و کوزه سر پوشیده که در سفره پیچیده بود بوی داد و گفت بفلان دوست من برسان وی
برداشته روان شد در راه چیزی در ظرف می جنبید در خاطر وی گذشت که آیا در پیچه باشد
تو خود را ضبط کردن نتوانست چون وا کرد در آن موشی زنده بود بر جست و برفت یوسف
دانست که شیخ او را استهزا کرده است غضبناک برگشت شیخ فرمود که در صورتیکه
تو امانت داری موشی نتوانستی کرد امانت داری اسم اعظم چون توانی نمود
فی الحال بوطن خود برو که این کار تو منحصر بوقت دیگر است پس یوسف بوطن خود بازگشت
بطریق مجاهده و ریاضت پیش گرفت تا بحد والا رسید و یوسف بوقت رخصت از شیخ
ذوالنون وصیتی خواست گفت سه وصیت کنم یکی بزرگ و یکی خورد و یکی میانه
بزرگ همین است که آنچه خوانده و نوشته همه را بشو و فراموش کن تا حجاب برخیزد دوم نام
من با کسی مگو که پیر من ذوالنون است که درین خودستائی است سیوم خلق را وصیت
و بجد اخوانی و خود در میان نباشی این بفرمود و رخصت کرد چون یوسف بشهر آمد مجلس
آغاز کرد و وعظ می گفت چون سخنش باریک بود اهل ظاهر بانکارش برخاستند و کسی
بمجلس وی نیامدی روزی بمجلس آمد کسی را نیافت خواست که باز گردد پیره زنی
آواز داد که نصیحت پیر خود فراموش کردی و بوی عهد داشتی که خلق را نصیحت برای خدا
کنم حالا چرا باز گردی بر منبر بیا و سخن بگو کسی آید یا نیاید تا پنجاه سال بر این حال بگذشت و
نیز نقل است که عبدالواحد بن زید مردی شطار بود و عاق مادر و پدر و والدین وی
او را دوست نمی داشتند روزی بمجلس شیخ یوسف بگذشت در آن وقت شیخ این کلمه
میفرمود و در عالم بلفظ کانه محتاج الیهم یعنی حق تعالی بنده عاصی را بلطف خود سوی
خویش میخواند چنانچه کسی را با کسی حاجت بود در دل عبدالواحد این سخن کارگر و کلاه
بینداخت و قبا بدرید و نعره بزد و سر در گورستان نهاد و سه شبانروز از خود برفت
هم آنشب یوسف حسین او را بخواب دید و خطاب حق شنید که بیاب آن جوان تائب را
یوسف میگردید و بعد سه روز او را دریافت و در کنار گرفت او چشم باز کرد

وگفت سه روز است که ترا فرستاده ام و اکنون تشریف آوردهٔ علت آنست که بازرگانے
کنیزکی خود را که با حسن و جمال بود بطور امانت نزد شیخ حیری بگذاشت و خود بسفر رفت شیخ
حیری شیفتهٔ جمال آن کنیزک شد و برائے دفع این وسوسه بخدمت شیخ ابوحفص پیر
خود عرض کرد فرمود که حل این عقده منحصر بر دعاے شیخ یوسف حسین است
پیش وے باید رفت پس شیخ روانه خدمت یوسف حسین شد و بعد
قطع مسافت بشهر وے رسید و نشان وے از مردم بجست گفتند تو مرد صوفی و صالح
بنمائے بچه نسبت که ترا تلاش آن ملحد زندیق در پیش است شیخ عثمان حیری از همانجا گشت و نزد
پیر خود رسید فرمود که یوسف حسین را دیدی گفت در شهر وے رسیدم چون خلق او را
ملحد زندیق مے گفتند باز پس آمدم فرمود ترا آن چکار باز پس برو و بخدمتش حاضر شو
شیخ عثمان همان وقت بازگشت و بخدمت وے رسید پیرے را دید امردے خوبرو پیش
وے نشسته و صراحی و پیاله رو برو نهاده و نورے از روے مبارکش مے تافت
گفت الخواجه برائے خدا بگو که اینچه حالتست که تو داری گفت این امرد پسر من است
و از مردمان او را کسے نمی شناسد قرآنش مے آموزم و درین صراحی شربت و پیاله برائے
خوردن شربت است چون این موجود بکار خود آورده ام گفت این چه امی است که خلق
در حق تو سخنان بد مے گویند گفت برائے همین خود را بظاهر نے آرایم که کسی کنیزک خود را
بخیال پارسائی بامانت نزد من نه گذارد و من بوے عاشق نشوم شیخ عثمان چون
این شنید در پائے وے افتاد و بدعاے وے بمقصد خود رسید وفات
شیخ یوسف حسین در سال سه صد و سه هجری است و بسال سه صد و چهار نیز گفته اند از مؤلف

یوسف دین نبی یوسف حسین	شد چو از دنیا بجنت در جنان	سال ترحیلش بقول اهل دین
یوسف هادی حسین آمد عیان	پیر کامل آمد یوسف خفیف	نیز قطب الدین محمود و جوان
باز قطب دین حسین آنکه جو	نیز شمع وصل سال ترحیلش بخوان	شیخ عبد الله ابو عباس

سیبی بن احمد بن نافع بن ملرم قدس سره اصل وے از نسبت
که جد بزرگ او ... است و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که ابو العباس لبستی

هشتاد سال پهلو بر زمین ننهاد و بدیوار و ستون تکیه نکرد و از نیشاپور بحرمین الشریفین رفت
و مدتے در بیت المقدس اقامت نمود وفات وے در ماه محرم سال سه صد و

چهار بحر بیت از مؤلف	جناب شیخ عبدالله کسیکه	بود او پیر حق آگاه نادی
تاریخ وصال او خرد گفت	ابوالعباس عبدالله نادی	شیخ ابو عبدالله بن جلا

قدس سره نام وے احمد بن یحیی و بقولے محمد بن یحیی و اصل وے از بغداد است
و در دمشق ساکن گشت از اجله مشایخ شام و مرید شیخ ابوتراب نخشبی است و با سید الطائفه
جنید صحبت داشت وفات وے در سال سه صد و شش هجری است و بسال سه صد

و سه هفت نیز گفته اند از مؤلف	شیخ دین ابن جلا چون از جهان	رفت در جنت شده منزل گزین
بدر اهل دین ست سال وصل او	هم عیان شد اهل دین اهل یقین	بود ذات او شه هر دو سرای
ماه باشد سال وصلش با الیقین	بندهٔ معصوم و والی کرم	اقدس عالم بود آن اهل دین

حضرت حسین بن منصور حلاج قدس سره کنیت وے ابوالمغیث است
واصل وے از بیضاے فارس در سوز و شوق و سکر و مستی ثانی وے
نداشت و او را جهدے و جهدے عظیم و حالات عالیت و تصانیف عالی دارد
بعبارات مشکل در بیان حقایق و اسرار معرفت و غایت فصاحت و بلاغت و بیشتر از
مشایخ در کار او ابا کرده اند و گفتند که او را در تصوف قدمے نیست مگر ابن عطا و عبدالله
خفیف و شبلی و ابوالقاسم نصرآبادے و پیر علی مخدوم گنج بخش هجویرے
قدس الله اسرارهم وغیره مشایخ او را قبول کرده اند و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ
بوعلی فارمدی و امام یوسف همدانی در کار او سرے داشتند و بعض در کار او متوقف اند
چون استاد ابوالقاسم قشیری وغیره و بعضے او را بسحر نسبت کرده اند و بعضے اصحاب
ظاهر او را بکفر منسوب کنند و بعضے گویند که از اصحاب حلول بود لیکن هر که بوے
توحید داشته باشد هرگز در دماغ وے خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد چنانچه
شیخ فریدالدین عطار علیه الرحمة العزیز الغفار او را التسلیم گوید و فرمود که مرا عجب
می آید که کسیکه روا دارد که [illegible] موسے از درختے ندائے انی انا الله بر [illegible]

و درخت درمیان نے او چار روا ندارند که از حسین صداے انا الحق برآمد و حسین درمیان
نے چنانچه حق تعالی بر زبان عمر رضی الله عنه سخن گفت که ینطق الحق علی لسان عمر شاهد اوست
بر زبان حسین هم سخن گفت و در اینجا نه حلول کار دارد و نه الحاد و نقل است که حسین بن منصور
قدس سره سیاحے عظیم بود که گرد عالم گشت و خلق را بخدا خواند و در عمر شانزده سالگے
در صحبت شیخ عبد الله تستری بود از انجا به بغداد آمد بعد از ان به بصره و از بصره به کوفه رفت
و تعلق با بو عثمان عمرو مکی کرده تا هژده ماه با و صحبت داشت و ابو یعقوب الاقطع دختر خود بوے داد
و ابو عثمان رساله در علم حقائق تصنیف کرده بود و پوشیده مے داشت حسین او را بے اجازت او
سخن باریک بود در فهم خلق نیامد و خلق بانکار ابو عثمان برخاست و ابو عثمان عمرو از حسین
رنجیده شد و مهجور ساخت و گفت الٰهی دست و پا و زبان حسین قطع کن و شخصے گمار که او را بردار
کند بعد از ان حسین به بغداد آمد و از جنید مسئله پرسید جواب شافی نیافت بعد از ان به تستر رسید
و تا یکسال در انجا بماند چون سخن هیچکس پیش خود وقر نهادے حسد حاسدان بروے
پدید آمد پس بعد بخراسان تشریف برد و از انجا روانه شده تا پنجسال ناپدید گشت بعده
بفارس آمد و کتابها تصنیف کرد و با اهل هوا سخن گفت و قبولے عظیم در دل خلق یافت
تا خلق او را حلاج الاسرار مے گفتند پس به بصره شد و قصد حرم کرد و در حرم ابو یعقوب نهر
جوری بسحرش منسوب کرد باز به بصره آمد و از انجا بار دیگر بهندوستان تشریف آورد و مدتے
بهند بماند و خلق را بخدا خواند پس بماوراء النهر و چین ماچین رفته کتابها تصنیف نمود چون
باز آمد از اقصاے عالم بوے نامها نوشتندے و در نامه هندوستان نام وے ابو المغیث
و در نامه چین ابو المعین و در نامه خراسان ابو الخیر و در نامه فارس ابو عبد الله و در نامه
خراسان حلاج الاسرار مے نوشتند و در بغداد مصطلم نام کردند و در بصره مخبر پس از ان
قصد مکه کرد و تا دو سال در انجا مجاور بود چون باز آمد احوال بروے برگشت و خلق را
بمعنے مے خواند چون کسے بر ان وقوف نمیافت خلق خدا دشمن او شد و از پنجاه
شهرش بدر کردند و نقل است که حلاج از ان سبب او را مے گفتند که یکبار بانبارے
از پنبه بگذشت اشارتے بوے کرد فی الحال دانه از پنبه جدا گردید آنگاه

که حسین در شبانروزی چهار صد رکعت نماز کردی و بر خود فریضه داشتی گفتند درین درجه
که توئی اینهمه رنج چراست او گفت رنج و راحت در کار دوستان اثر نمی کند
که دوستان فانی صفت می باشند و میفرمود که در پنجاه سالگی هزار ساله نماز گذارده ام
و هر نمازی غسل کرده ام رشید سمرقندی میفرماید که وقتی حسین منصور با چهار صد صوفی
تا بوادی خود بسوی کعبه میرفت و راه گم کرده در بادیه افتاد و تا چند روز طعام نیافت
چون گرسنگی بنهایت رسید تابعین از حسین طعام خواستند گفت بنشینید و صف کشیده همه
پیش وی صف کشیدند وی دست پس پشت می کرد و سری بریانی و دو قرص
نان گرم بهر یکی میداد تا چهار صد سر از پس پشت بیرون آورد چون از طعام فارغ شدند
رطب خواستند گفت مرا چون درخت بیفشانید چون بیفشانیدند چندان رطب ریخت که همه
سیر خوردند پس برفتند و هر جا که در راه شیخ پشت بدرختی باز گذاشتی فی الحال آن درخت
رطب بر آوردی و اصحاب میخوردند وقتی در بادیه اصحاب او را گفتند که ما را انجیر میباید
دست بگشاد و طبقی انجیر تازه از هوا بیاورد و پیش ایشان بنهاد و نقلست که در اثنای
که حسین در ریاضت بود وی دلقی داشت تا بیست سال از جسم بیرون نه کرده بود
روزی بستم از وی بیرون کردند سپش یافتند وزن کردند یکی از آن نیم دانگ وزن بود
نقلست که روزی حسین حلاج نشسته بود و عقربی گرد وی می گشت شخصی
قصد کشتن وی کرد گفت دست از عقرب بدار که دوازده سال است که او ندیم ما است
و در دلق من آشیانه میدارد نقلست که چون حالت سکر و وحدت بروی استیلا یافت
و بدرجه فنای الفنا رسید هر وقت کلمه انا الحق میگفت زبانها در حق وی دراز گشتند
و این خبر بخلیفه بغداد رسانیدند و علمای ظاهری دست آویزی بر کشتن وی نوشتند
و شخصی محمد داؤد نام جماعتی دیگر از علما و فقها بروی خروج کردند و خلیفه مقتدر بالله
را بر کشتن وی آماده کردند و در آن ایام حسین روزی بر دروازه جنید رفت و
حلقه در بجنبانید جنید گفت کیست گفت انا الحق گفت مگو بلکه بگو بالحق گفت
همه اوست لیکن تو میگوئی که گم شده است و من میگویم که حسین گم شده حق داد

باقی در موجب سیست جنید گفت که زود باشد که تو سر دار را از خود سرخ کنی گفت بلے آن روز
که تو از لباس باطنی بر آمده لباس ظاهری می خواهی پوشید پس علمائے دین آن فتوے
قتل حسین منصور را پیش خلیفه بردند و خلیفه گفت که تا وقتیکه جنید اجازت بقتل حسین ندهد من
اجازت نمی دهم ازین سبب علما نزد جنید جمع آمده خواهان اجازت قتل حسین از
جنید شدند و او از خانقاه بر آمد و بدار القضا رفته جامه صوفیه بر آورد و خلعت علما پوشید
و بر آن محضر نوشت که نحن نحکم بالظاهر یعنی حکم می کنیم بر ظاهر و فتوے بر ظاهر است
و علما فتوے را بعد ثبت و تحفظ جنید نزد علی بن عیسی وزیر بردند و حسین را طلبیده
بزندان فرستادند یکسال در زندان ماند و خلق پیش وی رفتندے و مسایل و
واقعات پرسیدندے آخر خلق را از وی منع کردند و در مدت پنج ماه کسی نزدیک وی نرفت
مگر یکبار ابن عطا و یکبار عبد الله بن خفیف نقلست که شب اول که حسین را محبوس کردند
بیامدند و حسین را ندیدند جمله زندان بگشتند نیافتند شب دوم نه زندان بود و نه حسین
شب سوم او را در زندان یافتند گفتند دو شب کجا بودے گفت شب اول بحضرت
حق بودم و شب دوم حق نزد من بود ازین سبب زندان هم غایب بود اکنون
مرا برائے حفظ شریعت باز آوردند نقلست که چون حسین در بند بود هر روز هزار رکعت
نماز کردے گفتند میگوئی که من حقم این نماز کرا مے کنی گفت ما میدانیم قدر ما نقلست
که یک شب در زندان سیصد تن محبوس بودند گفت اے زندانیان اگر میخواهید شمارا
آزاد کنم گفتند چگونه که تو خود در زندانی گفت ما در بند شریعت رسول رحیم و بزنجیر
خداوند خود مقید هستیم اگر خواهیم بیک اشارت همه بندها بگشائیم پس بانگشت اشارت
کرد همه بندها فرو ریخت زندانیان گفتند حالا از کجا برویم که در زندان بسته است
اشارتے دیگر کرد از دیوار دریچه ها پدید آمدند گفت سر خویش گیرید گفتند تو نیائے
گفت ما با خداوند خود سریست که انکشاف آن موقوف بر سر دار است علی الصباح
چون محافظان زندان آمدند پرسیدند که دیگر زندانیان کجا هستند گفت خلاص کردم
گفتند تو چرا ماندی گفت حق را با ما عتابے ست که خوشنودی آن سوائے سر دار نیست

وگفت پس گلگون المحسن بر بست وانچه گرو کم زرد شده باشد شما پندارید که زردی رویم
بسبب ترس مرگ است خون بر روے خود مالیدم تا سرخ گردد وگفتند ساعد را بخون آلوده
کردن چه معنی دارد گفت که وضو می کنم برائے نماز عشق که رکعتان فی العشق لا یصح وضوئهما
الا بالدم پس چشمهایش کشیدند رستخیزے از خلق برخاست بعضے سنگ میزدند و بعضے
سنگ می انداختند پس خواستند که زبانش ببرند گفت چندان صبر کنید که سخنی کنم روئے
بسوے آسمان کرد وگفت الٰهی چندان رنج که از برائے تو بر من میدارند محروم
شان مکن والیشان را بے نصیب مدار و اگر دست و پائے من بریدند در راه تو
بریدند و اگر سرم از تن جدا می کنند در مشاهده جلال تو میکنند پس گوش و بینی وے
از تن جدا کردند و مردمان سنگ روان کردند و آخر سخن حسین این سخن بود حسب الواجد
افراد الواحد حسب الواحد افراد الواحد و این آیت میخواند یستعجل بها الذین لا یؤمنون بها
والذین آمنوا مشفقون منها ویعلمون انه الحق و این آخر کلام بود پس زبانش بریدند
وقت شام فرمان خلیفه آمد که سرش از تن جدا کنید وقت سر بریدن یک خنده بزد
جان بداد و گوئے قضا به پایان رضا انداخت چون برحمت حق پیوست از یکایک بند
اعضائش انا الحق مے برآید پس بند از بندش جدا کردند سوائے گردن و پشتش
هیچ نماند همچنان از گردن و پشت وے بانگ انا الحق می برآمد روز دوم تمام اعضایش
بسوختند از ان خاکستر ندائے هم انا الحق ظاهر بود و وقت قتل هم هر قطره که از خونش بر زمین
چکید انا الحق تحریر گشت روز سوم خاکسترش را در دریا انداختند همچنان بر سر آب
دجله انا الحق میخواندند نقل است که حسین حلاج قبل از قتل بخادم خود فرموده بود که
چون خاکستر من بدجله اندازند آب دریا جوش خواهد کرد و خوف آنست که بغداد را فرو برد
پس درانحالت تو خرقه من پیش آب ببری و بگوئی که ببرکت این خرقه حسین مقتول
که بر نام خدا قتل شده است ساکن شو روز چهارم آب دریا در طغیان آمد و آبش تا
دیوار هائے شهر رسید خلق شهر واویلا میکرد و خلیفه هیچ علاج آن نمیدانست
گریه میکنند خادم چون دید که شهر غرق گشته فنا مے گردد خرقه حسین بر سر آب برد و حسبما

وصل او قاتل محبوب باشد	بهر سال رحلت آن شیخ دین	شد ندا از دل امام السالکین
قطب عالم حسین حلاج منصور دو عالم	که نورش تافت از سما باسما	ولی رازانی آمد سال وصلش
دگر از اهل حق قطب است آگه		

شیخ ابو العباس بن عطا قدس الله سره

نام وی محمد بن احمد است و بغدادی الاصل بود و شاگرد ابراهیم مارستانی و با سید الطائفه جنید صحبت داشت و در علمای عظام و مشایخ کرام سرفراز و ممتاز بود و وی را تفسیریست در معانی قرآن که از همه تفاسیر رجیح و افضل و اقعده است وفات وی در ماه ذیقعده سال سه صد و نه هجریست و واقعهٔ قتل وی اینست که علی بن عیسی وزیر خلیفهٔ بغداد که حسین بن منصور را کشت از شیخ ابو العباس پرسید که چه گوئی در حق منصور حلاج که کلمه انا الحق بر زبان آورد و به پاداش آن قتل شد و گفت تو خود فکر کار خود کن از آن بپرداز که فرض همرومان که بدینمه خود داری بدو چه منزلت داری که از حال حسین حلاج پرسی وزیر ازین سخن بر آشفت و فرمود تا دندانهای شیخ یکان یکان بکندند و در سر وی میخها فرو کوفتند تا کشته شد از مؤلف

افسر اولیای ابی العباس	اختر اتقیا ابی العباس
سال وصلش چو از خرد جستم	شد ندا ابن عطا ابی العباس

شیخ ابو بکر رازی قدس سره

نام وی محمد بن زکریا است و از بزرگان طائفه صوفیه بود و مرد متورع و مجتهد مدام از خوف خدا گریستی گویند که در مشایخ در وقت وی از وی کسی گریان تر نبود و هم مرید شبلی که وی را ابد بدی از کثرت عبادت و گریه و بصبری و حرقت و اضطراب در سماع امیر وی گشتی و صاحب نفحات الانس میفرماید که در ابتدای حال شیخ بمکه رفت چند دینار فتوح بوی رسیده بود آنرا بیرون مکه در میان دو سنگ دفن کرد و نشانی بر آن نهاد و در مکه بخدمت ابو عمر زجاجی رفت روزی از وی مسئله پرسید و گفت که اول برو و آن دینارها را که در میان دو سنگ دفن کرده برآر و وجامه با دستی خود صرف کن بعد از آن نزد من بیا ابو بکر رفت و دینارها را صرف کرده باز بخدمت شیخ آمد و بمرتبه اعلی رسید وفات آن جامع الکرامات باتفاق اهل خبر در سال سه صد و ده هجریست از مولف

شد از دنیا بفردوس برین باز | حضرت بوبکر رازی اهل راز | وصل بوبکر محبوب حبیب
بهشت سیصد نهی کامل پاکباز | زاهد آفاق سالک کن رقم | هم بخوان مسکین محب بی نیاز

شیخ ابوالخیر التیناتی قدس سره پیری بود نهایت بزرگ و عابد و زاهد و متقی مدام در بیابانها بقدم تجرید مشی کردی و یا پیاده بحالت تجرید بزیارت مکه معظمه و کعبه عالیه مشرف گشت وفات وی در سال سه صد و ده هجریست از مؤلف

شیخ بوالخیر خیر بود جهان | آنکه از اولیا ببرد سبق | سال وصلش چو از خرد جستم
گفت ولی بود قطب بحق | شیخ ابومحمد جریری قدس سره نام وی

احمد بن محمد بن حسین است و بقولی حسین بن محمد و بقولی عبد الله بن یحیی از اعاظم خلفای سید الطائفه جنید است و بعد وفات شیخ جنید ابومحمد بر سجاده مشیخت تمام نشست وی در فقه و تصوف و اصول امام بود و با سهل تستری صحبت داشت نقلست که یکسال در مکه معظمه مقام فرمود بپاس ادب نه پا دراز کرد و نه پشت به دیوار نهاد و نه خفت وفات وی صاحب نفحات الانس در سال سه صد و دوازده و بقولی سه صد و چهارده تحریر فرموده است و صاحب سفینة الاولیا صد و یازده و چهارده ارقام سفینه است و صحیح آنست که در سال سه صد و چهارده در جنگ قرامطه

بعد پیر کشتگی بر گشت حق پیوست از مؤلف
یافت از عالم چو با حق اتصال | بو محمد شیخ پیر دستگیر
بو محمد پیر تاج بخش گو | نیز قطب اهل دین اهل جلال | هم محب اکرم آمد سال وی | هم بخوان زنده ولی کامل

شیخ بنان بن محمد حمال قدس الله سره اصل وی از واسط است و در مصر سکونت داشت صحبت در ابراهیم خواص و از پیران شیخ ابوالحسن نوری است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و علوم تصوف و فقه و حدیث و تفسیر و در کرامات و خوارق مقام اعلی و رتبه عظمی داشت نقلست که حاکم مصر بر وی برآشفت و وی را پیش شیر انداخت شیر او را بوی میکرد وی را نمی بلیسید چون بیرون آوردند پرسیدند که آن وقت پیش شیر بودی در دل تو چه میگذشت گفت در آن وقت خوش بودم از آن رغبت بسیار نگذشت که امید داشتم که از من در حزن و ملال تقرب از دست

پیشوای هم چنین چو گفتم که شیخ امجد بود وفات وی سال سه صد و شانزده هجری است از هو الکف

شیخ عالم جناب شیخ بنان	متقی پیر محبوب اسلام	چو بمرد و سال رحلتش از خود جست	گفتا پیر محبوب اسلام

شیخ محمد بن فضل قدس سره کنیت وی ابو عبد الله است و اصلش از بلخ مرید شیخ احمد خضرویه است اول در بلخ بود سخن میگفت خلقی کثیر را هدایت آورد آخر متعصبان بیگناه او را از شهر بیرون کردند چون بیرون آمد روی بسوی شهر کرد و اهل شهر را نفرین کرد خلقی کثیر لوبا هلاک شد بعد از آن قحط رفت خرابی آن شهر شد من بعد عزم حج کرد و به نیشاپور رسید و سخن گفت همانجا در سال سه صد و نوزده هجری وفات یافت هزار گوهر بار شیخ هم در تاریخ وی است از هو الفضل

چون محمد عبد الله بن الفضل شد	یافت با قرب حق کمال وصال	یا حق گفت دل بر حلتش ابد

پیشوا نیز گفت سرور سال ۳۱۹

شیخ ابو الحسن وراق قدس سره نام وی محمد عبد الله بن سعد است از کبار مشایخ و قدمای ایشان است و مرید عثمان حیری است وفات وی در سال سه صد و نوزده هجری است قطعه از هو الوحید

ابو الحسن آن رهبر دنیا و دین	در مشایخ بود شیخ انجمن	حق تعالی چون زدنیا کرد نقل
نیز عبد الله ابو الحسن ۳۱۹	هم ز دل محبوب وراق شد ...	رحلتش آن شیخ عین پیر ...

شیخ ابو الحسین دراج قدس سره اصل وی از بغداد است در خدمت خلافت از ابراهیم خواص یافته صاحب سماع و وجد بود چون سماع نشنیدی از خود رفته آخر در حالت سماع آهی کشید و جان بداد وفات وی در سال سه صد و بیست هجری است از لقد ابیت احسن الخلق ابو الحسین شیخ

رفت چون از جهان شه دین	رحلتش آدمی کرم دان	هم بخوان ابو الحسین یحیی الذکی ۳۲۰

خیر نساج قدس سره کنیت وی ابو الحسن و نام محمد بن اسماعیل و اصل وی از سامره و مسکن وی بغداد و مرید سری سقطی و از اقران جنید و استاد شیخ نوری و ابن عطا و جریری و ابراهیم خواص و شبلی بود در مجلس وی توبه کرد شبلی را بخدمت سید الطایفه جنید فرستاد که او هم برابر سری سقطی بود و ...

نفحات الانس [illegible] بنام نساج
اینست که در اوایل حال با خدا عهد بست که هیچ خرما که مرغوب وی است هرگز نخورد [illegible]
نفس حالت سفر بروی غالب شد مقداری رطب بگرفت و لختی از آن بخورد
بها توقف شخصی بروی گذر کرد و گفت ای خیر ای گریزپا که مدتی است
که از کارگاه من بگریختی و در آن غلام من بوده و موسوم بنام خیر [illegible] خیر
پس وی شیخ را بگرفت و سقط بسیار گفت حضرت خیر متحیر شد و دانست که این سزای
همان نقض عهد است که با خدا کردم ناچار همراه وی رفت و او را بکارخانه بافندگی
داشت و چند غلامان دیگر هم در آنجا بافندگی میکردند خیر را هم در آنجا برد و گفت ای
نالایق از خواجه خود گریختی و با او نقض عهد کردی بنشین و همان کار که میکردی
بکن شیخ پای خود را در کارگاه جولاهگی نهاد و کرباس بافتن شروع کرد و خود را چنان
یافت که گویا از سالها همان کار بافندگی میکرد تا چهار ماه نزد وی [illegible]
بخاست و وضو کرد و در مسجد [illegible] و گفت خداوندا از کرده خود توبه کردم و از کردار خویش
پشیمانم چون صبح شد خواجه غلام خود را بجای دیگر یافت و شیخ را از کارگاه خود بهزار عذر [illegible]
رخصت کرد از آن روز خواجه خیر بنام نساج مشهور شد القصه که خیر نساج گاهی
کار جولاهگی کردی و گاهی بر لب دجله رفتی و بعبادت حق مشغول شدی
و ماهیان دریا نزد وی تقرب جستندی و برای وی تحفه های دریا آوردندی
روزی کرباس پیرزنی میبافت پیرزن گفت که فردا برای تو نقد آرم اگر ترا
نیابم بکه دهم فرمود که بدجله بینداز اتفاقا روز دیگر که پیرزن حاضر شد شیخ را نیافت
نقد مزد بدریا انداخت چون شیخ بر لب دجله رسید ماهی دریا آن نقد را بخدمت شیخ
حاضر آورد و حواله شیخ نمود و ابوالحسین مالکی میفرماید که بوقت نزع خیر نساج حاضر بودم و بوقت شام
شیخ را بیهوشی لاحق حال شد بعد از آن چشم بکشاد و بسوی دروازه خانه اشارت کرد و گفت [illegible]
ساعتی توقف کنید که من [illegible] اگرچه شما هم مامورید که جان من بستانید من هم مامورم که نماز بگذارم
[illegible] بر آب آورد و وضو کرد و بنماز مشغول گشت و بعد فراغ سر بسجده نهاد و در سجده [illegible]

وفات آن جامع الحسنات بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا در سال سه صد و بیست و یک

قطعه تاریخ		
تحریر فرموده از مؤلف محترم دل عجب است گرد هست زاهد محمد اسماعیل هر کسی شنید متقی گشت	خیر نساج خیر دین نبی سال ترحیل وی ز دل تحصیل الصیف سرور پی سال رحلت او	یافت چون زهو بازینت و تکمیل نیز تاریخ رحلت آن شاه نساج که نام آن گرست نساج ابی الحسن ولی گفت

شیخ ابوبکر واسطے قدس سره نام وے محمد بن موسے است و مشهور با بن فرغانی است از قدماے مشایخ و اجلۂ اصحاب جنید و نوری است و جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و اسرار توحید و علم اشارت و تصانیف و شیخ عبد الله انصاری فرمودے که از زبان هیچکس در خراسان آنقدر توحید بظهور نیامده است که از زبان ابوبکر واسطے وفات آن جامع الکرامات بقول صاحب طبقات سلمی در سال سه صد و بیست و یک بعد از سال سه صد و بست و بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و شانزده قبل از سال سه صد و بست و صاحب محاسن الاخبار سال وفات وے سه صد و هشت تحریر سیفرماید و الله اعلم بالصواب از مؤلف سلمه

قطعه تاریخ		
بوبکر بود صادق و صدیق و مقتدا بوبکر واسطے و ابو بکر واسطے عناب واسطے سید رهنما نگین برآمد گو اعابد اتقی کمین	بیر زمانه عابد حق شیخ و متقی	الفهم بسال رحلت او قول تخالف
	قطعه تاریخ حسب قول صاحب محاسن الاخبار از مؤلف	
	ولی الاولیا زاهد ابو بکر	بجو جسیم سال ترحلش ره نمونا

شیخ ابو بکر کتانی قدس سره نام وی محمد بن علی جعفر است و اصل از بغداد و از مریدان سید الطائفه جنید بغدادی است و در همه اوصاف موصوف و در زهد و تقوی معروف یگانه روزگار بود از مشایخ کبار حجاز بود سالها سال در حرم محترم ماند و بخطاب چراغ حرم مخاطب گشت و تمام شب در نماز گذرانیدے و دوازده هزار ختم قرآن بحالت طواف کعبه نمود و تا سی سال در کعبه زیر ناودان نشسته عبادت کرد و درین سی سال هم جز بر زبانی نه نماد و خواب نکرد و شیخ ابو الحسن مزین میفرماید که یکبار بسفر حجاز بے زاد و راحله

بادیه فرو رفتم روزی بکناره حوضی رسیدم نشستم و با خود گفتم که من بادیه را بپایان
توکل بی زاد و راحله طی کردم از آن کنار حوض شخصی بانگ بر من زد که
ای ابوالحسن با نفس خود اینچنین حکایت بیهوده مکن چون نگاه کردم ابوبکر
کتانی را دیدم و بخدا باز گشتم نقلست که ابوبکر کتانی میفرمود که از اندک
غباری در دل با امیر المومنین علی رضی بود بسبب آنکه رسول صلعم فرموده است
لا فتی الا علی و علی را به فتوت یاد کرد و پس شرط فتوت آن بود که اگرچه معاویه بر
دعوی خلافت باطل وی برحق کار بدو گذاشتی تا چندان خونهای اصحاب
نبوی ریخته نشدی پس شبی بخانه خود که درمیان صفا و مروه داشتم خفتم رسول را
بخواب دیدم با چهار یار کبار رضی الله عنهم مرا درکنار گرفت پس اشارت کرد با ابوبکر که او
کیست گفتم فرمانت شوم ابوبکر است باز بعمر اشارت کرد باز گفتم همچنان جواب
میدادم باز بسوی علی المرتضی کرم الله وجهه اشارت فرمود من بسبب غباری که
با علی داشتم از جواب شرم کردم پس مصطفی علیه الصلوة والسلام مرا با علی
المرتضی برادری داد تا هردو یکدیگر را درکنار گرفتیم و علی مرا فرمود که لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار [illegible] رای فتوت جنگ با معاویه ظهور قول لا سیف الا ذوالفقار دلیل و ظهور تمام
قول لا فتی الا علی بوقت امام حسن خلافت الرشید من گردید که وی باوجود حق
خود فتوت کرد و خلافت بمعاویه گذاشت بعد از آن رسول و صحابه تشریف بردند
و علی مرا فرمود تا بر کوه ابوقبیس بردیم چنانچه باتفاق باهم برفتیم و نظاره کردیم چون از خواب
بیدار شدم خود را بر کوه ابوقبیس یافتم در حالتیکه ایستاده بودم و ذره از غباریکه از جانب
علی بردل داشتم نبود نقلست که روزی پیری زیبا از بنی شیبه درآمد
و با ابوبکر فرمود که ای شیخ چرا بمقام ابراهیم نمیروی که شخصی بزرگ وا ایستاده در آنجا
نشسته در مجلس حدیث روایت میکند گفت از عبدالرحمن از معمر و زهری او بو هریره و از
پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت ای شیخ بزرگ اوستادی آورده ای که ایشان
در آنجا باسناد میگویند بیسناد در اینجا بی اوستاد میشنوم گفت از که می شنوی

گفت حدثنی قلبی عن ربی گفت برین چه دلیل داری گفت دلیل آنست که تو خضری خضر متحیر شد و گفت از آنوقت باز که پیدا شدم هیچ ولی که من او را نشناخته باشم امروز ترا دیدم که تو مرا شناختی و من ترا نشناخته بودم نقلست که روزی شیخ ابو بکر در نماز بود طرارے در آمد ردا از کتف مبارکش باز کرد و بیازار برد تا بفروشد در حال هر دو دستش خشک شدند باز آمد هنوز شیخ در نماز بود ردا بر کتف شیخ انداخت و بنشست چون از نماز فارغ شد او بنالید گفت ترا چه افتاده که چنین نالے طرار حال واقعه بگفت فرمود که مرا از بردن و آوردن ردا خبر نبود و دست بر آورد و گفت الهی ردای من بمن باز آورد تو دست باز گرفته دستهای وی باز عطا کن فی الحال دست وی نیک شد نقلست که شیخ ابو بکر آنحضرت شاه رسالت را در خواب بدید و سوال الهامی کرد و جوابها بیافت چنانچه یکبار پنجاه و یکمرتبه در یکشب رسول را در خواب بدید وفات شیخ ابو بکر کتانی باتفاق اهل اخبار در سال سه صد و بست و دو هجری است و مزار پر انوارش در کعبه معظمه است از مؤلف

وای صدوری که از دیدهٔ ظاهر نهان

صورت شیخ نهان گشت محمد بوبکر	میر یزدانست تاریخ وصالش میر را	از خرد میر عیان گشت محمد بوبکر

شیخ ابراهیم بن داود رقی قدس سره کنیت وی ابو اسحاق از اجله مشایخ شام است بذو النون مصری و جنید و ابو عبد الله جلا صحبت داشته است و عمر طویل یافته نقلست که درویشی در بادیه میرفت شیری قصد او کرد چون نزدیکش رسید و در وی نگریست روی بر خاک نهاد و برفت درویش در عجب ماند چون در خود نگاه کرد پاره از خرقه خواجه رقی بر جامه خود دید دانست که شیر حرمت پاره آن خرقه بداشت وفات وی باتفاق اهل سیر در سال سه صد و بست و شش هجری است و بعض اهل تواریخ در سال سه صد و بست و پنج نیز فرموده اند از مؤلف

چو ابراهیم بن داود رقی	سفر زد چون زدنیا در جنت	بگو داود رقی سال تاریخ ۳۲۶
بسال رحلت آن شاه والا	دگر گردید سال رحلت او	ز ابراهیم بن داود دنیا ۳۲۶

شیخ ابو الحسن بن محمد مزین قدس سره نام وی علی است و از [illegible]

از مشایخ بغداد است با سید الطائفه جنید و سهیل بن عبدالله تستری صحبت داشت
در مکه معظمه بود و واضح باد که از اولیای متقدمین مزین دو اشخاص اند یکی
مزین صغیر است و مزین کبیر هم اگرچه از اهل بغداد است لیکن مزارش هم در بغداد [illegible]
و مزین صغیر یعنی ابوالحسن در مکه معظمه مدفون است و این هر دو مزین پسر خاله یکدیگر بودند
نقل است که شیخ مزین روزی در بادیه میرفت شیری را دید که بسوی وی همی آید
گفت تعز اما تعلم فاقبی [illegible] فی الحال شیر بر زمین بغلتید و بمرد باز چون شیخ بر سر کوه رسید
گفت قم اذا شاء الله انشره شیر زنده شد و راه خویش گرفت وفات شیخ مزین

در سال سه صد و بیست و هشت هجری است از مؤلف		ابوالحسن آن مزین عالم
بسوی جهان شد چو ز یقین ابوالحسن شد ۳۲۸ علی فرا	رفت چون ز جهان بجنت خلد ۳۲۸ هم بخوان ابوالحسن مزین تا	سال تاریخ آن ولی امین شیخ ابو علی لقی

قدس سره نام وی محمد بن عبدالوهاب از اجله اصحاب ابو حفص حداد و حمدون
قصار است امام الوقت و عزیز روزگار بود و در علم ظاهر و باطن کامل و در فتوی علوم
تفسیر و حدیث ید طولی داشت در نیشاپور علم سخت برافراخت نقل است
که شیخ همسایه داشت که کبوتر بازی کردی روزی سنگ بر کبوتر انداخت بر پیشانی
شیخ آمد و خون از پیشانی روان شد خادمان خواستند تا او را آزار رسانند
شیخ منع فرمود و گفت که از فلان درخت چوبی باز کن و باو ده و بگو که من بعد
کبوتران را باین چوب براند و سنگ نیندازد نقل است که شیخ روزی در راه میرفت
جنازه دید که سه مرد و یک زن او را برداشته میبرند شیخ آن زن را رخصت کرد و از
یک جانب جنازه بر دوش خود برداشت و بگورستان برد بعد نماز جنازه دفن نمود و از ایشان
استفسار حال کرد گفتند که این مخنثی بود همسایگان او را حقیر داشتند و بجنازه وی
حاضر نشدند چون ما سه تن مرده بکس ندیدیم خود برداشتیم و چهارم زنی از راه همراه شده بود
شیخ درمی چند از نزد خود بایشان داد و رخصت کرد همان شب بخواب دید که شخصی
مثل ماه با جامه های بهشتی حاضر شده و تبسم شده گفت ای شخص من همان مخنثم

کہ امروز جنازه من برداشتی چون خلق مرا حقیر داشتند حق جل و علا مرا عزیز گردانید و اتمام جنازه فرو بر داشتند برایشان هم بخشود وفات شیخ در سال سه صد و بیست و هشت هجری بیست از مؤلف

بسال رحلتش سرور رقم کرد	محمد بو علی بن عبد وهاب اکمل شیخ کامل شیخ مسعود
رقم هم خاصه مجر حسن سند مسعود ۳۲۸	محمد بو علی هادی محمود ۳۲۸ وصالش نیز محبوب کریم است

شیخ ابو محمد مرتعش قدس سره نام نامی وے

عبد الله بن محمد نیشاپوریست و به بغداد متوطن بود از اجله خلفاے شیخ ابو حفص حداد و اصحاب سید الطائفه جنید است سیاحت بسیار کرده نقلست که چون شیخ بحکم هر روز متصفحیم مامور بسیاحت شد هر سال پا برهنه و سر برهنه هزار فرسنگ سفر کردے و به هیچ شهر زیاده از ده روز متوقف نشدے و سیفر مود که سیزده سال متواتر حج کردم بتوکل چون نگاه کردم همه بر هواے نفس بودند گفتند که بچه دانستی گفت روزے مادرم فرمود که سبوئے آب از چاه بیار بر من گران آمد دانستم که آن همه حج ها بمتابعت نفس بودند و روایتے گفت که در بغداد بودم و اراده حج داشتم در دلم آمد که ابو محمد مرتعش پانزده دینار نزد خود دارد اگر مرا بدهد نعلین و رکوه خرید کنم در همین خطره بودم که کسے در دروازه من بکوفت در باز کردم دیدم که ابو محمد بود و پانزده دینار که نزد خود داشت بمن داد و گفت بستان و مرا رنجه مدار نقلست که ابو محمد روزے در محله بغداد می رفت تشنه بود از خانه آب بخواست دختر بے با جمال بیرون آمد و آب بوے داد چون بر وے نظر کرد شیفته حسن و جمال وے شد آب بخورد و همانجا نشست تا خداوند خانه بیامد بوے گفت ای خواجه از خانه تو دخترے به آمد و آب بمن داد و دل من ببرد صاحب خانه شیخ را شناخت گفت او دختر من بود اگر رغبت کنی بتو دهم گفت قبول کردم پس صاحب خانه مجلس عالی ترتیب داد و نکاح دختر به شیخ کرد بنر بود تا شیخ را بگرمابه بردند و خرقه از وے برکشیدند و جامه ها تغیر پوشانیدند همینان کردند چون شیخ بنماز عشا حکایت عروسی تشریف برد بنماز مشغول شد چون ساعتے بر آمد فریاد بر داشت و گفت خرقه من بیارید و جامه ها عروسی

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دمتوکل در شیخ بالاتیان از مریدان شیخ حمدون قصار است و در وقت وے محترم
از ہر سے کسے بود نقلست که وقتے بوعلی ثقفی میگفت عبدالله
بوسے گفت یا ابوعلی مرگ را ساخته باش که از آن چاره نیست ابوعلی گفت
تو ساخته باش عبدالله دست زیر بالین کرد و بر زمین نهاد و گفت اینک من مردم
و فی الحال بمرد وفات وے باتفاق اہل خبر در سال سه صد و یک ہجری است از مؤلف

چو عبدالله آن پیر منازل	ز دنیا رفت سوی خلد والا	ز عبدالله ہادی ایده حق
شود تاریخ ترحیلش ہویدا	دگر سرور پئے تاریخ وصلش	منازل وصل قرین بود گفتا ۳۰۱

شیخ ابراہیم بن شیبان کرمانشاہی قدس سرہ کنیت وے شیخ ابو
اسحاق است از قدمائے مشائخ جبل و عظمائے اصحاب ابو عبدالله مغربی و ابراہیم
خواص بود نقلست که از عبدالله منازل پرسیدند که چه میگوئی در حق ابراہیم
شاہ میگفت ابراہیم حجة الله علی الفقراء و اہل الادب و المعاملات وفات وے
در سال سه صد و سے و ہشت ہجری است از مؤلف شیخ ابراہیم شاہی شاہ دین
بشد چو از دنیا سوئے جنت روان حیست سرور سال ترحیلش ز دل گفت ابراہیم ہادی جہان

شیخ ابو علی مستوفی قدس سرہ نام وے حسن ابن علی بن موسے مرید
ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است و مستوفی دیہی است بفاصله دہ فرسنگ
از مصر و میفرمود که پیغمبر را در خواب دیدم که فرمود یا علی دوست بیداری درویشان را
دولت صحبت ایشان با ایشان است گفتم بلے یا رسول الله فرمود که میخواہی که ترا بوکالت
درویشان و کفایت مہمات ایشان وکیل و مامور کنم گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت
و دیانت مبادا که از من قباحتے بوقوع آید و مقهور شوم فرمود که بشرط عصمت و کفایت
پس قبول کردم و اینکار تفویض بمن شد و درویشان ہمه روئے بمن نہادند و از روئے
خود میافتند وفات وے در سال سه صد و چہل ہجری است از مؤلف

بوعلی چون رفت زین دار فنا	گفت دل سالش ز روی آگہی	
ہم بگو مہدی حسن ابن علی ۳۴۰	بو علی والی دین سالک بخوان	

شیخ ابو سعید اعرابی قدس سرہ نام وے

احمد بن محمد بصری است بمکه معظمه ساکن شد و عالم بود بعلوم فقه و حدیث و تفسیر و علوم باطنی
و تصانیف بسیار دارد و با جنید و شبلی و عمرو بن عثمان و ابوالحسن نوری صحبت داشت
و در سال سه صد و چهل برحمت حق پیوست از مؤلف چونکه از لطف خدائی ذوالجلال
از جهان جنت آمد بوسعید سرور سال وصالش از خرد گشت پیدا احمد اسعد بوسعید
شیخ جعفر خلدی قدس سره کنیت وے ابو محمد است مرید شبلی است و از اجله
اصحاب سید الطائفه جنید و شیخ شبلی او را بزرگ داشتی و بر سر مجلس تعریف وے گفتی
و فرمودے که جعفر خلدی اقرب است از من نزد حق قریب است و شیخ جنید ابن قدس سره
فرموده است که مریدے تمام حال تر از جعفر خلدی ندیده ام و صفے بحقیقت او بزرگتر
از شبلی است وفات شیخ جعفر باتفاق اهل تواریخ در سال سه صد و چهل و یک هجری است

قطعه تاریخ از مؤلف	شیخ جعفر قطب دین مرد خدا	رفت مثل گنج پنهان زیر گل
اهل ... سال ترحیلش بدان	نیز کامل عالم حق زنده دل	شیخ ابراهیم موسے

صوفی الرقی قدس سره کنیت وے ابو محمد و اسحاق است از قدماے
مشایخ رقه جامع علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ورع و تقوے مرید شیخ مسلم
مغربی بود و با ابو عبدالله خفیف و ابراهیم قصار صحبت داشت و میفرمود که چون من
در ابتداے حال اراده زیارت شیخ مسلم مغربی کردم بعد طے مسافت در مسجدے
رسیدم که شیخ مسلم در آنجا بامامت مشغول بود و سوره الحمد را از چند جا غلط میخواند
بیجا باشیدم و گفتم که رنج من ضایع شد شب در آنجا بودم روز دیگر بقصد
طهارت بیرون شدم آهسته تا کنار فرات رفتم شیرے بسر راه خفته بود متحیر
شدم که راه رفتن نتوانم دیدم که شیخ مسلم مے آید چون شیر وے را دید سر در قدم
وے نهاد او گوش شیر گرفت و مالید و گفت اے سگ خدا اے عز و جل
نه ترا گفته ام که با مهمانان آفت مکن پس فی الحال شیر راه خود پیش گرفت آنگاه
مرا فرمود یا ابا اسحاق شما ظاهر راست کردن مشغول شدید و از خلق مے ترسید و ما بآراستن
کردن باطن متوجه ایم و خلق از ما مے ترسند وفات شیخ ابراهیم در سال سه صد

و چهل و یک است هجریست از مولف

مرشد خاص و عام ابراهیم | تا بکت رونق نام ابراهیم
جست سرور چو سال ترحیلش | گفت هاتف ز نام ابراهیم

شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی قدس سره نام وی اسحاق بن محمد بن اسماعیل است با ابو عبدالله خالدی و ابراهیم قصار و ابو بکر وراق صحبت داشت و از عظمای مشایخ سمرقند بود مقامی و کلامی عالی داشت **نقلست** که روزی شیخ در مجلس وعظ کلام می کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد چون او را مشغول دید سجاده بر روی آب حوض انداخت و نماز آغاز کرد چون فراغ یافت ابوالقاسم روی در وی کرد و گفت ای برادر اینکار که تو کرده نمودی اینکار کودکان است آنچه کار مردان است که در میان چندین شغل و هجوم خلق دل با خدا دارد **وفات** وی در سال سه صد و چهل و دو هجریست از مولف

هادی مهدی زمین و زمان | شیخ کون و مکان ابا قاسم
قاسم عالم است رحلت او | هم حکیم جهان ابا قاسم

شیخ ابوالعباس سیاری قدس سره نام وی قاسم بن مهدی است دختر زاده احمد بن سیار است از ائمه مشایخ اهل مرو و عالم بعلوم شریعت و عارف بمعارف و حقایق بسیار مشایخ را دیده و صحبت ها اندوخته بود و ارادت بخدمت شیخ ابوبکر واسطی داشت و اول کسیکه در مرو سخن حقایق گفت او بود **نقلست** که پدر شیخ ابوالعباس سیاری مالدار بود چون او وفات یافت از مال پدر میراث بسیار یافت شیخ آن همه را بداد و دو تار موی گیسوی عنبربوی حضرت شاه رسالت صلعم خرید کرد حق تعالی به برکات موی مبارک بسعادت توبه رسانید و در صحبت شیخ ابوبکر واسطی مشغول شد بدرجه کمال رسید که امام طریقت شد و فرقه سیاریه منسوب باوست **نقلست** که روزی بدوکان بقالی رفته چوب [illegible] بقال شاگرد را گفت چند [illegible] شیخ فرمود که برای یکمشت [illegible] شاگردی کنی گفت [illegible] انکار بسیار [illegible] گفت [illegible] تفاوت میان [illegible] ترک کرد

و صاحب تذکرة الاولیا میفرماید که چون وفات ابو العباس نزدیک رسید وصیت کرد
که تابوت مرا بسوی حضرت پیغمبر که جز بدگرده ام در دهان من نهید چنان کردند امروز
گور وی در بصره ظاهر است و خلق اهل حاجت در آنجا میروند و بعضی مقصد خود را
میرسند و دعاء اکثر از اهل حاجات بر خاک گور وی مستجاب میشوند **وفات**
شیخ در سال سه صد و چهل و دو هجریست و بعضی اهل اخبار سال سه صد و چهل سه نیز میفرماید **قطعه**

تاریخ از مؤلف	جناب شیخ ابو العباس سیا	خبر گیر جهان حق گوی حق دان
بگو بر گمهل سال وصالش	ابو العباس مهدی قطب تحقیق دان	ابو العباس حق بین رحلتش گو
ابو العباس مسلم سال او دان		

شیخ ابو الخیر تیناتی الاقطع قدس سره نام وی

جواد است و اصل وی از تینات که از توابع مصر است و شیخ را یکدست بریده بود
و بیکدست زنبیل بافتی و از فروخت آن نفقه کردی و برکسی ظاهر نشد که بیکدست
چگونه زنبیل میبافد و شیخ را با شیر موانست بود و اکثر شیر بخدمت وی می آمد و کرامات
و خوارق بسیار از وی سر برزد و صاحب نفحات الانس میفرماید که شخصی از شیخ
پرسید که سبب دست بریدن شیخ چیست بگریست گفت دست من گناه کرده بود بریده شد
و واقعه این بود که وقتی با خدا عهد بستم که دست خود بچیزی که از زمین روید دراز نکنم
و نخورم جز آنکه تو بمن برسانی دوازده روز بگذشت هیچ نیافتم نفس تشنگی میشد و نماز
نفل ترک کردم چون دوازده روز دیگر بر آمد طاقت ادای سنت نیز نماند سنت هم
ترک کردم من بعد دوازده روز دیگر بگذشتند طاقت قیام فرض هم فوت شد گردد و بخدا یاد
بردم دیدم که دو قرص و چیزی در روی از غیب پیدا شد بخوردم و شکر کردم پس از آن هر روز
بوقت شب دو قرص از غیب بمن میرسید تا آنکه اراده غزا همراهی گروه و لشکر اسلام
روانه شدم تا انطاکیه رسیدیم روزی بکنار دریا نماز صبح میگذاردم چشم من بر درختی
افتاد که بعضی میوه های وی سرخ شده بود و بعضی سبز و شبنم
بر آن افتاده می درخشید مرا خوش آمد بعد از فراغ نماز چیزی از آن برگرفتم و قدری
از آن در دهان انداختم و باقی در دست من بود که عهد خدا یاد من آمده بینوا

از دست و دهان خود بر انداختم و متحیر شده بجای نشستم همدرین اثنا جمعی سواران
و پیادگان که دزدان و رهزنان را می جستند و بعضی را از ایشان یافته بودند
نزد من آمدند و گفتند برخیز برخاستم پس مرا هم گرفته نزد امیر خود بردند امیر مرا پرسید که تو
کیستی گفتم بنده از بندگان خدام پس روی بسوی دیگر رهزنان کرد و گفت
این را بشناسید ایشان گفتند که نا شناسیم گفت خوب بشناسیم که این همتر شماست شما خود را
فدای او میکنید و میخواهید که وی سالارست ماند پس حکم کرد که یکیک دست و یکیک
پای همکنان قطع کنید بموجب حکم حاکم یکیک دست و پای همکنان ببریدند چون دست
من هم قطع شد و نوبت قطع پا رسید روی بسوی آسمان کردم و گفتم ای الهی
دستیکه گناه کرده بود قطع شد پای مرا چه گناه که قطع شود ناگاه سواری از
سواران امیر مرا بشناخت و خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که
آسمان بر زمین فرود آید و این فلان مرد صالح است که ناحق دست وی بریده شد
امیر چون شنید از اسپ خود فرود انداخت و دست بریده مرا برداشت و بوسید
و سر و پای من آورد و استدعای عفو خطای خود نمود گفتم دست من گناهی
کرده بود بسزای خود رسید خطائی تو هیچ نیست پس از شامت آن گناه
دست هم از دست دادم و دو قرص که شب از غیب بدست می آمد آنهم از دست
برفت حالا که زنبیل بیا نهم مرا از غیب مدد رسید شد ورنه ممکن نیست که یکدست بافته گردد

وفات شیخ در سال سه صد و چهل و سه هجریست از مؤلف

حضرت بوالخیر خیر دو جهان
رفت زین عالم بفردوس برین
سال ترحیلش بقول اهل دین
دان امام المؤمنین نا دیج
هم زهی محبوب ربانی بگو
بازخوان وصلش امام المتقین
گر همی خواهی که گردد جلوه گر
نیز فرما مقبلهٔ اهل یقین

شیخ ابو عمرو زجاجی

قدس سره نام وی ابراهیم و بقولی محمد بن ابراهیم و اصل وی از نیشاپورست
با سید الطائفه جنید و ابو عثمان حیری و ابو ابراهیم خواص صحبت داشت و تا چهل سال
در مجاوری کعبهٔ معظمه بماند و شنیدت از غایت ادب در زمین حرم بول نکرد و قصت

حج گزارده بود میفرمود که من سی سال بیت الخلاء جنید بدست خود پاک کرده ام
و باین خدمت فخر کردی نقلست که وقتی در موسم حج شخصی عجمی بخدمت وی
حاضر شد و گفت که من حج گزارده ام و یقین میدانم که بدوزخ نخواهم رفت
سند برئت من از دوزخ بده و یاران تو مرا بتو اشارت کرده اند که سند برئت از تو
بستانم شیخ سادگی او دانسته دانست که یاران من با وی مطایبه کرده اند پس
باو فرمود که بجای قبه خلوت که محل اجابت دعاست برو بگو که یارب عطا کن
مرا سند برئت از آتش دوزخ آنکس همچنان کرد فی الحال کاغذی بخط سبز
در دست وی پیدا شد که بر آن بخط سبز نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
هذا براءة فلان ابن فلان من النار وی کاغذ در دست گرفته بخدمت شیخ آمد
و سر بر قدم آورد وفات شیخ در سال سه صد و چهل و هشت هجریست از مولف

بسال رحلت آن شاه عالم	که شیخی بود زاهد پیر حاجی
اوحد و نیک حاجی شیخ والا	بدل گردید بو محمد و زحاجی

شیخ جعفر بن نصیر خلدی قدس سره

کنیت وی ابو محمد است و اصل وی از بغداد و خلد محله ایست به بغداد که شیخ
در آنجا سکونت داشت و شیخ جعفر از آن بود شاگرد سید الطائفه جنید و با ابراهیم
خواص و نوری و رویم و سمنون صحبت داشت میفرمود که ده هزار شیخ کامل را
خدمت کرده ام و پنجاه و شش حج در عمر خود گزارده ام نقلست که شیخ ابو جعفر
مریدی داشت حمزه نام شبی حمزه از شیخ رخصت خواست تا بخانه خود رود و طعام
گوشت و مرغ در تنور نهند تا علی الصباح طفلانش بخورند شیخ فرمود که مرو
و همین جا باش حمزه عذر آورد و رخصت خواست شیخ ناچار رخصت داد
و حمزه بخانه آمد و دیگ گوشت در تنور نهاد و صبح کنیزک را گفت که دیگ از تنور برآرد
چون برآورد دیگ از دستش بیفتاد و بشکست و هر چه در دیگ بود بریخت حمزه
بدید نشست و مرغ برداشت که بشیخ ببرد و بخورد همان وقت سگی در رسید و مرغ از دست
وی برد آخر حمزه گریسته بخدمت شیخ آمد همینکه سخنی بر زبان نیاورده بود که شیخ فرمود

که هر که لقمه با اهل نه کند طعامش ریخته گردد و گوشت سگ ببرد جعفر دانست که این سزای
تیمیه رنجیدگی شیخ است وفات شیخ باتفاق اهل اخبار در سال سه صد و چهل و هشت

ہم بیست از مؤلف

چو جعفر شیخ خلدی پیر حق بین — ز دنیا رفت در خلد معلی

بگو تحمید معلی طالب حق — وصالش هم محمد نور رفعتا

شیخ ابوالحسن پوشنجی

صوفی قدس سره نام وے علی بن احمد بن سهل و اصل وے از پوشنج و بقولے پوشنگ و بقولے فوشنج که در نواحی هرات است و از جوانمردان مشائخ خراسانست با ابوالعباس عطا و جریری و طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی صحبت داشت و سفر بسیار کرده و در عراق مدتے مدید ماند چون واپس آمد او را بزندقه متهم کردند پس به نیشاپور رفت و سکونت ورزید نقلست که روستائے خرے گم کرده بود و بیامد و شیخ را بگرفت و گفت خر من تو دزدیده ابوالحسن گفت بسے جوانمرد خطا کرده روستائے نشنید و گفت که خر من تو دزدیدۀ تا ندهی دست از تو بر ندارم آخر شیخ دست برآورد و گفت الٰهی مرا از دست این شخص خلاصی ده و خرش بوے برسان فی الحال خر بیامد روستائی عذر خواست و گفت من بدانستم که خر تو نه گرفتۀ لیکن خود را بدرگاه حق آبرو ندیدم خواستم که تو حلقه دروازه حق بجنبانی و مرا مقصود برسانی وفات آن جامع الحسنات در سال دو صد و چهل و هشت هجری بود و گویند که بعد وفات وے شخصے بسر خاک وے میرفت و حاجتے از حاجات دنیا میخواست شبے بخواب دید که شیخ میفرماید کسے در درویش اگر بر ما حاجتے آید حاجتے از حاجات دنیا نخواهد که با دنیا و اهل دنیا کارے نداریم بلکه نظر همت بدنیا و عقبے

ہم از مؤلف

تبدیر قم محبوب دین حق حسن — بوالحسن چون از جهان رحلت نمود — سال وصل آن شہ والا مکان

ورد هم حق شیخ الحسن بود — وصل دین ابوالحسن هم عیان — ایضاً صوفی زمانه بوالحسن بود

تاریخ وصال آن شہ دین — محبوب نبی علی حسن بود

شیخ بندار ابن حسین صوفی بن محمد بن مهلب شیرازی قدس سره

کنیت وے ابوالحسین است از اعاظم خلفائے شیخ شبلی و عبدالله خفیف است

و با ابو جعفر حداد صحبت داشت و در وقت خود قطب زمانه و یگانه عصر بود وفات
وی بسال سه صد و پنجاه و سه هجری است و شیخ ابو زرعه طبری در آخر داخل شیخ ابو علی
کاتب هم بهمان سال بقرب ایزد متعال پیوست قطعه تاریخ از مولف

ابو الحسین آن صوفی اهل صفا	بود در چشم دو عالم نور عین
سال ترحیلش بگو مهدی فرید	هم بگو سرور کرم صوفی ابو الحسین

شیخ عبد الملک بن علی بن عبد الله

بن محمد گازرونی قدس سره کنیت وی ابو محمد و اصل وی
از گازرون فارس است مستجاب الدعوات بود هر چه از خدا خواستی بحصول پیوستی
صاحب تذکرة الاولیا فرموده که وی از جمله ابدالان بود و با ابدال صحبت داشتی
وفات وی در سال سه صد و پنجاه و هشت بروز سه شنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه
بوقوع آمده از مولف شه عبد الملک شیخ معظم مکمل رهنمای جمله عالم
چو شد بعد رحلت تاریخ وصالش عیان شد هم ز محبوب اکرم شیخ علی بن محمد بن
حسین صوفی صیرفی قدس سره کنیت وی ابو الحسن و از بزرگان مشایخ
نیشاپور است و با سید الطائفه جنید و رویم و سمنون و ابن عطا صحبت داشت
و بسیاری را از مشایخ دیده بود و در حدیث و تفسیر و فقه و مفتی و فقیه وقت بود و در سال

سه صد پنجاه و نه در رحمت حق پیوست از مولف	سرور سروران جهان ناصر دین [illegible] دین
سال ترحیل آن ولی متقی [illegible]	هم رقم گشت از قلم زاهد علی صوفی ولی

شیخ ابو بکر دقی قدس سره نام وی محمد بن داود دقی است و بقولی دینوری
الاصل است در شام ساکن بود مرید شیخ دقاق کبیر و با ابو بکر مصری و با سید الطائفه
جنید صحبت داشت و ابن جلا خود را بوی منسوب میکرد و در مجالس بسیاری
از مشایخ حاضر میشد نقل است که وقتی شیخ در بادیه بود و گفت الهی میخواهم که سری
از اسرار خویش بر من آشکارا کنی فی الحال چیزی بر وی منکشف شد و شیخ
در گریه افتاد و سجده کرد از غایت ناله و بیتابی جان بلب شد گفت الهی بهوش [illegible]
آن را هم بهمان وقت آن جلوه انوار اسرار از چشم وی پوشیده شد و شیخ آرام گرفت وفات

وفات او در شام در سال سه صد و پنجاه و نه بوقوع آمد و مدت عمر وی یکصد و بیست سال بوده است قطعه

ابو بکر چون در جهان شد مقیم	بتاریخ آن شیخ عالی حق سیکی مهر آن دل آگاه گو
زده باره ابو بکر داود حق	شیخ سلیمان بن احمد طبرانی قدس سره

بوقت خود در علم فقه و حدیث و تفسیر ثانی نداشت کتاب معجم کبیر و معجم اوسط و معجم صغیر و دلائل النبوت از تصانیف وی است و در آن کتاب احادیث از هزار استاد روایت آورده اند وفات وی در سال سه صد و شصت هجری است از مؤلف

سلیمان ابن احمد شیخ دین پیر که علم از ذات پاک او هویداست وصالش طرفه مهدی الکریم است سلیمان عمده حق نیز پیداست

شیخ ابو بکر مفید قدس سره نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم و اصل وی از جرجرایا است از عمده مشایخ و کاملین دین جامع علوم ظاهری و باطنی مصاحب سید الطائفه جنید و ابو یوسف بن حسین بود و عمر دراز یافت شریف بود و مستقیم الحال و صاحب قال و اهل تصانیف وفات وی بقول صاحب سفینة الاولیاء در سال سه صد و شصت و پنج و بقول صاحب نفحات الانس و تذکرة العاشقین در سال سه صد و شصت و چار است قطعه از مؤلف

حضرت ابو بکر چون از دار دهر	رفت از قرب خدائی ذو الجلال	نور حق سال وصال او بگو ۳۶۴
هم امام اصفیا اهل جلال ۳۶۴	اهل دین سالک مفید گفته ام ۳۶۵	پارسا کامل هم تاریخ سال ۳۶۵
طالب کامل ابو بکر آمده است ۳۶۴	سال وصل آن شیخ اهل کمال	شیخ اسماعیل نیشاپوری

بن نجید بن احمد قدس سره جد ابو عبد الرحمن سلمی رح بوده در وقت خود قطب وقت و صاحب خوارق و کرامت از ابو عثمان حیری صحبت داشت و سید الطائفه جنید را دیده بود وفات وی در سال سه صد و شصت و پنج هجری است

قطعه از مؤلف	آن ذبیح عشق اسماعیل دین	رفت چون از دار دنیا در جنان
وصلش اسماعیل محیی الدین بگو ۳۶۵	واقف حق اهل دل هم کن بیان ۳۶۵	شیخ ابو عبد الله مقری

قدس سره نام وی محمد بن احمد المقری است با یوسف بن حسین و برادر ابو عبد الله خرزی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا صحبت داشت و پنجاه هزار دینار

میراث پدر بوے رسید همه را بر فقرا انفاق کرد و مدت بسیار در حرم کرد مجاورت [illegible] وفات
وے در سال سه صد و شصت و شش و بقولی دیگر سه صد و شصت و هشت هجریست از مولف

شیخ عبد الله سید دستگیر	شد چو از دنیا بفردوس برین	میر حسن آمد وصال پاک او
عارف زاهد دگر گو هم یقین	ای دگر نیک عبد الله سعید	نیز خوانش واصل دین قطب دین

شیخ ابو عبد الله رودباری علیه الرحمة الباری نام وے احمد بن عطا
از عظمای مشایخ شام است که بصور که بر کناره دریاے دجله واقعست
ساکن بود خواهر زاده ابو علی رودباریست بزرگ بود صوفی و عالم العلوم شریعت و حقیقت
حدیث صورت و سیرت نیکو داشت نام مادرش فاطمه خواهر ابو علی رودباری بود
نقلست که روزے در بادیه پاے شتر بر دست وے آمد شیخ گفت جل الله
شتر پاے برداشت و بزبان فصیح گفت جل الله وفات وے در سال سه صد
و شصت و نه هجریست و مدفن مبارکش در صور بر کناره دریا واقع است از مولف

چو زین دار فنا عزم سفر کرد	بجنت رفت پیر رودباری	شد چو زین کن رقم وصلش بگو نیز
محب اولیا محبوب باری	[illegible] سرور زیب دین رهبر [illegible]	شیخ عالیجاه احمد بن عطا
گفت سرور سال تاریخ خرد	طالب عبد الله احمد بن عطا	شیخ ابو سهل صعلوکی

قدس سره نام وے محمد بن سلیمان صعلوکی الفقیر و اصل وے از نیشاپور است
در شریعت و طریقت امام الوقت و یگانه روزگار بود و مشایخ روزگار بر ولایت او
متفق اللفظ بودند و ابو بکر شبلی و مرتعش و علی ثقفی و [illegible] و ابو الحسن فوشنجی
را [illegible] نیشاپور بدیده صحبت داشت و سماع شائق بود و سماع شنیدی و وجد
فرمودے روزے شخصے از وے درباب حکم سماع سوال کرد فرمود که مستحب است لاهل
الحقایق و مباح لاهل العلم و مکروه لاهل النفس والفجور و منقولست که در تمام عمر خود دست
به جیب نکرده ام و گره بر [illegible] نزده ام و بر در حلقه و بر حلقه قفل قایم نکرده ام وفات
وے در سال سه صد و شصت و نه یا هشتاد هجریست در ماه ذوالقعده مزار او بر
انوار شریف در نیشاپور است از مولف جناب سهل صعلوکی شد عالم [illegible]

بجنت شد چو حق را بود یاران	ابو اسحق والاصل خلیلی	بسال رحلت آن شیخ و شاهان
بعیرو بگو ثبات ثبت دگیر زغیب	ولی الاولیا ابن سلیمان	شیخ ابراهیم بن ثابت

قدس سره و کنیت وی ابو اسحاق و از قدمای مشایخ بغداد است و با سید الطائفه جنید صحبت داشت شیخ ابو عبدالرحمن سلمی نیز با این شیخ ابراهیم گفتم که مرا وصیتی فرمود که کارے مکن که ازان پشیمان شوی وفات شیخ در سال سه صد و شصت

در سنه هجریست از مؤلف	رفت ابراهیم چو از دار دو ها	روح او بر عرش شد از فنا کیان
سال تحلیلش بگفت حق بین حق نما ٣٦١	نیز ابراهیم عابد پاکباز	شیخ ابوبکر فرا قدس سره

نام وی محمد بن احمد بن حمدون از اکابر مشایخ نیشاپور است و با ابو علی ثقفی و عبدالله منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش صحبت داشت و شیخ عمرو نجید گفته که من ابوبکر فرا را ندیده بودم صوفی نبودم و نیز شیخ عمرو نقل کرد وقتی با جمعی از دوستان بقصد حج روانه شدم چون به نیشاپور رسیدم اصحاب من گفتند که در شهر ابوبکر فرا است بزیارت وی نباید رفت که او ترا گوید که هیچ مرد با مادر و پدر خود باش نگفتیم بپیچیدیم آخر بخدمت وی رفتم و سلام گفتم گفت از کجا می و کجا میروی گفتم از هرات می آیم و به بیت الله میروم گفت مادر و پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد و نزد مادر و پدر باش گفتم بهتر است چون پیش یاران خود رفتم نقض اراده باز پس کردن خواستم که با اصحاب خود بمکه روم همان وقت به بلای تپ عظیم گرفتار شدم بحدی که از حیات خود نا امید گشتم و بدان حال باز بخدمت شیخ رسیدم و دعای شفای خود خواستم گفت ای عمرو عهد مے شکنی و دعای شفا میخواهی اگر عهد نمی شکستی مبتلای تپ گرفتار نمی شدی گفتم توبه کردم و هنوز از پیش شیخ شرف رخصت نیافته بودم که شفا یافتم و از انجا باز پس بخدمت والدین خود حاضر شدم وفات شیخ در سال

سه صد و هفتاد هجری است	از مؤلف	چو صدیق جهان بوبکر فرحم
شد از دنیا بخلد آن عابد دین	نوشتم شاه دین سال وصالش	دگر بوبکر مهدی زاهد دین

شیخ ابوالحسن حصری نام وی علی بن ابراهیم حصری است و ببغداد ساکن شد

تا وزیر منتظر شد و همانجا برجست و بحق پیوست و او را از نیشاپور بیرون کرده بودند بسبب
آنکه بعد از ان شیوخ صحبت و غیرت بر وی غالب شده بود که یک روز آنرا رسته بر بیابان
بسجده گاه آتشکده گبرانه او را یافت مگر گفتند چه حالت است گفت در کار خویش نشسته‌ام
مشغول خود بودم دیگر حسبتم نیافتم ایشان درینجا سجده میکنم که با ایم نقلست که شیخ را ادرار آ
هفتاد حج بر توکل گزارده بود که روزی باهم رفته در بازاری میگذشت گرسنه شده بود نفیس یافته
خواست که بوی چیزی بخورد اما هیچ نداشت آواز داد که چهل حج بیک نان
کسی میفروشم اگر کسی بخرد شخصی یک قرص نان بوی داد و چهل
حج بخرید و گواه بر وی گرفت شیخ آن نان بسگ خورانید درین اثنا شخصی
پدید آمد و تشتی سخت بر دوش شیخ بزد و گفت که ای احمق در دل خود تصور کنی
که چهل حج بیک گرده نان بفروختم و آن نان بسگ دادم که پدرت آدم بهشت
بدو دانه گندم بفروخت و درین یک نان از آن دانه ها از هزار درهم بیش خواهد بود شیخ
چون این بشنید از خجالت سر بجیب درکشید نقلست که وقتی شیخ بر جبل لکام مقام
داشت بسبب گرمی گرمای آفتاب و بیش هوا تپ سخت لاحق حال شیخ شد
شیخ بدان حالت تپ بر زمین افتاده بود که عزیزی بر بالین وی آمد و گفت
اگر حاجتی داری بمن بفرما که حاضر کنم فرمود شربتی آب سرد آرزوی من است آنمرد
آفتابه بدست گرفته هر چند جستجو آب سرد نیافت ناچار متحیر ماند درین اثنا
پاره ابری پدید آمد و ژاله باریدن گرفت آنمرد آفتابه را پر از ژاله ها کرد و جمع شد
آن شخص دانست که این کرامت شیخ است و آنرا پر کرده پیش شیخ آورد شیخ گفت که این
ژاله از کجا آوردی وی حال واقعه بگفت گفت که نخواهم خورد که بنیاد من درین آب که
از کرامت است و نقص من پدید آید نقلست که روزی شیخ بمجلس سخن میگفت
جوانی از در درآمد سخن شیخ در دل وی اثر کرد برفت و آواز داد که تمام شد
کار من الله الله تعالی و بخانه رسید و بمادر خود گفت برو جمال و غسال برای
جنازه من بیار که کار من آخر رسید این بگفت و جان بحق تسلیم کرد نقلست که

شیخ ابو عثمان مغربی در گورستان بقیه مدینه گورے براے خود کنده بود بدین امید
که او را بعد از فوت در آن گور دفن کنند شیخ ابوالقاسم بوے گفت که این گور
که تو کنده مرا در وے دفن خواهند کرد و ترا در نیشاپور ابو عثمان را این سخن ناگوار آمد
اتفاقاً هم دران ایام شیخ ابو عثمان را از آنجا اتفاق سفر به بغداد افتاد و از بغداد به هرات
رسید و از هرات به نیشاپور آمد و در آنجا برحمت حق پیوست و در نیشاپور دفن شد و در
گور که او براے خود در مدینه کنده بود شیخ ابوالقاسم دفن گردید **وفات شیخ** بقول
صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیاء وغیره در سال سه صد و هفتاد و دو هجری است و این
قول اصح ترین اقوال است و بقول امام یافعی و کتاب مجالس الاخیار امام قشیری [illegible]
وفات وے در ماه ربیع الاول سال سه صد و شصت و هفت هجری بوقوع آمده **از مؤلف**

شیخ ابوالقاسم که از انوار حق	گشت روشن در جهان مانند ماه	سال وصلش هست قاسم نیکنام
سالکان را شد دی ابوالقاسم بخواه	قطب دوران گشته هم از دل عیان ۳۷۲	رحلت آن بادشاه اهل جاه
ایضاً شد ز دنیا چو شیخ ابوالقاسم	سال تاریخ وصل او را بخواه	گو وحید زمان ابوالقاسم
نیر قاسم وے عالیجاه		

شیخ ابوبکر طرطوسی الحرمی رح نام وے
علی بن احمد بن محمد طرطوسی است و بسبب کثرت عبادت و زهد و ورع و تقوے او را
طاوس الحرمین خوانندے و سالها سال مجاور مکه معظمه بود شاگرد ابوالحسین مالکی است
و با ابراهیم کرمان شاهی صحبت داشت و نسبت خود بوے درست مے کرد
وفات شیخ در سال سه صد و هفتاد و چار است و قبر مبارک در مکه معظمه است **از مؤلف**

حضرت بوبکر طرطوسے ولے	شد چو از ملک جهان در جنان	قطب ربانی است سال رحلت او ۳۷۴
نیز بوبکر سعید است [illegible]		

شیخ عبد الواحد بن علی سیارے قدس سره
شاگرد و مرید و خواهر زاده ابوالعباس سیاری است و باعث توبه وے آن بود
که روزے وے صوفیان را دعوت کرد چون بسماع مشغول شدند یکے از ان میان
در حالت وجد بهوا برآمد و ناپدید گشت [illegible] کسے ندید و ظهور این معنے جذبه عشق الٰهے
در دل وے پدید آمد و سراے خود را بر صوفیان وقف کرد و مال خود را [illegible]

عمر بسر کرد و خلعت توکل و زهد و تقوے بر قالب خود بیاراست و یکے از کاملین گشت
وفاتش در سال سه صد و هفتاد و پنج هجرے است قطعه از مؤلف

عبد واحد میر کبیا شیخ دین | رفت چون زین دهر در دار السلام | سید کونین اقدس سال او
هم عیان آمد مقدس سال نام | سال وصالش هست سیار عزیز | نیز سالک یار سالم الکلام
عبد واحد سید اهل یقین ۳۷۵ | گفت سرور سال وصالش بالسلام | شیخ عبد الله برقی رحمه

از عظمای مشایخ مصر است و اصل وی از برق که مضافات خوارزم واقع شده در لغت و اشعار عربیه و علوم فقه و حدیث و تفسیر امام است نقلست که وقتے شیخ بر سیتے بیمار بود شربتے آب بوی آوردند نخورد و گفت که در خانه خدا حادثه افتاده است تا باصلاح نیارم چیزے نخورم آخر تا سیزده روز چیزے نخورد تا خبر آمد که کفار قرامطه در حرم افتاده اند و خلقے را کشته اند و حادثه عظیم برپا شد وفات وی در سال سه صد و هفتاد و شش بوقوع آمده قطعه از مؤلف

شیخ عبد الله برقی زاهد دوران | آنکه در شهدش شیا کفر و دین فرق آمده است | سال ترحیلش نگو قطب جهان اهل یقین
نیز جلیل برقی و دیگر سید برقی آمده است

شیخ ابو نصر سراج قدس سره نام وی عبد الله بن علی طوسی است و لقب وی فقیر در علوم شریعت و طریقت کامل بود و در ریاضات و مجاهدات ثانی نداشت و تصانیف بسیار دارد چنانچه کتاب اللمع که در علم تصوف آمده است از تصانیف ولیست و نسبت ارادت بشیخ ابو محمد مرتعش داشت نقلست که شیخ ابو نصر چون در بغداد رسید ماه رمضان بود در مسجد شونیزیه خلوت گرفت و امامت درویشان بوے تفویض گشت پس وی هر روز در نماز تراویح پنج ختم قرآن کردے و خادم هر شب قرصے از جو بخلوتخانه شیخ بردے چون روز عید آمد اصحاب را امامت کرد و یاران همه سی پاره قرص جو در حجره وی موجود یافتند که احدے از ان تناول نفرموده بود نقلست که شبے جمیع اصحاب بخدمت شیخ حاضر بودند و شب زمستان آتش افروخته و سخن در توحید و معرفت میرفت شیخ را وقت خوش بود برخاست و در آتش رفت و هم بر آتش سجده کرد چون سر برداشت

بسوی وے نسوخته بود لقاست که شیخ در حیات خود فرموده که چون جنازهٔ که بعد از مرگ من پیش خاک من بگذرانند مغفور بود چنانچه تا حال رسم است که هر شخص مسلم که فوت میشود جنازه وے پیش قبر شیخ میگذرانند بعد ازان بخاک سپارند وفات آن جامع الکمالات در سال سنه صد و هشتاد و هفت بود بقول دیگر سنه صد و هشتاد و هشت تاریخ است و قول ثانی اصح ترین اقوال است از مؤلف مقتدای زمانه شیخ کبیر

شیخ بونصر هادی دو جهان	سال وصلش سراج اقطاب است	هم رقم کن سراج اوج جنان
نیز گو هادی هدا بونصر	اقطب دین قطب کامل اعیان	انور ابدال گفته ام سرور
سن جلیل و سال رحلت آن	شیخ ابو القاسم رازی قدس سره	

نام وے جعفر بن احمد بن محمد است و متوطن نیشاپور بود و با ابن عطا و محمد بن الحواری و ابو علی رودباری صحبت داشت و مال بسیار از میراث یافت همه بخدمت حضرات صوفیه صرف نمود و چون از دنیا برفت سواے دلقی بر خود نداشت و مشایخ اقلیم رے فرموده اند که چهار چیز ورا ابوالقاسم رازی جمع بود یکے جمال با کمال صوری و معنوی دوم زهد سیوم مال با فراط چهارم سخاوت وفات شیخ در سال سنه صد و هشتاد و هشت

هجری است از مؤلف	زاهد متقی ابوالقاسم	اهل جاه و سخی ابوالقاسم
سال وصلش چو جستم از دل خود	گشت کامل ولی ابوالقاسم	شیخ ابوبکر کلا آبادی

قدس سره نام وے محمد بن ابراهیم بن یعقوب کلاآبادی بخاری است و کتاب التعرف از تصانیف ویست و مشایخ عظام فرموده اند که اگر تعرف نبودے تصوف نشناختندے وفات وے در بخارا بروز جمعه نوزدهم جمادی الاول سال سنه صد و هشتاد هجری است از مؤلف

چون ابوبکر ابن ابراهیم پیر	از جهان در بهشت رفت مقام	جلتش سلطان بوبکر آمدست
هم بگو بوبکر محبوب تمام	ذات پاک او سراپا فقر بود	فقر شد سال وصالش والسلام

شیخ ابو الخیر حبشی قدس سره نام وے اقبال و لقب وے طاؤس الحرمین و کنیت وے ابو الخیر است و وے در اوایل غلام حبشی بود که خواجه وے از الداران جرجان بود و چون خواجه شیخ طاعت و ورع و زهد و ریاضت وے

بحالت بندگی وے بدید همواره بوے گفتے که چیزے از من بخواه وے هیچ نمیخواست بروزے خواجه پیش وے الحاح بسیار کرد گفت اگر مے خواهی خالصًا لوجه الله مرا آزاد کن خواجه گفت که چندین رسالت که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت من بنده تو و تو خواجه من بودے پس خواجه خود را وداع کرده ببغداد رسید و بخدمت یکے از مشایخ وقت حاضر شد اتفاقًا آن شیخ مشرف بر موت شده بود گفت یا ابا الخیر منتظر تو بودم حصه خود بگیر و بجاے بنشین که طاؤس الحرمین لقب تو مقرر شده است پس ابو الخیر بحرم کعبه آمد و شصت سال مجاورت حرمین کرد و هرگز گاهے از هیچکس چیزے نخواست و سختیهاے بسیار کشید و هرگاه که میخواستے او را آواز میداد که شرم نمیداری باین روے که بآن پیش ما سجده میکنے پیش خلق رسیدانه شوی و هرگاه که بروضه مقدس نبوی در آمدے و گفت السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدے علیک السلام یا طاؤس الحرمین **وفات** وے بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و هشتاد و سه و بقول صاحب اخبار الاولیا در سال سه صد و هشتاد و چهار هجری است از مؤلف

شیخ حبشی خواجه اقبال سید		
مصدر حق مظهر اجلال بود	سال وصلش حبشی کیمل بگو	نیز مقبول جهان اقبال بود
ارتحالش چو زین دار فنا خرم گرد	جناب شیخ حبشی سید اقبال	بوصل او بخوان طاؤس حرمین
هم بگو نیز سرور سید اقبال		

شیخ ابراهیم مسوحی قدس سره کنیت وے ابو علی است و از اجله مشایخ متقدمین بغداد بود و با شیخ سری سقطی صحبت داشت و در نفحات الانس مذکور است که وے با یک پیراهن بے ردا و نعلین و رکوه در راه و هر سال از بغداد بسفر حج تشریف بردے و در تمام راه بغداد تا مکه معظمه سوے سیبے گذرانیدے هیچ تناول نکردے **وفات** وے در ماه شعبان سال سه صد و هشتاد و شش بوقوع آمده از مؤلف

شیخ دین مقتداے اهل کمال		
صاحب حال و قال ابراهیم	سرور زار سال ترحیلش	گفت اهل کمال ابراهیم ۳۸۶

شیخ ابو الحسین بن سمعون قدس سره نام وے محمد بن احمد بن اسماعیل بن سمعون است و در مشایخ بخطاب ناطق مخاطب بود بابن سمعون اشتهار داشت

از اعاظم مشایخ بغداد و معاصر شیخ شبلی بود نقلست که روزی شیخ وعظ میگفت شخصی درویش برابر منبرش نشسته بود بخواب رفت شیخ هم از سخن کردن بایستاد تا وقتیکه درویش بیدار شد بوی فرمود که رسول را بخواب دیدی گفت آری گفت من هم بسبب خواب تو از سخن کردن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و تاراج وقت عزیز تو نشوم ولادت شیخ ابن سمعون در سال سه صد و وفات بروز جمعه پانزدهم ذیقعده یا ذی الحجه سال سه صد و هشتاد و شش هجریست و بعد وفات وی بسببی من الاسباب در خانه وی دفن کردند بعد سی و نه سال خواستند که بگورستان نقل کنند چون نعش مبارکش برآوردند کفن و جسم وی همچنان تازه بود که گویا همین وقت وفات کرده است و کفن نو پوشانیده اند قطعه از مولف

جناب شیخ سمعون ابوالحسین است
دل سرور بجو جست از طبع موزون
دگر ناطق ولی مسعود پیدا است
دگر امجد ولی الله سمعون

امین مامن هادی و مامون
بگو سمعون ناطق سال وصالش
ز دل شاه عطا گردید بیرون

بگو سال تولدش عیان شد
بخوان مهدی امجد ابن سمعون
وصالش سال کاشف ابوالحسین است

شیخ ابوطالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی قدس سره

مولد و منشای وی مکه معظمه است مرید شیخ عارف ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله احمد بن سالم البصری است و شیخ ابوالحسن مرید پدر خود ابو عبدالله بن احمد بن سالم و احمد سالم مرید پدر خود ابو عبدالله تستری است و شیخ ابوطالب صاحب کتاب قوت القلوب است که در طریقت مجمع اسرار الهی است و مشایخ طریقت میفرمایند که در اسلام مثل این کتاب که جامع رموز طریقت باشد تصنیف نشده وفات وی بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و هشتاد و شش حسب فرموده صاحب مخزن الاسرار در سال سه صد و هشتاد و هفت هجریست از مولف

شیخ بوطالب شیخ مطلوب حق
هم عیان شیخ مهربان طالب ولی

پیر یکی مقتدا و متقی
بار دیگر شد عیان تاریخ او

مرد طالب اهل دین شیخ وصل او
طالب نام محمد بن علی

شیخ ابوبکر سوسی قدس سره

نام وی محمد بن ابراهیم الصوفی السوسی است

و در شام متوطن بود و نسبت ارادت بشیخ عمو و احمد کوتانی که در شهر بر بلیه سکونت داشت
درست کرده و صاحب نفحات الانس میفرماید که شبے شیخ ابوبکر سماع مے شنید و مطرب
این قول میخواند بیت القوم اخوان الصدق بینهم نسبت ٭ من المودت لم یعدل بہ سبب
شیخ و اہل مجلس در وجد آمدند و مطرب ہم از ہوش بیرفت و بر سجادہ شیخ قے کرد و شیخ فرمود
که مطرب را ہمچنین حال در بوریاے که بر وے قے کرده است بپیچید و در گوشه بنهید ہمچنین کردند
چون صبح شد مطرب بہوش آمد و خود را در بوریا پیچیده دید بانگ برآورد که اے مسلمانان
از بہر خدا اینچه حالت ست شخصے مطرب را از بوریا برآورد چون روبروے شیخ
آمد بیرایہ خود شکست و توبہ کرد و مرقع پوشید و یکے از اصحاب شیخ شد و بعد از شیخ
بر سجادہ مشیخت نشست و نام آن مطرب بقول شیخ عبدالله انصاری محمد طبرانی بود وفات
شیخ ابوبکر سوسی در سال سه صد و ہشتاد و شش ست قطعه از مؤلف

پیر سوسی که بود شیخ جہان	داشت باذکر و فکر بانوسے	میر سوسی ست سال رحلت او
نیز بوبکر ہادئے سوسے	و بعد از وفات شیخ ابوبکر سوسی بیکسال یعنے سال سه صد و	

ہشتاد و ہفت بماہ شعبان سلطان امیر ظہیر الدین سبکتگین بادشاه غزنی بعد سلطنت
بست سال و عمر پنجاه و شش سال در غزنین وفات یافت مختصر احوال این بادشاه
از روے تواریخ اینست که سبکتگین شخصے ترکی از امیرزاده ملک ایران بود چون
بسبب حوادث زمانه گرفتار پنجه افلاس شد الپتگین بادشاه او را خرید نمود و بخدمات لائقه
سرفرازی داد بوقتیکه اسحاق بن الپتگین فوت شد احدے از وارثان مملکت موجود نبود
ازینجہ سبکتگین نکاح خود با دختر الپتگین کرده قدم بر تخت سلطنت نهاد و ہم بسال اول
جلوس بر ہندوستان حمله آورد و براجه جیپال راجه لاہور مقام نموده و بر ملتان مسخر گشت
و غنیمت بسیار نصیب لشکر ظفر پیکر وے شد و مرتبه ثانی که خود راجه لاہور عازم
ملک متعلقه غزنین گردید راجه مقید اہل اسلام شد و اداے خراج منظور کرد و مقابله سب
بوقوع آمده و دیگر راجه ہاے ہند که بامداد راجه جیپال از قنوج و اجمیر وغیره آمده بودند
ہزیمت خورده پس پا شدند آخر راجه جیپال مطیع الاسلام شده خراج سلطانی

بدینه خود قبول ننمود و ناصر الدین سبکتگین تا بست سال بمقام استقلال سلطنت کرده
راهی ملک بقا شد ابو العباس فضل بن احمد وزیر با تدبیر و شیر اعظم این بادشاه بود از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین	ناصر الدین بادشاه اهل جاه	شد عیان هر دو زمانه جلتش
گشت پیدا نیز سید بادشاه	والی لاثر است تاریخ وصال	از دل سرور نصد افسوس آه

شیخ ابو القاسم دینوری واعظ نام وے عبد الصمد بن عمر بن اسحاق است
در فقه و حدیث و زهد و ورع و مجاهده نفس و صدق و صفا امام وقت بود و قوت معاش
از کوفتن ادویه عطاران پیدا میکرد وفات وے بروز سه شنبه بست و چهارم
ماه ذی الحجه بسال سه صد و نود و هفت هجری بوقوع آمده و مزار پر انوارش نزدیک
مرقد مطهر شیخ احمد حنبل است از مولف

		شیخ ابو القاسم چو از عالم برفت
سال وصل آن شه کون و مکان	هست محبوب زمان عبد الصمد ۳۹۷	نیز بو القاسم وے عالی شان
هم بسال ارتحال آنجناب	مهدی محبوب دینوری بخوان ۳۹۷	خواجه یحیی بن عمار

شیبانی قدس سره از اعاظم مشایخ هرات بود و صحبت عبد الله بن خفیف
رسیده و اول کسیکه علم تصوف و رسوم دین و اتباع سنت بهرات آورد او بود چنانچه
قاضی ابو عمر بسطامی چون بهرات آمد در مجلس خواجه یحیی حاضر گشت چون مجلس تمام گشت
گفت از مشرق تا مغرب بگردیدم آخر دین تر و تازه بهرات یافتم وفات وے

در سال چهار صد و دو هجری است از مولف سلمه		رفت زین عالم چو یحیی زنده دل
عقل هر سال نقل آنجوان	گفت عابد ناسور یحیی بگو	نیز یحیی قطب ربانی بخوان

شیخ ابو علی دقاق قدس سره نام وے حسن بن دقاق است امام و شیخ
وقت بود و در ریاضت و توکل و کرامت آیتی و نسبت ارادت بجنید است شیخ ابو القاسم
نصر آبادی داشت و سوای آن بسیار مشایخ را دیده بود و خدمتها کرده او را شیخ
نوحه گر گفتندے از غایت درد و ذوق و شوق دیگر و در همه عمر خود شست برین نهاد
هر سال بجائے دیگر رفتے و بشهر دیگر مقام کردے و بار بمرو آمدے و ابو القاسم قشیری
داماد وے بود و مرید وے که کتابے در مجالس وے جمع آورده است و شیخ

علی مخدوم هجویری لاهوری در کشف المحجوب نوشته و گوید روزی شخصی در مجلس وی در آمده
دستار به معنی توکل پرسید شیخ در آن وقت دستار طبری نیکو بر سر داشت دل وی بدان دستار
مایل شد پرسید یا امام معنی توکل چیست فرمود توکل آنست که طمع از دستار مردان
کوتاه کنی این بگفت و دستار از سر بر آورد و پیش وی انداخت **نقلست**
که وقتی جامه نداشت و برهنه بود بخانقاه عبدالله عمر فرود آمد شخصی وی را بشناخت
پس خلق بر وی جمع شدند و بزرگان ثنا کردند تا وعظ گوید شیخ بر منبر بر آمد اول
بجانب راست اشارت کرد و گفت الله اکبر و باز بجانب چپ اشارت کرد و گفت والله خیر وابقی
پس بقبله کرد و گفت رضوان من الله اکبر احوالی عجیب پیدا شد و خلق یکبارگی بهم بر آمدند و بر جست
برخاست و چندان اهل دل جان بحق سپردند و در میان شغب از منبر بر آمد و برفت هر چند
جستند نیافتند **نقلست** که در آخر عمر چندان درد در دل حق منزل شیخ پدید آمد که
هر آخر روز بر بام خانه که حالا نزدیک مزار وی ست و آنرا بیت المفتوح نام کرده اند
بر آمدی و روی بسوی آفتاب کردی و گفتی ای سرگردان بادیه مملکت
امروز چون بودی و چون گذرانیدی و هیچ جای پر اندوهگین و رنجور یافتی
و هیچ جای از زیر و زبر شدگان این واقعه هیچ چیزی یافتی ازین جنس از سخنان
بسیار گفتی تا آفتاب فرو رفتی **وفات** وی در ماه ذیقعده سنه چهار صد
و پنج هجری ست از مؤلف رفت چون ز جهان بخلد برین شیخ دقاق عاشق مشتاق
هست تاریخ رحلت آن شاه زاهد دین ابو علی دقاق نیز سرور بسال ترحلیش
گفت دقاق شهره آفاق **شیخ عبد الرحمان سلمی قدس سره**
نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات
مشایخ است و سوای ازین دو کتاب دیگر تصانیف وی هم بسیار است
که قریب بصد کتاب رسیده بود و مرید و خلیفه شیخ ابوالقاسم نصیر آبادی ست و ابوالقاسم
مرید شیخ شبلی بود و شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد وفات شیخ ابوالفضل پیر خود
بصحبت وی رسیده تکمیل یافت و خرقه خلافت پوشید **وفات** شیخ در ماه

سال چهارصد و دوازده هجری است از مؤلف	رفت چون آخر بفردوس برین
از جهان سلمی محمد بن حسین	پیر منعم هست سال وصل او
هم بخوان سلمی محمد بن حسین	

شیخ ابوسعید بالینی قدس سره نام وی حسن و منسوب است بمحمد بن اسمٰعیل بن حنبل است و اصل از بالین و آن موضعی است از توابع هرات عالم بود بعلوم فقه و حدیث و تفسیر و علوم طریقت و حقیقت و اکناف عالم را سیر نمود و صحبت بسیار از مشایخ رسیده وفات وی در سال چهارصد و دوازده هجری است و بعضی اهل اخبار سال وفات وی چهارصد و یازده تحریر نموده اند از مؤلف

رفت چون بوسعید از عالم	هم حسن بوسعید بالینی
حق طالب قطب بوسعید بگو	سال تاریخ آن شه دینی

شیخ ابوالحسن بن جهضم همدانی قدس سره نام وی ابوعلی بن عبدالله بن حسین بن جهضم همدانی است بزرگ بود و شیخ طریقت شاگرد شیخ کرکبی جعفر خلدی و امام حرم محترم بود و وی را کتابی است معتبر مسمی به بهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات طائفه صوفیه و سوای بهجة الاسرار مصنفه وی کتابی دیگر هم در ذکر کرامات و خوارق حضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی مصنفه شیخ شهاب الدین سهروردی مشهور است وفات شیخ ابوالحسین در سال چهارصد و چهار هجری است از مؤلف

ابوالحسین آن شیخ محبوب خدا	بود در چشم جهان چون نور عین
سال ترحیلش عیان شد از خرد	بوعلی محبوب همدانی حسین

حضرت شیخ ابوعبدالله طاقی قدس سره نام وی محمد بن فضل بن طاقی السجستانی الکردی مرید شیخ موسی بن عمران جیرفتی است عالم علوم ظاهر و باطن و موصوف بصفات زهد و تقوی و در آخر نابینا شد و بحالت نابینائی هم کرامت و فراست بسیار از وی سر بر میزد و در هر کار از بینایان گوی سبقت بردی و هرچه از زبان حق ترجمان فرمودی همان شدی وفات وی در سال چهارصد و شانزده هجری است از مؤلف

چو رحلت کرد زین دنیای فانی	جناب شاه عالیجاه طاقی
ز وصالش [illegible] طاقی	هم اهل حسن عبدالله طاقی

شیخ ابوعبدالله داستانی قدس سره نامش محمد

بن علی داستانی است و لقب شیخ المشایخ دارد و نسبت ارادت وی بیک واسطه بشیخ
عمو بسطامی برادرزاده و خلیفه شیخ ابا یزید بسطامی میرسد و از اقران شیخ ابو الحسن
خرقانی است عالم باعلوم ظاهر و باطن کلامی شیرین و بیانی کافی داشت و صاحب
کشف المحجوب میفرماید که من از شیخ سهلگی که یکی از اصحاب وی بود شنیدم که وقتی
در بسطام ملخ بسیار آمد همه کشت زار و اشجار آن نواح از انبوه ملخ سیاه گشتند و مردم
بجزع آمدند و ملخ را دفع میکردند ممکن نبود و شیخ از من پرسید که این چه شور است
احوال ملخ بعرض شیخ رسانیدم برخاست و بر بام برآمد و روی بسوی آسمان کرد
فی الحال همه ملخ از زمین برخاست و تا یکساعت یکی نماند و هیچکس را نقصانی هم
بوقوع نیامد وفات شیخ در ماه رجب سال چهارصد و شانزده و بقولی چهارصد

و هفتده هجری بیت از مؤلف	شد چو از دنیا بفردوس برین	شیخ حق آگه محمد بن علی
یار حق محمود سالش دان تو نیز	هادی عبد الله محمد بن علی	شیخ منصور اصفهانی

قدس الله سره شیخ اصفهانی نهایت بزرگ و امام عالم بعلوم صوری و معنوی
واقف دقائق و حقائق بود و مذهب حنبلی داشت و مرید شیخ احمد کوکانی بود و تا مدتی مدید
باوی صحبت داشت وفات وی در سال چهارصد و هژده هجری بیت از مؤلف

رفت چون زین دهر در خلد برین	شاه بو منصور منصور جهان	سال ترحیلش رقم شد از قلم
زبده کامل امام اصفهان	هم بخوان سرور ابو منصور امام	سال وصل آن شه کون و مکان

مسعود غازی شهید قدس الله سره العزیز از سادات عظام علویست
و نسب او بحضرت محمد حنفیه بن علی المرتضی کرم الله وجهه منتهی میشود و نام والد ماجدش
میر ساهو بن عطاء الله علویست و نام والده ماجده وی ستر معلی خواهر سلطان محمود
سبکتگین غزنوی بود و اسم مبارکش میر مسعود است و در نواحی دهلی او را پیر پهلیم و در
دیار خراسان رجب سالار و در بعضی جاها میان غازی و بالے میان و بالا پیر
و بپلا پیر نیز گویند و لقب مبارکش سلطان الشهدا و سید الشهدا است و اکثر ارباب
بصیرت متفق شده اند که بعد از شهادت میر مسعود هر که در ملک هندوستان بمرتبه شهادت

فایز میشود و بمتابعت او مامور میگردد و وی معاصر خواجه محمد چشتی و ابو یوسف چشتی است
و بعضی گویند که وی معاصر خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری است و خادم وی بوده است
لیکن این سخن خالی از ضعفی نیست و در کتاب مراة سکندری آورده که حق تعالی
میر مسعود را ولی مادرزاد پیدا کرده که با وجود شغل ظاهری از شغل باطن هم غافل نبود
و صاحب معارج الولایت تحریر مینماید که چون مظفر خان حاکم هر مزاحمت روزگار
پریشانی کشید در قلعه اجمیر قرار گرفته بود و زمینداران هندوستان می خواستند که مظفر خان
را از انجا اخراج کنند بنا بران وی بخدمت حضرت سلطان محمود غزنوی نوشته استمداد
استمداد کرد و سلطان محمود بتاریخ نهم ماه ذی الحجه سنه احدی و اربعمائه میر ساهو سپهسالار
علوی را با لشکری آراسته از قندهار بجهت امداد مظفر خان تعین کرده میر
ساهو چون در اجمیر رسید باتفاق مظفر خان بحرب اهل عناد پرداخت و غالب آمده
بسیاری ممالک از نواحی اجمیر مسخر ساخت و چندی در اجمیر سکونت ورزیده نیز
ستر معلی زوجه خود را از غزنی در اجمیر طلبداشت و حضرت میر مسعود غازی [illegible]
خود در اجمیر بتاریخ بیست و چهارم ماه رجب المرجب در سنه چهارصد و پنج از بطن عفت ستر معلی
بوجود آمده چون بسن شعور رسیده بکمالات ظاهری و باطنی کامل شد و چون سلطان محمود
در سنه چارصد و هفت بجانب قنوج متوجه گشت اول در دامن کوه کشمیر رسید و قلعه
گل چند را مفتوح ساخت و در کالهر گماشته خود گماشته با جمعیت همراهی بجانب خراسان
معاودت نمود بعد ازان زمینداران کوه کشمیر محافظان قلعه کالهر را قتل نمودند لهذا
سلطان محمود حضرت میر ساهو علوی را از اجمیر تغیر نموده بحکومت کالهر مقرر ساخت
و آنملک را بطریق جاگیر و انعام بمیر ساهو عطا کرد و میر ساهو از اجمیر تشریف برده در کالهر
توطن گرفت و بعد چندی چون سلطان محمود با لشکر اسلام بجانب سومنات کشید دران
زمان میر مسعود غازی در سن جوانی نوخاسته بود و میر ساهو او را با چند هزار سوار جرار
دیگر بخدمت سلطان محمود فرستاد و وی بخدمت سلطان حاضر شده خدمات
شایان بجا آورد و بوقتیکه سلطان بعد فتح سومنات معاودت نمود [illegible]

سومنات را که از سنگ تراشیده بودند همراه خود برده بمسجد غزنین انداخت میر مسعود
هم همراهی سلطان در غزنین تشریف برده و رسولان مشرکان هند پیش خواجه حسن میمندی
وزیر اعظم سلطان آمده درخواست کردند که اگر سلطان بت سومنات را که معبود ماست
بما واپس دهد بوزن آن بت زر سرخ از ما بگیرد حسن میمندی برین معاوضه راضی
شده عرض حال بخدمت سلطان نمود حضرت میر مسعود که در آن وقت حاضر الوقت بود
گفت ای خواجه شما میخواهید که بروز حشر آذر را بت تراش و سلطان محمود را بت فروش خطاب
کنند حالا محمود بت شکن مشهور است و بعد ازین بت فروش خواهند گفت حسن میمندی ازین تقریر متغیر شده
و منتظر وقت میبود تا آزاری به میر مسعود برساند سلطان محمود چون ازین حال آگاه شد
بپاس خاطر حسن میمندی روزی سالار مسعود را در خلوت طلبید و گفت که با آنکه پدر تو
در کاهلر از فراق تو محنت می کشند بهتر آنست که چند روز آنجا بروی و بشکار و سیر مشغول
باشی بعد چند روز امیر حسنک میکائیل را بجای حسن میمندی بوزارت نصب کرده ترا پیش
خود خواهم طلبید چنانچه حضرت مسعود از سلطان محمود رخصت شده در کاهلر نزد پدر خود
میر ساهو تشریف آورده و از آنجا با چند هزار سوار جرار باراده غزا متوجه ملتان گردید و از
ملتان و اجودهن و از آنجا در دهلی رسیده و از دهلی بقنوج فایز شد و بآن طرف آب گنگ
بگذشت پس خواست که دهلی را مفتوح سازد اول ستر داسی را که مابین حایل بود دهند
تاراج نموده قریب دهلی رسید و از آن طرف رای جیپال راجه دهلی با لشکر انبوه مقابله کرد
و تا یکماه حرب واقعه شد و درین اثنا خبر رسید که ملک مهی بختیار و میر سیف الدین علاجی
و سید عز الدین و ملک دولت و میان رجب امرای نامدار دولت محمودیه از بدخوی
حسن میمندی وزیر دار الخلافت غزنین را گذاشته بخدمت میر مسعود آمده اند حضرت
سالار وقوع اینحال را از مواهبات حق تعالی دانسته باستقبال ایشان بر آمده باعزاز
و اکرام تمام هر یک را در لشکر خود آورد و همان روز اتفاق حرب عظیم افتاد و میر سید
عز الدین با چندی از جوانان شریف شربت شهادت چشید و سالار مسعود غازی
باشرف الملک و سخن لوگوپال پسر تادهیپال حاکم دهلی گرزی بر میر مسعود انداخت

در خم بر میخی مبارکش رسید و دو دندان آنجناب هم شهید شد از شرف الملک چون این حال [illegible]
شمشیر دشمن بگیر بر آورد و بیک ضرب گوپال را بقتل رسانید و حمله لشکر بیکبار حمله آورده
راجه مهیپال را در میدان بکشتند و بعد حصول فتح تخت دهلی بقبضه حضرت میر در آمد و
غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد حضرت میر تاشه شاه در دهلی مانده سکه و خطبه
بنام سلطان محمود مقرر ساخت بعد از آن ملک بایزید را با لشکر جرار در دهلی گذاشته
خود متوجه میرته شد و زمینداران میرته را بمتابعت اسلام آورد و چون این خبر بسلطان محمود رسید
خوشوقت شد و حسن میمندی را از خدمت وزارت انداخت و امیر خسنک میکائیل را
بعهده وزارت سربلند ساخت و حضرت میر بعد فتح میرته بجانب قنوج رفته از آب گنگ
عبور نموده و مشرکان آن حدود اراده کارزار نمودند چون در آن زمین در میان
قنوج و اوده غیر از قصبه سترگ دیگر جای آبادان نبود لهذا بصلاح حاکم قنوج که راجه اجیپال
نام داشت در ستر که مقام فرمود و متوجه تسخیر ملک شد و از آنجا سالار میر سیف الدین
عموی خود را با لشکر آراسته بجانب بهرایچ رخصت فرمود و میر سید نصر الله که سپه سالار
قوم بود او را هم همراه کرد و میان رجب که از خدمتگاران [illegible] و کوتوال لشکر بود او را
هم همراه میر سیف الدین رخصت ساخت و پسر او را بجایش کوتوال ساخت و ایشان
بهمراهی میر سیف الدین تردد شایسته بجا آوردند و شربت شهادت چشیدند چنانچه مزار
میر سیف الدین شهید در میان بهرایچ قدیم و روضه منوره حضرت میر سیف الدین ولایت
تصرف دارد و میر سید نصر الله بمقابله یک فرسنگ جانب شمال آسوده است که در ایام
برسات زیارتگاه خلق است و روضه میان رجب بفاصله یک کروه از روضه
میر مسعود است و چون صفت جلال بر وی غالب است عوام الناس از وی
میترسند بعد از آن ملک [illegible] بختیار که نسبت قرابت بحضرت مسعود داشت با لشکر بسیار
بدانسوی تشریف برد و تیغ بر فتح نموده اکثر ولایت شرقی را تصرف خود
آورد تا خطه کالنور رفت و در آنجا شربت شهادت چشید مزار پر انوارش در کالنور
معروف و مشهور است انگاه حضرت میر مسعود میر حسن عرب را بطرف جنوب که قصبه

شهید بود اکامی وجه آنست بالشکر کاه طلب رخصت فرمود و وے در آنجا سید کارزار را
بنا یافت آنجو قوعی آورده شهادت یافت چنانچه مقابر شهدا در آن سرزمین بسیار اندلیس سید
عزالدین را که به لعل پیر اشتهار دارد بالشکر ظفر پیکر بطرف قصبه گوپامو و نواحے آن
تعین کرد او در آنجا ترددات شایسته بجا آورده شهید شد مرقد او نیز در گوپامو زیارتگاه
خلق است پس ملک فضل را با قرباے او بجانب بنارس و نواحی آن رخصت داد
وے نیز بمرتبت شهادت فایز شد پس ملک عمر و طغرل را با اصحاب ایشان بجانب
بسیواره تعین کرد ایشان در آن نواحے شهادت یافتند چنانچه مقابر ملک عمر و طغرل
در قصبه بجنور و نواحے آن زیارت گاه خاص و عام است واز انجمله میر سید قاسم شهید است
که درمیان قصبه مد و سراے وقصبه کنتور آسوده است و در جوار او ابراهیم خواص و شیخ جنید
و دیگر شهداے عظام خفته اند و از اصحاب ایشان کالج شهید یا دیگر شهدا در قصبه سدهور
آرام پذیر اند و آنرا قصبه کنور نیز گویند و منجمله اصحاب آنجناب نراینجی شهید وسداے شهید در
نقر فات ممتاز اند و دیگر از اصحاب آنجناب حاجی شریف است که مرقد مقدس او در موضع
انبلوده از اعمال پرگنه سپاکر واقع شده و دیگر از یاران جان نثارش قاضی طاهر شهید است
که مرقدش درمیان جنگل متصل ملنجست از اعمال پرگنه سدهور واقع شده و دیگر از فدویان
فداے حضرت میر سید عبد الله شهید با یاران خود در قصبه انبهی آسوده است القصه
حضرت سلطان الشهدا مردان همراهیان را بجا بجا بجهاد کفر تعین کرده خود در قصبه ستر که
و نواحی آن تشریف میداشت بعد از چندروز خبر رسید که ستر معلی مادر وے در کابل
وفات یافت و میر ساهو علوے والدش جنازه مادرش را در غزنین فرستاد و خود
میر ساهو بدیدار فرزند ارجمند خود در ستر که تشریف می آرد و چون نزدیک رسید سلطان الشهدا
باستقبال برآمد و پدر عالیقدر را بمنزل خود آورد و همان سال سلطان محمود غزنوے
برحمت حق پیوست و در باغ فیروزی غزنین مدفون شد چنانچه خبر وفات سلطان محمود
در هند شایع شد و کفار از هر چهار طرف غلبه آورده خواستند که لشکر اسلام را از میان
هندوستان بردارند از انجمله یکے حجام منافق بود که بوقت بریدن ناخن بناخن گیر

زہر آلود ناخن حضرت میر گرفت و از تاثیر آزارے بآن حضرت رسید خدمتگاران او را
تنا عقتند و حسب الحکم میر ساہو حجام نافرجام بقتل رسید بعد ازان میر ساہو با لشکر آراستہ
بر سر زمینداران گرد و اناک پور سوارے کرد و بعد از جنگ بسیار دو کس سرداران را
بقید آوردند پس ملک عبد اللہ راجو را در قصبہ گرد و ملک حمید در ناک پور نصب کرده
مراجعت کرد بعد از چند روز عرضداشت میر سیف الدین از بہرائچ رسید کہ مشرکان بسیار
غلو کرده اند امداد من کنید حضرت میر از پدر والا گوہر رخصت حاصل کرده جانب بہرائچ
تشریف برده و از رفتن آنجناب غلغلہ معاندان فرونشست و بعد از دو ماه خبر وفات
میر ساہو رسید کہ بتاریخ بست و چہارم ماه شوال سنہ چہار صد و بست و سہ بعارضہ درد سر
بعالم بقا خرامید و بقصبہ ستر کہ مدفون گشت باستماع این خبر معاندان بعد از چار ماه باز شوخی
آغاز کردند جنگہاے عظیم باہم بوقوع آمدند آخر بتاریخ سیزدہم ماه رجب آخر شب بر سر
مردم موضع جوے کہ بفاصلہ یک کروه از شہر بود رسیده جنگ آغاز کردند و روز
دوشنبہ بوقت دمیدن صبح سالار سیف الدین را با لشکر کار طلب بجہت امداد سپاه
تعین فرموده و خود غسل کرده جامہاے پاک و عمده پوشید و شمشیر و خنجر جمدہرے را
بر میان خود بستہ خوش و خندان از شہر برآمد و میر سید ابراہیم کہ ہم عمر و محبوب و مصاحب
حضرت میر بود او را با مردم معتبر بر سر ڈیره گذاشتہ سوار شد و افواج را موافق قانون
ترتیب داده روانہ کرد چون نزدیک باغ سورج کند رسید دید کہ معاندان بر سالار
سیف الدین غلبہ کرده اند پس میر نصر اللہ را با چند امراے نامدار دیگر بامداد او فرستاد
و خود بر چبوترہ زیر درخت کلچان بایستاد و تمام روز شنبہ میدان خوب گرم بود و روز
یکشنبہ ہم بالفت روز حرب می کردند اکثر امیران کار گذار مثل سالار سیف الدین و میر
سید نصر اللہ و میان رجب کوترال وغیره شربت شہادت چشیدند بعضے را دفن کردند
و بعضے را در حوض سورج کند انداختند و بعضے را در چاہہا انداختہ خاک پوش کردند حضرت
میر مسعود از اسپ برآمده و طہارت جدید کرده بعد از اداے نماز تحیت وضو
نماز جنازه شہدا ادا نموده و فاتحہ اخلاص خوانده بر اسپ باد پا جنگ سوار شد و باصحاب

باقی ماندہ بگر بہ فوج معاندان تاخت آورد و چون مشرکان فرار شدند باز تشریف آوردہ
درمیان باغ بایستاد و معاندان باز مراجعت کردہ جاے خود قایم کردند تا جائیکہ نظر کار می کرد
غیر از کشتگان چیزے بنظر نمے آید اتفاقا اول وقت نماز عصر روز یکشنبہ تاریخ چہاردہم
ماہ رجب سنہ چہار صد و بست و چہار تیر قضا در گلوے مبارک سید الشہدا رسید و کلمہ
شہادت گویان از اسپ بادیہ خنگ فرود آمد و سکندر دیوانہ و دیگر خدمتگاران بر چوبیدہ
زیر درخت بر بستر اذا تم الفقر فہو اللہ خوابانیدند و سکندر دیوانہ سر مبارک را بر زانوے
اخلاص خود گرفتہ نشست و زار زار می گریست سلطان الشہدا یکبارہ چشم حق بین بگشاد
و تبسمے کرد و کلمہ ہو بر زبان راند و جان بمشاہدہ ہویت مطلق تسلیم فرمود و نقلست
کہ چون محمد تغلق بادشاہ دہلے در بہرائچ بمقام مدفن میر مسعود رسید بزیارت مقبرہ مطہرہ
وے مشرف شد و بمجاوران نقد و جاگیر بسیار داد و بہ تعمیر روضہ عالیہ دوبارہ مشغول شد
و نقلست کہ بعد شہادت حضرت میر مسعود خوارق و کرامات بسیار از وے سر بر زدند
کہ از احاطہ تحریر خارج اند و خلقے انبوہ معتقد کرامت وے ست و ہر سال بروز عرس خلقے
بیشمار علمہاے زر از اطراف و اکناف ہندوستان بزیارت بابرکت آنحضرت
می آیند و آنکہ رفتن نمی توانند در ہر شہر علمہاے فراوان بنام حضرت سالار تیار کردہ
بہجوم کثیر میبرند و صاحب اخبار الاخیار میفرماید کہ این بدعت علمہا کہ در ہندوی چھڑے گویند
در ابتدا نبود و بعد از وفات وے بچہار صد سال شایع گشتہ و گویند کہ در صدے نہم از
سنہ سال ہجرت نبوی راجہ از راجگان ہندوستان کہ اولاد نداشت بر مقبرہ حضرت سالار آمدہ
زر بسیار نیاز مندے نذر کرد کہ اگر حقتعالے بمن پسرے عطا فرماید علم کلان طلاباف
کمخواب و آویزہاے زر و نقرہ مہیا کردہ بدروازہ خانقاہ عالیجاہ حضرت سالار
نصب سازد و چون توجہ حضرت سید الشہدا و عطاے او سبحانہ تعالے در ہمان سال
پسرے در خانہ وے متولد شد نذر خود وفا کرد و علمے کلان تیار کردہ بدروازہ
روضہ عالیہ نصب ساخت پس از آن روز این بدعت شایع شد کہ شخصیکہ لاولد میباشد
بروضہ سپہ سالار متوجہ شدہ نذر ساختگی علم بنام وے در دل خود مستحکم مے کند

دچون بمراد خود برسانید فانند پیر دراز دو در هر سال در شهرهاے کلان مثل لاهور و دهلی و غیره صد علم بنام پیر سالار جمع کرده انبوه کثیر بینا بینند و قوم دف زن که خود را از حقدار ان زائران ندرانه حضرت سالار می گویانند پیش پیش علم دف زنان می روند و علم سے بردار شدند و در برداشتن علم صنعت ها بکار می برند و علم را در مقام متعینه انبوه برده تمام روز در انجا سے نهند و بوقت شام همه اسباب از علم از قسم پارچه و چوب ها و آویزهاے زرین و نقرئی و غیره همه حواله دف زنان مے کنند و وفات حضرت پیر واقعه شهادت آنحضرت بقول صاحب معارج الولایت و تذکرة الشهدا و غیره باتفاق اهل اخبار در سال چهارصد و بست و چهار هجری است و صاحب سفینة الاولیا تاریخ این واقعه سال چهارصد و نوزده تحریر میفرماید و این قول ثانی خالے از ضعف نیست از مؤلف

شاه و سالار سید مسعود	غازی دین احمد مختار	اشرف الخلق و اکرم المخلوق
قرة العین سید سرکرا	سال تولید او ست مطلع نور	ما حسب قدر گفته ام ای یار
عقل تاریخ نقل آن سرور	گفت محبوب سید سالار	نیز اهل جلال سید دین
هست تاریخ آن شه ابرار	حلقش سید الشهید نخوان	مرد مسعود سهم بکن اظهار
گفت تاریخ آن شه کونین	علی مهدی شهید سرور زار	نیز سلطان عزیز مسعود است
وصل آن شاه سید سرور	هست وصالش شهید بدر پاک	هم باقوال بعضے از اخبار

شیخ ابو علی سیاه قدس سره از اکابران مشایخ مرد است و به ابو العباس قصاب و احمد نصر و ابو علی دقاق صحبت داشت و در ابتدا دهقانی کرد وے در انحال تا سی سال روزه دار ماند چنانچه بجز واحد حقیقی احدے از حال وے خبردار نشد و هر روز چون از خانه بر آمدے دو قرص نان با خود برداشتے و گفتے که بر کار زراعت رفته خواهم خورد و در راه بدرویشان دادے و از شرکا ایشان که بکار زراعت شریک بودند از حال خوردن طعام پرسیدندے گفتے که از خانه بعد اکل طعام قدم در راه می نهم و در نفحات الانس مذکور است که شخصے بخدمت وے سوال کرد که آیا هیچکس باشد که عیب خلق را برو آشکار بود گفت آری هست

گفت پس الله تعالی ساتر العیوب نمود شیخ ابوعلی گفت اول تو خویشتن را از من بپوشان فی الحال آن شخص آنقدر بیا ماسید که جامه‌های وی پاره شد و برهنه گشت پیش شیخ تضرع وزاری آغاز نهاد تا دعا کرد فی الحال بحال خود باز آمد نقلست که شیخ ابوعلی سیاه اسنه بحسن بود وقتی شخصی را دید که کاغذی نوشته در دست داشت پرسید که این چیست آن شخص گفت که امام بوعلی مفتی وقت است و مسئله دینی فتوی تحریر نموده فرمود که این را باز پس پیش امام ببر و بگو که در فتوی غلط کرده آن شخص فتوی را باز پیش ابوعلی مفتی برد و اظهار حال کرد مفتی چون در فتوی تامل و غور کرد دید دانست فی الحقیقت خطا کرده بود مفتی برخاست و بخدمت شیخ آمد و مرید شد **وفات** وی در ماه شعبان سال چهار صد و بیست و چهار هجریست از مولف

بوعلی آن سیاه والا جاه	زد چو در جنت برین خرگاه	بهر سال ترحیل آن امام زمان
بوعلی شاه تبه عیان جاه		

شیخ ابواسحاق بن شهریار گازرونی

قدس سره نام وی ابراهیم واصل وی از فارس است و انتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی حسین بن محمد فیروزآبادی الاکار است و مناقب و فضائل وی بیشتر ازان است که بحاطه تحریر و تقریر در آید صاحب کرامت و خوارق و زهد و تقوی و ریاضت و جامع کمالات صوری و معنوی بود و بروزیکه شیخ بتولد شده بود نوری ازان خانه چون عمود پیدا شد و به آسمان بپیوست و شاخها داشت که بهر طرف شاخی ازان نور میرفت و چون شیخ بحد بلوغ رسید و جذب عشق الهی وی را بسوی خود جذب کرد اراده نمود ارادت بسه شیخ یکی ازان عبدالله خفیف و دوم حارث محاسبی سیوم ابوعمر داشت از خدا خواست که خدایا مرا آگاه گردان که یک وام شیخ ازین هرسه شیخ رجوع آرام شخصی را بخواب دید که شتر بارے از کتابهای کتب خانه ابوعبدالله خفیف نزد وی آورده چون بیدار شد دانست که حواله بخدمت شیخ عبدالله است و همان روز شیخ ... اکابر بیاید و کتابهای شیخ عبدالله پیش وی آورد و شیخ بخدمت وی مشرف شد نقلست

شیخ ابواسحاق هر روز طعامهاے لذید پختے و بدرویشان دادے روزے پدرش نصیحت کرد
ترا استطاعت آن نیست که هر مسافر که برسد او را مهمان کنی مبادا که در دین کار عاجز
شوے شیخ نشنید و هیچ نگفت اتفاقاً همان روز جماعتے کثیر از مسافران در رسیدند
و هیچ خبرے هم نداشت و ماه رمضان بود وقت غروب آفتاب هم نزدیک رسید
ناگاه شخصے از در در آمد و خروارے نان پخته و مویز و انجیر بیاورد و حواله شیخ کرد و گفت
که این را بدرویشان تقسیم کن پدر چون این چنین دید ترک ملامت کرد. **نقلست**
که میر ابوالفضل ویلمی که دائم الخمر بود روزے بزیارت شیخ آمد فرمود که از شراب خوردن
توبه کن گفت یا شیخ من ندیم فخر الملک وزیرام و او خمر مے خورد مبادا که باز وزیر مرا بخوردن
خمر تکلیف دهد و توبه شکسته شود شیخ فرمود توبه کن اگر بعد ازین در مجمع وزیر ترا مزاحمت
شراب خوردن کنند و فردا مے مرا یاد کنی پس ابوالفضل توبه کرد و برفت بعد ازان روزی
در مجمع خمر خواران پیش وزیر حاضر بود چون بوے هم بخوردن خمر تکلیف داد و او توبه خود ظاهر کرد
وزیر بر سر اصرار شد ابوالفضل ناچار در دل خود شیخ را یاد کرد در حال گربه از میان
محفل پیدا شد و بر جست و شیشه هاے خمر را بشکست و خمر بریخت و مجلس
بهم بر آمد ابوالفضل نظیر این کرامت بسیار بگریست وزیر گفت آخر سبب گریه
چیست وے تمام احوال شیخ پیش وزیر اظهار کرد و گفت همچنان بر توبه باش و یار دیگر
[illegible] **نقلست** که روزے دو شخص یکے ازان پدر و دوم پسر بخدمت شیخ
برائے توبه حاضر آمدند فرمود که توبه پیش ما بحالتے منظور است که باز نشکنید ورنه عقوبت
دنیا و عقبے گرفتار شوید ایشان اقرار کردند که باز نشکنند و توبه کردند اتفاقاً بعد چندے
توبه بشکستند روزے آتشے مے افروختند آتش در ایشان بیفتاد و هر دو کس را
بسوخت **نقلست** که از جسم مبارک شیخ چندان بوے خوش مے آید که فائق
از بوے مشک و عنبر و عود بود در هر کوچه و بازار که بگذشتے بوے وے تا دیر باقی
ماندے **نقلست** که بیست و چهار هزار کس بر دست شیخ مسلمان شدند
و قریب صد هزار از اسلامیان پیش شیخ تائب گشته در حلقه ارادت شیخ آمده بودند

شیخ کتابے داشت که نامهاے امامان و مریدان و دوستان و قرابتیان شیخ بر آن نوشته بود چون وفات شیخ نزدیک رسید وصیت کرد که آن کتاب را در کفن من نهید پس حسب فرموده شیخ همچنان کردند و بعد وفات شیخ را بخواب دیدند و گفتند حق تعالے با تو چه کرد گفت اول کرامتے که بامن کرد این بود که آن کسانے که نام هاے ایشان در آن کتاب درج کردم همه را بمن بخشید و نیز هر کسے که براے حاجت دینی بر خاک من بیاید بمراد رسد نقلست که یکے از وزراے سلطان با شیخ ارادت بوے داشت و هر چند جهد کرد که شیخ چیزے از وے بستاند قبول نفرمود روزے پیغام بشیخ گفته فرستاد که چون چیزے قبول نکردے امروز از براے تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن بتو بخشیدم فرمود آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه بنده گردانیدن آزادگان مذهب من است و گویند که شیخ ابو اسحاق شهریار گازرونی معاصر شیخ مخدوم سید علی هجویری صاحب کشف المحجوب است لیکن باهم هر دو بزرگوار ملاقات واقع نشده وفات شیخ ابو اسحاق در ماه ذیقعد سال چهار صد و بست و شش

هجریست از مؤلف	سوے جنت شد چو از دار فنا	شاه بو اسحاق محبوب جهان
بسال وصل او چو جستم از خرد	گفت دل محسن علی عالم مکان	گازرونی زینت اقطاب آمده است
نیز ابو اسحاق سلطان زمان	سالک عالی حبیب اصفیاست	ارتحال آن شه دوره زمان
نیز اهل الله قطب الاصفیاست	وصل او شد از دل امر و عیان	شیخ ابو منصور محمد حاکم

الانصاری قدس سره والد ماجد شیخ الاسلام عبدالله انصاری است و مرید سید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو المظفر ترمذی نیز حاضر مانده شیخ الاسلام میفرماید که هفتاد و چند سال علم آموختم و نوشتم و در بیکار رنج بردم چون دیدم همه اول حرف بود که از پدر آموخته بودم وفات وے در سال چهار صد و سی هجریست مزار پر انوار در بلخ نزدیک مزار شیخ ابو حمزه شریف عقیلی ست از مؤلف

منصور که بود شاه انصار شد پیش خدا قبول و منظور تاریخ وصال او سرور
دل گفت زهے حبیب منصور

شیخ احمد قدوری قدس سره از عمده علماے

دهر و فقهاے عصر بود و در حدیث و تفسیر و فقه و صرف و نحو و منطق و معانی قدرے
بلند و رتبه ارجمند داشت کتاب قدوری از اشهر ترین التصانیف ولیست و پدر عالیقدر
وے محمد نام داشت وفات آن جامع الکمالات در سال چارصد و سی و هفت

هجر لیست از مؤلف	ازقضا چون سوی جنت رخت بست	رهبر دین شیخ احمد متقی
گوشه اسلام سال وصل او	نیز فرما نور عشق احمدے ۴۳۷	شیخ ابو سعید بن ابو الخیر

قدس سره نام نامی وے فضل الله و مولدش در شهر خراسانست مقتداے وقت
و یگانه اهل طریقت بود و صاحب علوم ظاهر و باطن و مشرف القلوب و همه اهل زمانه
مسخر وے بودند و نسبت ارادت بشیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی داشت و نسبت
طریقت وے بچند واسطه بسید الطائفه جنید بدین طریق میرسد که وے مرید شیخ
ابو الفضل حسن و وے مرید ابو النصر سراج و وے مرید ابو محمد مرتعش و وے
مرید حضرت جنید رحمة الله علیهم اجمعین و بعد وفات شیخ ابو الفضل خرقه خلافت از
دست شیخ عبد الرحمن سلمی نیز پوشید و بحبت حل بعضے مشکلات و عروج مقامات تا یکسال
با شیخ ابو العباس املی بود گویند که شبے ابو العباس از خلوت بیرون آمد چون قصد کرده
یعنی خون گرفته بود اتفاقا در آنوقت وهان رگ کشاده شد و خون جاری گردید
ابو سعید از انحال خبر دار شده از زاویه خویش بخدمت شیخ رفت و دست
شیخ را شسته ببست و جامهاے خون آلوده شیخ را برکشیده جامهاے خود پوشانید
و همان وقت جامها شسته و خشک کرده بخدمت برد شیخ فرمود که بپوش چون پوشید
همه مشکلات را حل یافت و بمراتب عالی رسید علی الصباح چون اصحاب حاضر شدند
جامهاے شیخ برادر ابو سعید دیدند متعجب شدند شیخ فرمود که دوش تنها یافت
و هر چیکه بود نصیب ابو سعید گشت نقلست که روزے دو کس نزد ابو سعید
آمدند و نشستند و گفتند که ما یاران را با یکدیگر سخن است یکے مے گوید که اندوه
ازل و ابد تمام تر و دیگرے میگوید که شادے ازل و ابد تمامتر تو چه میفرمایے
فرمود الحمد لله که منزل گاه پسر قصاب نه اندوه است نه شادی لیس عند ربکم صباح

ولا انسا چون آن کس پیش شیخ اصحاب پرسیدند که این هر دو کس که بودند گفت که یکی ابوالحسن خرقانی و ثانی ابو عبد الله درستانی نقلست که شیخ ابوسعید را در تعریف اشعار بسیار اند و این رباعی از انجمله است ❁ چشمم همه اشک شد چو از غم بگریست + در عشق تو بی چشم همی باید زیست + از من اثری نماند این عشق از چیست + چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ❁ و این رباعی برای تپ زده دارو مجربست اگر بر کاغذی نوشته در گلوی تپ زده بندد رباعی ای در صفت ذات تو حیران گروسه + وز عمله جهان خدمت درگاه تو به + علت تو ستانی و شفا هم تو دهی + یا رب تو بفضل خویش بستان و بده نقلست که شیخ ابوسعید را گفتند که فلان کس بر روی آب میرود فرمود که سهل ست غوکان آبی هم بر روی آب میروند گفتند که فلان کس در هوا میرود گفت که زغن و زاغ هم در هوا میپرند گفتند که فلان کس در یک لحظه از شهری بشهری میرسد فرمود که شیطان نیز در یک نفس از شرق تا غرب میرسد و اینچنین چیزها را در حضرت حق چیزی عزتی و توقیری نیست مراد آنست که در خلق نشیند و داد و ستد کند و زن بخواهد و با مردم درآمیزد و یک لحظه از خدا غافل نباشد ولادت با سعادت شیخ بروز یکشنبه غره ماه محرم سال سه صد و پنجاه و هفت و وفات در شب جمعه چهارم شعبان سال چار صد و چهل هجریست و عمر وی هزار ماه ست و بوقت وفات خود شیخ وصیت کرد که بعد وفات این ابیات

باواز بلند پیش جنازه من بخوانند	خوبتر چیست زین بعالم کار	دوست با دوست رفت و یار بیار
باشد اندر جهان از سراپا بسرج	گر رود نزد دوست عاشق زار	**تاریخ وفات از مؤلف**
بوسعید آن خیر دین فضل جهان	مهر عالم در دو عالم مقتدا	سالک معصوم شد تولید او
رحلتش آمد سعید رهنما	گفت دل وصالش سعید با ادا	شیر محرم بوسعید آمد ندا
گو ولی اهل دین سلطان سعید	سال ترحیلش بصد صدق و صفا	الضا چو آن بوسعید اسعد و جهان
روان شد ز دنیا بجنت سعید	عیان شد ز دل سال ترحیل او	ولی زمین بوسعید سعید

شیخ ابو عبد الله بالو قدس سره نام وی علی بن محمد بن عبد الله است

و معروف بابن باکو است و در جوانی بصحبت شیخ عبد الله حفیف فایز شده و با شیخ ابو القاسم
قشیری و ابو سعید و ابو العباس نهاوندی نیز صحبت داشت **وفات** وی
در شیراز که سال چهار صد و چهل و دو هجری بوقوع آمده **قطعه از مولف**

پیر عبد الله پیر سید و جوان بود و پاک پیر سید حق آگاه	سال وصلش چو از خرد جستم
گفت با من مکرم عبد الله ۴۴۲	

شیخ اسماعیل لاهوری قدس سره از سادات
عظام بخارا است و از قدمای مشایخ محدثان لاهور است جامع علوم ظاهری
و باطنی و زهد و ورع و تقوی بود و در علم تفسیر و حدیث و فقه امام وقت بود و در
اواخر سال سیصد و نود و پنج در لاهور تشریف آورد و خلائق کثیر را دعوت بحق کرده بود و
صاحب کتاب تحفة الواصلین مسطور است که اول کسی از واعظان اسلام در لاهور تشریف
آورد و خلق لاهور باسلام روشن کرد او بود و در مجلس وعظ وی هجوم کثیر میبود و
هر روز صد انس بنجابت اسلام مشرف می گشتند و هر که یکبار در محفل خلد منزل وی
تشرف ... بر وی بخود زبان کلمه توحید واپس نیامدی و از کتب معتبرین و اقوال
صحیحه ثابت گشته که شخصی که اول در لاهور درس کلام مجید خواند شیخ اسمعیل بود
نقل است که چون شیخ اسماعیل در لاهور تشریف آورد بروز جمعه اول
که بر منبر نشست دو صد و پنجاه کس مشرف بشرف اسلام شدند و بروز جمعه ثانی
پانصد و پنجاه و بروز جمعه ثالث یکهزار کس در زمره اهل توحید داخل گشتند **وفات**
وی باقوال صحیح در سال چهار صد و چهل و هشت هجری و مزار پر انوارش در لاهور است
و مورخان متقدمین سن تاریخ وفات وی از لفظ [illegible] پیدا کرده اند از مولف

شیخ دنیا و دین امام زمان	سید دین فقیه اسماعیل	سال وصلش فقیر تحفه یاب است
نیز سید وجیهه اسماعیل ۴۴۸		

شیخ ابو الحسن علی روزی بن محمود بن ابراهیم
قدس سره از عظمای مشایخ وقت و مرید شیخ ابو الحسن حصری است و با شیخ عبد الرحمن
سلمی نیز صحبت داشت و وی فرموده است که با هزار شیخ کامل صحبت
داشته ام و از هر یکی حکایتی یاد دارم و کتابی رباط روزی بوی منسوب است

که بعد از وی پیر خود ابوالحسن حصری نصیحت کرده بود وفات وی در ماه رمضان
سال چهار صد و پنجاه و یک هجریست

از مؤلف

رفت چون زین جهان بخلد برین	زبدهٔ دین و صفی حسن زوند
عارف زنده دل بگو تاریخ	هم رقم کن علی حسن زوندی

شیخ ابوالفضل محمد بن حسن ختلی قدس سره شیخ بود ساکن بیت الجن که دهیست میان عقبه نزدیک دمشق صاحب کشف المحجوب میفرماید که اقتداء من در طریقت باوست که عالم بود بعلوم حدیث و تفسیر و روایات و کرامت ظاهری و باطنی و مرید شیخ حصری بود و از اقران ابو عمرو قزوینی و ابوالحسن است و شصت سال بحکم عزلت بگوشه آمیگر بخته و نام خود در میان خلق گم کرده بود عمرے دراز یافت خوارق و کرامات وے بسیار است و لباس متصوفه نداشتے و متشخص بود و مهیب و با رعب که هیچکس را پیش یارای کلام کردن نبود و نیز صاحب کشف المحجوب میفرماید که روزے حضرت شیخ وضو میکرد و من بر دستهای مبارکش آب میریختم در خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است پس چرا آزادان خدمت پیران می کنند و بارهای خدمات بر دوش میبردارند تا بمقصد رسد شیخ بروی من نگاه کرد و فرمود اے علی آنچه در دل اندیشیدی دانستم و بدانکه هر حکمی را سببی است چون حق تعالی میخواهد که انسان خاکی را تاج مملکت دهد نخست وی را توبه دهد و بخدمت دوستی از دوستان خود مشغول کند تا خادم شود و بسبب خدمت کرامت حاصل کند و نیز صاحب کشف المحجوب میفرماید که وقتی شیخ ابوالفضل از بیت الجن قصد دمشق داشت و باران مے بارید و ما خدام در گل بمشکل تمام میرفتیم چون در آنجا رسیدیم نگاه کردیم دیدیم که نعلین شیخ خشک بود باعث آن پرسیدم فرمود که تا من قدم در راه توکل نهادم خدای تعالی پای مرا از وحل نگهداشته و اگرچه صاحب کشف المحجوب و نفحات الانس تاریخ وفات شیخ بیان نفرموده لیکن در حاشیه نفحات الانس تاریخ وفات شیخ در سال چهار صد و پنجاه و سه نظر در آمد

قطعه از مؤلف

پیر ابوالفضل بن حسن ختلی	بود شیخ بعهد صفا زو کیاب

ولے سرور ولئے رہبر گفت	سال ترحیل آن شہ ابرار	نیز سال وصال آن سردین
گشت روشن ز معدن الانوار	جنتی بود سال تاریخش	لفظ جنت شدہ از خرد اظہار

شیخ علی مخدوم الجلالی الہجویری الغزنوی اللاہوری قدس سرہ

نام پدر وے عثمان بن ابی علی الجلالی الغزنوی و مرید شیخ ابو الفضل بن حسن ختلی الحنفی ست و مذہب امام اعظم کوفی داشت جامع بود میان علوم ظاہر و باطن و زہد و ورع و تقوے و ریاضت و کرامت و خوارق در ولایت و اتحاد مدارج بلند و مقامات ارجمند داشت و سلسلہ عالیہ وے بہ نہ واسطہ بشیخ شبلی بدین طریق میرسد کہ شیخ ابو الفضل بن حسن پیر روشن ضمیر وے مرید شیخ حضرمی و وے مرید شیخ ابو بکر شبلی رحمت و شیخ علی سوائے ابو الفضل پیر خود با حضرت شیخ ابو القاسم گورگانی و ابو سعید ابو الخیر و ابو القاسم قشیری و دیگر مشایخ عظام صحبتہا داشت و فواید کثیر برداشت و بقول صاحب نفحات الانس و سفینۃ الاولیا مخدوم علی از شہر غزنی ست و ہجویر و جلاب دو محلہ از محلہ ہای غزنی اند و مرقد عثمان والد ماجد وے نیز در غزنی ست و مزار والدہ ماجدہ وے ہم در غزنی متصل مزار شیخ تاج الاولیا کہ خال وے بود واقعست و شیخ علی ہجویری را تصانیف بسیار ست اما کشف المحجوب از مشہور و معروف ترین کتب ولیست کہ تحسین را بیرون جاے سخن نے بلکہ پیش ازین در کتب تصوف ہیچ کتابے بزبان فارسی تصنیف نشدہ بود و در فواید الفواد کہ ملفوظ سلطان المشایخ نظام الدین بداونی دہلوی قدس سرہ ست مذکورست کہ پیش از تشریف آوری مخدوم علی ہجویری خواجہ حسین زنجانی کہ وے ہم مرید و خلیفہ شیخ ابو الفضل بن حسن ختلی بود بقطبیت لاہور مامور بود پس بعد مخدوم علی ارشاد شد کہ بہ لاہور رود و در آنجا مقام پذیرد علی مخدوم بجواب پرداخت کہ برادرم حسین زنجانی پیش ازین در لاہور مامور است حالا درمصور بندہ چہ حکمت است شیخ ابو الفضل فرمود کہ تو برو و در آنجا ساکن شو ترا بدین حکمت چہ کار چون مخدوم حسب امر وے

پس بر شخصی مردم لاہور رسید شب بود بیرون شہر مقام فرمود بامدادان که داخل شہر شد دید که مردمان جنازه فیض انداز حسین زنجانی بر دوش مے آیند که ہمان شب حسین زنجانی برحمت رحمانی پیوسته بود و پس ہمراه جنازه شد و بمقام مدفن حسین تشریف برده حسین را چون گنج حواله خاک نمود و خود بیرون شہر بجانب مغرب که حالا مزار پر انوار در انجاست مقام کرد و در سفینة الاولیا مذکورست که چون علی ہجویری در شہر لاہور قیام نمود مسجدے بمقام خانقاه خود تعمیر کرد و بنیاد محراب آن مسجد بنسبت بمساجد دیگر قدرے مایل بسمت جنوب داشت علمائے لاہور که در آنوقت ثقه وقت بودند بر شیخ اعتراض کردند لیکن شیخ خاموش بود چون تعمیر شد روزے ہمه علمائے شہر را جمع نموده و خود امام شده در آن مسجد نماز کرد بعد از نماز بحاضرین وقت فرمود که به بینید که کعبة الله کدام سمت است فی الحال حجابہا از میان برخاست و کعبه محاذی مسجد نمودار گشت که ہمه حاضرین بچشم ظاہر دیدند و قبر مبارک شیخ ہم موافق مسجد است بسابق بالائے مزار پر انوار شیخ گنبد نبود حالا در سال یکہزار و دو صد ہفتاد و ہشت شخصے حاجی نور محمد فقیر بر تعمیر گنبد معلی پرداخت و مسجد قدیم ہم دوباره بحسن سعی گلندار شاه فقیر تعمیر گشت و شجره نسبی حضرت ممدوح بدین نوع درج تواریخ متقدمین است که حضرت مخدوم علی بن عثمان بن سید علی بن عبدالرحمن بن شاه شجاع بن ابو الحسن علی بن حسین اصغر بن سید زید شہید بن حضرت امام حسن رضی الله تعالیٰ عنه بن علی کرم الله وجهه بود و مخفی مباد که مقام پر انوار شیخ علی ہجویری جائیست متبرک و پر فیض و ملجائے خلق که در ایام سلف و حال خلق خدا از خاک پاک آن مقتدائے اولیا فواید دینی و دنیوی حاصل مے کنند چنانچه خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجرے قطب الہند و فرید الدین گنج شکر قدس سرارہم و غیره اولیائے کبار و مشائخ نامدار از مزار گوہربارش فواید عظیم یافتند و مدتے دو بجا خلوت گزین ماندند که تا حال مقام خلوت خواجه بزرگ اندرون حرم مزار و مکان چله حضرت فرید بیرون خانقاه عالیجاه موجود است و نقلست که تحتی خواجه

بزرگ معین الدین ابد حصول مقاصد وعطاے خلعت تثبیت بند از فراز گوهر بار این حضرت شیخ رخصت یافت بوقت روانگی روبروے مرقد مقدس بایستاد واین شعر بخواند شعر گنج بخش هر دو عالم مظهر نور خدا + کاملان را پیر کامل ناقصان را رهنما ازآن روز نام نامی وے علی مخدوم شیخ گنج بخش هجویری مشهور شد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب سفینة الاولیا درسال چارصد وچار یا شصت وشش است وصاحب نفحات الانس واخبار الاصفیا باقوال معتبر سال وفات وے سن چارصد وشصت وپنج تحریر میفرمایند واندرون چار دیوارے مزار پرانوار هم بر دروازه اندرونی قطعه تاریخ که حاصل آن سال چارصد وشصت وپنج است تحریر است ومزار حضرت علی گنج بخش بیرون لاهور جانب غرب واقع شده وخلقے انبوه بروز جمعه بزیارت مزار آنحضرت مشرف مے شوند ومشهور است که هر که چهل شب جمعه یا چهل روز پیهم طواف روضه منوره حضرت علی کند هر حاجتیکه داشته باشد بحصول مے انجامد مثنوی از مولف

علی غزنوے آن شاه هجویر
شده خالد بخلد جاودانے
وصال آن شه مسعود و اسعد
سپهر پارسا کامل علے گفت
چو آن شاه جهان اندر جنان شد
حبیب اولیا گنجینه نور
چو جستم از خرد تاریخ سالش
خرد اکبر دوستے مولا علے گفت
شده پیدا وصال آن گرامے
بسال رحلت آن شاه حق بین
دگر جستم پیر لاهور سیت سالش
علے مهر علے گفت است بهر وے

مزار پرنور روشن ماه هجویر
عیان تاریخ او چون ماه گفتم
علی شید ولے هجویرے آمد
بسال رحلت آن عارف حق
زسرور سال وسرور عیان شد
وصال او چو از دل گشت معلوم
رقم شد کاشف دین [illegible]
وصال آن شه مرحوم و مغفور
بهجویری علی هادے تمامے
بسال رحلت آن شاه امجد
اگر خواهی تو سال انتقالش
خرد چون سال وصل آن ولی گفت

سفر چون کرد زین دنیای فانی
علی هجویری عالیجاه گفتم
چو دل سال وصال آن ولی گفت
عیان گردید حق بین واقف حق
بخوان گر هست سال وصل مطلوب
نوشتم حق نما هادی معصوم
چو دل سال وصال شمس جویا گشت
شده حاصل زعالی قطب لاهور
نوشتم شمس دین گلشن دین
ندا آمد گوهر هجویرے آمد
بسال رحلت آن شاه اکبر
باخر آه دین مهر علے گفت

ایضاً علی غزنوی آن شاه هجویر شده اکبر	اکبر دل اعیان کشف از اسرار محجوبی	شده اقوال نوازل خبر دهند تکبیر
بسال رحلت آن شیخ دین سعید دار محجوبی	الٰهی سر از خفایش باز دیگر سر مخفی سر ۴۶۶	سوم تحریر کن گنجینهٔ اسرار محجوبی ۴۶۵

شیخ ابوالقاسم قشیری قدس سره

از اعاظم مشایخ خراسانست رساله قشیریه وتفسیر لطائف الاشارات از تصانیف ویست مرید ودامادِ شیخ دقاق واستاد شیخ ابو علی فارمدی ست وصاحب کشف المحجوب میفرماید که امام قشیری را از ابتدای حالش پرسیدم گفت که وقتی مرا پارهٔ سنگ مطلوب بود هر سنگ که از زمین بدست می گرفتم گوهر می شد وی انداختم وفات آن جامع الکمالات باتفاق اهل اخبار در ماه ربیع الاول سال چهار صد وشصت وپنج هجریست از مؤلف

گشت راهی چو سوی خلد برین	شیخ دنیا و دین ابی القاسم	هست وصالش محب عالی قدر ۴۶۵
هم محقق یقین ابی القاسم ۴۶۵	ایضاً شیخ بوالقاسم قشیری شیخ دین	از جهان چون یافت اندر خلد جا
سال وصلش منم دین قائم است ۴۶۵	هم بگو قائم امام اصفیا ۴۶۵	سرّ بوالقاسم مقدس طیب است
رحلت آن مقتدای اولیا		

شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس سره

کنیت وی ابو اسماعیل ونام پدر وی ابو منصور محمد انصاری ولقب شیخ الاسلام است وهر جا که در نفحات الانس بشیخ الاسلام مطلق مذکور شده است مراد از وی است وی ارادت بخدمت پدر خود داشت واصلش از هرات است. واز اولاد ابو منصور مت انصاری بن ابو ایوب است که صاحب رحل سید عالم صلعم بود ومت انصاری در زمان خلافت عمر رض با احنف بن قیس به خراسان آمده ودر هرات ساکن شد واز اولاد وی شیخ الاسلام از بزرگان ومحدثان ومفسران عظیم المرتبه بود ودر طریقت هم مقامات بلند ومدارج ارجمند داشت میفرمود که در عمر نه سالگی املاء می کردم واملای نوشتم وبعمر چهارده سالگی مرا در مجلس نشاندند وسخن گفتم واشعار عربی من زیاده از شش هزار است واشعار تازی وفارسی بقید تایب کلیر یاد دارم وسه هزار حدیث نبوی در حفظ من است با هزار هزار اسناد ولادت با سعادت وی بروز جمعه وقت غروب آفتاب

بود از دہم ماہ شعبان سال سہ صد و دو و شش در فصل بہار و وفات بتاریخ نہم ربیع الاخر سال چہار صد و ہشتاد و یک ہجری است و عمر شریفش ہشتاد و پنج سال از مولف

شاہ اصفیا شیخ عبد اللہ	بود محبوب حضرت باری	نور عالم الست و نیز محرم حق
سال تولید او چو شد ساری	رحلتش عارف کمل دان	نیز والی امام انصاری

شیخ ابو عبد اللہ حمیدی قدس سرہ از علمای عظام و فقہای کرام بود در علوم حدیث و تفسیر مدارج بلند داشت و کتاب جمع بین الصحیحین از تالیف ویست وفات وی در سال چہار صد و ہشتاد و ہشت بوقوع آمد از مولف

چو از دنیا بجنت گشت راہی	حمید رہنمای راہ تحقیق	ولی العارفین گو ہاتف [illegible]
دگر فرما حمیدی پیر صدیق		

شیخ ابو الحسن بخاری قدس سرہ صاحب نفحات الانس

می فرماید کہ وی بزرگی از مہندزی بود در شریعت و طریقت قدمی مستحکم داشت آخر در مکہ معظمہ تشریف برد و قبولی عظیم یافت وفات وی بروز جمعہ دوم ماہ ذیحجہ سال چہار صد و ہشتاد و یک ہجری است و مدت عمر ہشتاد و چہار سال از مولف

خواجہ بو الحسن ولی جہان	مرشد خلق از صفا و کبار	گفت سرور بسال تاریخش
بود محبوب بو الحسن اعجاز		

شیخ ابو نصر ہروی الخالجہ آبادی قدس سرہ

نام وی ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحاق خالجہ آبادی است و بقولی دیگر نامش محمد بن احمد بن ابی جعفر است و اصلش از کرمان عالم بود در علوم ظاہر و باطن و فقہ و حدیث و سبب توبہ وی آن بود کہ روزی شخصی کاغذ فتوی نزد وی آورد بدین مضمون کہ چہ می فرمایند ائمہ دین درین مسئلہ کہ شخصی [illegible] چوبی چند از روی غضب بر در انگشتی زد آن در انگشتش روی باز پس کرد و گفت ای جوان خشم بر سلطانی راندہ گیر اما فردا کہ حساب در [illegible] از عہدہ این ظلم چون بیرون خواہی آمد اکنون لب [illegible] کہ آن شخص [illegible] و از خشم بجای آب خون میبارد حکم طہارت و نماز وی چون باشد ابو نصر چون آن فتوی را بخواند از ہیبت این سخن بیہوش شد و چون بہوش آمد

احترام صحبت آن شخص بیست و بمنزل وی رسید وی در آن وقت از غایت غم و
اندوه از دنیا رفته بود پرده از رخش برداشت پیر بدید بر روی وی نور الهی و موی
سفید خون از دیدهٔ وی دویده بر رخسارش خشک شده و آماسی خند برابو منصور را
از خنده وی عجب آمد تجهیز و تکفین وی کرد چون از آنجا باز آمد گریان شد بود چه پیر
بوی رسید و گفت ای جوان چرا می گریی مگر آیتی از کتاب الله تو رسیده است
که بان کار نکرده که این گریه تو اندوه من سوختگان است نه مانند دل سوختگان این گفت
و بگذشت شیخ را از این سخن درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود و هر چه داشت بدرویشان
بخشید و بیرون آمد و سیاحت پیش گرفت گویند که سیصد پیر کامل را خدمت کرد و
با خضر صحبت و در حرم کعبه و مدینه مطهره و بیت المقدس ریاضات کشید آخر بهرات
مراجعت کرد **وفات** شیخ ابو نصر در سال پانصد هجری است و عمر یکصد و
بیست و چهار سال و مزار پر انوارش در خانقاه آباد است قطعه از مؤلف

چون ابو نصر از جهان پر درد گشت	یافت اندر جنت الفردوس جا
رحلتش قطب الهدی ابو نصر خوان	هم بروی پیر زینت الاولیا

حجة الاسلام امام محمد بن محمد الغزالی

قدس سره کنیت وی ابو حامد است و لقب زین الدین و اصل وی از طوس
بود و مذهب شافعی داشت و انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است
و در اوایل حال در طوس و نیشاپور تحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود
بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد و قبولی تمام یافت و تدریس مدرسه نظامیه
بغداد را بوی تفویض نمود چندی در آنجا گذرانید بعد از آن باختیار خود همه را ترک کرده
و به بیت الله رسید و بعد ادای حج بشام مراجعت نمود و از آنجا به بیت المقدس و از آنجا
بمصر و مدتی در اسکندریه بماند و از آنجا بوطن باز گشت و بسیار کتابهای مفید تصنیف کرد
مثل احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت چهل مجلد و مشکوة الانوار و کیمیای سعادت
و غیره و از وی صوفیه خانقاهی بنا کرده بیاد حق بطریق تجرید مشغول
بودی صاحب نفحات الانس می نویسد که شخصی از اکابران دین فرمود که روزی

در حرم بیت الله نشسته بودم ناگاه شخصی از اهل بدعت در آنجا بیامد و مصلا در انداخت
و از جیب خود لوحی بیرون آورد و از سنگ که بران چند حرف نوشته بود نزدیک سجده
گاه پیش روی خود نهاد و نماز درانگذارد روی خود را از هر دو جانب بران مالید
و تضرع بسیار کرد و بعد ازان سر خود بالا کرد و آنرا بوسید و بر چشمهای خود مالید و بجیب
خود نهاد چون من آنرا دیدم مرا کراهت آمد و با خود گفتم کاشکی رسول زنده بودی تا
این اهل بدعت را از شناعت این کار که میکنند خبر دادی درین اندیشه بودم که ناگاه
در میان خواب و بیداری شدم دیدم که میدانیست وسیع و خلقی انبوه در آنجا
حاضر است و در دست هر یک کتابی مجلد است و همه پیش شخصی جمع میشوند از حال
ایشان سوال کردم گفتند که رسول صلعم درینجا بر تخت کرامت اجلاس فرموده است
و مردمان میخواهند که عقاید مذاهب خود را از کتب خود بر رسول علیه الصلوة والسلام
بخوانند و تصحیح عقاید مذاهب خود کنند پس من هم در حلقه رسیدم شخصی دیدم که در آمد
و کتاب عقاید خود بخواند حضرت شاه رسالت فرمود مرحبا یا شافعی پس شخصی دیگر حاضر شد
و کتاب خود پیش کرد جواب یافت مرحبا یا ابو حنیفه انت امام الاعظم همچنین یک یک
از اصحاب مذاهب می آمدند و کتابهای خود می خواندند و جواب با ثواب می یافتند
بعد ازان شخصی دیگر رسید که در دست وی نیز جزوی چند مجلد بود و قصد کرد
که در حلقه مجلس محمدی در آید و اجزای خود بعرض رساند شخصی از اهل حلقه برخاست
و وی را زجر کرد و براند و آن اجزا از دست وی بگرفت و بینداخت
من بجانب وی شدم و گفتم که یا شیخ این کتاب عقاید همان مذهب است که امروز
شخصی روبروی تو در کعبه نماز خواند و ترا خوش نیامد چون دیدم که قوم فارغ شدند
من پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد آواز دادم که یا رسول الله این
کتابیست معتقد من و معتقد اهل اسلام است اگر بفرمایی بخوانم فرمود که چه کتابیست گفتم
که قواعد العقاید است که محمد بن محمد غزالی تصنیف فرموده پس اذن داد که بخوانم
از اول کتاب خواندن آغاز کردم تا آنجا رسیدم که غزالی میفرماید ولقد تعالی [illegible]

بعثت النبی الامی القریشی محمد صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب والعجم والجن
والانس از شنیدن این کلمات آثار بشاشت و تبسم در روی مبارک
حضرت شاه رسالت ظاهر شد و فرمود محمد غزالی کجاست فی الحال غزالی
حاضر شد و سلام گفت آنحضرت جواب سلام داد و دست مبارک خود در دست
وی داد غزالی دست حق پرست آنحضرت ببوسید و بر چشم می نهاد و روی
خود را بوسی پای مبارک بعد از آن بنشست و حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة
باستماع عقاید وی چندان استبشار فرمود که شنیدن کتاب محمد غزالی چون
از خواب بیدار شدم بر چشم من اثر گریه بود از آن کرامت و احوالی که دیده بودم
شیخ محمد صادق شیبانی رح در مناقب غوثیه میفرماید که شب معراج چون حضرت
رسول الله با موسی ملاقات کرد موسی گفت من شنیده ام که شما فرموده اید
علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس می خواهم که شخصی را از علمای امت
خود پیش من بیارید در آنوقت روح پر فتوح امام محمد غزالی حاضر بود حضرت
رسول بوی اشارت کرد که بخدمت حضرت موسی حاضر گردد و چون حاضر شد موسی
بوی فرمود که نام تو چیست گفت محمد بن محمد غزالی است موسی گفت که من
صرف نام تو پرسیدم پس چرا تو نام پدر خود هم یاد کردی این فضولی چه معنی
دارد عرض کرد که حق جل و علا شب جلوه تجلی طور از شما پرسید ما تلک بیمینک
یا موسی در آنوقت شما جواب دادید هی عصای اتوکؤ علیها واهش بها
علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس حضرت حق از شما سوال کرد که در دست
شما چیست در جواب آن لفظ هی عصای کافی بود چندان تقریر دیگر زیاده
از سوال زیاده که شما گفتید چه معنی داشت موسی عذر نمود که چون انعامها
حضرت رب العزت با ما سوال شد که ما تلک بیمینک یا موسی دانستیم
که سوالش نه از جانب عالم الغیب والشهادة نیست بلکه بجهت استیناس دل ماست
پس بمقتضای انکشاف حال و موقع مقام این چند کلمات از زبان

امام محمد عرض کرد که چون شما برای کلام طلب فرمودند اسم من دریافت کردند من
هم بحسب موقع کلام نام خود و نام پدر خود عرض کردم که شما را باز حاجت پرسیدن
نام پدر من نماند سوخته از استماع این کلام امام خاموش شد چون این چنین
جواب در داخل گستاخی بود رسول صلعم بعصای دستی خود اشارت کرد و فرمود
که خاموش باش و گویند که چون امام محمد غزالی متولد شد نشان عصای
آنحضرت صلعم همچنان بر جسم مبارک وی ظاهر بود و بعضی گویند که لنگ داشت تا
لقا ست که چون امام محمد غزالی کتاب منخول تصنیف کرد آنرا بخدمت امام حرمین که
استاد وی بود فرستاد امام الحرمین فرمود که تو مرا زنده در گور کردی
و این کتاب تو تصانیف مرا پوشید ولادت حضرت امام غزالی باقوال
صحیح در سال چهار صد و پنجاه و بقول بعضی اهل خبر در سال چهار صد و چهل
و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ چهاردهم جمادی الاخر سال پانصد
و پنج هجری است و پانصد و هفت نیز فرموده اند از مؤلف

آن محمد بن محمد شیخ حق
مهر تولید آن عین الیقین
گو گل گلشن بخوان مهدی فقیر
عابد خوش امام المسلمین
هم دگر گردم رقم تاریخ او
رهبر محمود و بصیر اهل دین
چون زدنیای دون خرم شتافت
بخوان گر هست سال وصل مطلوب

مطلع نور یقین روشن جبین
از وجودش گشت روشن ماهتاب
سال تولیدش بصد صدق و یقین
صاحب تاج و محبت مجتبی ۵۰۵
عالم طیب امام السالکین ۵۰۵
ایضاً امام دین حق ابن غزالی
بهر گنج اندر زمین گردید محجوب
عیان شد نیز سال ارتحالش

شد عیان بحر العلوم احمد لب
امام محبت بس مکمل نور دین ۵۰۵
گفت سرور سال ترحیلش عیان
زینت ابدال و هم شمس زمین ۵۰۵
کن بیان سرور بسال رحلتش
کرد و الهی عالم بود مرغوب
محمد بن محمد سید مهدی
محمد بن محمد یار محبوب ۵۰۵

حکیم سنائی غزنوی قدس سره کنیت وی ابو المجد مجدود بن
آدم سنائی از کبرای شعرای صوفیه و مرید خواجه یوسف همدانی است و با پدر
شیخ رضی الدین علی لالا ابن عم است و کتاب حدیقة الحقیقت از تصنیف وی است

و سبب توبه وے آن بود که سلطان ابراہیم غزنوی در فصل زمستان بعزیمت فتح
بعضے از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائے در مدح وے قصیده گفته بود و
میرفت تا بعرض سلطان رساند در راه مجذوبے دید که شراب می خورد و بساقی گفت
که پر کن قدحے بکورئے سلطان ابراہیم غزنوی تا بخورم ساقی گفت که وے
مرد غازیست و بادشاه اسلام چگونه کور باشد گفت مردکے ناخوشنود است
آنچه در تحت حکم او درآمده است در حیز ضبط نیاورده حالا میرود تا ممالک دیگر بگیرد قدحے
گرفت و بخورد باز گفت قدحے دیگر بکورئے حکیم سنائے شاعر پر کن ساقی گفت
که سنائے مرد فاضل و لطیف طبع است گفت نامبارک مردیست اگر
کور نبودے بکار دیگر مشغول شدے که ویرا بکار آمدے چند سخنان دروغ بر کاغذ
نوشته است و نمی خواهد که بآن دروغ فائده حاصل کند و نمیداند که او را برائے
چه کار آفریده اند سنائے چون این سخن شنید حال بروے متغیر شد تارک الدنیا
شده بسلوک مشغول گردید چنین بیان کرده اند محمد دارا شکوه در سفینة الاولیا تحریر
میفرماید که چون در حدیقه حکیم سنائی چند ابیات نامعقول و الحاقی هستند از
استماع آن در دل من تغیرے و انکارے از طرف حکیم سنائے رو داده بود
چون بغزنے داخل شدم بخود قرار دادم که بزیارت جمیع اکابر اولیا حاضر شوم در
قبر حکیم سنائے نروم همانشب بخواب دیدم که در زیارت مزارات غزنی ام و شخصے میگوید
که این قبر حکیم سنائے است و دیدم که قبرے از سنگ سفید است و بران قبر نوشته
بحدیقه حکیم سنائے ... مشاهده کردم فهمیدم که اشارت بآنست که سنائے
... صلی الله علیه ... زیارت مزارات رفتم همان قبر سنگ سفید ...
که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم و یقین شد که آن ابیات که در حدیقه هستند
الحاقے کسے دیگر از بدعتیان است وفات حکیم سنائی در سال پانصد و بست
و پنج هجری است و همین تاریخ بر تخته مزار وے ...
چون سنائی حکیم روشن دل گشت اندر بهشت ...
... عالم حکیم ... گشت

جلیس بسم زہی منہ پر نور تاج العارفین ابو الوفا قدس سرہٗ نام وے
کاکیش است از کبار مشایخ و بزرگان صوفیہ مرید شیخ محمد شنبکی است و در ارشاد طالبان
آیتے بود شیخ علی بن ہیتی و شیخ بقا و عبد الرحمان طفسونجی و شیخ مطر البازرونی
و شیخ ماجد کردی و شیخ جاگیر و شیخ احمد از مریدان کاملان وے اند و حضرت شیخ عبد القادر
جیلانی در اوائل جوانی روزے بمجلس وے تشریف آورد شیخ ابو الوفا قطع کلام
کردہ بحاضرین با تمکین فرمود کہ این جوان را از مجلس بیرون کنید ہمچنان کردند حضرت
غوث الاعظم باز بمجلس تشریف برد و باز فرمود کہ این جوان را از مجلس بیرون کنید ہمچنین تا سہ بار اتفاق افتاد
چون چہارم بار حضرت غوث الصمدانی رونق افزای محفل شد شیخ از منبر فرود آمد و حضرت غوث را
در کنار گرفت و بحاضرین مجالس ارشاد کرد کہ ہمہ برخیزید و تعظیم کنید کہ این جوان غوث الاعظم است و امر کہ کردم
باخراج وے کہ بوقوع آمد نہ برائے اہانت بود بلکہ از بہر آنکہ شما ویرا نشناسید و بعزت معبود کہ من او را
می بینم کہ بر منبر برآمدہ میگوید قدمی ہذہ علی رقبۃ جمیع اولیاء اللہ تعالیٰ بعد ازان بجناب
غوثیہ مخاطب شد و گفت یا عبد القادر در [illegible] وقت کہ محبوب حق باشے مرا یاد کنی
و سجادہ و تسبیح و پیراہن و کاسہ و عصائے خود بحضرت غوث الاعظم داد و عرض نمود کہ این
یادگار ابو الوفا [illegible] از خود دارے گویند کہ چون آن شیخ را بر زمین [illegible] نہادند [illegible]
وے از یکدیگر جدا شدند و آن کاسہ چوبین را چون کسے [illegible] است کہ بدست
گیرد از خود [illegible] و بدست گیرندہ مے آمد وفات شیخ در سال پانصد و [illegible]
ہجری است و قبر در موضع قلمینا کہ از مضافات بغداد است واقع شدہ عمر شیخ ہشتاد
سال بود از مؤلف — بو الوفا تاج سر دنیا و دین چون ازین دنیا بجنت یافت جا
سرور دین گشت از سرور عیان سال وصل آن امام باصفا نیز بخشش [illegible]
ہادی محبوب تاج اولیا خواجہ ابو عبد اللہ [illegible] قدس سرہٗ نام وے
محمد بن محمد است از اجلہ مشایخ خراسان و عظمائے اصحاب شیخ عبد اللہ بستی [illegible]
عالم بود بعلوم شریعت و طریقت حضرت عین القضات در یکے از مکتوبات خود تحریر
میفرماید کہ درین ایام ہر سہ امام مقتدائے وقت اند کہ تا صد سال [illegible] یکی شیخ احمد

بن محمد غزالی دوم محمد بن محمد غزالی سیوم خواجه عبدالله محمد بن حمویه جوینی و شیخ عبدالقادر
را گفته است موسوم بسلوة الطالبین و دران کتاب بسے حقایق و دقائق درج فرموده
است وفات وے در سال پانصد و سی هجریست و عمر شریفش نود سال

از مؤلف	خواجهٔ دین شیخ عبدالله سعید	یافت از دنیا چو در جنت قرار
سن وصالش علاقش هادی تقی است	نیز عبدالله محمد نامدار	شیخ ابونصر احمد جام

زنده فیل قدس سره کنیت وے ابو نصر و نام پدرش ابو الحسن است و اصل
وے از موضع ناحق که از توابع جام است مقتدای اهل طریقت و یگانه زمانه و قطب العهد
و غوث الوقت بود و وے از فرزندان جریر بن عبدالله بجلی است که وے را
امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رض یوسف این است نام کرده بود و شیخ احمد اول امی بود
و در عمر بیست و دو سالگی توفیق رفیق او شده بکوه رفت و در مدت هژده سال در ریاضت
و مجاهده بسر برد و بعد چهل سالگی بالهام ربانی در خلق آمد و ابواب علم لدنی بروے
مکشوف شد و زیاده از سه صد ورق در علم توحید و معرفت و علوم اسرار و حکمت تصنیف کرد
که هیچ عالم و حکیم را بران جای اعتراض نبود و همه تصانیف بآیات قرآنی و احادیث
مؤید و مطابق بودند و اشعار عالے در تصوف نیز دارد و چهل و دو فرزند حق
سبحانه تعالی بوے عطا فرمود که سی و نه پسر و سه دختر بودند و بعد از فوت
شیخ چهارده پسر و سه دختر ماندند و این چهارده پسر همه عالم و کامل و صاحب تصانیف
و کرامات بودند و شیخ احمد جام بعمر شصت سالگی سفر نمود که تا بحال ششصد هشتاد هزار
مرد بر دست وی توبه کرده اند شیخ ظهیر الدین عیسی که از فرزندان شیخ است در
کتاب رموز الحقائق می فرماید که تا آخر عمر بیست [illegible] کرده بودند
نقل است که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره خرقه داشت که از امیر المؤمنین صدیق
اکبر بوے رسیده بود و نزد وی ان طاعت میکرد آخر باین گشت که آن خرقه مبارک را باحمد
جام رسانند لهذا شیخ ابو سعید بوقت وفات بفرزند خود شیخ [illegible] وصیت فرمود
که بعد از وفات من بچند سال جوانے بلند بالا ازرق چشم احمد جام نام

بخانقاه تو در آید این خرقه بوے بدهی که امانت ولیست چون چند سالی برین واقعه منقضی شد شیخ ابوطاهر روزے بخواب دید که پدر وے ابوسعید ابوالخیر با جمعے از یاران بتعجیل تمام میرود پرسید که باعث اینقدر تعجیل چیست فرمود که قطب الاولیا میرسد باستقبال وے میرویم روز دیگر شیخ طاهر باصحاب خود در خانقاه عالیجاه خود نشسته بود که جوانے بهمان اوصاف که پدرش فرموده بود از در رسید شیخ در حال دریافت و باعزاز و اکرام تمام پیش آمد اما بمقتضاے بشریت در حواله کردن خرقه متبرکه پدر خود متامل شد شیخ احمد گفت یا شیخ در امانت خیانت روا نمیباشد ابوطاهر را از شنیدن این سخن وقت خوش شد برخاست و آن خرقه را بدست خویش بشیخ احمد پوشانید گویند که آن خرقه را بیست و دو تن از اولیاء الله پوشیده بودند آخر بشیخ احمد جام حواله گشت **نقلست** که شیخ مودود چشتی رح را هم نسبت ارادت بخدمت شیخ احمد جام بود که شمه ذکر آن یعنے در مناقب شیخ مودود گذشت **ولادت** شیخ احمد در سال چهار صد و چهل و یک و **وفات** در سال پانصد و سی و شش هجریست و عمر شریفش نود و پنج سال و مزار پر انوارش بمقام جام است **قطعه از مؤلف**

جناب شیخ احمد پیر بو نصر	که بوده رونق دین پیر اسلام	امام المسلمین پاکیزه احمد
شده تاریخ تولیدش سرانجام	امام مهتدی سلطان معلی	بگو تولید آن شاه نکو نام
امیر المومنین محبوب گفتم ۵۳۶	بسال رحلت آن شیخ خوش کلام	وصالش بلفظ عشق الله حسیم ۵۳۶

ذکر بو نصر کامل احمد جام | شیخ عبدالاول بن شعیب سجزی هروی

قدس سره کنیت وے ابوالوقت است مقبول خاص و عام و جامع علوم ظاهر و باطن بود در حدیث شاگرد جمال الاسلام داودی است و بصحبت حضرت شیخ الاسلام عبدالله انصاری رسیده و از خراسان به بغداد رفت **ولادت** وے در ماه ذیقعد سال چار صد و پنجاه و هشت و **وفات** در بغداد بماه ذیقعده سال پانصد و پنجاه و سه هجریست و قبر در شونیزیه بغداد و متصل قبر شیخ رویم ست و حضرت محبوب سبحانی سید عبدالقادر جیلانی رض نماز جنازه وے بامامت خود گذارد

از مؤلف

جناب عبد اول شیخ والا / که از روز ازل مقبول حق بود
پی تولید آن سردار دین جود / اگر خواهی ولادت سال وصالش
بگو پیر معظم معتبر سے خوان / ... ابن شعیب هادی محمود

شیخ عدی بن مسافر الشامی الهکاری

قدس سره از قدمای مشایخ کبار است با غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی و شیخ حماد دباس و شیخ عقیل منبجی صحبت داشت و در خوارق و کرامت مشهور و حضرت غوث الاعظم اول بار که بقدم تجرید از بغداد عزیمت حج کرد شیخ عدی رفیق همراهی وی بود و نیز دو بزرگوار باتفاق یکدیگر حج کردند وفات وی بقول صاحب سفینة الاولیا در سال پانصد و پنجاه و هفت و بقول صاحب تذکرة العاشقین در پانصد و پنجاه و هشت است و مزار پرانوارش در جبل هکار است از مؤلف

عدی بن مسافر پیر شامی / که ذاتش بود اهل علم و ادراک / ز وصل او منیر آمد وصالش
تن رفت مثل گنج در خاک / دگر تاریخ وصلش گفت سرور / عدی ابن مسافر زاهد پاک

شیخ ماجد کردی

قدس سره از خلفای نامدار مریدان کبار تاج العارفین ابوالوفا است صاحب کشف و کرامت بود خلقی کثیر از توجهات عالیه وی بمرتبه ولایت رسید و وی از اصحاب و احباب حضرت غوث الاعظم نیز بود و فیض تام از آن معدن فیوض یافته نقلست که شخصی بخدمت شیخ آمد و گفت اراده طواف بیت الحرام دارم و میخواهم که بر قدم تجرید سفر کنم شیخ کوزه آب خود را بوی داد و گفت هرگاه که تشنه شوی آب شیرین بوقت گرسنگی نان و شکر ازین کوزه خواهی یافت پس همچنان بوقوع آمد که شیخ فرموده بود وفات وی باتفاق اهل خبر در سال پانصد و شصت و یک هجری است قبر در جبل حمرین واقع شده از مؤلف

شیخ دین ماجد چو زین دنیای دون / رفت همچون مهر در باغ جنان / رحلتش سردار ماجد آمده ست
نیز ماجد اولیا ز اسرار خوان

سید احمد المشهور بسخی سرور سلطان قدس سره

از قدمای مشایخ و کبرای اولیای خطه ملتان است و به پیر خالو و سلطان لکهی خان و لکه داتا نیز اشتهار داشت و نسبت آبای کرام وی بقول صاحب ... قشیریه ...

بدین طریق بحضرت علی المرتضی رض میرسد که آنجناب بن سید زین العابدین بن سید عمر بن
سید عبد اللطیف بن سید بهاء الدین بن سید غیاث الدین بن بهاء الدین بن سید علاء الدین
بن سید زین العابدین بن سید عیسی بن سید صالح بن سید عبد الغنی بن سید جلیل بن فخر الدین
بن سید ضیاء الدین بن سید داود بن سید عبد الجلیل رومی بن سید اسماعیل بن
امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین علی بن سید الکونین امام
امام حسین بن علی المرتضی کرم الله وجهه و سید زین العابدین پدر عالی قدرش
از اقلیم عرب تشریف آورده در موضع کرسی کوٹ که از مضافات ملتان بود سکونت ورزید
و نکاح خود با مسماة عائشه دختر میسی پیرا مقدم دهدڑ مذکور که از قوم کهوکهر بان بود
منعقد کرد و از بطن عفت آن عفیفه سید احمد سعید و برادرش عبد الغنی که بسید خان محمد
اشتهار دارد متولد شد و سید احمد ولی مادرزاد بود از عهد خوردی آثار بزرگی
بر ناصیه حال وی پیدا بودند و در طریقت اویسی نعمت موروثی از پدر بزرگوار
خود یافت بعد از آن در بغداد بخدمت حضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین
عبد القادر گیلانی رسیده فیض کامل حاصل کرد و چندی بخدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی بسر برده مستفیض گشت و بوقت مراجعت در چشت رسیده از خواجه
مودود چشتی خرقه خلافت و اجازت یافت و از کاملان وقت گردید و رجال الغیب
و خضر صحبتها داشت و فایده ها برداشت و ابدال و اوتاد هر گاه که باو [illegible]
بخدمت وی حاضر آمدندی و برای حصول قوت حلال شبانی کردی و
گوسفندان چرانیدی و بکار کشتکاری نیز رغبت تمام داشتی نقلست
که چون آنحضرت از سیر بغداد و غیره مراجعت بانصوب نمود در لاهور تشریف آورد
و از مولوی محمد اسحاق لاهوری تحصیل علوم ظاهری نمود من بعد از شهر لاهور
بمقام سودهره که دیهی متصل وزیر آباد است رفته بکناره دریا رخت اقامت برگشاد
و چند سال در انجا بعبادت حق مشغول ماند و خلق خدا فوج فوج بخدمت آن حضرت
حاضر آمده بهره یاب دنیا و آخرت می گشتند چون [illegible] از حاجتمندان دنیا و

و شغلے از خدمت وے محروم نمیرفت لهذا آنجناب سخن وے مسرور گشته و آنجا خاطب گشت
نقلست که وقتے عمر بخش نمبردار یعنی مقدم سوده هرا را بیمار رسیده ضعیف حال
بود چون متعلقانش از حیات وے مایوس شدند بالتماس دعا بخدمت آن
مقبول کبریا حاضر گشتند هنوز لب بسوال و گفتگو نکشاده بودند که آنحضرت
قدرے خاک بدست خود از زمین برداشت و حواله ایشان کرده فرمود که این
خاک با بیمار بخورانید ان شاء الله تعالے شفا خواهد یافت همچنان بوقوع آمد
و عمر بخش بهمان روز بحکم شافی حقیقی شفا یافت نقلست که روزے مقدمان
سوده هرا بخدمت حاضر بوده عرض نمود که در دیه شما اسپ ماده عمده پیش احمد نجار
موجود است که مدتها خریدنیم چون مقدمان در غیاب احمد نجار گفته اورا نا منظور میکرد
اسپ ماده از سکنائے دیه مستور ساخت مقدمان اطلاع آن پیش سید احمد
کردند فرمودند که اگر احمد اسپ ماده نمیدهد اسپ ماده خود خواهد آمد چون ساعتے
گذشت اسپ ماده از خود بدر دروازه آن فیض زا نازده موجود شد و حضرت سید
بران سوار شده بمقام دهیونخل تشریف آورده و چندے در آنجا خلوت گزید نقلست
که روزے چون مقدم دهیونخل بخدمت آنحضرت حاضر آمده عرض کرد که پسرمن
گرفتے دهیونخل که این دیه بنام وے آباد کردیم از چند مدت منقود الخبر است
دعا کنید که بیاید فرمود که امروز خواهد آمد همچنان بوقوع آمد نقلست که روزے
سید احمد بمقام دهیونخل در خلوت بود و آب برائے وضو موجود نبود عصائے خود بر
زمین زد فے الحال چشمه آب نمودار شد و همچنان روزے بدست مبارک
میخ چوبے در زمین نهاد حتے الشیر سرسبز شد و بجائیکه نماز میخواندند از غیب
مسجدے تعمیر گشت نقلست که روزے حضرت سید بمقام ... رفته
که از وزیرآباد بفاصله ... کرده است رسید چوپانے ماده گاو آن دیه ...
از دست شیر قالب کرده بود و گفت که این ماده گاو آن شیر ندارند آنحضرت
بحال مالک خود ارشاد کرد که بچه اسپ ماده گاو را بروے بیارند شیر بدوشند

خدام هیجان کردند بقدرت الهی شیر از پستان گوساله بجوشید و آوردند پر شد نقاهت
که چون حضرت سید چند سال در دهو کل گذرانید حب وطن دامنگیر حالش شده به کهروڑ
کرفی زمانا بشالوث اشتهار وارد تشریف برده لسید عبد الرزاق که خدا شد ولعبد
دو سال فرزندے موسوم باسم سراج الدین متولد شد و نیز مسلے کهنو خان حاکم
ملتان دختر خود مسیلے بے بائی را بنکاح آنحضرت در داد و خلقے کثیر سابقه ارادت
درآمد از همو حسب برادران خالزاد دشمن آنجناب شدند لهذا آنجناب با سید عبد الغنی
برادر خود بسیلے باجی از شاه کوٹ برآمد زیر دامن کوه که حالا مزار آنجناب در آنجاست
رفته مقام کرد حاسدان دنیا اخبار رسیده آنجناب را با برادر و زوجه و سید سراج الدین
مشهور به سید ... بشهادت رسانیدند صاحب خلاصة التواریخ در ذکر آنحضرت
سے فرماید که بعد وفات سید احمد تاجرے از قندهار بسمت ملتان سے آمد
چون نزدیک مزار شریف رسید پاے شتر ملغزید و لنگ شد و اندرون روضه
منوره رفته دعا کرد فی الحال پاے شتر درست گشت و همچنین بسے کسان بیماران لنگی بینا
دروم حبر اسے سید نامرد بمزار آمده و شفا یافتند شهادت سید احمد باقوال
صحیح در سال پانصد و پنجاه و هفت بوقوع آمد مزار پر انوارش تکاشه زیارت گاه

خلق است از سر لطف	سید سرور سخی احمد	آنکه سلطان در عالم دوالی
هست سرور چو سال تاریخش	یافتش گفت سرور عالے	... سید احمد ... سرور ...
شد ز دنیا سرور ملک جنان	قطب سرور سرور سالک بگو	... سرور ... دین و ...

شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول قدس سره
بن حبش ... در ریاضت و عبادت کامل و سیاح عالم بود و کلمات توحید
مبتلا گفته چو بجانب رسید علماے بقتل وے فتوے دادند و بقتل رسانیدند
بعضے گویند که در حالت گرسنگی بر جمعیت حق پیوست که انواع عذاب
بقتل او ... کرده بود ذابل حلب در زندان ...
... بعضے بالحاد در زندقه نسبت می کردند و بعضے بکرامات ...

نبشته و مولانا عبد الرحمان جامی در نفحات الانس میفرماید که علم بر عقل وی غالب بود و میباید که عقل بر علم غالب باشد وفات وی در سال پانصد و هشتاد و یک یا هشتاد و هفت باختلاف اقوالست و در نفحات الانس سال پانصد و هشتاد و هفت تحریر یافته و قول آخر قرین بصحت است و صاحب مخبر الواصلین سال وفات وی پانصد و هشتاد و شش تحریر میفرماید قطعه از مؤلف

رهبر عالم شهاب الدین شهید	رفت چون زین دهر در باغ جنان	سال وصل آن شه والاجناب
عمدهٔ دنیا شهاب الدین بخوان	هادی اقدس شهاب الدین بگو	سال ترحیلش باقوال جهان
مقتدای ایزدی تاریخ او	نیز هادی متقی زاهد بدان	سالک یزدان شهاب الدین بود
حجة شهاب الدین مقبول الجوان	شیخ عبد الرحیم مغربی قدس سره کنیت وی	

ابو محمد واصل وی از زمین مغرب است از اعیان مشایخ مصر صاحب کرامات عالیه و مقامات بلند بود نقلست که روزی شیخ طهارت میفرمود و شخصی ولی مسلوب الحالت بخدمت وی آمده التماس آب کرد شیخ بقیه آب وضوی عطا کرد چون نوشید حال سلب شده خود را باز یافت وفات وی در سال پانصد و نود و دو هجری است بعمر هفتاد سال و قبر در موضع قنی که از نواح مصر است واقع شده از مؤلف

جناب مغربی پیر جهانگیر	ز دنیا شد چو در فردوس اعلی	یکی لاثانی آمده سال وصلش ۵۹۲
دگر عبد الرحیم عابد سمای ۵۹۲	شیخ نظام الدین گنجوری قدس الله سره	

از اعاظم شعرای اجل اصفیای و اکابر علمای شهر گنجه است و عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و موصوف بصفات زهد و ورع و تقوی بود و در فقه خرقه از اخی زنجانی داشت و عمر گرانمایه از اول تا آخر بقناعت و عزلت گذرانید و از اهل دنیا بغایت متنفر بود و از صحبت سلاطین پرهیز تمام داشت و سلاطین به التجا و آرزو نیز در وی می آمدند و میخواستند که نام ما در تصانیف خود یاد کنند تا بر صفحه هستی یادگاری بماند و پنج کتاب تصانیف وی که بپنج گنج اشتهار دارد نامی الحقیقت بلطافت و بلاغت و حقائق و معرفت اند و آخر کتاب وی

کتاب سکندرنامه است که در سال پانصد و نود و دو باتمام رسیده است و در کتاب
تواریخ فرشته منقولست که چون خواجه امیر خسرو بجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب
مطلع الانوار تصنیف کرد در وی نوشت که ع دبدبهٔ خسروم شد بلند * زلزله
در گور نظامی فگند * استره هر چند وی تیز داشت * ما موستر و مو نتواند شگافت
از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد حضرت سلطان المشایخ
نظام الدین بحمایت وی در رسید و آستین مبارک که خود در پیش شمشیر بداشت
دامن آنحضرت قطعه گردید نقلست که شیخ گنجوی بجناب آنحضرت محجوبانه گفتی
چنانچه مغفر باید که گناه من از ناید در شمار * ترا نام کی بودی امرزگار
الیضا تو نیکی کنی من نه بد کرده ام * که بد را حوالت بخود کرده ام * و [illegible]
از تصنیف نظام الدین گنجوی اند که بر تجرد و فقر وی گواه ناطق اند ع
چون لحد جای تو از برتو * بدکس نرستم از در تو * همه را بر درم فرستادی *
من بیچو استم تو میدادی * چونکه بر در گه تو گشتم پیر * زانکه نرسیدنی است دستم گیر
وفات شیخ نظام الدین در سال پانصد و نود و شش هجریست و قبر در گنجه است از مؤلف

آن نظام الدین نظام دو جهان	شد چو در جنت ازین فانی سرا	گنج عرفان گنجوی پاکباز
هست سال رحلت آن مقتدا	باز شد سال وصالش جلوه گرا	از مبارک گنجوی گنج صفا ۵۹۶

شیخ عبد الله قریشی هاشمی هنگاری قدس سره نام وی محمد بن ابراهیم است
صاحب کرامات و مقامات بلند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی بود و در زبان [illegible]
تصرف تمام داشت وفات وی در سال پانصد و نود و نه هجریست از مؤلف

شیخ عبد الله سید رهنما	مصدر عز و جلال هاشمی	رفت زین دنیا چو در خلد برین
در نقاب آمد جمال هاشمی	هاشمی هادی اکبر شد عیان ۵۹۹	رحلتش هم پیر آل هاشمی

سید حسن زنجانی لاهوری قدس سره از قدمای مشایخ لاهور است
جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و سیادت و کرامت و خوارق و خرقه
خلافت از خاندان عالیه جنیدیه داشت و همراه شیخ سید یعقوب صدر دیوان

زنجانی از زنجان در لاهور آمد و خلق کثیر بحلقهٔ ارادت وی در آمد وفات
وی بقول صحیح در سال ششصد هجریست از مؤلف | شیخ دین میر زندهٔ آفاق
پیر واقف حسین زنجانی | جستم از دل چو سال ترحیلش | گفت عارف حسین زنجانی

سید احمد توخته ترمذی ثم اللاهوری قدس سره از قدمای
مشایخ عظام و سادات لاهور است بود اول در ترمذ سکونت داشت من بعد
بایمای ربانی و اشارهٔ غیبی از وطن مالوف خود عازم هندوستان شد
و در عین سفر دو صبیه سعیده خود که اسمای گرامی آنها بی بی حاج و بی بی تاج
بود همراه داشت در راه چون بمقام بلدهٔ کیچ مکران رسید تزویج و تنکیح
بی بی حاج صبیه کلان خود را بشاهزادهٔ بهاء الدین محمد ولد سلطان
قطب الدین محمد بادشاه کیچ مکران که از اعلا و اجداد شیخ ابوالحسن هنکاری
قریشی بود بعمل آورد بعد ازان در هندوستان تشریف آورده در لاهور بمحلهٔ
چهل بی بی سکونت پذیرفت و هزارها طالبان حق را بحق رسانید و خلقی
کثیر ازان پیر روشن ضمیر بهره مند دنیا و آخرت شدند و بعد از تشریف آوری
وی در لاهور سید شاه زید برادر زادهٔ حقیقی وی هم در لاهور رسید و وی
تزویج بی بی تاج دختر ثانیه خود بشاه زید نموده بطرف هندوستان
رخصت فرمود شاه زید بمقام سوانه برهمن رسیده بشهادت رسید قریب
سه کروه تن بی سر وی بجنگ پرداخت و منصور گشت و صاحب تذکرهٔ قلندری
که راقم ناقل حال سید احمد تخته از نسبت مینویسد باید که سید احمد توخته از سادات
عظام حسینی است و نسب شریف وی بچند واسطه بعلی المرتضی کرم الله
وجهه میرسد بدین طریق که سید احمد توخته ترمذی بن سید علی ترمذی
بن حسین ثانی بن سید حسین محمد مدنی بن سید شاه ناصر مدنی بن
سید موسی بن سید علی بن امام علی اصغر بن امام زین العابدین رضی
بن امیر المومنین سید الشهدا شهید کربلا سید کونین امام حسین بن اسد الله الغالب

ابن ابیطالب کرم الله وجهه وباعث اشتهار وے بلقب توخته آنست که شبے
پیر روشن ضمیر وے از اندرون حجره بوے آواز داد ونزد خود خواند چون حاضر شد
دروازه حجره بند بود از غایت ادب اطلاع حاضرے خود نکرد وهمه شب بر
دهلیز دروازه ایستاده بماند علی الصباح که شیخ دروازه حجره را بکشاد سید احمد
بر دهلیز ایستاده دید خوشنود شد وبلقب توخته ملقب بساخت که توخته بزبان
ترکی ایستاده را گویند وشخصیکه هر وقت حاضر باش باشد بخطاب توخته
مخاطب می گردد **وفات** سید احمد توخته در سال ششصد و دو هجریست
ومزار پر انوار وے در لاهور بمحله چهل بی بی است که فی زماننا اندرون
طویله غلام محی الدین قریشی واقع شده ومورخین سلف ماده تاریخ وفات وے
از مرشد پنجاب اخذ کرده اند وقطعه تاریخ که مولف تحریر کرده درج ذیل است از مولف

رفت در جنت چو زین دار فنا	سید احمد شه برنا و پیر	پیر هادی منیر غالیجاه گفت
عقل سال انتقال آن امیر	ماهتاب ملک دین احمد بخوان	هم بگو سید ولی میر کبیر
آفتاب حسن شد از دل ندا	مهر سال وصل آن روشن ضمیر	

سید یعقوب صدر دیوان زنجانی لاهوری قدس سره از اعاظم مشایخ واولیاے کبراے شهر
لاهور بست جامع بود میان علوم ظاهری وباطنی وشرافت ونجابت
وسیادت در سلسله عالیه جنیدیه شیخ صاحب حال وقال بود پدر وے
سید علی از سادات صحیح النسب حسینی بود ونسب شریف وے به شانزده پشت
بامام موسی کاظم رض میرسد وے باشارت غیبی در سال پانصد و
پنج هجری از ترکستان در هند تشریف آورده در لاهور سکونت نمود
وهنگامه مشیخت در لاهور گرم ساخت وکرامت وخوارق بسیار از وے
ظاهر شدند وعلما وشرفاے لاهور بر مشیخت وشرافت وے اقرار کردند
چون در آن ایام تخت نشین ملک هند معز الدوله بهرام شاه بادشاه بن مسعود شاه
بن ابراهیم شاه غزنوی بود ودر لاهور مسمی طغرل فرمان فرماے ملک پنجاب بود

وے اعتقادے کامل بخدمت وے پیدا کرد و خلقے کثیر در حلقہ ارادت در آمد و در خطہ پنجاب قبول عظیم یافت وکرامت وخوارق بسیار از وے سر برمیزد و نیز در آن ایام حضرت خواجہ معین الدین حسن سنجری تشریف آورد لاہور شد و در مزار گوہر بار پیر علی مخدوم ہجویرے اعتکاف ورزید و باہم سید یعقوب زنجانی وخواجہ بزرگ معین الدین ہم نہایت محبت والتفات بوقوع آمد چنانچہ تا حال مقام نشستگاہ خواجہ بزرگ متصل مزار سید یعقوب زیارتگاہ خلق ست وفات وے باقوال معتبر وصحیح در سال ششصد وچار ہجری نبوت و شانزدہم ماہ رجب المرجب بود

ہم از مؤلف	چو زنجانی ازین دنیا سفر کرد	محبت ایزدی گردید محبوب
شہ مقبول زنجانی رقم شد	بسال رحلت آن شاہ مطلوب	بگو مسعود مہدی صدر دیوان
دگر فرما مقدس شیخ پیر یعقوب	شیخ روزبہان صغیر بقلی الشیرازے	

قدس سرہٗ نام نامے وے ابو محمد بن ابی الابقر البقلی الشیرازی ست سلطان العرفا وبرہان العلما وقدوۃ العشاق بود و در بدایت حال سفر عراق وحجاز وشام کردہ با شیخ ابو النجیب سہروردی در سماع صحیح بخارے در اسکندریہ شریک بود و خرقہ از دست شیخ سراج الدین محمود بن خلیفہ بن عبدالسلام بن احمد بن سالبہ پوشیدہ است و در اطراف شیراز بریاضات شاقہ پرداختہ و صاحب ذوق و مذاق و وجد وسماع بود و وے را مصنفات بسیارست چون تفسیر عرائس وشرح شطحیات عربے وفارسے وکتاب الانوار فی شرح الاسرار وغیرہ تا پنجاہ سال در جامع عتیق در شیراز وعظ گفت وشیخ ابو الحسن کردویہ سیفرماید کہ روزے در دعوت بعضے صوفیہ شیخ روزبہان حضور بودم وہنوز وے را نمی شناختم در خاطرم آمد کہ من در علم وحال از روزبہان برترم شیخ بے روشن ضمیر بہ پہلوے من نشستہ بود بر خطرہ من آگاہ شد وگفت اے ابو الحسن این خطرہ از دل خود بدر کن کہ امروز ہیچکس با روزبہان برابر نیست واو یگانہ زمانہ است شیخ ابو بکر طاہر کہ از اصحاب شیخ روزبہان ست

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

معاودت نمود و میر حسین خنگ سوار را نیز برفاقت قطب الدین ایبک در ہند
گذاشت چنانچہ قطب الدین ایبک خود در دہلی قیام نمود و میر حسین را کوتوالی
اجمیر کہ تختگاہ راے پتھورا بود متعین ساخت چون میر حسین در اجمیر رسید او را بخدمت
خواجہ بزرگ شیخ معین الدین حسن سنجری چشتی و اعتقادے عظیم پیدا شد
و ہر دو بزرگوار باہم صحبت ہمرازانہ میداشتند چون انبوہے کثیر از اہل ہند بحسن
سعی میر حسین بخدمت خواجہ بزرگ حاضر شدہ خلعت اسلام پوشیدند ازین
سبب مردم ہنود آن دیار با حضرت امیر عداوت دلی داشتند و منتظر وقت
بودند کہ میر حسین را بشہادت رسانند تا روزیکہ خبر وفات سلطان قطب الدین
ایبک در اجمیر رسید و در آن روز اہل لشکر حضرت میر در نواحی اجمیر بودند و خود با مردم
معدودہ در قلعہ سہلی بود چون شب شد ہندوان باجتماع کثیر از چہار طرف
بمقابلہ میر حسین بر آمدند و حضرت میر را با چند اصحاب و احباب وے بشہادت
رسانیدند چون صبح شد خواجہ بزرگ با مریدان خود بر سر نعش ہاے
شہدا تشریف بردہ نماز جنازہ ادا کردہ میر حسین را با جمیع شہدا بر بلندی کوہ
مدفون ساخت و این واقعہ بقول صاحب معارج الولایت در سال ششصد

و دہ بوقوع آمد از مؤلف	چون حسین از عالم دنیای دون	رفت در خلد برین با زیب و زین
گفت سرور سال ترحیلش چنین	میر والی سید والا حسین	نیز قطب الاولیا نامی شہید
ہست سال رحلت آن نور عین	سید شیخ عزیز الدین مکی شکر الاہوری	

قدس سرہ از سادات عظام و اعاظم علما و کبراے اولیاے اہل
شریعت و طریقت است بقول صاحب رسالہ تحفة الواصلین اصل وے از بغداد است
و سلسلہ طریقت وے بچند واسطہ بسید الطائفہ جنید بغدادی قدس سرہ
ملحق می شود اول از بغداد در مکہ معظمہ تشریف برد تا دوازدہ سال در آنجا
قیام فرمود و بمجاورت بیت اللہ معتکف ماند و بخطاب پیر مکی مخاطب گشت
بعد ازان بایمائے ربانی از مکہ معظمہ عازم ہندوستان شد و در سال [illegible]

و هفتاد و چار هجری که سلطان شهاب الدین غوری محاصره لاهور داشت در لاهور رفا ئز گشت خسرو ملک بن ظهیر الدوله خسرو شاه که از اولاد غزنویه فرمان فرمای لاهور بود از محاصره وی بنهایت تنگ آمد و به استدعای دعا بخدمت حضرت عزیز مکی حاضر شد آنحضرت دعا کرد و فرمود که از جانب حق تا شش سال دیگر ترا امانست بعد از ان قبضه مملکت این اقلیم بدست شاهان غوریه داده اند پس دران سال سلطان شهاب الدین بی نیل مقصود از لاهور واپس شد و باز در سال پانصد و هشتاد و براه سیالکوٹ عزم لاهور کرد و اول قلعه سیالکوٹ تعمیر کرده بمحاصره لاهور پرداخت و فتح نمود و حضرت پیر مکی در لاهور تا سی و شش سال بتدریس علوم و تلقین خدام مصروف ماند و خلقی کثیر را بحق رسانید و در سال ششصد و دوازده وفات یافت و بلاهور مدفون شد از مؤلف

ز دنیا چو شد در بهشت معلی	شه دین و شیخ زمن پیر مکی	وصالش بگو آفتاب جبینی
بخوان نیز پیر حسن پیر مکی ۶۱۲		

شیخ ابو الحسن کردویه قدس سره کنیت وی ابو الحسن و نام وی علی بن حمید الصعیدی است و با بن صباغ شهرت داشت خوارق بسیار و کرامت بیشمار از ایشان ظاهر شد و پدر وی رنگریزی بود و میخواست که پسرش هم رنگریزی کند و وی کار رنگریزی نکردی و بخدمت حضرت صوفیه رفتی روزی پدر وی در دوکان برای رنگریزی بنشاند و خود برای کاری برفت وی جامها را رنگ نکرد و بعبادت مشغول ماند پدر چون بر دوکان آمد دید که هیچ جامه را رنگ نکرده است در غضب شد شیخ چون انقدر پدر را غضبناک دید همه جامها را جمع کرد و بیک تغاره انداخت غضب پدر ازین زیاده تر شد و گفت جامهای مردم را ضایع کردی که همه جامها را یک رنگ ساختی شیخ دست در آن تغاره کرده همه یکبار بیرون آورد که همه جامها برنگهای مختلف حسب خواهش صاحبان جامه رنگین شده بودند پدر چون اینچنین بدید دست از وی باز داشت وفات شیخ بتاریخ یازدهم ماه شعبان

سال ششصد و دوازده هجری است و قبر در دهی از مضافات نصر است از مؤلف

چو شد از جهان شیخ دین بو الحسن	بتاریخ آن مرشد مقتدا
یکی بو الحسن مجتبی گو رقم	دگر بو الحسن رهبر اولیا
شیخ مجد الدین بغدادی	رحلت وی

کنیتش ابو سعید و نام وے شرف الدین ابن المؤید بن ابو الفتح
و اصل وے از بغداد است از اجلۂ اصحاب و اکمل خلفائے شیخ نجم الدین کبری بود
و شیخ نجم الدین بکمال عنایت و مرحمت بحق وے مبذول میفرمود و سبب تشریف
آوردن وے از بغداد در خوارزم بدین سبب است که بادشاه خوارزم از خلیفۂ بغداد
طبیبی حاذق برائے معالجہ خود خواست خلیفۂ بغداد شیخ مجد الدین را که وے و پدر
و جد وے طبیب کامل بودند نزد بادشاه خوارزم فرستاد چون در خوارزم آمد
بخدمت شیخ نجم الدین کبرے حاضر شده از عارفان حق شد و آنکه می گویند که وے
امرد بود چون بخدمت شیخ نجم الدین حاضر شد اصلے ندارد بلکه وے مرد تمام
الصورت لطیف داشت و شیخ اول او را بخدمت وضو کنانیدن مامور کرد و بعد ازان
بمرتبه رسید که روزے در عالم سکر بگفت که ما بیضه بط بودیم بر کنارهٔ دریا افتاده
و شیخ نجم الدین مرغے بود بالهاے خود بر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم چون
بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین چون ازین سخن آگاه شد
بگفت که مجد الدین در دریا رفته است در دریا غرق خواهد شد ان شاء الله تعالی
مردمان این سخن بگوش مجد الدین رسانیدند چون بشنید ترسید بخدمت سعد الدین
حموے آمد و تضرع بسیار کرد و گفت وقتیکه شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر دار کنی
تا بحضرت آیم و عذرے بخواهم شاید که ازین دریا جان بسلامت برم تا آنکه روزے
شیخ نجم الدین را وقت خوش بود سعد الدین بمجد الدین خبر رسانید مجد الدین طشتے
پر آتش کرد و بر سر نهاد و در مجلس شیخ رفته بجاے کفش بایستاد شیخ در وے
نظر کرد و فرمود اے مجد الدین چون بنیاز آمدے ایمان و دین بسلامت بردی
اما تو در دریا بمیرے و ما نیز در سر تو از دنیا برویم و ملکه سرهاے سرداران ملک

خوارزم در سر تو رود و عالم خراب گردد پس در اندک مدت نتیجه این سخن بظهور آمد
که مادر سلطان خوارزم عورتی بود بغایت جمیله و پیوسته در مجلس وعظ شیخ مجدالدین
حاضر شدی و گاه گاه بزیارت وی نیز آمدی شبی سلطان خوارزم
در مستی شراب بود و معاندان وقت فرصت غنیمت دانسته بگوشش رسانیدند
که مادر تو در پرده بنکاح شیخ مجدالدین در آمده است و باهم ایشان اختلاط و دوستیست
سلطان فرمود که شیخ مجدالدین را همین وقت در دریا اندازید چنانچه همان وقت
شیخ را در دریا انداختند چون این خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر شد و گفت انا لله و انا
الیه راجعون فرزندم مجدالدین را در دریا انداختند و بعد ازان سر بسجده نهاد و [illegible]
در سجده بماند چون سر از سجده برداشت گفت از حضرت رب العزت درخواست
کردم که ملک خوارزم از سلطان باز گیرند و حضرت حق اجابت فرمود سلطان
خوارزم چون ازین خبر آگاه شد پشیمان گشت و پیاده بخدمت شیخ نجم الدین
آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد و سر برهنه کرده در صف
نعال بایستاد و گفت اگر دیت میباید زر حاضر است و اگر قصاص می کنید اینک
شمشیر و کفن شیخ در جواب فرمود که کان ذالک فی الکتاب مسطورا دیت مجدالدین
جمله ملک تست که از تو باز گیرند و سر تو نیز برود و خلق بسیار کشته گردد و ما نیز کشته شویم
سلطان نومید برگشت و عنقریب چنگیز خان خروج کرده ملک خوارزم را بتاراج داد
و سلطان خوارزم کشته شد و حضرت شیخ هم شربت شهادت چشید شهادت
شیخ مجدالدین باقوال معتبر در سال ششصد و هفده هجری است و در سال ششصد

وصفت نیز گفته اند از مؤلف	مقتدای اهل حق شیخ زمن	شیخ مجدالدین شریف دو جهان
رفت از دنیا چو در خلد برین	رحلتش زاهد شریف آمد عیان	پس بگو زاهد محتسب متقی
هم مبارک پیر مجدالدین بخوان		

شیخ نجم الدین کبری قدس سره کنیت

ابوالجناب است و لقب وی کبری و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و خطاب
نجم الدین و کبری ازان جهت خوانند که در اوایل جوانی که به تحصیل علم مشغول بود

با هر که مناظره و مباحثه کردے بر وے غالب آمدے بدین سبب طامة الکبرے
خطاب یافت بعد ازان لفظ طامه بجهت کثرت استعمال حذف شد و ویرا شیخ
ولی تراش نیز می گفتند بسبب آنکه نظر مبارک وے در وجد بر هر که بیفتادے
بمرتبه ولایت رسیدے چنانچه روزے سوداگرے بخانقاه وے در آمد شیخ در آنحال
حالت خوش داشت نظر کیمیا اثر وے بر وے افتاد فی الحال بمرتبه ولایت رسید
و شیخ پرسید که از کدام ملک هستی گفت که از فلان اقلیم او را اجازت و ارشاد نوشته داد
تا در ولایت خود قطب ارشاد شد نقلست که روزے بازے در هوا دنبال گنجشکے
کرده بود ناگاه در حالت وجد نظر فیض اثر وے بر گنجشک افتاد برگشت و باز را گرفته
بخدمت وے فرود آورد نقلست که روزے شیخ بدر خانقاه ایستاده بود که
ناگاه سگے آنجا رسید نظر شیخ بحالت وجد بر وے افتاد فی الحال بیخود شد
و از شهر بگورستان رفت و سر بر زمین مے مالید و هر جا که مے آمد و مے رفت
همه سگهاے شهر گرد او حلقه کرده مے نشستند و دست بر دست او نهاده پیش او
مے ایستادند و گرد او طواف می کردند چند روز بزیست بعد ازان وفات کرد
شیخ فرمود تا او را دفن کردند و بر سر قبر وے عمارتے ساختند چنانچه قول
مولوی روم دریں باب شاهد حالست شعر یک نظر فرما که مستغنی شوم ز ابنای جنس
سگ چو شد منظور نجم الدین سگان را سرورست ٭ مخفی مباد که شیخ نجم الدین در فضیلت
و طریقت و تصوف فرد زمانه و یگانه عصر بود خوارق و کرامت وے در تمام عالم
مشهور اند و نسبت ارادت وے بدو طرف است یکے از شیخ عمار یاسر به شیخ
ابو القاسم گرگانے میرسد دوم از شیخ اسماعیل قصرے بحد تکمیل و از وے
بمحمد بن داؤد و از وے بابو العباس ادریس و از وے بابو القاسم بن رمضان
و از وے بابو یعقوب طبرے و از وے بابو عبد الله بن عثمان و از وے
به ابو یعقوب نهرجورے و از وے بابو یعقوب سوسی و از وے بعبد الواحد
زید و از وے به کمیل بن زیاد و از وے بامیر المؤمنین علی المرتضی رض و شیخ

شیخ

نجم الدین از شیخ روزبهان نیز بهره کامل یافته بود ابتدای حال شیخ نجم الدین
آن بود که روزی در برابر شاگردان استاد که سند عالی داشت شرح السنه
می خواند چون سبق بآخر رسید درویشی اندر در آمد از مشاهده وی تغیری تمام
بشیخ نجم الدین راه یافت که مجال کلام و طاقت خواندنش نماند چون درویش برفت
شیخ پرسید که این درویش بود گفتند که بابا فرج تبریزی است که از مجذوبان
و محبوبان الهی است شیخ آن شب بیقرار ماند بامدادان بهمراهی استاد و دیگر صحاب
خود بخدمت بابا فرج تبریزی حاضر شد و بنشست بعد از لحظه غلبه در صورت
بابا فرج پدید آمد درویش چون قرص آفتاب روشن گشت و جامه که پوشیده بود
بر وی شگافته شد چون بحال خود باز آمد آن جامه را برآورد و بشیخ نجم الدین
پوشانید و گفت حالا ترا وقت دفتر خواندن نمانده بلکه وقت آنست که سر دفتر تمام عالم
شوی و بمجرد پوشیدن جامهای بابا فرج شیخ نجم الدین را از عرش تا فرش هر چه
که بود در نظر منکشف گشت و باطن خود را از غیر حق خالی یافت روز دوم بهمان حالت
شیخ پیش استاد رفت و خواندن کتاب آغاز کرد دید که بابا فرج حاضر است
و میگوید که دیروز از مراتب علم الیقین در گذشتی و امروز بهمان علم ظاهر مشغول شدی
شیخ فی الحال خواندن کتاب ترک کرد لیکن کتابی دیگر بود که شیخ آنرا نقل میکرد
روزی بنوشتن آن مشغول بود که بابا فرج پیش آمد و گفت شیطان ترا در کار
دیگری اندازد زنهار که بکار دیگر مشغول باشی شیخ قلم را از دست بینداخت
و دوات را بشکست و دل بخدا بست وفات آن جامع الکرامات در دهم جمادی الاول
سال ششصد و هژده واقع شده که از دست لشکر چنگیز خان شهادت یافت و چون
لشکر چنگیز خان بخوارزم رسید در آن وقت عمر شیخ زیاده از شصت سال بود شیخ
اصحاب و احباب خود را طلبیداشت و فرمود که برخیزید و به بلاد خود بروید که آتشی
از مشرق بیفروخت و تا مغرب خواهد سوخت و مرا نیز شهید باید شد و این بلای قضا
که علاجی ندارد (؟) پس همه اصحاب را رخصت کرده خود نیز در دست گرفته

وسنگها در بغل خود پر کرده با کفار مجادله و مقابله نمود و شهادت یافت گویند که وقت
شهادت کاکل شخصے از لشکر معاندین بدست گرفته بود بعد از شهادت
هیچکس نتوانستند که آنرا از دست شیخ خلاص کنند آخر آنرا قطع کردند و اگرچه هزارها کس
بنظر فیض اثر شیخ بدرجه تکمیل رسیدند لیکن از اعاظم خلفاے وے شیخ مجد الدین
بغدادی و سعد الدین حموی و باباکمال جندی و شیخ رضی الدین
علی لالا و سیف الدین باخرزی و نجم الدین رازی و شیخ کمال الدین گیلی
و مولانا بهاء الدین ولد مولانا جلال الدین مولوی رومی رحمة الله علیهم اجمعین
مشهور و معروف تر اند و سلسله عالیه کبرویه منسوب بوے است قطعه از مؤلف

شیخ کبری جناب نجم الدین	پیر عالی مکان ولی والا	گفت سرور بسال ترحیلش
نجم دین پیشواے اکبرے	ایضاً شد چو از دنیا بخلد جاودان	شیخ نجم الدین کبیرے رهنما
وصل او مقصد کبری شد عیان	هم بخوان هادی و والی مقتدا	هم بگو کبری ولی حق کبیر
سن و سال رحلت آن پیشوا	باز شد پیر اکبر بخوان	هم سال وصل پاکش سرورا

شیخ یونس بن یوسف شبانی قدس سره کنیت وے ابو محمد است
صاحب اسرار و معارف و کرامت بود و از صحبت غوث الاعظم شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی رض فایده ها برداشته و خرقه خلافت از شیخ علی هیتی
داشت که از تاج العارفین ابوالوفا و وے از شیخ ابو محمد شنبکی و وے
از شیخ ابوبکر بطائحی قدس اسرارهم داشت و شیخ ابوبکر بطائحی اویسی
حضرت ابوبکر صدیق اکبر رض بود و فیض باطن از ارواح پر فتوح وی کسب کرده
و خرقه عالیه که حضرت صدیق اکبر در واقعه بشیخ ابوبکر بطائحی عطا کرده بود از
شیخ علی هیتی بشیخ یونس رسید و بعد از وے نائب شد و وی امام طریقت
بود که فرقه عالیه یونسیه منسوب بوے است وفات شیخ یونس در سلخ ذیقعده
سال ششصد و نوزده هجری است مزار پر انوارش در ریاط القیموان است قطعه از مؤلف

رفت چون زین جهان بخلد برین	یونس آن مقتداے دو جهان	حق شد ترحیل یونس قدسی پیر عابد بگو شمار

پیر یونس بن یوسف صوفی محمود دان	پیر عالی رہنما باشد وصال پاک او	پیر رہبر ہم کرم پیشوا شناس بخوان

شیخ علی ادریس یعقوبی قدس سرہ کنیت وی ابوالحسن و
نام وی علی است صاحب معارف و اسرار و احوال و مقامات عالی و بوقت
خویش قطب الوقت بود و مریدان بسیار داشت و در سال ششصد
و بیست و یک برحمت حق پیوست از مولف

		شہ بروجهان علی علی ادریس یعقوبی
بر سیر ازمہ بالا علی ادریس یعقوبی	از عاشق طالب حق سال رحلتش بجو	ذکر بحر برگزیں الاعلی ادریس یعقوبی

شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ اصل وی از کدکن است از مضافات
نیشاپور مرید شیخ مجد الدین بغدادی است و در ابتدای توبه بر دست شیخ
رکن الدین اکاف کرده و صحبت بسیاری از مشایخ رسید مردی صاحب وجد
و تواجد و سماع بود و بعضی اهل تصوف برانند که اویسی بود و بروح حسین بن منصور
حلاج که مولانا جلال الدین رومی میفرماید که بعد از صد و پنجاه سال روح حسین
بن منصور بر ذات فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد و عارف نامی
عبد الرحمان جامی در نفحات الانس میفرماید که آنقدر اسرار توحید و معارف
که در مثنویات و غزلیات عطار است در سخنان هیچ یک از این طائفه صوفیه یافته
نمی شود و کتاب پند نامه عطار و تذکرة الاولیاء و الٰہی نامه و بسیر نامه و منطق الطیر
وغیره از تصانیف شیخ عطار است و مولانا جلال الدین رومی میفرماید شعر
هفت شهر عشق را عطار گشت + ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم + و در ابتدا سبب
توبه وی آن بود که روزی بدکان عطاری مشغول بود که درویشی در آمد
و چند بار شیئاً لله گفت عطار متوجه حال وی نشد درویش گفت ای خواجه تو چگونه
خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو بمیری درویش گفت تو مثل من مردن میتوانی
گفت آری درویش کاسه چوبین زیر سر نهاد و بر زمین دراز گشت و گفت الله
و جان بحق تسلیم کرد عطار را از دیدن این حال حال متغیر شد و دکان را بتاراج
داده و دکان عشق آکیسیر گشا بود صاحب کتاب مناقب غوثیه

شیخ محمد صادق شیبانی سیفر نامه گوید که شیخ فرید الدین عطار مرید صحبت شیخ صنعان بود و چون شیخ صنعان بسبب ظهور کلمات بے ادبی که بنسبت حضرت غوث الاعظم بر زبان آورده بود گرفتار بچه بلا گردید شیخ فرید الدین عطار همراه وے بود و ولادت باسعادت شیخ فرید الدین در ماه شعبان سال پانصد و سیزده بود وفات باتفاق اهل خبر در سال ششصد و بست و هشت و یا هفت است و صاحب مخبر الواصلین سال وفات وے ششصد و بست و شش تحریر فرموده که از دست کفار تاتار شهادت یافت و بوقت شهادت سن عمر وے یکصد و چهارده سال بود و مزار پر انوارش در نیشاپور است

از مؤلف		
فرید الدین ولی محبوب هادی ۵۱۳	شه عالم فرید الدین عطار	وحید العصر صوفی مصطفا
که گردد سال عقل از نقل پیدا	بخوان تولید آن شاه سالے	بگو مهدی ۶۲۶ فرید الدین مقبول
فرید قطب ثانی است سال تولیدش ۵۱۳	ایضاً فرید فرید جهان اوحد وحید العصر	که بود مرشد ابرار محرم اسرار
بقول معتبر کتب و صحبت اخبار	بجو تو سال وصالش ز فرد دین عطار	بگو حبیب خدا نیز سال ترحیلش

شیخ بهاء الدین قدس سره مرید شیخ نجم الدین

کبری است و از اعاظم خلفاے وے محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البکری و از اولاد امجاد امیر المومنین صدیق اکبر رض بود و مادر وے دختر علاء الدین بن محمد بن خوارزم شاه است گویند که پدر دختر باشارت پیغمبر علیه الصلوة والسلام الملک الاکبر دختر خود را بحسین بن احمد یعنی شیخ بهاء الدین نکاح کرده بود و شیخ بهاء الدین ولد از ان متولد شد که در زمان خود قطب الوقت و صاحب ارشاد بود و بشیخ شهاب الدین سهروردی صحبت و استفاده داشت و حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة در واقعه او را بسلطان العلما مخاطب ساخت و وے بحکم نبوی صلعم ملقب بسلطان العلما ملقب گشت نقلست که چون شیخ بهاء الدین مرجع خاص و عام شد جمعے از علما چون امام فخر الدین رازی و غیره بروے حسد بردند و وے را بتهمت خروج بر سلطان وقت متهم کردند و وے از شهر بلخ هجرت کرد و در انوقت مولانا جلال الدین رومی پسرش خورد سال

شیخ از بلخ به بغداد آمد جمعی پرسیدند که این عزیزان کدام طائفه اند و از کجا می آیند و کجا می روند بهاؤ الدین فرمود که من الله و الی الله لا حول ولا قوة الا بالله این کلمه بسمع شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که ما هذا الا بهاء الدین البلخی و برای استقبال پیش آمد و استدعا کرد که شیخ بخانقاه وی فرود آید مولانا بهاؤ الدین فرمود که جای فرود آمدن مولوی مدرسه اولی تر است و در مدرسه مستنصریه رفته نزول کرد و شیخ شهاب الدین بدست مبارک خود موزه از پای بهاء الدین برکشید روز سیوم از انجا توجه بجانب روم کرد و چهار سال در آذربایجان ماند و هفت سال در لارنده و در لارنده مولوی جلال الدین را بعمر هژده سال کدخدا کرد و در سال ششصد و بیست و سه سلطان ولد بن مولوی جلال الدین متولد شد وفات شیخ بهاء الدین باتفاق اهل خبر در سال ششصد و بست و هشت است و بعضی ششصد و بست و هفت نیز گفته اند و مزار پر انوارش

بمقام قونیه است از مؤلف	رفت چون از جهان بخلد برین	شیخ اهل یقین بهاء الدین
جابر منفی است وصالش نیز	حق طلب شاه دین بهاء الدین	شیخ ابن الفارض

الحموی المصری قدس سره

کنیت وی ابوحفص است و لقب شرف الدین و نام عمر بن فارض الحموی از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه مرضعه حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم ولادت و سکونت وی در مصر بود و در مصر قبولی عظیم یافت و صدها کس طلبا را بخدا رسانید و وی را دیوانیست مشتمل اشعار و قصاید لطیفه که همگی هفت صد و پنجاه بیت است که بسیار معارف و حقایق در آن بیان فرموده و نظمی است که انچنین نظم کسی دیگر را کم میسر گردیده و اصحاب وی گفته اند که گفتن وی در این قصیده نه بطریق شعرا بود بلکه هرگاه که شیخ را جذبه میرسید و روزها و هفته ها از خود غایب می شد در آن حالت این قصیده انشا می کرد و شیخ فرمود که چون این دیوان گفته شد رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که میفرمایند یا عمر ما سمیت قصیدتک عرض کردم که یا رسول الله آنرا

لوائح الجنان و روائح الجنان نام نهاده ام و قصیدهٔ ملکیه و را نظم السلوک تائیه کبرا
پس حسب الحکم نبوی این را نظم السلوک نام کرده ام وفات شیخ در سال
ششصد و سی و دو هجری بتاریخ دوم ماه جمادی الاول است از مؤلف

ابن فارض جناب پیر کبیر	مقتدای جهان خدا آگاه	رفت چون از جهان بخلد برین
سال وصالش بدان خدا آگاه		

شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره

اعاظم مشایخ و علمای صوفیه مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین سهروردی و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی بود و صحبت شیخ محی الدین ابن العربی رسیده که شیخ محی الدین در کتاب فتوحات مکیه از وی حکایت با نقل کرده است و در باب ثامن از فتوحات می گوید که شیخ اوحد الدین کرمانی گفت که در جوانی روزی با شیخ خود همراه بودم و او در عمارت نشسته بود و زحمت شکم داشت تا بجای رسیدم که آنجا بیمارستانی بود بخدمت شیخ درخواست کردم که اگر اجازت باشد از شفاخانهٔ سلطانی دارو می آرم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته است و پیش وی شمع افروخته چون مرا دید برپا خاست و اکرام کرد حال شیخ با وی گفتم فی الحال دارو حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع همراه او بود و سوگند بوی دادم که باز گردد باز گشت چون پیش شیخ آمدم و دارو حاضر کردم خود ذکر احترام و اکرام آن شخص که کرده بود و تعجب می نمودم شیخ تبسم فرمود و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم لاجرم ترا اجازت دادم چون بآنجا رسیدی ترسیدم که شخصی که امیر آنجاست بتو التفات نکند و تو شرمنده شوی ناچار از هیکل خود بیرون شدم و بصورت وی برآمدم و در موضع وی نشستم و اکرام تو کردم و داروی که بتو دادم من دادم ثقات است که شیخ اوحد الدین را با جمال ظاهری میلی تمام بود روزی نظر در روی شاهدی میکرد و شیخ شمس الدین تبریزی از وی پرسید که در چه کاری گفت

ما را در دهشت آب داد بهم گفت اگر بر قفا دبل بنداختے پر انظر بر آسمان نمی شنیم
ایستے جوابے ما منظر تو بود را اتفاقست که شیخ چون بحالت سماع الوجد آمد بسے
جامه از مردان بدرید جسے رسید بسینهٔ ایشان نهادے چون به بغداد رسید خلیفهٔ
بغداد پسر صاحب جمال داشت این سخن بشنید و گفت این شخص مبتدع است و
کافر اگر مجلس او من پسر من را حرکت کند او را بکشم چون سماع در مجلس گرم شد بار روز
دل خلیفه همان خطره پدید آمد شیخ بکرامت دریافت و گفت رباعی سهل است مرا
بر سر خنجر بودن * در پاے مراد دوست بے سر بودن * تو آمده که کافرے را بکشی ما
تا نشسته ایم چو تو کے روا است کافر بودن * باستماع این خلیفه دست خلیفه بسر
در پاے شیخ آورد و مرید شد نقلست وفات شیخ در سال ششصد و سی و پنج باتفاق
اهل اخبار ست و بعضے ششصد و سے و چار نیز گفته اند از معولهٔ

چون سفر کرد از جهان خنا	در جهان بادشاه کرباسے	متقی پاک دین گو باشر
هم بگو بادشاه کرباسی ۶۳۴	شیخ صوفی بدهنی قدس سره از عظمائے	

مشایخ و کبراے اولیاے هندوستان است در زهد و ورع و ترک دنیا قدم عالیے
داشت و صاحب حضرت قطب الاقطاب قطب الدین بختیار کاکی او شیخ چشتی بود
و سلطان المشایخ نظام الدین اودهی قدس سره میفرماید که شیخ صوفی بدهنی
کارے عظیم بود بجائیکه ستر عورت هم نداشت و دائم در مسجد بماندے و شب
روز نماز کردے و سواے نماز هیچ کارے نداشت روزے علماے شریعت بر وے
گرد آمدند از ایشان پرسید که در بهشت نماز هم خواهند گزارد یا نه گفتند بهشت جاے
نماز نیست بلکه جاے عیش و ناز است گفت اگر بهشت جاے نماز نیست مرا بهشت کار نیست
و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی میفرماید که شخصے پیش شیخ بدهنی آمد و رفت داشت
روزے او را با یکے از رجال الغیب ملاقات شد از وے پرسید که صوفی بدهنی
چگونه مرد است او گفت که بزرگ مردیست اما افسوس این بگفت و استغفر الله بخواند
او برفت چون آن شخص بخدمت شیخ بدهنی آمد و اظهار حال کرد شیخ فرمود که اگر وے

بر آن وقت استغفار شدی او را از زمین بالا می بردم و فرو می زدم تا آنکه ریزه ریزه می شد گوشت وی اول در دل رنگارین کرده وصاحب اخبار الاخیار سفر باید که هرگاه که شیخ بدهنی مشغول شدی بند بند جسم وی از هم جدا گشتی و بعد رفع انحالت باز بهم پیوستی و شیخ بدهنی در عهد خواجه قطب الدین بختیار حیات بود چنانچه هر دو بزرگوار چون بدست مغلان آل چنگیز خان اسیر شدند چند روز محبوس دیگر قیدها قیدیان تشنه و گرسنه ماندند آخر خواجه قطب الدین بختیار کاکی یعنی نانهای گرم از بغل بر آورد و شیخ بدهنی یک بدهنی یعنی آفتابه آب به کرامت از خرقه خویش پیدا کرد و تمام قیدیان را آب و طعام دادند از آن روز خواجه قطب الدین بخطاب کاکی و شیخ صوفی بخطاب بدهنی مخاطب گشت وفات شیخ در سال ششصد و سی و هشت است از مؤلف

بدهنی صوفی صفاکیش است آن		
گفت مهر ورع ولی ثانی ۶۳۸	رفت چون از جهان بخلد برین	ذات او بود قطب ربانی

شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره لقب وی شیخ رضی الدین ونام وی علی بن سعید بن عبد الجلیل لالا و اصل وی از غزنی است وجد وی عبد الجلیل پسر عم حکیم سنائی غزنوی است و وی مرید شیخ نجم الدین کبری است وبصحبت شیخ احمد یسوی وخواجه ابو یوسف همدانی و دیگر مشایخ بسیار رسید و بلکه از یکصد و بیست و چهار شیخ کامل خرقه تبرک حاصل کرده بود و چون در هندوستان آمد بصحبت ابو الرضا رتن هندی قدس سره که هزار ویک انوارش در بنتاله از توابع حصار است مشرف گشته شانه محاسن رسول مقبول صلی الله علیه وسلم که برای وی نزد شیخ ابو الرضا امانت بود گرفت وفات وی در سیوم ربیع الاول سال ششصد و چهل و دو هجری است و قبر وی در غزنی است ابین روضه سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه وصاحب سفینة الاولیا سفر باید که من در آن روضه متبرکه رسیدم و زیارت مزار شیخ رضی الدین علی و دیگر بزرگواران مثل شیخ ملک یار پرنده و خواجه شمس العارفین و شیخ اجل شیرازی و حکیم سنائی

و امام محمد حداد و ابی محمد اعرابی و خواجه محمد باغبان که در ماه ربیع الاول سال چهار صد و چهل و هفت فوت کرده است و خواجه احمد سکی و شیخ بهلول و خواجه ابی بکر بلخاری که از فرزندان صدیق اکبر است و پر فیض ترین از مزارات غزنی مزار و تربت شیخ عثمان والد پیر علی مخدوم هجویری لاهوری و ختم الاولیا خواجه حاجی بلدی و خواجه بقال و تاج الاولیا شاه میر فالزبان وغیره رحمة الله علیهم

قطعه از مؤلف

آن رضی الدین علی الاولی		همچون زیارت کردم
سید اکرم علی و دین سعید	گفت تاریخ وصال او خرد	وصف او بر و نسبت از گفت و شنید

شیخ شمس الدین تبریزی قدس الله سره نام وی محمد بن ملکداد است مرید شیخ سله باف تبریزی بود و بعضی او را مرید بابا کمال خجندی و بعضی مرید رکن الدین سنجاسی می گویند و صاحب نفحات الانس میفرماید که احتمال دارد که شیخ شمس الدین بصحبت هر سه ازین حضرات رسیده باشد و شیخ شمس الدین ولی مادرزاد بود که بارها میفرمود که پیش از بلوغ هنوز در مکتب بودم که تا چهل روز در عشق محمدی بخور و خواب نبودم و چون سخن طعام بمن می گفتند بدست و سر منع میکردم و مولانا جلال الدین رومی صاحب مثنوی را کمال اعتقاد و یگانگت باوی بود و همیشه باوی صحبت میداشت و ذکر و اشعار وی در اکثر جا ستایش وی کرده اند و هر دو بزرگوار اکثر در خلوت روز و شب می نشستند چنانچه یکبار تا سه ماه در خلوت صوم وصال باهم نشستند و کسی را زهره آن نبود که بخلوت ایشان در آید نقلست که روزی شیخ شمس الدین از مولانا جلال الدین رومی شاهدی بخواست مولانا زوجه خود را دست گرفت و بخدمت آورد شیخ فرمود که این خواهر من است نازنین طفلی امرد میخواهم مولانا فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که این فرزند من است حالا اگر قدری شراب دست دهد می خوردم مولانا بیرون آمد و سبوی شراب از محله جهودان پر کرده بر سر برداشت و حاضر آورد شیخ ازو قوع این حال تبسم کرد و فرمود که من

قوت مطالعت و وسعت مشرب ترا امتحان می کردم ورنه سرمستان عشق حقائق را
باز داده ظاهر سبب چه کار نقل است که در اوایل شیخ شمس الدین چون بقونیه رسید بمجلس درس
مولانای روم رفت مولانا به کنار حوض نشسته به طلبای علم سبق میداد و کتابی
چند پیش خود نهاده شیخ پرسید که اینچه کتابها است مولانا گفت که این
قیل و قال است شیخ کتابها را در دست گرفت و همه را بحوض انداخت از وقوع
این حال مولانا بسیار متاسف شد و گفت ای درویش آنچه کردی که بعضی ازینها
فوائد والد بزرگوار بودند که باز یافتن آنها ممکن نیست شیخ چون اضطراب مولانا بدید
دست در آب کرد و همه کتابها را یگان یگان بیرون آورد بحالیکه آب حوض
به هیچ یکی ازانها اثر نه کرده بود مولانا پرسید که اینچه سر است فرمود که این جای است
ترا ازین چه خبر ازان روز حضرت مولانا معتقد شیخ شد و باهم صحبت یگانگت گرم داشتند
وفات آن جامع الکمالات باتفاق اهل خبر در سال ششصد و چهل و پنج است
و واقعه قتل آنحضرت بدین طور در کتب ذی رتب است که شبی شیخ شمس الدین
با مولانا جلال الدین در خلوت نشسته بود شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد
تا بیرون آید شیخ فی الحال برخاست و بمولانا گفت الوداع اینها مرا برای
کشتن می خواهند مولانا گفت الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
شیخ بیرون آمد و هفت کس قاتلان شیخ که در کمین گاه ایستاده بودند بر شیخ کارد
راندند شیخ نعره بزد چنانچه آنها بیهوش افتادند و یکی از انها شیخ علاء الدین
محمد بود فرزند ناخلف حضرت مولانا که بداغ انه لیس من اهلک اتسام داشت
چون آنهمه بهوش آمدند غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند و از روز تا این غایت نشانی
از آن سلطان نامی پیدا نیست و آن ناکسان که قاتلان شیخ بودند در اندک
زمانی هر یکی به بلای عظیم مبتلا شدند و هلاک گشتند و شیخ علاء الدین محمد
ناخلف مولانا را علت جذام پیدا شد و درهمان ایام فوت کرد و حضرت مولانا
بجنازه وی هم تشریف نبرد و بعضی بر آنند که شیخ شمس الدین تبریزی را در جنب

مزار مولانا بهاء الدین ولد مدفون است و بعضے گفته اند که آن ناکسان جسم مبارک شیخ را در چاہے انداخته بودند شبے مولانا سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین میفرماید که من در فلان چاه خفته ام پس ایشان بوقت نیم شب یاران محرم را جمع کرده نعش شیخ را از چاه برآوردند و در مدرسه مولانا به پهلوے امیر بدر الدین بانی مدرسه

دفن کردند. از مؤلف بخوان سلطان شمس الدین وصالش	جناب شیخ شمس الدین تبریز رقم کن نیز شمس الدین تجلی	که روشن بود از نور تجلی ذکر حضرت شیخ شمس الدین

تبریزے که در ملتان مشهور و معروف است آن شمس الدین غیر از شمس الدین تبریزیست شیخ شمس الدین ملتانے از سادات عظام موسوی است که اولاد امجادش مذهب شیعه دارند و در لاهور و غیره بسادات شمسی مشهور و معروف اند شیخ سعد الدین حموے قدس سره نام وے محمد بن موید بن ابے بکر بن ابے حسن از اعاظم مریدان و اکمل خلفاے شیخ نجم الدین کبرے است عالم فاضل و عامل کامل بوقت خود یگانه وقت و فرد زمانه بود و وے را چون کتاب محبوب سجل الارواح وغیره که فهم معنے آن سواے اهل البصیرت امکان ندارد و تصانیف بسیار است و با شیخ صدر الدین قونوی رابطه محبت میداشت در شرح فصوص بحکم تحریر است که روزے شیخ صدر الدین قونوے با شیخ سعد الدین در مجلس سماع حاضر بود چون شیخ سعد الدین را وقت خوش شد روے بسوے صفه خانقاه کرده چشم خود بپوشید و مدتے باادب استاده ماند بعد ازان آواز داد که صدر الدین بیا چون حاضر شد چشم بکشاد و گفت که درین وقت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة در صفه خانقاه تشریف آورد و زیارت آنحضرت کردم که خواستم که چشمانیکه بدیدار پرانوار آن محبوب کردگار مشرف شده اند اعلی بر روے تو بکشایم نقلست که وقتے روح شیخ سعد الدین را عروج حاصل شد و تا سیزده روز بیخود ماند گویا مرده بیجان بر فرش افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد چون روح بقالب آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز گذشته اند

وفات شیخ سعد الدین حموی عید الاضحی سال ششصد و پنجاه هجری است و مدت عمر وی شصت و سه سال و مزار گوهر بارش در بحر آباد است از مؤلف

سعد دین چون ازین سرای سپنج	رفت خندان بجنت گلزار	پیشوای انام سعد الدین
هست تاریخ وصل آن سردار	زنده دل متقی رقم کن نیز	سال ترحیل آن شد ابرار

شیخ ابو الغیث جمیل یمنی قدس سره از کبار مشایخ و اعاظم بزرگان صوفیه است صاحب مقامات عالیه و احوال سنیه و کرامت و خوارق بود و در اوائل حال رهزنی کردی و باشتمال چند قطاع الطریق تا مال مسافران بغارت بردی روزی در کمین گاه قافله نشسته بود شنید که هاتفی می گفت که یا صاحب العین علیک عین یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تست چون شنید درد عظیم از دل برخاست فی الحال تائب شد و بخدمت شیخ ابن الافلح یمنی پیوست بتوجه شیخ ظلمت دل وی منور بنور باطنی شد و بدرجات ولایت رسید نقلست که روزی بقصد آنکه از صحرا هیزم آورد شیخ بصحرا رفت و درازگوشی با خود داشت او را شیر بدرید چون هیزم جمع آورد و خواست که بر درازگوش بار کند دید که شیر درازگوش را طعمه خود ساخته در سایه درختی خفته است نزد شیر رفت و گفت درازگوش مرا کشتی و بخوردی حالا هیزم خود را بار تو خواهم کرد آخر بار هیزم بر پشت شیر نهاد و براند تا نزدیک شهر رسید پس هیزم را از پشت شیر بگرفت و آزاد ساخت نقلست که روزی اهل بیت وی ازوی عطر طلبیدند وی بر دوکان عطار رفت و عطر طلبید عطار مغرور بود دانست که این درویش عطر قدری قلیل خواهد خرید گفت نزد من عطر نیست شیخ قرار نمود که نخواهد بود ان شاء الله تعالی فی الحال هر عطری که در دوکان عطار بود خشک شد و آوندها خالی ماند عطار بخدمت شیخ ابن الافلح رفت و حال خود بگفت وی شیخ ابو الغیث را نزد خود خواند و نصیحت نمود که اظهار کرامت کرده بود و سیاست کرده از خدمت خود مهجور ساخت هر چند

ابو الغیث تضرع بسیار کرد سود نداشت آخر شیخ ابو الغیث بخدمت شیخ کبیر علی
ابدال رفت و التماس صحبت کرد شیخ کبیر وے را قبول کرد و مراتب والاتر از
سابق رسانید شیخ ابو الغیث گوید که چون بخدمت شیخ کبیر علی ابدال رسیدم
قطره بودم که در دریا افتادم نقلست که شخصے را که خادم وے بود بادشاه
یمن ناحق بقتل رسانید چون این خبر به شیخ رسید در غضب شد و گفت قتل کردیم بادشاه
یمن را همان وقت بادشاه بر بستر خود کشته شد وفات شیخ باتفاق اهل خبر
در سال ششصد و پنجاه و یک هجری است قطعه از مؤلف

ابو الغیث پیر دین شیخ دین — جمیل و شریف و نجیب اصل
نواشد نگو بود روشن جمیل — بجو هم تو سال ترحیل او

شیخ ابو الحسن شاذلی قدس سره

نام نامی وے علی بن عبد الله از سادات عظام حسینی است اصل وے
از زمین مغرب بود و در اسکندریه سکونت داشت و جماعه کثیر برکت صحبت وے
بخدا پیوستند وے از کبار اولیا و عظماے مشایخ وقت و امام طریقت بود
و طریقه عالیه شاذلیه منسوب باوست نقلست که شیخ ابو الحسن فرمود که یکبار
هشتاد روز گرسنه ماندم در خاطرم گذشت که نفس خود را زیر دست خود کرده ام
و مرا ازین کار نصیبے حاصل گردید ناگاه دیدم که زنے جمیله نهایت خوب روی از
غار کوه بیرون آمد و گفت که شخصے منحوس به گرسنگی هشتاد روز مینازد و من امروز
شش ماه گذشته است که طعامے نچشیده ام بلکه بوے طعام نشنیده ام از
استماع این سخن از خطره خود تائب گشتم و نیز فرمود که شبے در ویرانه گذرانیدم
شیران و دیگر سباع گرد من میگردیدند و با من انس می گرفتند چون بامداد شد
در خاطرم گذشت که مرا قربے حاصل شده است که سباع صحراے بمن انس
می گیرند ناگاه گذر من بر رودبارے افتاد کبکهاے بسیار دیدم که یکباره برخاستند
از ترس ایشان مرا خفقان پیدا شد شنیدم که هاتفے مے گفت که شب با سباع
انس گرفته بودے حالا ترا چیست که از هجوم کبکها می ترسی و سبب آن همین است

گرشتے با جذبۂ وے و حالا با نفس خود وفات وی در سال ششصد و پنجاه و چهار و بعضی بجاے چهارم شعبان نیز تحریر نموده اند از مؤلف

پیشوائے خلق شیخ دو جهان | سال ترحیلش بقول مخلصان
هم تاریخش بقول اهل حق | ابو الحسن عارف امام دین بخوان
از شهید اکبر حسین آمد عیان ۶۵۶

ابو الحسن آن شاذلی پیر کبیر
هادی خلد و حبیب خلد دان ۶۹۶
باز سال ارتحال آنجناب

شیخ نجم الدین رازی المشهور بشیخ دایه قدس سره

از جملهٔ خلفاے شیخ نجم الدین کبرے است که شیخ تربیت وے حواله شیخ مجد الدین کرده بود و صاحب تصانیف است چنانچه کتاب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق از تصانیف اوست و وے را در کشف حقایق و شرح دقایق قوتے تمام بود نقلست که روزے با شیخ صدر الدین قونیوے و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد و وقت نماز شام بود او را بامامت قایم کردند شیخ در هر دو رکعت سورهٔ یا ایها الکافرون بخواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین گفت که باعث خواندن سورهٔ کافرون در هر دو رکعت چه سبب بود شیخ تبسم کرد و گفت یکبار برائے خود و یکبار برائے شما وفات شیخ در سال ششصد و پنجاه و چهار هجری است و مزار پر انوارش در بغداد است قطعهٔ تاریخ از مؤلف

رفت نجم الدین چو زین فانی سرا | سال وصالش ولی عقل و تمیز
غارت جان نظم دین ابدال نیز | گفت نجم الدین سرور سرور تمیز

عین الزمان جمال گیلی قدس سره

از عظمائے خلفاے شیخ نجم الدین کبرے است بسیار دانشمند و فاضل بود در علوم ظاهری و باطنی بے نظیر در اوایل عزیمت صحبت شیخ کرد و از لطائف علوم نقلی و عقلی کتابها با خود بر داشت و روان شد شب بخواب دید که شیخ با وے میفرماید که این پشته را از دوش خود بنهید چون بیدار شد همه کتابها در دریا انداخت و بخدمت شیخ حاضر شد شیخ تبسم کرد و فرمود اے جمال اگر آن پشته را از دوش نمے انداختی ترا هیچ فایده نمے شد و در یکسال اربعین شیخ کارش بتکمیل رسانید و عین الزمان خطاب کرده بقزوین رخصت ساخت

نقلست که شخصی از سادات قزوین برای مهمی نزد بادشاه تبریز رفت بخدمت شیخ آمده التجا کرد که خطی برای سفارش و کشایش مهم من ببادشاه تبریز نوشته کن که کار من بسهولت سرانجام یابد شیخ بر کاغذی فقط ادویه عسل و رازیانه نوشت و در لفافه کرده حواله او نمود چون بخدمت بادشاه رسید قضارا بادشاه در آنوقت بدرد شکم گرفتار بود چون کاغذ را وا کرده دید که عسل و رازیانه نوشته اند دانست که شیخ بکرامت از حال درد شکم من واقف شده برای من داروی تجویز کرده است پس عسل و رازیانه بخورد و شفا یافت و مهم آن شخص سرانجام رسانید وفات در سال ششصد و پنجاه و شش هجریست [illegible]

حضرت عین الزمان نور جمال	شد چو از دنیا بگلزار جنان	گفت سرور سال نقل آنجناب
ای بگو عارف ولی عین الزمان		

شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره

از کبار مریدان شیخ نجم الدین است بعد تحصیل و تکمیل علوم ظاهری بخدمت شیخ آمد و بیعت یافت و در اوایل وی را شیخ در اربعین بنشاند و در اربعین دوم شیخ بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک بر در خلوت وی زد و فرمود ای سیف الدین ٥ منم عاشق مرا غم سازوار نیست ٭ تو معشوقی ترا با غم چه کار است برخیز و بیرون آر که کار تو بتکمیل رسید آنگاه از خلوت بیرون آورد و بجانب بخارا رخصت فرمود نقلست که مریدی برای شیخ نجم الدین کبری از ختا کنیزکی آورده بود و شب زفاف با اصحاب خود فرمود که امشب بلذات مشروعه اشتغال خواهم کرد شما نیز موافق ما ترک ریاضت کنید و بجمال آسودگی بسر برید همه اصحاب وی بجا بجا رفتند لیکن شیخ سیف الدین آنشب بریقی پر آب کرد و بر در خلوت شیخ بایستاد چون وقت صبح شیخ بیرون آمد وی را دید فرمود نگفته بودیم که شما هم امشب بلذات خود مشغول باشید پس تو چرا این ریاضت شاقه بر خود روا داشتی عرض کرد که نزد من لذتی سوای این نیست که بر آستانه شما حاضر باشم و دیگری بنیست شیخ ازین سخن خوش دل شد و گفت بشارت باد ترا که

پادشاہان وزیر رکاب تو بودند پس ہمچنان بوقوع آمد وفات وے در سال ششصد و پنجاہ و ہشت ہجریست و عمر ہفتاد و سہ سال و قبر در بخارا است از مؤلف

قاتل کفر شیخ سیف الدین | یافت چون از جہان بجنت بار
کشف انوار و شمس انور ست | سال تاریخ آن شہ ابرار
باز سرور بگو برحلت او | سیف سیاف تا لکات کفار

شیخ زاہدی قدس سرہٗ از عظماے مفسرین و کبراے محدثین است و تفسیر زاہد از عمدہ تصانیف وے ست کہ بزبان عربی و فارسی لاثانی است وفات وے در سال ششصد و پنجاہ و ہشت ہجری است از مؤلف

شد چو از دنیا بجنت جای گیر | زاہد والا ولی زاہدی
متقی حق و صالش ہشت و نیز | زاہد دین متقی زاہدی

حضرت سید مٹھہ لاہوری قدس سرہٗ

نام اسمعیل و سے سید ابی غفار حسینی ست از اعاظم سادات وکبراے مشایخ وقت بود آباے کرام وے در خوارزم تشریف می داشتند چون شہر خوارزم از دست چنگیز خان بقتل و تاراج رسید سید جمال الدین والد ماجد وے از خوارزم برآمدہ رو بہندوستان نہاد و در لاہور آمدہ سکونت پذیرفت و قبولے عظیم یافت سکناے لاہور جوق جوق بخدمت وے حاضر آمدہ مشرف بارادت شدند بعد وفات وے سید ابی غفار قائم مقام وے شد چون بغایت خلیق و شیرین کلام بود مخاطب بخطاب سید مٹھہ گردید بلکہ محلہ مسکن وے ہم بنام وے مشہور گشت نسب آبای آنجناب بچند واسطہ بحضرت سید الکونین امام حسین میرسد بدین طریق کہ سید ابی غفار سید مٹھہ بن جمال الدین بن سید محمد بن سید کریم الدین بن سید نور الدین بن سید آدم بن سید علی جعفر بن سید محمد بن سید یوسف بن سید محمود بن سید احمد بن سید عبد اللہ اشقری بن جعفر بن سید محمد الجواد بن امام علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن محمد باقر بن سید العابدین علی زین العابدین بن امام الکونین حسین بن علی رضہ وفات وے در سال ششصد و شصت و یک ہجریست مزار اندرون لاہور از شہر تریق مزار است از مؤلف

سید میر مشهد وارے باصفا	آنکه شیرین بود نزد خاص و عام	هست سال ارتحال آنجناب
صاحب لغت دگر شیرین کلام ۶۶۱	خواجه عزیز کرکی قدس سره	شیخ نصیر الدین

چراغ دهلی میفرماید که این بزرگ در کرک که متصل بدازن است میان مردے عابد و زاهد و حافظ صاحب لغت بود روزے با شاگردان در بیابان میرفت تشخیصے اند از شاگردان او بار زاخیل یعنے اک از درخت اشکسته بدست گرفته بود خواجه را نظر بروے افتاد و گفت که در دست تو خیار است گفت نے بلکه بار زاخیل است و خیار درین بهار که موسم او نیست از کجا بدست می آید خواجه آن بار زاخیل از دست شاگرد گرفت و بکارد تراشید و پاره پاره از ان بهمه شاگردان تقسیم نمود چون خوردند خیار بود وفات وے در سال ششصد و شصت و شش هجری است از مولف

آن عزیز دو جهان شیخ کریم	از جهان چون رفت در باغ جنان	شمع نور است و عزیز شمس ۶۶۶ از
سال وصل آن شه والاسکان	شیخ جمال الدین احمد جورقانی قدس سره	

مرید شیخ علی لالا است نهایت بزرگ و شیخ در حق وے فرموده که هرکه با جمال الدین لباز داشته که از جنید و شبلی یافته اند از وے بیاید نقل است که روزے مریدے در حجره شیخ جمال مشغول بود و شیخ از در در آمد چون آواز پاے شیخ بگوش وے رسید در دل گذرانید که شاید کسے براے من طعام آورده است شیخ بر خطره وے مشرف شده کفشی چند بر سر وے زد که مراقبه آنکس را سزاوار است که از یک هفته نان نخورده باشد تا آنکه چون صداے پاے کسے بشنود داند که اینهم براے من طعام آورده باشد وفات شیخ در سال ششصد و شصت

و نه هجری است از مولف	حسن دوران جمال دین احمد	ذات او بود ماهتاب جمال
سال ترحیل آن جمال جهان	کن رقم قطب آفتاب جمال	مولانا جلال الدین

رومی قدس سره نام نامے وے محمد بن بهاؤ الدین محمد ولد و اصل وے از بلخ است و نشو و نما در روم یافت و در طریقت مرید پدر خود بود و در فقر نامی بلند و در ارج ارجمند داشت و چهار صد طالب علم هر روز در مدرسه وے تعلیم علوم

ظاهری و باطنی می یافتند و اشعار پر از مضامین معرفت و توحید می گفت و وی ولی
مادرزاد بود که در شش سالگی بعد سه روز روزه افطار می کرد و در نفحات الانس مذکور است
که مولانا را در شش سالگی روزی بروز جمعه با چند کودکان هم عمر بر بام
خانه خود بازی می کرد یکی از آن میان گفت که بیائید تا ازین بام بر بام همسایه جهیم
مولوی فرمود که اینقدر حرکت از سگ و گربه هم بوقوع می آید باید که بسوی آسمان
جهیم این گفت و بسوی آسمان بلند شد و از نظر کودکان غائب گردید کودکان فریاد
برآوردند بعد از لحظه باز آمد و بکودکان گفت که بوقتیکه آن سخن با شما گفتم دیدم که جماعتی از
سبز پوشان مرا از شما گرفته و بگرد آسمانها گردانیدند چون آواز شما بلند شد باز باین
جایگاه فرود آوردند و منقولست که مولانا سراج الدین قونیوی اگرچه صاحب
شریعت و ولایت بود اما بحضرت مولانا خوش نبود چون شنید که مولانا گفته است
که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند پس
شخصی را از مقربان خود بفرستاد که بر سر مجلس از مولانا بپرسد که تو چنین گفته اگر اقرار کند دم
اورا دشنامها بدهد و برنجاند پس آن کس بیامد و از مولانا سوال کرد که شما گفته اند که من
با هفتاد و سه مذهب یکی ام فرمود گفته ام چون شنید زبان بکشاد و دشنامها چندانکه
خواست داد مولوی فرمود که با اینهمه که تو می گوئی نیز یکی ام آن شخص خجل شد
و برفت منقولست که مولوی در آخر وقت خود با یاران خویش می فرمود که
از رفتن من غمناک مشوید و هر وقت و هر آن من با شما ام فی الحال مرا دو
تعلقست یکی با جسم دوم با شما چون از جسم مجرد شدیم آن تعلق نیز با شما
خواهد بود و نور منصور حلاج بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین عطار
تجلی کرد و مرشد وی شد نور من هر وقت بر شما متجلی است منقولست
که مولوی وقتیکه بمکتب تشریف می برد و در راه نیشاپور آمد بصحبت خواجه فرید الدین
عطار رسید و وی کتاب اسرار نامه بوی داد که مدام مطالعه خود داشتی ولادت
باسعادت حضرت مولوی بتاریخ ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار و وفات

وقت غروب آفتاب پنجم جمادی الآخر سال ششصد و هفتاد و دو [illegible]

و مزار گوهر بار در قونیه است از مؤلف

اله روشن بود از نور تجلی	ابو قطب کانی عارفان ست	جلال الدین رومی اهل ایمان
دو بار امولوی مهتاب دین گو	اگر دو سال تولیدش هویدا	[illegible] شاه معلی
بیان کن نیز واقف شاه اعلی	[illegible] شاه دین نور آیدا	رقم کن صوفی [illegible] کرم
		جلال [illegible] محبوب [illegible]

شیخ حسام الدین چلپی قدس سره نام نامی وی حسین بن محمد بن حسن بن اخی ترک است از اکمل خلفاء و اعاظم مریدان مولوی رومی ست و حضرت مولوی کمال عنایت بحال وی مبذول میداشت منقول است که چون شیخ شمس الدین تبریزی شربت شهادت چشید [illegible] خاطر بصحبت مولانا صلاح الدین فریدون زرکوب الوقوع آمد و وی شخصی بود از مریدان شیخ برهان الدین محقق روزی حضرت مولوی در کوچه زرکوبان بگذشت و از آواز زرکوبی زرکوبان بوجد آمد شیخ صلاح الدین از دوکان برجست و سر در قدم نهاد حضرت مولوی او را همراه خود بگرفت و نوازشها کرد و فرمود شعر یکی گنجی پدید آمد درین دوکان زرکوبی زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی شیخ صلاح الدین همان روز دوکان بتاراج داد و تا زیست بخدمت حضرت مولوی حاضر بود و بعد ده سال برحمت حق پیوست بعد از آن حسام الدین چلپی مصاحب و رفیق خاص حضرت مولوی شد و بخطاب ضیاء الحق گردید و چون حسام الدین الهی نامه حکیم سنائی و منطق الطیر فرید الدین عطار رحمه و مصیبت نامه وی بدید بخدمت مولوی عرض کرد که غالب غزلیات بسیار شد اگر بطرز الهی نامه و منطق الطیر کتابی منظوم گردد بر صفحه هستی یادگاری بماند مولانا فی الحال از دستار مبارک کاغذی بر دست حسام الدین داد و در آن هجده بیت از اول مثنوی نوشته بود یعنی بشنو از نی چون حکایت می کند تا آنجا که پس سخن کوتاه باید والسلام

و فرمود که پیش از او دو بیتها بالهام ربانی این سیزده بیت نظم کردم پس حضرت مولوی متوجه بتمام در نظم مثنوی مشغول شد و گاه گاه چنان بودی که از اول شب تا طلوع صبح مولانا املا می فرمود و شیخ حسام الدین می نوشت چون جلد اول باتمام رسید زوجه شیخ حسام الدین چلپی وفات یافت و در نظم مثنوی توقفی بوقوع آمد باز بعد از دو سال شیخ حسام الدین بخدمت مولانا نیازمندی کرد و برای نظم مثنوی استدعا نمود چنانچه در آغاز جلد ثانی بآن اشارت نموده است ؎ مدتی این مثنوی تاخیر شد ٭ مهلتی بایست تا خون شیر شد ٭ بعد ازین تا آخر کتاب مولوی میفرمود و حسام الدین می نوشت نقلست که روزی شیخ حسام الدین بحضرت مولوی عرض کرد که وقتیکه احباب این مثنوی را می خوانند و اهل حضور در انوار آن مستغرق می شوند می بینم که جماعتی از غیب دور باشها و شمشیرها در دست گرفته حاضر می شوند و هر که از سر اخلاص و صفا نمی کند بیخ ایمان و شاخهای دین او را می برند و کشان کشان بسقر می برند مولوی فرمود که همچنانست که دیدی و فرمود ؎ دشمن این حرف این دم در نظر ٭ شد ممثل سرنگون اندر سقر ٭ ای حسام الدین تو دیدی حال او ٭ حق نمودت پاسخ افعال او ٭ نقلست که چون مولانا برحمت حق پیوست بروز هفتم حسام الدین چلپی با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد فرزند مولانا رفت و گفت می خواهم که بعد ازین بجای پدر بنشینی و مخلصان و مریدان را ارشاد کنی و شیخ راستین ما باشی و من در رکاب تو غاشیه برداری کنم و این بیت بخواند ؎ بر خانهٔ دل ایجان آن کیست ایستاده ٭ بر تخت شد که باشد جز شاه و شاهزاده از استماع این سخن سلطان ولد بسیار بگریست و گفت همچنانکه در زمان والد خلیفه و بزرگوار بودی همچنان حالا هم خلیفه و بزرگوار مایی و جای پدرم تو مبارکباد وفات شیخ حسام الدین چلپی باقوال صحیح در سال ششصد و هفتاد و سه هجریست ؎ مؤلف

چو رفت از عالم دنیا بجنت	حسام الدین مرحوم و مغفور

ز مهر پیر دین چو انتقالش	بفرمان معین الدین پر نور	دو بار اشد ندا از دل بگوشش
حسام الدین مهدی شد این نور	قاضی بیضاوی قدس سره نام نامی وی	

عبد الله است و لقب ناصر الدین و تفسیر بیضاوی که مسمی بانوار التنزیل و اسرار التاویل از تصانیف وی است و بمقام بیضا که شهری در فارس است سکونت داشت وفات وی در سال ششصد و هشتاد و پنج هجریست از مولف

نظر شیخ ناصر دین نبی	شد چو از دنیا بفردوس برین	گو فرید العصر تاریخش دگر
ناصر دین سید اهل یقین	شیخ عبد الله بلیانی قدس سره لقب وی	

وحید الدین و نام پدرش ضیاء الدین مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن شیخ ابو علی دقاق است و خلافت و خرقه از پدر خود داشت و پدرش بچهار واسطه از شیخ ابو النجیب سهروردی خرقه خلافت دارد و بصحبت شیخ ابو بکر همدانی نیز رسیده و بیوسف مغربی مسوح که من انچه از خدا خواسته بودم به پسرم عبد الله داده‌اند و آنچه برمن بمقدار دریچه گشادند بر پسرم بمقدار دروازه گشاده شد وفات وی بروایت [illegible] سال ششصد و هفتاد و شش هجریست از مولف اوحد الدین شیخ عبد الله ضیا

یافت چون از دهر در جنت مکان	وصلش عبد الله مرشد کون شد	نیز اوحدی عاشق صادق بخوان

شیخ یاسین مغربی اسود حجام قدس سره از اصحاب کرامت و ارباب ولایت بود اما در صورت حجامی خود را پوشیده میداشت امام محی الدین نووی رحمه الله از جمله مریدان وی است وفات وی در سال ششصد و هشتاد و هفت

هجریست و عمر هشتاد سال	از مولف	شیر دین محمد شیخ یاسین
که آمد نام نامیش بقرآن	بجنت رفت زین دنیای فانی	برآمد سال وصلش فرقان

شیخ عفیف الدین تلمسانی قدس سره نام وی سلیمان بن علی است از اکابر مشایخ وقت خود بود و امام الوقت کلام باریک و سخن بلند گفتی کتاب منازل السائرین که تصنیف شیخ الاسلام عبد الله انصاری است وی آنرا شرح کرده است وفات وی در سال ششصد و نود [illegible] بقولی دیگر

ششصد و نود و یک سنه	از مؤلف	چون عفیف الدین از دنیا و دون
یافت از فضل خدا در خلد جا	سال وصلش خامش گو مخدوم خوان	هم عفیف دین کامل رهنما ۶۹۱

شیخ نور الدین عبد الرحمان اسفراینی کسرقی قدس سره اصل وی از کسرق است از توابع اسفراین و در طریقت مرید شیخ احمد جوزقانی است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان شانی عظیم داشت شیخ رکن الدین علاء الدوله فرمود که در آخر زمان اگر نه وجود با برکت شیخ نور الدین عبد الرحمن بودی سلوک بالکل محو گشتی اما چون حقتعالی اسلوب را تا قیامت باقی خواهد داشت وی را مجدد ساخت ولادت وی در ماه شوال سنه ششصد و سی و هفت وفات در شب یکشنبه چهاردهم جمادی الاول

سنه ششصد و نود و پنج	از مؤلف	نور دین احمدی شیخ عظیم
مقتدا و مرشد روی زمین	نور دین نورانی آمد مولدش ۶۳۷	رحلت او عبد رحمان نور دین ۶۹۵
هم خرد گفتا بسال رحلتش	هادی مهدی منور نور دین ۶۹۵	نور الدین پاک

یار پران قدس سره از اعاظم مشایخ دهلی است و اصل وی از لار است و لهذا آنجا با بادشاه پیر روشن ضمیر خود در دهلی آمد و قبول عظیم یافت و سلطان غیاث الدین بلبن بادشاه دهلی از معتقدان وی شد و وی خرقهٔ خلافت و اجازت طریقت از شیخ عزیز الدین دانیال خلجی و وی از شیخ علی خضر و وی از شیخ ابو اسحاق گازرونی داشت نقلست که چون شیخ نور الدین ملک یار در عهد غیاث الدین در شهر دهلی رسید بر کنار آب که قریب مکان شیخ ابا بکر طوسی قلندر بود مقام کرد شیخ ابا بکر طوسی که آنهم درویش صاحب معنی بود بمنازعت وی بر آمد و گفت که درین زمین بی اجازت بادشاه و مرشد خود قیام کردن نتوانی برد و فرمان بادشاهی و اجازت نامهٔ مرشد خود بیار ورنه ازینجا برخیز و راه خود پیش گیر پس شیخ نور الدین اول بعالم طیر از دهلی بمقام تهته

نزد سلطان غیاث الدین که بفاصله دور بود رسید و اجازت نامه سلطانی حاصل کرد بعد از آن نزد مرشد خود رفته فرمان خلافت گرفت و اجازت سکونت دهلی یافت و در اندک ایام باز باهر دو سند نزد شیخ ابابکر طوسی آمد و کاغذ ها پیشکش نمود او ملاحظه کاغذ فرمود که آیا تو پیرا فی کردی بقدر مهلت بهر دو جا آمد و رفت نمودی از آن روز بملک نور الدین ملک یار پران اشتهار یافت وفات وی در سال ششصد و نود و پنج هجری است و مزار پر انوار بر لب دریای جون است از مؤلف

شاه نورالدین چو از عالم برفت | سال وصل آن شه والا مکان
شاه نورالدین ابدال است دیر | مقتدای علم تاریخش عیان

شیخ ابو احمد مرجانی قدس سره نام وی

عبد الله بن محمد است و اصل وی از مرجان که واقع زمین مغرب منسوب است از کبار مشایخ صوفیه بود ابواب علوم الهی بر دل وی وا بودند نقلست که شخصی بخدمت وی عرض کرد که فلان می گوید که وقتیکه شیخ ابو محمد سخن میگوید از آسمان تا دهان عمودی از نور ظاهر میشود چون شیخ خاموش میشود آن عمود نور منقطع میگردد شیخ بخندید و گفت این خلافت بلکه هرگاه که آن عمود نور که مدد است منقطع میگردد خاموش میشوم تا وقتیکه امداد برسد کلام میکنم وفات شیخ در سال ششصد و نود و نه هجری است از مؤلف

جناب بو محمد پیر مرجان | شهید دنیا و دین شیخ معلی
چو مثل ماه شد روشن بجنت | بجو ان تاریخ او نور تجلی ۶۹۹

شیخ ابو عبد الله المشهور بابن مطرف اندلسی از عظمای مشایخ حرمین الشریفین است و سالها سال مجاور بیت الله بود و همانجا سکونت میداشت و هر روز پنجاه بار طواف بیت الله می کرد و شیخ ابو محمد مرجانی منقبت مینماید که وقتی از مکه معظمه مرا با چند اشخاص اصحاب عزم زیارت روضه مطهره نبوی صلعم شد بوداع شیخ ابو عبد الله بن المطرف رفتم فرمود من شنیده ام که در بادیه آن سمت تشنگی بسیار اشتهار خواهد رسید عاقبت باران خواهد بارید آب خواهید یافت آخر همچنان که حسب ارشاد گفته روان شدیم چون بمنزل رسیدیم منزل بی آب بود و هوا نی

گرم و آفتاب تموز تشنگی بر ما غلبه کرد دل بر هلاک نهادیم لیکن حسب فرمودهٔ شیخ منتظر باران بودیم اندرین اثنا پاره ابر از یکطرف کوه پیدا شد و بلند گردید و بر سر ما آمده بیارید چندانکه مشکها آب خوردیم و با خود گرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران اثری نبود **وفات شیخ** در ماه رمضان سال هفتصد و هفت هجری است و مدت عمرش زیاده از نود سال بود و بادشاه مصر از غایت اخلاص که بوی داشت خود جنازه وی را بر دوش گرفت **از مؤلف**

ابن مطرف شیخ عبد الله شد	چید دوش بودند سران جوان	چون بهشتی بود آن بحر کمال
سال ترحیلش بجست اندر عیان	ایضاً ابن مطرف جناب عبد الله	شیخ دنیا و دین شه کونین
عقل سال وصال او فرمود	قطب و الامجاد ز حرمین	قطب الدین علامه

قدس سره جامع علوم ظاهری و باطنی علامه عصر و جنید الدهر بود و در وقت خود ثانی خود نداشت اکثر علمای دین بشاگردی وی تفخر می کردند کتاب شرح شمسیه که قطبیه نام دارد از تصانیف ویست **وفات وی** در سال هفتصد و ده هجری است **از مؤلف**

شد چو از دنیا بفردوس برین	شاه ابرار است سال وصل او	شیخ قطب الدین علامه ولی
		پیر قطب الدین تاج اهل دین

شیخ حافظ الدین نسفی قدس سره نام والد وی احمد است از عظمای علمای وقت بود و تفسیر مدارک التنزیل و حقایق التاویل و کنز فقه از تصانیف ویست **وفات وی** در سال هفتصد و ده هجری است **از مؤلف**

شد ز دار فنا بخلد برین	حافظ دین و متقی نسفی	مخزن جود گو بتاریخش
هم بفرما دگر تقی نسفی		

شیخ سلطان ولد قدس سره فرزند رشید مولوی جلال الدین رومی است و صاحب سجاده پدر و خلیفه ویست و علوم ظاهری و باطنی از والد خود کسب نمود و نیز از شیخ حسام الدین چلپی و شیخ شمس الدین تبریزی فایده های عظیم حاصل کرد و بشیخ صلاح الدین زرکوب هم که پدر عیال وی بود ارادت تمام داشت

و ویرا نیز مثنوی است بر وزن حدیقه حکیم سنائی که بغایت مطبوع افتاده و والد بزرگوارش فرموده که ای بهاء الدین آمدن من در دنیا جهت ظهور تو بود این همه سخنان اقوال من اند و تو فصل منی و بعد وفات پدر عالیقدر تا یازده سال بر سجاده پدر قایم ماند و ولادت با سعادت وی بمقام لارنده در سال ششصد و بست و سه و وفات آن جامع الکمالات شب شنبه دهم رجب سال هفتصد و دوازده هجری است و شب رحلت این بیت میخواند ۵ امشب شب آنست که بینم شادی + دریابم از خدای خود آزادی از مؤلف

شیخ سلطان ولد پیر دستگیر	رهبر دین نبی شیخ عظیم	پس امام المعصر سلطان شد رقم
سال تولیدش بطرز مستقیم ۷۱۲	هست رکن العارفین ترحیل او ۷۱۲	هم سلطان قطب سلطان الکریم

شیخ سلیمان ترکمان قدس سره در دمشق سکونت داشت حضرت صعب انجا [illegible] خود بر نخاسته کم خوردی و کم خفتی و کم گفتی و علمای ظاهر با وجود جلالت و بزرگی خود بوی سلوک نیاز مندانه می کردند و ویرا ستر حال خود بعض اوقات در ماه رمضان چیزی نخوردی و بعض اوقات بظاهر نماز هم ترک کردی و ویرا بر کشف استعداد تمام بود که حالات نادیده و ناشنیده ظاهر کردی امام یافعی رح میفرماید که خوردن وی بماه رمضان و ترک نماز کردن وی محض برای ستر حال خود بود شاید در اوقات نماز گذارده باشد که کسی او را ندیده باشد و کفارت روزه ادا کرده باشد و یا طعام در دهان نهاده بحلقوم فرو نبرده باشد وفات وی در سال هفتصد و چهارده هجری است

قطعه از مؤلف	چو شد روشن ازین دنیا بجنت	بنور ترمه عالم سلیمان
بسال وصل آن شاه جهانگیر	بگو ماه بشیر عالم سلیمان ۷۱۴	شیخ بدر الدین

سمرقندی قدس سره مرید و خلیفه شیخ نجم الدین کبری است و بقول بعضی مرید شیخ سیف الدین باخرزی بود و بصحبت شیخ نجم الدین نیز رسیده و چون بهندوستان آمد از صحبت سلطان المشایخ نظام الدین

نیز فایده ها برداشت و از خلفاے وے نیز شمار گردید و سماع مے شنید وفات وے در سال ششصد و شانزده هجریست و قبر در موضع منگوله است و وے کسے است که از مشایخ فردوسیه اول در هندوستان آمد و نسبت او بسلسلهٔ فردوسیه در هند شایع گشت و او اول در عهد ولایت خواجه قطب الدین بختیار بهند آمد و در دهلی سکونت ورزید و عمرے دراز یافت از مؤلف

شیخ بدر الدین سمرقندی ولی
شد چو بر روشن از جهان اندر جنان | وصلش عالی القدر بدر الدین بگو
هم ولی بدر سمرقندی بخوان

شیخ نجم الدین اصفهانی قدس سره نام وے عبد الله بن احمد بن محمد اصفهانی است صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند شاگرد و مرید ابو العباس مرسی الساذلی است و مدتی مجاور مکه معظمه بماند و صاحب نفحات الانس میفرماید که شخصے از علما بمن گفت که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم بمکه رسیدم و حج گذاردم اما خاطر من بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین حال خود بگفتم لحظه متوجه شد بعد از آن گفت پدر تو از بیماری صحت یافت و بالاے سر خود مسواک میکند و کتابهای خود را گرد خود نهاده است و شکل و حلیه وے چنین و چنان است و همه نشانیهای پدر من بمن نشان داد با وجودیکه او را گاهے ندیده بود و پس تاریخ روز و ماه آن روز نوشتم چون بوطن رسیدم و دریافت کردم همه راست بود و نقلست که وے در تمام عمر زن نخواست و نه طعامیکه زن بدست خود پخته باشد تناول فرمود و نقلست که وے تا وقتے که در مکه بود در مدینه نرفت مردمان بر وے اعتراض میکردند شخصے محمد نام از اولیا فرمود که من در راه مدینه میرفتم در خاطرم خطور کرد که باعث چیست که شیخ نجم الدین در مکه بنشیند و بمدینه مشرف نمیشود ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود و مرا آواز داد که یا محمد با دل خود چه حکایت میکنی و یقین تصور کن که من هر روز مشرف بزیارت روضه منوره نبوی میشوم وفات وے در ماه جمادی الاول سال هفتصد و یک است و بمکه معظمه بوقوع آمد

و عمر وے هفتاد و هشت سال بود | از مؤلف | صورت نجم چو شد بر فرقه لوی

مخزن اسرار ولی نجم دین — گشت صالش ز جزو جلوه گر — نیر انوار ولی نجم دین

شیخ رکن الدین فردوسی قدس سره مرید و خلیفه شیخ بدر الدین سمرقندیست
و بعد از وے بر سجاده مشیخت نشست و سلسله فردوسیه از وے در هندوستان
شایع گردید هر جا که در هند درویشی از سلسله فردوسیه است نسبت خود بوی درست میکند
وے از خورد سالی بخدمت شیخ بدر الدین تربیت و تکمیل یافت و او را در نظر رفیع مرتبه
بزرگی و مقامی بلند بود و قبول عظیم در دل خلق داشت و بوقتیکه سلطان معز الدین کیقباد مقام دهلی
در کیلوکهری مکان بنا نمود وے از شهر برآمده بکناره آب خانقاهے بنا نمود وفات وے

باتفاق اهل خبر در سال هفتصد و بیست و چهار هجریست از مؤلف
شیخ رکن الدین چو از دار فنا — گشت خلد برین ورا منزل گزین
هست مخدوم اجل ترحیل او — نیز رکن الدین ولی پیر امین

حضرت مؤید الدین بلبل شاه کشمیری قدس سره از قدمای مشایخ خطه
دلپذیر کشمیر است نام اصلی وے شرف الدین است و قدوة الواصلین امام الواصلین
و مروج الاسلام و کاسر الاصنام و شاه بلال و بلبل شاه خطاب داشت و او سبحانه تعالی
بتوجه موجه وے نور اسلام در کشمیر روشن ساخت و وے در عهد رنجور شاه حاکم کشمیر
در سال هفتصد و بیست و پنج رونق افزای کشمیر شد و بیرون شهر بر لب آب مقام کرد
و اگرچه در آن وقت والی کشمیر از فرقه هنود بود اما دلش بدان مذهب میلے نداشت
که میخواست که بدینے از ادیان اهل حق توجه نماید هر چند که مردم هر طایفه چرب
کلی خوب بمالدیهم فرحون دلایل حقیقت مذاهب خود را باحسن تاویلات بخدمت وے
بیان میکردند پسند همت عالیش نمی افتاد و شب و روز در تحقیق و تفحص حقیقت
ادیان و ملل میبود شبے از غایت تفکر این امر شب تا بفرش استراحت نهاد آخر در دل
قرار داد که امروز علی الصباح هر کسیکه اول در نظرش در آید این طالب صادق بهم
ملت وے گرآید چون صبح شد بادشاه بر بام محل خود برآمد بجانب غرب نگاه
کرد دید که بزرگے عالیقدرے فرشته دیدار بعبادت بر مصلاے سنگین با کمال
تمکین و نهایت ادب [illegible] بکناره دریا بآئین [illegible]

نماز میگذارد بادشاه فی الفور از راه فرط شوق پا پیاده بخدمت آن بزرگ حاضر شد بدست
حق پرست آن بزرگ که بلبل شاه نام داشت مشرف باسلام شد و اهل بیت و امرای خود را
هم مسلمان ساخت روز دیگر یا ستے امراء و وزراء و عام خلایق گروه در گروه خلایق بدست
حضرت شاه حاضر آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و بادشاه باشاره آن پیر حق آگاه
خانقاهے بکنار دریا بنیاد نهاد و این اول خانقاهے است که در کشمیر تعمیر گشت و محله
مسکین آنجناب بلنگر بابا بلبل شاه اشتهار دارد و نیز مسجدے عظیم الشان بحکم آن پیر روشن ضمیر
در کشمیر تعمیر گردید و خواجه محمد اعظم صاحب تواریخ اعظمی که تواریخ دو صدے مشهور است
میفرماید که سید والاجاه بلبل شاه میفرماید که تقاضاے عمر اقتدرست زیاده است که بی قوت
و اسباب عیش بگذرانم و بهمین بدن بے انقطاع روح بدار البقا بردم و این بدن را
تا ابد الاباد محافظت کنم اما چون این هر سه امر بسنت نیست بموافقت نمیردم مرتکب
نمیشوم اقامت و اطاعت سنت نزد من بهتر از عبادت هزار ساله است و اظهار
کرامت و خوارق وفات بابا بلبل شاه بقول صاحب تاریخ مذکور در سال
هفتصد و بست و هفت هجری است و تاریخ وفات که در کتاب مذکور است اینست

شعر

سال تاریخ وصل حضرت شاه ✤ بلبل قدس گفت خاص اله ✤ و
سلطان رنجو شاه که بعد مشرف شدن باسلام از پیشگاه پیر روشن ضمیر بخطاب سلطان
صدر الدین مخاطب شده بود هم بهمان سال از زین دار بر نزال القربا خرید و سه سال
نیم بست و دو سال پیشش باد بادشاهے کرده بیرون مزار گوهر بار بلبل شاه

مدفن یافت تاریخ وفات بلبل شاه از مؤلف

پیر روشن ضمیر بلبل شاه
الفت نامی و سر کشمیر

شیخ دین متقی کشمیر
تاریخ وفات رنجو شاه
شاه عین الکرم بگو سالش

ارتحالش چو از خرد جستم
شاه رنجو مروج الاسلام
هم رنجوان شاه بادشاه حق

گردید چو جان فدا براه حق
شیخ نجیب الدین

فردوسے مرید و خلیفه شیخ زین الدین فردوسے است و نام والد ماجد وے
خواجه عماد الدین بود بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست و بعد از

نجاه و نه فوفات شب جمعه بیست و دوم رجب المرجب سنه هفتصد و سی
و شش هجری بیست و مدت عمر هفتاد و هفت سال و قبر وی در مقبره شیخ عماد الدین
عبد الوهاب است قطعه تاریخ از مؤلف

کو بود اندر جهان اوحد ز هر راه حقایق	زد رکن الدین قرین آیت عیان تاریخ تولیدش	جناب شیخ رکن الدین سمنانی شه اکبر سنین هجرتش عابد عیان تگر دو از خورشید
امام خلد شد سال ترحیلش بگو سرور	دگر آمد جد وصل الصدر رکن الدین سمنانی	شیخ اوحد الدین

اصفهانی قدس سره از خلفای عظام شیخ اوحد الدین کرمانی است
از کبار اولیای عهد خود بود و او را دیوان اشعار است و ترجیعات مشتمل بر حقایق
و دقایق و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی دارد و این شعر از اشعار وی
است ۵ اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیک بختی دید وفات
وی در سال هفتصد و سی و هفت هجری بیست و مزار پر انوارش در تبریز است از مؤلف

اوحد الدین سرور یکتای زمان	مقتدای دین شه روشن ضمیر	سال وصل آن شه والا هم
گشت پیدا صاحب تاج کبیر	باز عارف اصفهانی حق طلب	هم حبیب اکبر با سیر کبیر

شیخ هیبت الله باز ری قدس سره از علمای کرام و فقهای
ذو الاحترام صاحب علم و حلم و زهد و تقوی و بخطاب شرف الدین مخاطب بود
و کتاب تفسیر اسرار التنزیل از تصانیف وی است وفات وی در سال هفتصد
و سی و هفت هجری بیست از مؤلف

		چو از دنیا بفردوس برین رفت
شه دین شیخ اکبر هیبت الله	وصال پاک آن هادی عالم	رقم کردم منظر هیبت الله

شیخ اسحاق مغربی قدس سره مرید و خلیفه شیخ محمد مغربی است
و سلسله ارادت شیخ محمد پیر وی بجهت طوالت عمر بدو واسطه بشیخ ابو مدین
مغربی منتهی میشود در تحفة المجالس آورده که شیخ اسحاق بعد وفات شیخ محمد پیر خویش
تا چهار روز بسر تربت او بود و هر روز خادم بخدمت می آمد مبالغ برای خرج لنگر
می طلبید وی پیش مرقد شیخ پیر رفت و مبلغی بقدر خرج لنگر از پایین مرقد
پیدا گشت و بخادم سپرد و بر روز پنجم در خاطرش آمد که برای خرج لنگر هر روز

بروحانیت پیر خود تقلید داد دوران اولیت پس قصد سفر کرد و باشارت
روحانیت حضرت پیر بجانب هندوستان مسافر گشت و در زمان سلطان حضرت
فیروز شاه در حضرت اجمیر بمزار خواجه بزرگ رسیده و در آنجا قیام کرد شبے از آنحضرت
بشارت یافت که در قصبه کهتو که از توابع ناگور است برو و ولی آن ولایت
آنجا باش پس در کهتو رسیده سکونت کرد و همیشه در فقر و فاقه می گذرانید
و جمال ولایت خود را از نظر اغیار می پوشید آخر الامر سلطان فیروز شاه تحقیقش
نیازمندی اظهار کرد و مردم از هر طرف بوے رو آوردند وفات
وے در هفتدهم شعبان سال هفتصد و هفتاد و شش هجریست از مؤلف

شیخ اسحاق پیر روشن دل	آنکه در خلق ذات او طاق است	گفت قم سال رحلتش سرور
آنکه مشهور جمله آفاق ست	مهدی متقی امین الله	نیز سردار عالم اسحاق است

شیخ نجم الدین محمد الادکانی قدس سره مرید شیخ علاء الدوله
سمنانی بود صاحب کشف و کرامت و ریاضت و زهد و تقوے وفات
وے در سال هفتصد و هفتاد و هشت هجریست و مدت عمرش هشتاد و سال و قبر در
حصارے از اعمال استرابادیست از مؤلف

شیخ اکبر شریف نجم الدین	سال تاریخ رحلت آن شاه	مقتدای جهان ولی الله
		گفت سرور شریف نجم الدین

شیخ محمود زاهد هرغانی قدس سره لقب وے جلال الدین است
و در علوم ظاهر شاگرد مولانا جلال الدین هرویست چون بغایت تابع سنت
و شریعت بود باد او روحانیت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت در
علم باطنی هم بدرجه اعلی رسید و خلق کثیر را بخدا رسانید وفات وے در ماه
ذی الحجه سال هفتصد و هفتاد و هشت و بقول دیگر در هفتصد و هفتاد و نه هجریست
از مؤلف

هست محمود مرشد کونین	شیخ محمود بود در عالم	باعث خیر و منبع بهبود
طالب الله عاقبت محمود	سال ترحیل آن شه مسعود	نیز فرما بسال رحلت او

شیخ شرف الدین بن یحیی منیری

قدس سره از مشاهیر مشایخ و اولیای کبرای هندوستان است در زهد و ریاضت و اخلاص و عبادت و تقوی و ارشاد فرید و وحید بود چنانکه کسی ذکر مناقب آنحضرت کند و او را تصانیف عالیست چنانچه مکتوبات و ملفوظات که بمعدن المعانی موسوم است و کتاب ارشاد السالکین شرح آداب المریدین اند اشهر ترین تصانیف ویست و وی مرید شیخ نجیب الدین فردوسی و وی مرید شیخ رکن الدین فردوسی است و در اوائل شیخ شرف الدین بشوق ارادت حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بداونی بدهلی آمد قضا را در آن ایام سلطان المشایخ برحمت حق پیوسته بود چون شیخ نجیب الدین فردوسی در دهلی بود بملازمت وی رسید شیخ نجیب الدین باستقبال وی برآمد و گفت که از سالها سال منتظر تو بودم که حصه نعمت شیخ و پیر فی سبیل الله نزد من امانت است پس شیخ شرف الدین مرید وی شد و نعمتیکه خاص حصه او بود بگرفت و بجانب وطن خود رجعت نمود و در اثنای راه در بیابان بهار در آمد و بر کوه راجگیر سالها سال بریاضت و عبادت مشغول ماند بطوریکه هیچکس از حال وی آگاه نبود و سوای مولانا نظام الدین منیری مرید حضرت سلطان المشایخ که گاه گاه در آن بیابان بملاقات وی رفتی و گویند که شیخ عمر دراز یافته بود که از عهد سلطان المشایخ تا وقت تشریف آوری میر سید اشرف سمنانی جهانگیر از سمنان زنده بود و در لطائف اشرفی آورده که در آخر حیات از شیخ شرف الدین منیری پرسیدند که امامت جنازه شما که کند فرمود که فرد سید تارک السلطنت حافظ قرآن میر سید اشرف نام درینجا خواهد رسید او امامت کند پس همچنان واقع شد و صاحب معارج الولایت می‌فرماید که چون شرف الدین منیری را در قبر نهادند شیخ دست از قبر بر آورد و بالا کرد بطوریکه گویا چیزی از کسی میخواهد جمیع اصحاب از وقوع این معنی متحیر شدند بخدمت میر اشرف جهانگیر سمنانی برای این مشکل التجا آوردند وی سر در مراقبه نهاد و بروحانیت شیخ شرف الدین متوجه شد فرمود که شیخ

کلاہے از مردان غیب بکوہ راجگیر یافته بود حالا می خواهد که باد بے در قبید
وحش شود مردمان فی الحال برجستند و کلاه آورده بدست شیخ دادند دست
شیخ کلاه برگرفت و در کفن خود نهاد وفات شیخ شرف الدین بقول صاحب
معارج الولایت در سال هفتصد و هشتاد و دو است که در زمان سلطنت فیروز شاه

بوقوع آمد از مؤلف	شیخ شرف الدین منیری شاه راه حق	مقتدای دین احمد عالم عالی شریف
سال رحلتش چو جستم از خرد آمد ندا	سالک کامل شرف هم فنا کامل شریف	سید اسحاق گازرونی

لاهوری المشهور بمیران بادشاه قدس سره صاحب مقامات بلند و کرامات
ارجمند از خاندان سادات عظام حسینی است و بوقت خود شیخ المشایخ و قطب الاولیا
بود و نسبت ارادت بخدمت شیخ اوحد الدین اصفهانی داشت اول در شهر
گازرون اقامت داشت بعد ازان باشارت غیبی در شهر لاهور آمد و بے
مدید بهدایت خلق مصروف ماند و خوارق و کرامت بسیار ازوے ظاهر شد
و علماے عظام و سادات کرام لاهور در حلقه اطاعت وے در آمدند و به
مهمات ظاهرے و باطنے مدد ازوے میخواستند و صاحب رساله تحفة المؤمنین
می فرماید که سید اسحاق گازرونے لاهورے عمر طویل یافت و هر شخصیکه بخدمت
وے حاضر شدے بهدایت رسیدے روزے شخصے از متمولان لاهور بخدمتش
آمد چون شیخ متوجه حال وے نشد وے برآشفت و زبان بدشنام برکشاد و
بدگفتن آغاز نهاد شیخ را از گفتار آن بدکردار هیچ تغیرے در ظاهر و باطن بظهور
نیامد آخر حاضرین مجالس بعرض پرداختند که این بے ادب اینقدر بے ادبی
در حق شما کرده است و لبزاے اعمال نرسیده بهتر آنست که در حق وی دعاے
بد کنید که بسزاے کردار خود رسد شیخ روے بسوے آسمان کرده چند کلمات
زیر لب فرموده فی الحال آن بے ادب بر زمین بیفتاد و بیهوش شد و تا دو
ساعت بیهوش ماند چون بهوش آمد سر در قدم شیخ نهاد و مرید شد و شیخ
بحاضرین مجالس فرمود که در حق این شخص دعاے نیک کردم که حق سبحانه و تعالی

این را چشم باطن عطا فرمود و عالم ملکوت برو منکشف گشت و مرا بشناخت اینکار نایاب
کیمیاگری بهتر از آنست که در حق وے بدین نحو استعمال شد و وے پسر امیر سید علی است وفات
سید اسحاق بقول صاحب تحفة الواصلین در سال هفتصد و هشتاد و شش هجری
که مورخان متقدمین سال وفات وے از بسم الله الرحمن الرحیم اخذ کرده اند
و این قطعه درج رساله تحفة الواصلین است قطعه سید اسحاق ولے کریم
گشت چون زین دهر بجنت مقیم سال وصال عجب آمد ز دل ٭ بسم الله الرحمن الرحیم
و بعد وفات آنحضرت را در گذر ره متصل دهلی دروازه در شهر لاهور دفن کردند
که مزار پر انوارش تا حال زیارت گاه خلق است و مرزا لعل بیگ صاحب
ثمرات القدس در ذکر وے تحریر میفرماید که بعد وفات سید اسحاق بر مرقد پاک
وے نهال بیاره که در بهار و خزان مدام سرسبز میباشد و این نهال از ادویهاے
مقرره ملک هند است برست و مزار پر انوار در زیر آن نهال پوشیده شد از آنجهت
وے به پیر سید اسحاق سبز اشتهار یافت و برگهاے آن نهال اکثر مردم بیمار
بطور تبرک میبردند و مے خوردند و شفا می یافتند و مدتے بهمین طور گذشت
پس بعد شخصے از امرایان لاهور متصل مرقد معلے حویلی خود تعمیر نمود و مزار
گوهر بارش هم در حویلی خود داخل کرده در یک حجره بحال خود گذاشت و آن
نهال بسبب سدّ وے هوا و گرمے آفتاب خشک شد آخر در سال یکهزار و [illegible] و
در عهد شاهجهان بادشاه نواب وزیر خان حاکم لاهور در آنجا بناے تعمیر مسجد جامع
آغاز نهاد و مزار آنحضرت را در صحن مسجد گذاشته عمارت ساخت که موجود است

تاریخ از مؤلف

سید اسحاق مرد طاق نور ذو الجلال — آنکه خلقش سید دین مرشد آفاق گفت

سال ترحیلش چو جستم از دل پر درد خویش منفعل از مهر رویش مهر و ماه	هاتفم نور الهی شاه ابو اسحاق گفت نیز سال ترحیلش سرور کن رقم	ایضاً سید اسحاق شاه با کمال سید محمود میران بادشاه

امیر کبیر میر سید علی همدانی قدس سره نام پدرش شهاب الدین

بن محمد مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله مزدقانی که از اعاظم خلفاے

بود و دست و کسب طریقت از شیخ تقی الدین دوستی کرده نیز مرید و خلیفه شیخ علاء الدوله سمنانی بود و چون شیخ تقی الدین از دنیا رفت باز رجوع بخدمت شیخ شرف الدین محمود کرد و گفت عرفان چیست وی توجه کرد و گفت عرفان آنست که در تمام عالم گردی و اولیاء الله را زیارت کنی و از هر یک حصه خود بیابی چنانچه حضرت امیر سه بار ربع مسکون را سیر کرد و صحبت یکهزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار صد اولیا را در یک مجلس دریافت و فایده های عظیم حاصل کرد و در علوم باطن تصانیف وی مشهور اند چون کتاب اسرار النقط و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیره و اوراد فتحیه که برای کشایش ظاهری و باطنی اکسیر خالص است نیز از املای وی است و حضرت امیر سید [illegible] چنانچه در جواهر الامور تحریر میفرماید که امیر کبیر سید علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن شرف بن محب الله بن محمد ثانی بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن حسن بن الحسین بن جعفر الحجر بن عبید الله زاهد بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین علی ابن الحسین بن علی المرتضی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و ابتدای اسلام اهل کشمیر جنت نظیر ببرکت قدوم میمنت لزوم وی است چنانچه خانقاه عالیجاه آن شاهنشاه تا حال در کشمیر موجود است و صاحب تاریخ اعظمی میفرماید که حضرت امیر کبیر در سنه هفتصد و هشتاد و یک در کشمیر نزول فرمود و سید محمد بخاری این ابیات شیرین تر از نبات در تاریخ قدوم آنجناب گفته است

میر سید علی شه همدان	میر اقلیم سبعه گرد نکو
شد مشرف ز مقدمش کشمیر	اهل آن شهر را هدایت جو
سال تاریخ مقدم او را	یافتی از مقدم شریف او

و تحقیق پیوسته که از رفقای آنجناب سادات عظام هفتصد کس همراه آنجناب بودند چون بکشمیر رسید خاص و عام الولایت را بارشاد و هدایت رهنمائی نمود و در محله علاء الدین پوره که بنام علاء الدین بادشاه مشهور بود سکونت پذیرفت و هر پنجوقت نماز بر لب دریا که حالا خانقاه والاجاه آن شاهنشاه در انجاست تشریف می برد و نماز با امامت خویش میگذا

و سلطان قطب الدین برادر سلطان شهاب الدین بادشاه کشمیر با خلاص درست
و اعتقاد کامل هر روز بخدمت با برکت آنحضرت حاضر میشدند و هدایت مییافتند
و چون سلطان سابق از راه کم دستی و وزنان را که آن هر دو باهم خواهران حقیقی
بودند بر خلاف حکم قرآنی بحباله نکاح خود در آورده بود بگفته حضرت امیر تائب شد
و یکی را از آن هر دو طلاق داد غرض که احکام شریعت غرا بطفیل آن محبوب
کبریا در کشمیر رواج یافتند و هزار ها گمراهان لایعقل رو براه آوردند و سلطان که پیشتر
ازین لباس قوم کفره میپوشید آنرا باهر و نهی حضرت سید ترک داد و خلعت
طریق اسلام پوشید و چون حضرت میر از راه کمال شفقت و مهربانی
سلطان قطب الدین کلاه مبارک که فی الحقیقت تاج شاهنشاهی بود عطا فرمود
سلطان بهزار ادب عطیه آنجناب قبول کرد و بر تاج خود نهاد و بوقت
اجلاس دربار شاهی همچنان بر تاج بادشاهی موجود میبود بلکه این سنت
تا آخر سلطنت فتح شاه بادشاه در اولاد وی بماند که هر یک بادشاه بوقت
اجلاس آن کلاه را بالای تاج خود می نهاد آخر فتح شاه آن کلاه
را در کفن خود پیچید و با خود بگور برد بعد ازان فرمانروائی اولاد قطب الدین
خلل پذیر گشت و سلطنت کشمیر ازین خاندان منتقل شد و قصه وفات
آن جامع الکمالات بدین تمهید درج تواریخ اعظمی است که حضرت میر سه بار
سیر ربع مسکون فرمود و بهر سه بار در کشمیر هم رونق افزا گشت مرتبه سیوم چون تشریف
ارزانی داشت بعد توقف چند ماه در سال هفتصد و هشتاد و شش ازین شهر
عزم ترحیل کرد و از کشمیر بسواد کبیر رسید و برحمت حق پیوست و بوقت
آخرین بسم الله الرحمن الرحیم خواند و جان بجان آفرین سپرد چنانچه تاریخ
وفات آن عالی درجات هم از اعداد بسم الله الرحمن الرحیم بر آورند و بعد
وفات آنجناب در باب دفن فیما بین سلطان محمد والی ختلان و خدام
آنجناب نزاع عظیم بوقوع آمد که سلطان محمد میخواست که نعش مبارک آنجناب

راد ر کھیلے دفن کنند و خدام میخواستند و اراده بیرون نعش نخبلان میداشتند آخر شیخ
قوام الدین بدخشے که از یاران دمساز و محرمان همراز آنجناب بود در میان آمد
گفت که از هر دو اهل خصومت هر کسیکه تابوت شریف را از زمین بردارد و بطرف
خود برد پس سلطان محمد وغیره هر چند سعی کردند پایه تابوت از زمین جدا نشد چون
نوبت بشیخ قوام الدین رسید بذات واحد خود تابوت را بر سر برداشت و به
همراهیان آنجناب بخبلان برد و بیرون نخم جمادی الاول چون گنج حواله زمین نمود
و اصحاب احباب آنجناب و خلفای وی که در کشمیر آسوده اند خارج از احاطه
شمار اند لیکن تبرکا و تیمنا ذکر خیر بعضی از ان حضرات حواله قلم کرامت رقم
میگردد که از کاملترین خلفای آنجناب میر سید حسین سمنانی است که پسر سید
محمد برادرزاده حقیقی سید شهاب الدین والد ماجد حضرت میر است و با تاج الدین
برادر خود پارکاب حضرت میر بکشمیر در آمد و اول حضرت میر او را از ملک غور
بجهت تحقیق حالات کشمیر روانه کشمیر ساخت و وی در زمان سلطان شهاب الدین
وارد خطه کشمیر شد چون بر سر کوه پیرپنجال رسید از کلفت سفر تاب رفتار نداشت
و بسبب غیر آبادی شب باشی آنجا هم مناسب تصور نکرد و پیش سنگی که باسم
بیربل موسوم است سوار شده سنگ را اشارت رفتن کرد سنگ فی الحال
برفتار در آمد و مانند اسپ رهوار گام زدن آغاز نهاد چون بمقامیکه حالا
آن سنگ موجود است رسید از سنگ فرود آمد و بپای خود در شهر رسید
و حالات خطه کشمیر تحریر نموده بهدست سید حسن فرزند و سید حیدر برادرزاده خود
بخدمت حضرت میر معروض نمود و حسب نوشته وی حضرت میر در کشمیر
رونق افزا گشت صاحب تواریخ اعظمیه مینویسد که از اربع عناصر یعنی آب و باد
و آتش و خاک در فرمان سید حسین بودند و گاهی از فرمان وی سر
نمی پیچیدند چنانچه مزارات سید حسین و سید حیدر در خطه کشمیر در موضع کولا
کام موجود اند دوم میر سید جمال الدین از عظمای سادات و مظهر خوارق

وکرامات بوده همراه رکاب جناب میر در کشمیر تشریف آورد و بهمین جا توطن گرفت
و در موضع جهتیر پرگنه کهاوره از مضافات باره مولا قریب موضع کیجا بهد آسوده است
سوم میر سید کمال صاحب حال و قال بود و حسب الاجازت حضرت میر در کشمیر
توطن گرفت و بهدایت خلق مصروف ماند و در شهر کشمیر بمحله قطب الدین آسوده است
چهارم سید کمال ثانی از عظمای خلفای آنجناب بود و مدت مدید در کشمیر
بعبادت و ریاضت مشغول ماند مقبره مقدسه وی در موضع نایدکهی خطه
کشمیر زیارتگاه خلق است پنجم سید جمال الدین از یاران و مسافران و رفیقان
همراه حضرت میر بود و حسب الاستدعای سلطان قطب الدین حضرت میر او را
برای تعلیم آداب دین اجازت توطن کشمیر داد و وی از دل و جان در ینکار
خیر مصروف ماند و بعد رحلت بمحله آربوت مدفون شد ششم سید فیروز المعروف
سید جلال الدین بسیار بزرگ صاحب عصمت ظاهری و باطنی بود و با
پدر روشن ضمیر در کشمیر سکونت ورزید و در موضع سنبور متصل زعفران زار
توطن گرفت و همانجا مدفون شد هفتم محمد کاظم المشهور سید قاضی صاحب
ریاضات کامله بود و کرامت بطی ارض بسیار بار ازوی بوقوع آمد
چنانچه درج تواریخ اعظمیه است که وی حواله دار کتابخانه حضرت میر بود روزی
کتاب فتوحات مکیه در قصبه پانپور حضرت میر از وی طلب کرد چون کتاب
در قصبه طالقان بفاصله دورتر از پانپور بود وی در یک لحظه در طالقان رسید
و کتاب بخدمت حاضر ساخت و وی بتخانه لته بور که در آن وقت شهرت
عظیم داشت ویران کرد و سکنای آنجا را مسلمان ساخت هشتم میر سید رکن الدین
و فخر الدین هر دو برادران حقیقی بودند و در موضع اوابر مدفون اند نهم شیخ محمد
تیز ریشی که بتخانه بجنازه را که یک لکه روپیه بر عمارت آن بصرف در آمده بود ویران کرد
و بقصد شکست بت سنگین کلان بدست خود بشکست و مسجدی جامع
در انجا تعمیر ساخت و همانجا مقام کرد و همانجا دفن گردید میر سید مراد و سید فخر نیز از

که از خلفای وی بود نیز در جوار وی آسوده اند و هم شیخ احمد قریشی برادرزاده شیخ محمد که در موضع لتر پرگنه شاه وره مدفون است صاحب تواریخ اعظمی می‌نویسد که وقتی من برای زیارت میر قلیم و بعالم ظاهری بزیارت وی مشرف گشتیم و تا حال خوارق و کرامت از خاک پای وی سر میزنند یازدهم حاجی محمد حافظ القرآن بود و بهفت قرات تلاوت قرآن میکرد مقبره وی در مقبره سلطان قطب الدین است دوازدهم شیخ [illegible] اول از امرای هنود بود بکشمیر میآید آخر بهدایت ازلی مسلمان شد و قرآن شریف حفظ نمود چون اقربای وی بسبب قبول اسلام لعداوتش برخاستند وی در کشمیر بسمرقند رفت و تحصیل علوم ظاهری نمود و باز بکشمیر آمد اما باز بنی اعمامش متعرض حال وی شدند و انواع ایذا رسانیدند ازین سبب بمقام [illegible] رفت و بشرف ملازمت حضرت مشرف گشت و بکمالات باطنی بدین جهت فایز شد که بقطب الاقطاب شیخ سلیمان مخاطب گردید و پیرش شیخ هم مورد عنایات مربیانه حضرت میر بود و آخر همراهی حضرت میر بکشمیر آمد و مزار وی در کشمیر در جوار مسجد جامع روبروی مزار سید محمد [illegible] واقع است وفات حضرت میر بقول نفحات الانس و تواریخ اعظمی در سال هفتصد و هشتاد و شش هجریست و بعد وفاتش سلطان قطب الدین حاکم کشمیر بسال هفتصد و نود و شش وفات یافت و سلطان سکندر بت شکن پسرش قایمقام وی شد و قطعه تاریخ وفات آن والا درجات که درج کتاب تواریخ اعظمی است اینست ع رهبر عارفان شه همدان * کرد مشی باغ معرفت بشگفت
عقل تاریخ سال رحلت او * سید ما علی ثانی گفت * از مولف

میر سید علی القرة العین نبی	محرم سر الهی واقف طی الضمیر	سال ترحیلش علی نور هدایت گفته ام
پیر هادی سید همدان علی میر کبیر	[illegible] چون از فنا ملک بقا	میر دنیا و دین علی ولی
گفته ام اهل [illegible] تاریخ	پیر جسم زبده عشق [illegible]	وفات شیخ شرف الدین محمود

پیر روشن ضمیر حضرت امیر کبیر در سال هفتصد و هشتاد و شش هجری است **از مؤلف**

شیخ شرف الدین شریف دو جهان	یافت از وی دین احمد دنیا شرف	از جهان چون شد بفردوس برین
گفت سرور اهل دین مولی شرف		

شیخ مظفر بلخی قدس سره مرید و خلیفه شیخ شرف الدین یحیی منیری است و شیخ شرف الدین او را در مکتوبات خود امام مظفر نوشته و در مناقب الاصفیا آورده که شیخ شرف الدین منیری مریدان از صد هزار زیاده داشت و از انجمله سه صد کس واصل و کامل و از ایشان سه کس محبوب الله و مرد برآمدند که یکی مظفر بلخی دوم ملک زاده مظفر سیوم مولانا نظام الدین حصاری است نقلست که پدر شیخ مظفر بلخی شیخ شمس الدین بلخی در اوایل حال پیشه عهده دار سلطان بود بعد ازان تارک شده بحرم خود نوشت که من تارک الدنیا شدم اگر توافقت میکنی املاک و اسباب تفویض فرزندان کرده بپیش من بیا آن عفیفه شیخ مظفر و معز الدین پسران خود گفت که پدر شما تارک الدنیا شد و من با وی موافقت می کنم و میروم تمام مال و املاک خود به ضبط در آرید ایشان گفتند که ما نیز با پدر موافق ایم بدنیا و اسباب آن کار نداریم پس مال و املاک خود بتاراج داده با والده نزد پدر خود آمدند و اگرچه شیخ شمس الدین مرید و خلیفه شیخ احمد چرم پوش بهاری بود اما شیخ مظفر میگفت که شیخ احمد مرد بزرگ و صاحب کرامت است اما علم ندارد و اعتماد و اعتقاد من بر کسی است که او علم داشته باشد چنانچه بخدمت شیخ شرف الدین منیری حاضر شده مرید شد و منکوحه خود را که با وی محبت میداشت طلاق داد که خیال او اکثر اوقات مانع شغل می شد و بحالت تجرید بحق مشغول گشت نقلست که روزی شیخ مظفر بخدمت پیر خود نشسته بود که شیخ منهاج الدین حاجی در آن مجلس حاضر گشت و سخن در فضیلت حج کعبه شروع کرد و حج کعبه را از خدمت شیخ فضیلت داد و از استماع این سخن شیخ مظفر بهم برآمد و با وی بحث آغاز نهاد و گفت که بطفیل خدمت شیخ کعبه نزد طالب می آید پس چه حاجت که حج کعبه بر خدمت شیخ ترجیح داشته باشد

آخر سخن تا بانجا رسید که شیخ مظفر گربه در میان آستین خود نمود و شیخ از ظهور این
کرامت بر شیخ مظفر برآشفت و فرمود که آنمقدار وقت بظهور کرامت مشغول
شدی از خدای خود غافل ماندی پس الحال ترا از زیارت حرمین الشریفین
بجا بباید آورد همانوقت شیخ مظفر حسب الحکم مرشد خود روانه سمت بیت الله
شد چون از زیارت بیت الله فارغ گشت عازم هندوستان شد و در راه خبر وفات شیخ [illegible]
پیر خود شنید و بهندوستان آمدن بروی دشوار گشت اتفاقاً حضرت شاه رسالت
علیه الصلوة والتحیه را بخواب دید که میفرماید که حالا در هندوستان برو بار دیگر [illegible]
بر فرزندان خود بیا بعد ازان در هندوستان بیامد و از آخر زندان خود بمکه رفت
و بقیه عمر در مکه گذرانید چون وقت وفات وی نزدیک رسید بیست و دیگر روز
طعام نخورد و با کس سخن نگفت و بوقت آخرین امانت پیران عظام بابت
خلافت بشیخ حسین برادرزاده خود عطا کرد و بسال هفتصد و هشتاد و هشت
برحمت حق پیوست و بعد وفات پیر خود تا شش سال در قید حیات بود از مولف

شد بجنت چون مظفر دین پناه	مقتدا شیخ متقی بلخی	سال تحلیش ز جلش فرما
هم بگو زنده دل متقی بلخی	مولانا زاهد میر غالب قدس سره نام پدر وی	

شیخ علی بن شیخ ابوبکر بن شیخ احمد بن شیخ محمد بن شیخ محمود بن شیخ سهیل
تائبادی است و تائباد دیهی است از توابع جام و وی در علوم ظاهری
شاگرد مولانا نظام الدین هروی بود اما بواسطه متابعت سنت و آداب شریعت
باب علم باطن بروی مفتوح گشت و صاحب کرامات و مقامات عالیه شد
و اویسی بود و از روحانیت شیخ احمد جام و پیوسته بزیارت روضه مطهره شیخ
احمد پاپیاده و سر برهنه میرفت نقلست که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره چون در مجلس
تشریف بردند مولانا [illegible] رسید که نام نامی خواجه چیست گفت بهاء الدین نقشبند گفت از برای آنکه نقشی [illegible]
کامدم تا از برای خود نقشی بربریم پس هر روز دیگر تا چند روز با هم صحبت [illegible] نقلست [illegible]
معاصران نیز بکمال اخلاص و ارادت بخدمت مولانا زاهد داشت و بهر کاری

وبهمی از دیدن استمداد می جست وفات وے بروز پنجشنبه سلخ ماه محرم سال نهصد و بود و یک هجری است و قبر در موضع تانیا دست از مؤلف

جناب شیخ زاهد عابد حق	که بود در اولیا نامی گرامی	چو از دنیا بفردوس برین رفت
بتاریخش ندا شد مخدوم نامی ۹۶۱	خواجه شمس الدین حافظ شیرازی	

قدس سره مسکن وے شیراز است و وے لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیب و معانی حقیقت از زبان حق ترجمان وے ظاهر گشتند و عارف نامی عبد الرحمن جامی قدس الله باسرار السامی میفرماید که هر چند معلوم نیست که وے دست ارادت بدست کدام پیر دستگیر داده است و در تصوف بکدام نسبتے از طائفه صوفیه نسبت خود درست کرده اما سخنان وے چنان برمشرب اینطائفه واقع شده اند که هیچکس را اتفاق نیفتاده و خواجگان صوفیه متفق شده اند بر اینکه هیچ دیوانے در تصوف بهتر از دیوان خواجه حافظ شیرازی نیست و تمام خلق خواجه حافظ را صاحب کشف و کرامات میدانند و چون کسے میخواهد که بکشف کارے یا مهمے از حال ما قبل خبردار شود اول فاتحه بر روح پاک خواجه خوانده متوجه تمام کتاب دیوان حافظ را میکشاید و از مضمون بیت اول هر چه که ظاهر شود او را فال کشود گے کار خود میدانند چنانچه فقیر بے اندوه دارا شکوه در سفینة الاولیا تحریر نموده که جهانگیر بادشاه سبب آزردگی از والد خود جدا شده در الٰه آباد میبود و تردد داشت در آنکه بملازمت پدر خود حاضر شود یا نے روزے دیوان خواجه حافظ طلب کرد و بدین نیت فال بکشاد از اول صفحه این ابیات بر آمدند ابیات

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم	چرا نه خاک ره کوی یار خود باشم	غم غریبی و غربت چو برنمی تابم
بشهر خود روم و شهریار خود باشم	ز محرمان سراپرده وصال شوم	ز بندگان خداوندگار خود باشم
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی	که روز واقعه پیش نگار خود باشم	بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم	پادشاه جهانگیر با مبادی این فال فی الحال بے تامل	

و احوال بسرعت تمام روانه خدمت پدر خود شد قضا را [illegible] بادشاه فوت شد
و جهانگیر پادشاه گشت و حضرت دارا شکوه میفرماید که من این مقدمه را بخط جهانگیر
برحاشیه کتاب دیوان حافظ بجائیکه این غزل واقع است نوشته بچشم خود معائنه نموده ام
و در تذکره عبید الله [illegible] نوشته بتحریر است که حضرت خواجه حافظ مرید خواجه
بهاء الدین نقشبندی است و اکثر صوفیان نقشبندیه هم میفرمایند که از
کلام خواجه حافظ شیرازی بوی نسبت نقشبندیه می آید و وفات خواجه حافظ
بقول صاحب نفحات الانس در سال هفتصد و نود و دو هجریست از مؤلف

لسان الغیب حافظ پیر شیراز	ز دنیا رفت و شد سرو در جنت	عیان شد سرور اسلام صالح
زاد [illegible] طوطی گلزار جنت ۷۹۲	و صاحب مخبر الواصلین تاریخ وفات حضرت	

خواجه حافظ بسال هفتصد و نود و یک تحریر فرموده است قطعه از مؤلف

چو شمس الدین حافظ پیر شیراز	بجنت رفت زین دنیای پرخار	وصالش هست شمس الدین منور
دگر هم زبده دین شاه ابرار ۷۹۲	مولانا ظهیر الدین خلوتی قدس سره	

جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و زهد و ورع و تقوی و نسبت و
ارادت بشیخ سیف الدین خلوتی داشت و پانزده سال در ملازمت وی بود
در قرائت قرآن ثانی خود نداشت و میفرمود که چون قرآن را باسناد خواندم
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در واقعه دیدم که میفرمود ای ظهیر الدین
قرآن بر من بخوان پس از اول تا آخر قرآن پیش آنحضرت خواندم و مورد آفرین شدم
نقلست که چون ظهیر الدین در اربعین نشستی در چهل روز چهار مرتبه یعنی بعد ده روز
یکبار آب یکدو لقمه می چشانید و افطار کردی و وفات وی در سال
هشتصد هجریست و قبر در گورستان خلوتیان در جوار پیر وی است و شیخ محمد
سیف الدین پیر روشن ضمیر شیخ ظهیر الدین مرید شیخ محمد خلوتی است و میگویند که
هرگاه در خوارزم بذکر مشغول شدی تا چهار فرسخ آواز ذکر وی میرفتی
و وفات وی در سنه هفتصد و هشتاد و سه هجریست و مزار وی [illegible]

گورستان خلوتیان بر سر پل گاذرگاه واقع است تاریخ وفات شیخ ظهیر الدین از مولف

رفت از دنیا بجنت جستے	چون ظهیر الدین بصد عز و وقار

تاریخ وفات شیخ سیف الدین	دهلوی سهروردی کامل متقی	شد ندا از بهر سال وصل او
رفت زین دنیا چو در خلد برین	پیر روشندل ولے مقتدا	شیخ سیف الدین شه هر دو جهان
		بمال وصالش هست مقبول خدا

شیخ کمال خجندی قدس سره

بسیار بزرگ و صاحب حال بود و خود را در لباس شعر اپوشیده میداشت نقلست که مدتے آب دریا بر و لبهای سنے آورد و خوف آن بود که بیکے که دران شیخ سکونت داشت خراب گردد سالکان دیده حال بوے گفتند گفت که خیمه مرا برلب آب زنید که آب دریا از انجا نخواهد گذشت پس همچنان کردند آب از جاے خود تجاوز نکرد وفات وے بقول صاحب سفینة الاولیا در سال هشتصد و سی و سه و بقول صاحب تذکرة العاشقین در سال هشتصد و دو هجری است و مزار پرانوارش در تبریز است از مولف

گفت دل بهر سال ترحیلش	بود اهل جمال و جاه و جلال	شیخ کامل کمال دین نبی
شیخ حسن ماهتاب جمال	هم بقول دگر رقم کردم	گو نبی آفتاب بدر کمال

مولانا سعد الدین تفتازانی قدس سره

بزرگے بود عالی همت و حافظ آداب شریعت و مقامات طریقت بصفات علوم ظاهری و باطنی موصوف و تبرک و تجرید معروف بعلوم صرف و نحو و فقه و حدیث و تفسیر و منطق و معانی کتاب مختصر و مطول و غیره از تصانیف ویست وفات وے در سال هشتصد و هفت هجری است از مولف

جناب شیخ سعد الدین اسعد		
ندا آمد بگو کامل بهشتے	چو جستم سال ترحیلش ز هاتف	که بود او عالم و عامل بهشتے

مولانا محمد شیرین قدس سره

مرید شیخ اسماعیل سیسی است و شیخ اسماعیل از اصحاب شیخ نور الدین اسفراینے و از معاصران و مصاحبان شیخ کمال خجندی بود و مولانا شیرین شیخے بود صاحب زهد و تقوے اشعار متضمن حقایق و دقایق گفتی و خود را مغربی متخلص کردے چنانچه این شعر از جمله اشعار ویست ؎ چشم [illegible]

ابرو این و ناز و آن عشوه این ÷ الوداع ای زاهد و تقوی الفراق ای عقل و دین ÷
وفات مولانا در سال ششصد و نه و بقولی ششصد و هشت هجری است و مدت

عمر او شصت سال از مؤلف	چو شیرین رخت از دنیای دون بست	بجنت یافت از درگاه حق تاج
وصالش هست شیرین قطب و اصل	دگر از دل هدا شد تاج ابرار	دو بار از هادی حق قطب شیرین
رقم شد رحلت آن شیخ حق یار	حضرت میر سید محمد همدانی فرزند ارجمند حضرت	

امیر کبیر علی همدانی و خلیفه اعظم ولیست والد نسبت و دو سالگی بعد وفات پدر عالیقدر از در کشمیر آمد و تا دوازده سال بهدایت خلق و ترویج اسلام مصروف ماند و سلطان قطب الدین و سلطان سکندر بت شکن حلقه اطاعت وی بگوش هوش خود انداختند و سیده صالحه بی بی تاج خاتون حبیبه سعیده سید حسن بهادر را بعقد نکاح وی درداوند و آن عفیفه تا یکسال بعقد مناکحت آنحضرت ماند بعده برحمت حق پیوست و دختر ملک سهه وزیر سلطان که بعد تشریف آوری آنحضرت خلعت اسلام پوشیده بخطاب ملک سیف الدین مخاطب شده بود منکوحه دلخواه آنجناب گردید و حضرت سید رساله در علم تصوف برای سلطان نوشت و کتاب شرح منطق در مدت کمتر بنام سلطان سکندر تصنیف فرمود و بدین غایت رواج احکام شرع در کشمیر مروج شد که سماع و مزامیر یک قلم از آن خطه موقوف کردند و دهل سوای دروازه سلطانی به هیچ جای نمی نواختند و سلطان سکندر بپاس خاطر آنجناب خانقاهی بر سر چشمه یون بنا کرد که آغاز آن عمارت در سال هفتصد و نود و هشت و اتمام در هشتصد و نود و نه بود و حضرت سید یکدانه جواهر لعل بدخشی که همراه داشت تبرکاً بسلطان سکندر عطا فرمود و در سال هشتصد سید محمد از کشمیر روانه بیت الله گردید و وقت رخصت سلطان را برای ترویج اسلام تاکید فرمود چنانچه سلطان حسب الحکم آنجناب بدینهایت مصروف باین کار خیر شد که هزار ها بتخانه سمار کرد و خلق بیشمار را واصل اسلام نمود و در تواریخ اعظمی است که سلطان سکندر بت شکن سه خروار از رشتهای زنار از گردن کفار برآورده سه بار بسوخت

سنه هشتصد و یک بعد انهدام بتخانه سکندر پوره مسجد جامع در آنجا تعمیر فرمود و در تعمیر
آن سعی بلیغ بکار برد و این مسجد سه صد و هفتاد و دو ستون دارد و ارتفاع چهل
ذرعه شرعی است و در عرصه سه سال با تمام رسید و سوای آن دیگر مساجد و تالاب
و مکانات عالیشان را در کشمیر بنا نهاد نقل است که چون میر سید محمد همدانی
بعد ادای حج کعبه وارد خطه کشمیر شد و بمقام کولاب جائیکه حضرت میر کبیر برحمت
حق پیوسته بود رسید رخت اقامت اندرین دار پر آفت بربست و در جوار مزار پدر
بزرگوار دفن گردید و واقعه وفات میر محمد بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال هشتصد
و نه بوقوع آمد و سلطان سکندر بت شکن بعد سلطنت بیست و یکسال و نه ماه و
شش روز در سال هشتصد و بیست وفات یافت و در عهد وی امیر تیمور بعد فتح
عرب و ایران و عراق عنان عزیمت بصوب هند منعطف گردانید و سلطان سکندر
باستماع آمدن شاهی خان پسر خود را که بعد حصول سلطنت بخطاب زین العابدین
مخاطب شده بود به بارگاه امیر تیمور با تحائف عجیب فرستاد و اظهار متابعت نمود
امیر تیمور بظهور این امر بسیار خورسند شد و حکومت کشمیر بدستور بوی ارزانی
داشت و بخلعت شاهانه بنواخت و بعد وفات سلطان سکندر سلطان علی پسرش
بر تخت سلطنت کشمیر قیام فرمود و تا مدت شش سال و نه ماه سلطنت کرده تارک
گشت و کار سلطنت حواله سلطان شاهی خان یعنی زین العابدین برادر حقیقی خود
نموده عازم سمت بیت الله گردید چون بمقام پکهلی رسید زوجه سلطان علی که دختر
راجه جمون بود شوهر را از ترک سلطنت ملامت کرد و مانع حج آمده محرک لشکرکشی گشت
سلطان علی بگفته آن کافره باز رو بکشمیر نهاد زین العابدین باستماع این خبر
با لشکر عظیم از باره موله گذشته راه پکهلی در گرفت بعد مقابله و مجادله زین العابدین
فتحیاب گشت و سلطان علی مقید شد و در حالت قید وفات یافت از مؤلف

رفت از دنیا چو در خلد جنان مهربان عادل محمد میر دین	چون محمد سید اهل یقین تاریخ وفات سلطان سکندر بت شکن	گشت تاریخ وصال او عیان شد جدا از فضل آن خدای متعال

در جهان شاه سکندر مسعود	سال تاریخ وصال آن شه مرد	شد جهان شاه سکندر مسعود دین

میر سید شریف علامه جرجانی قدس سره از بزرگان بود در صفا صحبت و [illegible]
و ورع و تقوی جامع علوم حدیث و تفسیر و شریعت بسا کتب انواع علوم را درس گفت
شرح قطبی و سراجیه از تصانیف اوست و تفسیر کشاف اسرار التنزیل حاشیه نوشت
ولادت وی در سال هشتصد و چهل و دو وفات در هشتصد و شانزده هجری است از مولف

اشرف و اکرم شریف دو جهان	زینت اسلام پیر دین شریف	هست تاریخش خلیل الهدی
عاشق عبد الحق شریف	شیخ عبد الله شطاری	علیه رحمة الله الباری

امام طریقت و پیر حقیقت است سلسلهٔ شطاریه از ذات با برکات وی جاری گردید
رساله اشغال شطاریه تصنیف کرده او نسبت نسبت با سه واسطه به شیخ شهاب الدین
سهروردی میرسد و در طریقت وی مرید و خلیفه شیخ محمد طیفوریه و وی مرید شیخ
محمد عاشق و وی مرید شیخ خدا قلی و وی مرید پدر خود محمد خدا قلی ماوراء النهری
و وی مرید خواجه ابوالحسن خرقانی و وی مرید خواجه ابوالمظفر مولی ترک الطوسی
و وی مرید خواجه ابو یزید العشقی و وی مرید خواجه محمد مغربی
و وی مرید خواجه بایزید بسطامی و وی مرید حضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه است و در سلسلهٔ طیفوریه اول کسیکه معروف بشطاریه گشت شیخ عبد الله
بود و معنی لفظ شطار تیز رو است و در اصطلاح صوفیه علی شطار شغل الهی را گویند
که از کسب آن رتبه فنا فی الله و بقا بالله حاصل میگردد و چون شیخ عبد الله از کمال
ریاضات و مجاهدات شغل شطاریه را کماحقه بجا آورد و بآن موصوف و موسوم گشت
شیخ محمد او را بخطاب شطاری مخاطب کرده بخرقه خلافت بنواخت و بطرف
اقلیم هند رخصت داده ارشاد کرد که هر جا که برسی کوس معرفت آشکارا زنی
تا هر کس که طالب حق باشد بیاید و پیش هر شیخی که برسی باوی بگوی که
اگر شما چیزی دارید بمن دهید ورنه آنچه من دارم دریغ نیست چنانچه حسب
الارشاد پیر روشن ضمیر کوس معرفت آشکارا میزد و بلند می گفت که هر

شنید که طالب خدا باشد رواباشد که نزدمن بیاید تا او را بخدا رسانم نقلست که چون اول منزل نمود در شهر مانکپور واقعشد شیخ مخدوم حسام الدین و راجی سید حامد و شاه سید بیکجا نشسته بودند شیخ حسام الدین فرمود که شیخ عبدالله مسافر است و ما مقیمانیم مناسب آنست که بدیدن آورویم اما چون در حالت سماع هرسه بزرگوار جامهاسے خود القوالان بخشیده بودند جامه دیگر موجود نبود که پوشیده بروند اتفاقاً همانوقت هر یکے جامه قبا بنده دار بخدمت شیخ حسام الدین گذرانید شیخ آنرا ناسه کرده ابره قبا برا نجے سید حامد شاه و استر آن بشاه سید داد و بنبه را خود پوشیده و بلباس افتخار الفقر فخر رواں شدند و سر مبارک شیخ حسام الدین برهنه بود و در اثنائے راه مریدے دیگر چند برگ پان درمیان دو برگ نهاده پیش آورد شیخ برگهاے پان قسمت کرده دو برگ بجاے کلاه بر سر نهاد و رسنی کهنه از راه گرفته بجاے کمر بند بر میان بر بست تا چون شیخ عبدالله از آمدن ایشان خبردار شد از خیمه بر آمد و گفت میترسم که مبادا از آتش فقر شیخ حسام الدین خیمه و لباس من بسوزد پس در سایه درختے باهم نشستند و شیخ عبدالله موافق رسم خود اظهار کرد که توجه فرموده مرا چیزے عنایت کنید که تا حال هرچه من از پیران خود یافته ام حاضرم شیخ حسام الدین از کمال استغنا و فروتنی بتواضع تمام گفت که من چیزے ندارم که ایثار کنم و آنچه که از پیران خود یافته ام هنوز از مطالعه آن فارغ نشده ام که چیزے دیگر از شما بگیرم شیخ عبدالله را ازسماع این جواب با صواب حالتے خوش دست داد و گفت الحمد لله که در هندوستان یک عارفے کامل دیدم که همهاے همتش از کونین درگذشته است بعد از ان شیخ عبدالله بجانب جونپور رفت و آنجا شهرت یافت و شیخ قاضی منیرے و دیگر عزیزان بخدمت او تربیت یافتند نقلست که روزے سلطان ابراهیم شرقی بخدمت شیخ عبدالله ظاهر نمود که شنیده می‌شود که شما دعوے حق نمائی می‌کنید چرا این چیزے ظاهر میکنید شیخ فرمود که حق سبحانه تعالے هر کس را براے کارے آفریده است

شما در کار سلطنت مشغول باشید که نفع خلق در ذات شما وابسته است سلطان گفت که در مردم
بسیار در مجلس حاضر اند بر کسے دیگر تصرف بکنید شیخ فرمود که جوهر قابل شده بست
سلطان گفت که چندین هزار خلق موجود است مگر هیچ یکے جوهر قابل ندارد از
استماع این سخن شیخ را حالتے قوے پیدا شد و دید که جوانے قابل بر سر
سلطان ایستاده مگس میراند بروے چنان اثر کرد که رومال از دستش بیفتاد
و بیهوش گشت و ترک سپاهگری داده در حلقه مریدان شیخ در آمد از وقوع این حال
بادشاه و اهل مجلس متحیر ماندند اما رنگ مجلس بسوے دیگر میل کرد ازان جهت شیخ را
ماندن آنجا خوش نیامد روز دیگر از جونپور برآمده متوجه ولایت مالوا گردید بادشاه
مالوه شیخ را اعزاز کرده شهر مندو که پاے تخت مالوه بود جا داد شیخ در آنجا
سکونت پذیر شده بهدایت خلق مصروف شد نقلست که چون طالبے پیش
شیخ عبد الله حاضر شدے براے امتحان عقل و هوش نان با نانخورش براے
او فرستادے و کسے را بروے گماشتے تا ببیند که وے نان با نانخورش
برابر خورده است یا یکے از هر دو باقی مانده است اگر برابر خوردے
این را دلیل بر فراست و هوشیارے وے میساخت و چیزے از [illegible]
باطن بوے میفرمود و در صورت دیگر دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخبرے او
میکرد و چیزے از قسم اوراد و دعوات آنچه بظاهر تعلق داشته باشد بوے
مے آموخت و در لطائف اشرفی مندرج است که چون میر سید اشرف جهانگیر در
ولایت مالوه تشریف برد شیخ عبد الله شطارے نیز نزد وے آمد باهم ملاقات دوستانه
بوقوع آمد وفات آن جامع الکمالات در سنه هشتصد و سی و دو و قبر اندرون قلعه
مندو است و چون شیخ پیر محمد که یکے از خلفاے نامدار سلسله وے بود و
همراه نور الدین جهانگیر بادشاه در شهر مندو رفت بر مرقد شیخ عبد الله عمارتے

خواجه دار فنا رفته بسوے جنت باری	جناب شیخ عبد الله شطاری چو والا	عاسے ساخت از مؤلف
شیخ علی پیر گجراتی	ز دنیا کرد قطب هند عبد الله شطاری	ای سال وصال آن سرور از دل پرغم [illegible]

قدس سره از موحدان صوفیه است و در گجرات سکونت داشت عالم بود بعلوم ظاهر و باطن و صاحب تصنیفات و تالیفات چنانچه تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف است از تصانیف ولیست و رساله نیز دارد مسمی باولة التوحید که بغایت موجز و منقح واقع شده و وفات وی در سال هشتصد و سی و پنج است

قطعه از مؤلف شیخ دین مهر و سپهر علی	بود عالی ولی گجراتی
سال وصالش چو از خرد جستم گفت کامل علی گجراتی ۸۳۵	شیخ علی بن احمد

مهایمی قدس سره عالم یگانه و فاضل یگانه بود و در مهایم دکهن سکونت داشت و تفسیر مهایمی که کتابیست مقبول اهل عالم است تالیف کرده ولیست وفات

وی در سال هشتصد و سی و پنج بوقوع آمد از مؤلف	شد ز دنیا چو در بهشت برین
والی ملک دین علی ولی گو وصالش علی عدیم المثل ۸۳۵	هم بخوان زبدهٔ بهشت علی

شاه قاسم انوار قدس سره اصل وی از آذربایجان است و مولد و منشای وی تبریز در اوایل حال نسبت ارادت بشیخ صدر الدین اردبیلی داشت بعد از ان بصحبت شیخ صدر الدین یمنی که از عزیزان شیخ اوحد الدین کرمانی بود رسید و بصحبت خواجه بهاء الدین نقشبند هم پیوست و وی را دیوان اشعار است مشعر بر حقایق و معارف و اسرار و وفات وی در سال هشتصد و سی و هفت هجری است و قبر در خرجرد جام واقع شده است قطعه از مؤلف

جناب شاه قاسم شیر نور	چو شد در خلد آن مرحوم مغفور	خرد از بهر سال انتقالش
بگفتا شاه سید قاسم نور	شیخ زین الدین خوا	فی قدس سره

کنیت وی ابوبکر است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر بتوفیق الهی بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت یافته بود و در طریقت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن قرشی مصری و وی مرید شیخ یوسف کورانی و وی مرید شیخ تاج الدین حسن تستری و وی مرید شیخ محمود اصفهانی و وی مرید شیخ عبد الصمد النطنزی و وی مرید شیخ علی بزغش و وی مرید

شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیهم اجمعین است و گویند که با حضرت غوث
ویرا جذبه روداده بود که شب و روز از خود غائب می ماند و خاموش میبود وفات
وی در شب یکشنبه سال هشتصد و سی و هشت هجری بیست و اول ربیع الاول در قصبه پالین
دفن کردند بعد ازان نعش او را بدولیش آباد و من بعد بجوار عیدگاه هرات
نقل کردند و بر مزار گوهر بار وی شاهان [illegible] عالی ساختند از مؤلف

جناب پیر زین الدین شه دین	که شاهی بود در پیران اسلام چه در سال ترحلش بجستم
ندا شد زین دین هادی خواص	شیخ بدیع الدین مدار قدس سره از کبرای

مشایخ و اعاظم اولیای هندوستان و مشاهیر ایشان است غرائب احوال و
عجائب اطوار کرامات بلند و مقامات ارجمند داشت بزرگی شیخ مدار زیاده از انست
که در تحریر در آید چنانچه از روی کتب صحیحه یعنی اخبار الاخیار و معارج الولایت و
تذکرة العاشقین و مناقب الاصفیا وغیره به ثبوت پیوسته که وی تا دوازده سال
در مقام صمدیت بود و طعام نخورده و لباسی که یکبار می پوشید کهنه و چرکین
نشدی و اکثر احوال روی مبارک خود را به برقع پوشیده داشتی از آنکه هر که نظر
بجمال باکمال وی افتادی بی اختیار سجده کردی و سلسله ارادت وی
بسبب کبر سنی پیران کبار به پنج تن واسطه بحضرت شاه رسالت علیه الصلوة
والتحیه میرسد و صاحب معارج الولایت از کشف الغمات نقل کرده که حضرت
شاه مدار مرید شیخ عبدالله مکی و وی مرید شیخ الجارب مقدسی و وی مرید
شیخ طیفور شامی و وی مرید و مصاحب عیسی علیه السلام بود و عیسی علیه السلام
بوی فرمود که تو در میان غار کوه پنهان باش و چون محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم پیغمبر آخر الزمان مبعوث شود با وی بیعت کنی وی همچنان کرد و چون حضرت
نبوت مبعوث شد بخدمت آنحضرت حاضر آمد و بکمالات باطنی رسید و سوای
ازین شاه بدیع الدین مدار اویسی حضرت رسول خدا بود چنانچه در مکتوبات
سید اشرف جهانگیر آورده که شیخ سعدالله کیسه دراز کنتوری در باب [illegible] چهارده

خانواده خصوصاً شاه بدیع الدین مدار استفاده کرده بود در جواب آن مکتوبی
باین نوشته است که حاصل کلام آن اینست که یک خانواده میان مشایخ عظام
اویسی است که اکثر بزرگان درین خانواده بوده‌اند و سردار سلسلهٔ ایشان خواجه اویس
قرنی است که بحسب باطن از سرور عالم صلی الله علیه وسلم تربیت یافته پس هر
وصلی را که از باطن حضرت سرور کائنات و یا از روحانیت دیگر اولیا تربیت و فیض
داده‌اند و ظاهر به پیری ارادت نیاورده او را نیز اویسی خوانند پس حضرت شیخ حضرت
بدیع الدین هم نیز اویسی هستند که در باطن تربیت از روحانیت حضرت پیغمبر یافته‌اند
همچنین شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوالحسن خرقانی نیز اویسی اند و شیخ
نظام الدین گنجوی نیز اویسی بوده فیض باطنی از روح نبوی صلی الله علیه
یافت و خواجه حافظ شیرازی که مقتدای مخدومان روزگار بود نیز باین دولت
مشرف شده و بخطاب لسان الغیب مخاطب گشت خواجه محمد رشید رحمة الله علیه
در سلسله مداریه خود میفرماید که میگوید بنده امیدوار رحمت کردگار محمد رشید مصطفی
جمالی که من درین سلسله اجازت یافتم از برادر خود محمد تقی و وی از شیخ جمیل الدین
محمد سید الحسینی البخاری و وی از حاجی الحرمین الشریفین اما بزید و وی
از شاه فخر الدین زنده دل و وی از سید حسن سنجی و وی از قطب الارشاد
بدیع الدین مدار و وی از حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت یافت
و گویند که چون شاه مدار در هندوستان تشریف آورد اول بزیارت حضرت
خواجه بزرگ در اجمیر رفت و بر کوه کوکلا یک اربعین نشست و بعد از حصول
استفاده و اجازت بجانب کالپی تشریف برد و صاحب مدارج الولایت
شجرة الانساب پدری و مادری شاه مدار بدین منوال تحریر نموده که شیخ حضرت
بدیع الدین پسر شیخ علی است و نام والده او حاجره و صفیه ملقب حاجیه بود
شیخ تاج الدین از اهل قریش است و نسب پدر وی به هجده واسطه باجی
تا به حضرت امیر حمزه عم نبی می‌شود و نسب مادر وی به عبد الرحمان بن عوف

رضی الله عنه چنانچه شاه مدار بن علی بن شاه طیفور بن شاه کافور بن قطب بن شیخ [illegible]
اسماعیل بن محمد بن حسن بن علی بن طیفور بن بهاء الدین محمد شاه بن عبدالله بن
بن قطب الدین بن عماد الدین بن عبدالحافظ بن شیخ شهاب الدین بن
طاهر بن مطهر بن عبدالرحمان بن ابی هریره رضی الله عنه و سیده بی بی حبیبه
والده وی بنت حامد بن محمود بن عبدالله بن احمد بن آدم بن محمد بن فخرالدین
بن طیفور بن محمد بن قوام الدین بن شمس الدین بن سراج الدین بن عبدالرحمان
بن [illegible] بن عبدالرشید بن عبدالجلیل بن عبدالرحمان بن شمس الدین بن
کبیرالدین بن عبدالحمید بن عبدالرحمان بن عوف رضی الله عنه و وفات
شاه بدیع الدین باتفاق اهل خبره در سال هشتصد و چهل و چهار است و بقول صاحب
معارج الولایت عمر وی دو صد و پنجاه سال است و صاحب مخبر الواصلین
سال ولادت وی سال هفتصد و شانزده و وفات بتاریخ هژدهم جمادی الاول
بروز جمعه سال هشتصد و چهل تحریر فرموده و عمر وی یکصد و بیست و چار [illegible] راقم مفتقر از [illegible]

شیخ عالم رهنمای دو جهان	آن بدیع الدین ولی کامگار	هست تولیدش مفاتیح العلوم
هم امام خلد گو ای باوفا	رحلتش سلطان مخدوم است نیز	مهربان و ولی حق قطب المدار
نیز سال رحلتش گردد عیان	یا رسا سلطان بدیع الدین بدان	بهر خلد آمد دگر تاریخ او
هم سخی حق بین بدل [illegible]	حضرت شیخ نورالدین ولی کشمیری	

قدس الله سره از اعاظم مشایخ و کبرای پیران خطه دلپذیر کشمیر است جامع
علوم ظاهری و باطنی مظهر تجلیات صوری و معنوی ست در زهد و ورع و
تقوی طاق بود و در عبادت و ریاضت و هدایت و ارشاد شهره آفاق بود
و در عمر سی سالگی توفیق توبه یافت و از غایت زهد و ریاضت یادگار
متقدمین و افتخار متاخرین شد و در اوایل حال چون جاذب حقیقی او را
بخود کشید تا دوازده سال بحالت تنهایی بخورد و خواب در صحرای جانگداز
گذرانید و گاه گاهی که اشتهای طعام غالب آمدی برگ کاسنی در آب

جو شانیده نبے ترک لقدر سد رمق تناول فرمودے و تا دوازده سال خوردن آنرا
مستمر قدم نمود و بیک کاسه شیر می گذرانید و هرگز بکام و متابعت نفس نمیرفت چون
شیر را هم موجب لذت نفس پرورے دانست آنرا ترک کرد و تا دو نیم سال بر
قدرے آب جو اکتفا نمود و تا بیست و شش سال نان غله تناول نساخت چون حضرت
میر محمد فرزند دلبند میر کبیر سید علی همدانی وارد کشمیر گردیده بخدمت وے حاضر آمده
ارادت آورد و استفاده تامه نمود و حضرت میر بکمال عنایت و مهربانی متوجه حال گشته
از اولیائے بیکران کرد هرگاه که میر محمد روانه سمت بیت الله شد شاه نورالدین بخدمت میر
سید حسین سامانے و شیخ بهاوالدین و شیخ سلطان پکهلے و بابا حاجے ادهم
کشمیرے حاضر شده تکمیل رسید بانتهائے مقامات سلوک فائز گشته قطب الاقطاب
خطه کشمیر گردید آنکه حالات ملازمت شاه نورالدین با میر کبیر سید علی همدانی مشهور
بزبان عوام است بتحقیق نه پیوسته و صاحب تواریخ اعظمیه میفرماید که شاه نورالدین
ولی مادرزاد بود و بایام حمل وے رجال الغیب بخدمت والده ماجده وے حاضر میگشتند
و سلام میگفتند بلی بی لل و وے مجذوبه کشمیر که ذکرش بجائے وے خواهد آمد والده
آنجناب را بشارت تولد این فرزند ارجمند داد و ولادت باسعادت آنحضرت
بقول صاحب اسرار الابرار و تواریخ اعظمیه در سال هفتصد و پنجاه و هفت و وفات
آن جامع الکمالات در سنه هشتصد و چهل و دو هجریست و بوقت نزع بابا ناظرالدین
که از اکمل خلفائے آنجناب بود بربالین حاضر آمد و عرض کرد که اگر کدام آرزوے
دردل حق منزل باشد ارشاد فرمایند که حاضر کنم گفت آرزوے من حق است
باغیر حق کار ندارم پس سه بار کلمه حق حق حق بر زبان آورد و جان بحق تسلیم کرد و بابا
زین الدین و بابا بام الدین و بابا لطیف الدین و بابا نصیرالدین و بابا قیام الدین
هم در کشمیر آسوده اند از خلفائے کاملین شاه نورالدین اند قطعه از مؤلف

...ناب نور دین مهتاب عالم	که نور چشم دو عالم بود منظور	ز مهر و آل آفاق نور دین گشت
...ی تولیدش کشف طرفه مسطور	ز شمس العارفین جو از تحالش	دوباره هادی حق نور پر نور

شیخ بهاء الدین گنج بخش کشمیری قدس سره از خلفای عالیشان
عارف ربانی شاه ابو اسحاق ختلانی است که خلیفه راستین امیر کبیر
سید علی همدانی بود چون از طی منازل سلوک فراغت یافته در حرمین الشریفین
تشریف برد و از آنجا در عالم سیاحت به کشمیر آمد و برای حصول قوت حلال از اهالی
محله از کوچه و بازار می چید و آن را شسته و پاک کرده بکار می برد و از جای سکنای شهر
صرف با نان پزی که از وی نان دو وقته بعوض غله جمع کرده خود می گرفت
تعارف داشت روزی بر دکان نان پز آمد دوکانش مسدود یافت و از
همسایگانش دریافت حال نمود گفتند که امروز پسر نوجوان وی فوت شده است
بدین مصیبت گرفتار است شیخ باستماع این حال اراده رفتن بخانه نان پز کرد چون
در آنجا رسید شور محشر بر پا دید مردمان کثیر از متعلقان بر بالین آن نوجوان آه و فریاد
میکردند شیخ آن همه را از شور و بکا منع کرد و بنان پز گفت که پسر تو مرده نیست
بلکه زنده است تجسس حال وی کردن واجب است شاید که زنده باشد و بر بالین
آن میت تشریف آورده باواز بلند گفت که ای پسر خواب بی وقت چه موقع دارد
بحکم احکم الحاکمین بیدار شو بمجرد این سخن مرده فی الحال جنبش آمده چشم بگشاد و بظهور این
کرامت خلقی کثیر معتقد شیخ گشت و تا آخر عمر در کشمیر ماند بهدایت خلق مصروف ماند
آخر در سال هشتصد و چهل و نه از دست قطاع الطریق شهادت یافت در کشمیر

مدفون شد از مولف بهاء الدین سخی اهل دل گفت	بهاء الدین چو شد ز دنیای فانی دگر گو ترجمان مهتاب عرفات	بسال رحلت آن شاه عرفان

شیخ احمد کهتو قدس سره
از کبرای خلفای بابا اسحاق مغربی است و از عظمای مشایخ گجرات بود
صاحب معارج الولایت میفرماید که وقتی بابا اسحاق پیر دستگیر شیخ احمد کهتو
بطریق سیر جانب سرکهیج تشریف برد و بر لب حوض زیر درخت توت در سواد
قصبه چند روز اقامت کرد روزی مهیش نام زناردار که چتری دولت مند
ساکن سرکهیج بود حاضر شد چون لاولد بود استدعای دعا برای حصول اولاد

اولاد کرد شیخ فرمود که از برکت اسم یا حی یا قیوم پنج پسر ترا نصیب شوند اما بشرطیکه
پسر کلان خود بمن دهی وی قبول کرد بعد ازان شیخ اسحاق بولایت خراسان
تشریف برد و سالها سال در آنجا سیر نمود و باز بدهلی آمد و در آنجا شهرتی
عظیم یافت و از آنجا باز بقصبه میرٹھه رفت و همانجا بر لب جوی زیر درخت توت
که خشک شده بود اقامت کرد بمجرد آمدن شیخ درخت سرسبز شد ازین سبب در میرٹھه
شهرت کرامت وی از حد گذشت پس مهمان مهیش زناردار بخدمت آمد و عرض نمود
که از برکت انفاس مبارک شما از حق تعالی پنج پسر بمن عطا گردیده اند شیخ فرمود
که پسر کلان بمن باید داد روز دیگر مهیش شیخ را مهمان خود کرد و پسر کلان را مخفی کرد
و غلام بچه را که هم عمر پسر کلانش بود با چهار بچه خود حاضر آورد بابا اسحاق فرمود
که من پسر کلانت را می خواهم او اشارت بغلام بچه کرد و گفت که پسر کلان من این است
شیخ او گفت در خانه تو مخفی است مهیش گفت شما را در خانه خود آورده ام در هر جا
که باشد بگیرید پس شیخ باواز بلند گفت که فرزندم قوام الدین چرا حجاب می کنی
نزد من بیا آن پسر لبیک گویان حاضر شد و سر در قدم آورد شیخ او را در فرزندی
قبول کرده با خود در قصبه کهتو برد چون عمر قوام الدین به بست و پنج سالگی
رسید برحمت حق پیوست و از وفات او شیخ را بسیار قلق و اضطراب دست داد
هاتفی آواز داد که ترا بهتر از قوام الدین فرزندی خواهم داد که سلسله تو از وی
روشن شود اتفاقاً همدران ایام وقت عصر بادی تند در شهر دهلی پیدا شد
و عالم تاریک گشت و در آن تاریکی دایه از پاکزاده های اشرف دهلی پسری را
از خانه صاحب خود بیرون آورده بود و بسبب تاریکی راه خانه خود گم کرده از پسر
جدا شد پسر بکوچه دیگر افتاد و در آنجا قافله فرود آمده بود میان آن جماعه رفت
چون شب شد باد فرو نشست اهل قافله پسری صاحب جمال دیده او را نزد خود
داشتند و علی الصباح پسر را همراه خود گرفته بجانب میانه دو آب روانه شدند
و آن پسر از دست اهل قافله بدست نجیب النساج که بملک میان دو آب برای

تجارت بنبیه از قصبه هندوانه رفته بود افتاد و آن پسر را بخانه خود برد اتفاقاً
مولانا صدر الدین نبیرهٔ مولانا شهاب الدین هندوانی بجهت کارے
از قصبه کهتو بجانب هندوانه مے رفت چون برائے رخصت بخدمت
شیخ اسحاق آمد بوے فرمود که اگر بچه بهمین شکل و شبیه پسرے را بیابی
برائے من آرے چون مولانا صدر الدین در هندوانه رسید آن
پسر را که بخیب لنساج آورده بود بحسب نشان بابا اسحاق بهر نوع از نساج گرفته
پیش شیخ بابا اسحاق آورد شیخ او را بفرزندی قبول فرمود و شیخ احمد موصوف [illegible] سال
در آن ایام او چهار ساله بود چون در قصبه کهتو نشو نما یافته بود شیخ احمد کهتو مشهور یافت
و چون شیخ احمد دوازده ساله شد شیخ او را بجهت حصول زیارت مزارات پیران چشت
در دهلے همراه خود برد آنجا برادر شیخ احمد آمده او را بشناخت و گفت که این برادر من
ملک نصیر الدین است که در باد سیاه گم شده بود و پدر و مادرش نیز حیات بودند
هر چند مبالغه کردند شیخ احمد از جدائے شیخ اسحاق راضی نشد و چون حضرت مخدوم
جهانیان در آن ایام از مقام اوچ در دهلے تشریف برده بود و سلطان فیروز شاه
و دیگر امرائے عهد بخدمت وے رفتند شیخ اسحاق بشیخ احمد فرمود که اگر می خواهی
ترا مرید جلال الدین مخدوم جهانیان کنم او گفت من مرید شما ام و مخدوم من شمائید
مرا بالمخدوم جهانیان چه کار ازین سخن شیخ اسحاق بر وے بسیار مهربان شد
و فرمود که ان شاء الله روزے خواهد شد که امرا و سلاطین بدر روانه تو خواهند آمد
و شیخ اسحاق را چنان محبت شیخ احمد دامنگیر حال شد که در دنیا سوائے وے
مطلوبے دیگر نداشت و شیخ احمد را حق سبحانه تعالی چنان جمال با کمال عطا
فرموده بود که هر که او را مے دید بے اختیار میشد و در علم موسیقی نیز لحن داؤدے
داشت و چون عمر شیخ احمد به بست سالگی رسید شیخ اسحاق خرقه خلافت بوے
عطا کرد و امانت پیران کبار بوے حواله نمود و از دنیا سفر کرد و شیخ احمد از زیارت
روز سوم وے فارغ شده بتاریخ بستم ماه شعبان سنه سبعمائه و هفتاد و شش

باربعین نشست و بست و یک خرما و یک مشک آب برای طهارت همراه خویش
در حجره برد و دروازه حجره مسدود ساخت چون بروز عید از حجره برآمد معلوم کردند که در
چهل روز چار خرما تناول کرده بود بعد از آن از کتهو مسافر گشت و در دهلی رسید
و در مسجد جهان خان بگوشهٔ انزوا بنشست اتفاقاً سید جلال الدین مخدوم جهانیان
بدان ایام نیز در دهلی رونق افروز بود روزی وقت صبح در آن مسجد رسید
هنوز از پالکی فرود نیامده بود که شیخ احمد از حجره فرود آمد و سعادت خدمت دریافت
حضرت مخدوم او را بکنار گرفت و در گوش او گفت که ای جوان از تو بوی دوست
می آید چون هجوم خلق بسیار شد شیخ احمد از انجا برآمد و تا دوازده سال بقدم تجرید
در عالم بگشت و بزیارت حرمین الشریفین فائز شد و باز بدهلی تشریف آورده سکونت نمود
چون در سنه هشتصد و یک امیر تیمور گورگان بر سر دهلی رسید و سلطان محمود نبیرهٔ فیروزشاه
از شهر برآمده جنگ نمود آخر تاب مقاومت نیاورده بعد از تحصین قلعه دهلی بجانب
گجرات رفت امیر تیمور حکم کرد که تمام خلق شهر دهلی و توابع دهلی را اسیر سازند ازین سبب
شیخ احمد هم در اسیران شهر اسیر گشت اتفاقاً در آن ایام در دهلی قحط عظیم افتاده و
در خانه که شیخ احمد را اسیر و محبوس کرده بودند چهل کس دیگر نیز در انجا مقید بودند شیخ احمد
هر روز یک یک نان گرم از غیب بهر یک محبوس میداد بعد از چند روز این کرامت
شیخ پیش امیر تیمور نقل کردند امیر شیخ را با چهل کس محبوسان بحضور خود طلبید و معذرت کرد
و چهل کس خلاص کرده حکم داد که هر کسی را که شیخ میفرماید از قید خلاص دهند پس اکثر
مردم بشفاعت خلاص یافتند و امیر تیمور را بخدمت شیخ اعتقاد تمام پیدا شده
چون امیر بعد از هفت ماه بجانب ولایت معاودت کرد شیخ احمد نیز بسبب اخلاص بادشاه
و امرای وی تا سمرقند همراه بود و چون از انجا برگشت بخراسان آمد و از انجا در شهر
گجرات رسید ظفر خان که از جانب سلطان فیروزشاه حاکم قدیم نهرواله بود بعد از
سلطان محمود سلطان محمد بادشاه تمام ملک گجرات شده خود را مظفر شاه نام نهاد
معتقد باخلاص شیخ بود و تشریف بری شیخ را در انجا غنیمت شمرده درخواست کرد

که شیخ در آن ملک توطن اختیار کنند شیخ التماس او را قبول فرمودند و در آنجا
توطن گرفت و بعد وفات سلطان مظفر سلطان احمد نبیره او بر تخت سلطنت
گجرات جلوس نمود و مرید شیخ احمد گشت روزے سلطان احمد التماس کرد که شوق
دیدن خضر علیه السلام خیلے در دل دارم اگر از توجه شما دست دهد شیخ فرمود که با خضر
بگویم تا چه فرماید شیخ التجاے سلطان بخضر علیه السلام اظهار کرد فرمود که او را بفرما
تا یک اربعین ریاضت کند پس سلطان تا یک اربعین ریاضت بجا آورد باز گفت
که دو اربعین دیگر تمام کند چون سه اربعین تمام شد سلطان احمد بعد از نماز فجر در حجره
شیخ به خدمت خضر ملازمت نمود در اثناے صحبت سلطان احمد درخواست کرد
که چیزے از عجائبات دنیا بفرمائید خضر گفت که در فلان جاے برلب آب سابرمتی
که امروز صحرا افتاده است شهرے عظیم بود که آن را آبادان بادمی گفتند و خلق آن
بنهایت منعم بود روزے من گرسنه بودم سیزده تنگه بر دوکان حلوا فروش نهادم
و حلوا خواستم او جواب داد که صورت درویش هیچ نمائی از تو تنگه نمیگیرم هر قدر
حلوا که بخواهی بخور بعد از چند گاه باز آنجا رسیدم از آن شهر و از آن خلق نشانی
نیافتم و در آن نزدیکی پیرے صد و پنجاه ساله بود از وی حال آن شهر پرسیدم
گفت من هم نمیدانم مگر از بزرگان خود شنیده ام که در اینجا شهرے بود که آن را آبادان بادمی
میگفتند پس سلطان احمد از خضر اجازت خواست که اگر شما بفرمائید بنده در اینجا شهرے
از سر نو آبادان سازد فرمود که مبارک است اما بشرطیکه چهار کس پیدا شوند که اسم احمد
داشته باشند و سنت نماز عصر از ایشان فوت نشده باشد پس باتفاق آن چهار کس
احمد بناے این شهر باید نهاد احمد آباد نام باید کرد و بعد تفحص تمام در ملک گجرات
دو کس احمد نام پیدا شدند یکے قاضی احمد دوم ملک احمد هر دو در خدمت شیخ آمدند
و گفتند که سواے این هر دو دیگر کسے موسوم بنام احمد و موصوف بصفات
مطلوبه پیدا نمی شود شیخ فرمود که سوم احمد منم سلطان گفت که چهارم احمد منم
که از من هم گاهے سنت عصر فوت نشده پس هر چهار احمد یکے شده برلب آب

صابرمتی جائیکه خضر علیه السلام نشان داده بود بتاریخ هفتم شهر ذیقعده سنه هشتصد و سیزده
و وزنے کشیده در شهر معظم احمدآباد بنا نهادند و سه صد و شصت پوره یعنی محله که هر یک
هزار قصبه کلان است و گرد او قلعه طرح انداختند و دیوار حصار بغایت استحکام بنا
نهادند چون قلعه شهر برابر قد آدم رسید از بیخ برافتاد سلطان احمد ازین واقعه برسهم
شده بخدمت شیخ رفت و شیخ بذات خود در آنجا رفته متوجه شد در عین توجه صورت
شخصے جوگی روبرو آمد و گفت که نام من مانک جوگے است و اینمقام از آن
من است و شما هر چهار احمد این شهر را بنام خود بنا نهاده اند تا آنکه نام من هم در نام شهر داخل نکنید
دیوار قلعه قیام پذیر نخواهد شد پس شیخ احمد یک محله را مانک جوگ نام کرد و دوباره
تعمیر حصار شروع شد و باتمام رسید و شهر احمدآباد آباد گشت چون عمر شیخ احمد از صد
تجاوز کرد شیخ صلاح الدین نام راجپوت بچه را که از صغر سن بجاے فرزند تربیت
کرده بود جانشین خود کرده خرقه خلافت عطا فرموده و بعمر یکصد و یازده سال برحمت
حق پیوست و صاحب تاریخ شرح جلالے و معارج الولایت آورده که ولادت
شیخ احمد کهتو در سال هفتصد و سی و هشت و عمر یکصد و یازده سال و وفات
قبل از زوال بروز پنجشنبه دهم ماه شوال سنه هشتصد و چهل و نه در زمان سلطنت
سلطان محمد بن سلطان احمد بادشاه گجرات است و نیز صاحب معارج الولایت
تاریخ ولادت شیخ مخدوم اولیا و تاریخ سنین عمر لفظ قطب و تاریخ وفات آن نیک
ذات مخدوم قطب الاولیا تحریر فرموده و مرقد شیخ در موضع سرکهیج که بفاصله
یک فرسنگ از احمدآباد است بجانب قبله واقع شده از مؤلف

شیخ احمد بود مرغوب خدا	رهنماے حق فقیر بے نظیر	احمد آفاق احمد مجتبی
سرور از این مصرع تولیدش بگیر	سال وصلش سالک عالی بخوان	شد وصالش مقتدا احمد امیر

و شیخ احمد میفرمود که چون بزیارت روضه منوره حضرت شاه رسالت بمدینه مشرف شدم
امام خان جهانے و شیخ تاج الدین سرکهیجے و یک کس دیگر در صحبت این درویش
بودند و بمسجد نبوی فرود آمدیم بوقت شام یاران در فکر طعام افتادند و

وانیدرویش گفت که با مهمان حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بار با شکر
طعام نیست یاران جابجا رفتند و طعام خوردند و من در مسجد بودم بعد عشا یاران بحجرها رفتند
و این درویش همچنان نشسته تسبیح می کرد که شخصی از دروازه مسجد باواز بلند گفت که
مرا پیش مهمان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرستاده اند این درویش پیش رفت
و دامن دراز کرد او طبق خرما در دامن من انداخت بگرفتم و تناول کردم لذت و
شیرینی آن خرما در بیان نمی آید و تا حال از خاطر فراموش نشده نقلست که در
خانقاه شیخ احمد چندان طعام پخته می شد که هزاران خلق از مسافر و فقرا و درویش
روز مره در آنجا طعام می خوردند و بعد وفات وی همچنان لنگر وی جاری بود
که امرا و بادشاه و لشکر خود مهمان ایشان میشدند و طعام از لنگر وی کم نمیشد شیخ
جمال گوجر قدس سره او را شیخ الاولیا نیز گویند مرید و خلیفه شیخ مظفر بلخی است
و سلسله وی به یک واسطه بشیخ نجم الدین میرسد و بعض اوقات شیخ جمال دیگ طعام
[illegible] بر سر خود میگرفت هر جا که گرسنه باشد میدید بوی طعام میداد روزی
در خانقاه شاه موسی عاشقان از دو سه [illegible] گذشته بود اتفاقا شیخ جمال
دیگ طعام بر سر گرد [illegible] رسید و آن را پیش شاه گذاشت شاه موسی فرمود
جزاک الله فی الدارین خیرا اگر چه ای جمال تو دیگ طعام برنگ گوجران که [illegible]
شیر بر سر گرفته میفروشند گرفته میگردی لیکن بهای عشق میفروشی پس از آن روز
شیخ جمال بلقب شیخ گوجر ملقب شد و بسیار بزرگ صاحب مقامات عالی بود
و حسب اجازت پیر خود آورده سکونت داشت و با شاه موسی عاشقان خلیفه
شیخ حاجی چراغ هند و با شیخ فتح الله اودهی معاصر بود اتفاقا همدران ایام
شیخ مخدوم احمد عبد الحق چشتی در اوده تشریف برد و شیخ جمال در دام محبت
وی اسیر شد و اکثر اوقات بخدمت وی بسر می برد و شیخ احمد سفر میکرد از
[illegible] تا [illegible] سیر کردم [illegible] مسلمانی ندیدم مگر شخصی را در ملک اوده که جمال
نام داشت نقلست که شیخ احمد در ملک اوده سگ ماده همراه داشت و می

وے بچه برآئید شیخ منیر بانئے ولایت او کرد و همه اعیان و اکابر و امرائے
شهر را مهمان ساخت لیکن شیخ جمال را طلب نکرد روز دیگر شیخ جمال شکایت کرد
و گفت که همه اعیان و اکابر شهر را طلبیدید و مرا که یار همدم و مونس محرم بودم از طلب محروم
داشتید شیخ تبسم کرد و فرمود که جمال الدین طعام منیر بانئے ولادت سگ ماده بود
سگان دنیا را طلب کردم و ترا که جمله آدمیانے چون میطلبیدم وفات وے

در سال هشتصد و پنجاه و هشت هجری است از مؤلف	جمال جهان شیخ اکرم جمال
مکرم شه با کمال بهشت | بتاریخ ترحیل آن شاه دین	ندا شد که عابد جمال بهشت

مولانا جلال الدین پوراسنے قدس سره کنیت وے ابو یزید است
بود از کسب علوم ظاهر ببرکت متابعت سنت و رعایت شریعت بجائے رسید
که صاحب کرامات و مقامات بلند شد و وے اگرچه بظاهر دست ارادت به پیرے
نداده است اما اویسی است و بفیض روح پرفتوح حضرت شاه نبوت صلعم مستفیض
و مستفید گشته چنانچه میفرمود که هرگاه که مرا مشکلے بوقوع مے آید حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم بے واسطه غیرے رفع میفرماید نقلست که روزے شیخ از اصحاب خود
شانه طلبید و گفت امروز شانه میکنم که حضرت رسالت پناه صلعم مرا امروز فرموده است
که یا ابو یزید محاسن خود را شانه کن که سنت منست و شیخ اعتقاد دلے بخدمت
شیخ ظهیر الدین بسیار داشت و بخدمت وے نیز رسیده بود اگرچه دست بیعت
بوے نداده است و صاحب نفحات الانس میفرماید که روزے با جماعتے از
دوستان بزیارت مولانا جلال الدین پوراسنے رفتیم وقت بازگشتن شخصے
از اصحاب من در دل گذرانید که اگر شیخ را کرامتے هست بیاید مرا قدرے
کشمش عطا فرماید چون روانه شدیم شیخ آن شخص را آواز داد که یکساعت باش
از اندرون یک طبق مویز بیرون آورد و بوے داد و گفت از دادن کشمش مرا
معذور دار که در باغ من درخت کشمش نیست وفات شیخ در شب دوشنبه

دهم ماه ذوالقعده سال هشتصد و شصت و دو است از مؤلف	شد چو از دنیا جلال الدین شیخ

سال وصل آن شیخ والا مکان	مهر جنت زبدهٔ عالم بگو	قطب الاقطاب ثانی جلال الدین بخوان

شیخ هلال الدین کشمیری قدس سره برادر شیخ جمال صاحب حال و قال
بود در عهد سلطان زین العابدین خطه کشمیر را بجمال دلپذیر خود بدر منیر کرد و علم مشیخت
و هدایت افراخت و صدها طالبان حق بانوار فیوض باطنی وی مستفیض
شدند و فیض خاندان کبرویه و سهروردیه و نقشبندیه از ذات بابرکات
وی در کشمیر منتشر شد و وی اویسی حضرت شاه بهاء الدین بود که فیض سلسله نقشبندیه
بلاواسطه دیگری از روحانیت آنحضرت یافت و نسبت سلسله کبرویه عالیه از سید
محمد همدانی بن امیر کبیر سید علی حاصل کرد وفات آن مظهر برکات
بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال هشتصد و شصت و دو هجری است و مزار پر انوار
در خطه دلپذیر کشمیر است

از مؤلف

ز روی جهان چون بحکم خدا	نهان شد ز دین و دنیا هلال	
ز دل گشت در سال تاریخ او	عیان شمس اقبال بدر الکمال	

خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره از اعاظم مشایخ هرات است
و کوسو قصبه ایست از توابع هرات که ولادت شیخ در انجا بوقوع آمده بود وی از
اولاد امجاد شیخ احمد جام است و صاحب سفینة الاولیا می فرماید که خرقه شیخ [illegible]
که وی را از خواجه ابوسعید ابوالخیر حاصل شده بود بخواجه شمس الدین
رسیده و در گریبان آن خرقه وصله از پیراهن حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم
دوخته بود و از ان خرقه انواع انواع خوارق و کرامات بظهور می آمدند اول آنکه
هر چند که بعد وفات شیخ احمد همه اولاد شیخ و عهدیدار آن خرقه شدند و میخواستند
که پاره کرده پارچات آن را بطور تبرک باهم تقسیم کنند ممکن نشود و هر کسیکه بدست
میگرفت خرقه از دست وی غائب میشد آخر بسبب خواجه شمس الدین
قرار گرفت دوم در خانه آن خرقه نهاده بودند در انجا شب حاجت افروختن
شمع و چراغ نبود که از انوار آن خرقه خود بخود مکان روشن می گشت سوم
بجائیکه آن خرقه نهاده بودند هر وقت آواز ذکر و صلوات از انجا بگوش

ظاهر نشنیده اند و در کتاب جواهر الاسرار کرامات آن خرقه مفصل و شرح نموده است
نقلست که شیخ شمس الدین صبح و شام باتباع طریقه شیخ زین الدین خوافی
ذکر جهر میفرمود و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر نیز ارادت داشت و در ابتدای
حال او را جذبه قوی دارد حالی شد که از هوش برفت و چند نمازها از وی فوت
شده اند میفرمود که در آن بیهوشی مشایخ عظام مثل زین الدین و بهاء الدین عمر همین
توجه میفرمودند از توجه مجلس بهوش نیامدم آخر شیخ الاسلام احمد جام بصورت خواجه
ابو المکارم جد خود بر من ظاهر شد و نفس مبارک بر من دمید فی الحال بهوش آمدم
و قضای نمازهای فوت شده بجا آوردم انتهی نقلست که شیخ شمس الدین به
تصنیفات شیخ محی الدین بن العربی معتقد بود و مسئله توحید موافق آن بر سر منبر تقریر
می کرد بدین وجه که احدی را بر آن مجال انکار نبود و شیخ سعد الدین کاشغری
و شیخ جلال الدین ابو یزید پورانی وغیره عزیزان وقت در مجلس وی حاضر میشدند
و وی سماع را دوست داشتی و در حالت سماع وجد فرمودی و در مجلس سماع
وعظ وی اگر کسی را خطره در دل خطور کردی وی فی الفور بجواب آن پرداختی
و تسلی خاطر وی نمودی وفات آن جامع الکمالات بروز شنبه بست و
ششم جمادی الاولی سال هشتصد و شصت و سه هجری است و مزار پر انوار در
هرات نزدیک مسجد جامع قریب مسجد شیخ ابو یزید فقیه است و عارف نامی مولانا
عبد الرحمان جامی این اشعار در تاریخ وفات وی در نفحات الانس فرموده است

ای شیخ اکمل قدوهٔ اکمل که بود
آسمان پوشیده دلق نیلگون
چرخ دون چون پایهٔ قدرش بلند
رفت شمس الدین چو زین دار فنا
هست شمس الدین محمد مهر دین ۸۶۳

اهل صورت را بمعنی رهنمون
ساخت جا در ساحت قدس قدم
سال تاریخش بپرسیدم ز چرخ دون ۸۶۳
سال نقل او بصدق یقین
شیخ شمس الدین هادی زمان ۸۶۳

خواجه شمس الدین محمد کز عمش
خیمه زد از خطهٔ امکان برون

قطعه از مولف

هست شمس الدین امیر مهربان ۸۶۳
کن بیان هم سال وصل آن امین

مولانا جلال الدین محلی قدس سره از عظمای محدثین و کبرای

مفسرین بود و نصف آخر تفسیر متبرک جلالین از تالیف و تصانیف وی است وفات
وی در سال هشتصد و شصت و چار هجریست از مؤلف چون جلال الدین شیخ ذوالجلال

کرد رحلت از فنا سوی بقا	آفتاب فقر تاریخش بگو	هم جلال الدین امیر متقی

مولانا علی قوشچی قدس سره نام پدر وی محمد است و در نجوم شیخ سکونت
داشت و بلقب علاء الدین ملقب بود و بر تفسیر کشاف حاشیه نوشت که مقبول
خاص و عام است وفات وی در سال هشتصد و هفتاد و هشت هجریست از مؤلف

پرتو افکن شد بخلد جاودان	چون علی عالی مهتاب حسن	جنت عالی قدر تاریخ او است
هم علاء الدین علی مهتاب حسن	سید محمد امین المشهور به بابا امیر ریشی	اویسی

کشمیری قدس سره فرزند ارجمند و خلیفه حق پسند سید حسن بیهقی کشمیری بود
و نیز از بابا هلال کشمیری فیض کامل حاصل کرد چون از تحصیل علوم ظاهری در
عنوان جوانی فراغت یافت سلطان زین العابدین والی کشمیر خواست که
دختر خود بنکاح وی در دهد باستماع این حال وی تارک شده در شب کوه [illegible]
تشریف برده خلوت گزید و بیاد حق مشغول گشت و بکمالات ظاهری و باطنی سید
نقلست که وقتیکه عمارت مقام لنک که در میان تالاب اولر است از دست سلطان
زین العابدین باختتام رسید بادشاه دعوت عام و جشن عظیم کرد حضرت سید میر
در آنجا مدعو گردید الا بملاحظه بعضی امور نامشروع غم و غصه لاحق حال آنجناب شد
و خود را در آب انداخت و باز بر نیامد غواصان و ملاحان بحکم سلطان هر چند که سعی
بلیغ بکار بردند نشانی از ان گوهر دریای وحدت نیافتند سلطان را غش [illegible]
و بهمراهیان خود بشهر نهاد چون برابر باغ سنگ لشنوها که بر کنار جوی
بهت است رسید حضرت سید را دید که بر لب آب خرقه خود میدوزد که ناگاه از کشتی
برجسته سر صدق بر پای آنجناب نهادند و بالحاح تمام در کشتی آوردند چون کشتی
بمحله بلچر رسید از کشتی فرود آمد و متصل محل ریخو شاه قیام فرمود و سلطان
در قیت خانقاهی عالی در آنجا بنا فرمود و واقعه شهادت آنحضرت

بدین نوع درج تواریخ اعظمی است که چون سادات بیهقی اختیار امور سلطنت در کشمیر
بکلی یافتند امرای دربار بقتل ایشان مستعد شده در خانه بادشاه بر سر ایشان ریختند
و سید حسین وزیر را باچهارده کس متعلقینش بقتل رسانیدند و همان وقت جمعی از مفسدان
در صومعهٔ محمد امین هم رسیده آنحضرت را هم که از سادات بیهقی بود شهید کردند و آنحضرت
بوقت آخر این اشعار فی البدیهه بر زبان آورد ع منم آن زنده جانا گر مسیحا نفسی ؛
حکم من این برده جهان التمام جسمی ؛ اگر از عشق تو افتم سر برود گو برود ؛ لیکن این شعر توان گویم حسبی ؛
الضامن فارغم ز مصلحت اهل روزگار ؛ میدان یقین که کشتن من هست بیگناه ؛ اکنون بیا و شور بخون نگر
مزار من ؛ تا روی ظالمان تمکر شود سیاه ؛ و فرمود که برای غسل من تخته از غیب ظاهر شود بر آن
مرا غسل دهند و بخاک سپارند پس علی الصباح دیدند که تخته صندلین بر روی دریا
رو بروی خانقاه بر آب موجود است برداشتند و مرا غسل دادند و در خانقاه دفن
کردند و این واقعه شهادت بسلخ ماه ذیقعد سال هشتصد و هشتاد و نه بعد فوت سلطان
زین العابدین بیازده سال بوقوع آمد وفات سلطان زین العابدین در سال
هشتصد و هفتاد و هفت و شهید ۸۸۹ گشتن تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است
نقل است که بعد وفات آنحضرت شخصی از معتقدان وی ملا دولت نامی قریه
از وزیر بادشاه اجاره گرفت و بسبب تباه زدگی و نقصان زراعت نقصان عظیم
برداشت و چون وزیر از آفت ارضی و سماوی کاری نداشت همه اثاث البیت او
بعوض اجاره برگرفت و وی محتاج پاره نان گشت شبی متوسل مزار شریف گشته
و نالان و گریان بخواب رفت و در خواب دید که حضرت میر محمد و حمزه و شیخ بهاء الدین
یکجا تشریف میدارند و میفرمایند که وزیر ظالم مرید خاندان شاه نور الدین است برای
سفارش این شخص نزد شاه نور الدین باید رفت پس هر سه بزرگوار از آنجا
بخدمت حضرت شاه نور الدین رحمة الله علیه رفته شفاعت وی کردند
فرمود که امشب آن ظالم را تنبیه خواهم کرد چون صبح شد وزیر ملا دولت را نزد
خود خواند و آنچه گرفته بود همه واپس کرد و رضا نامه وی حاصل نمود از مؤلف

بفضل خداوند سوی لقا ال	چو شد وصل با وصل جانان امین	امین تخلصش هست تاریخ او

دگر عارف اهل عرفان امین | شیخ محمد میرک قدس سره سید بزرگ و عالی نسب
از اولاد میر سید شریف جرجانی است و در علوم شریعت و طریقت کامل و اکمل
و عامل عالم بود شیخ عبد الحی نام داشت وفات وی در سال هشتصد و هشتاد و
سه هجری بست و هشتاد و دو هم گفته اند اما قول اول مقرون بصدق است و صاحب
اخبار الاخیار این قطعه در تاریخ وفات وی در کتاب خود درج کرده است قطعه

نادر العصر شیخ عبد الحی	آنکه وصفش هرا زبان نبود	وقت نزعش بسر رسیدم من
گفتم ای چون تو در زمان نبود	سال تاریخ رحلتش خود فرما	که جز او در دو جهان نبود
گفت تاریخ من بود نامم	بنده و فقیر در میان نبود	پس اگر از عبارت شیخ عبد الحی

که حاصل آن هشتصد و پنجاه و نه است عدد لفظ عبد الحی اسقاط کنند هشتصد و هشتاد و سه

حاصل میشود از مؤلف	زنده دل پیر شیخ عبد الحی	رفت چون از جهان بخلد طاق
حلتش جو ز منعم محمد دوم	بار دیگر ز طالب مشتاق	شیخ صفی صفوی

قدس سره از عظمای مشایخ عهد خود بود اصل وی از ولایت جام است
و مرید شیخ زین الدین خوافی است و سبب باز آمدن وی براه هدایت
و توبه این بود که روزی جمعی از درویشان بزیارت مزار بزرگی میرفتند
و وی بصحرا بکار زراعت مشغول بود چون نظر وی بر درویشان افتاد
اثری در دل وی هم رسید و با درویشان همراه شد و بزیارت آن مزار
تشریف برد و از برکت متابعت درویشان و زیارت نمودن آن مزار دل از دنیا
برداشت و کمر همت بر عبادت حق بست تا بمراتب اعلی رسید و یکی از اولیای
عظام شد وفات وی در سال هشتصد و هشت هجری است از مؤلف

شیخ عالی همم علی صوفی	رهبر خلق متقی و ولی	سال وصلش چو از خرد جستم
شد ندا مالک بهشت علی	مولانا حسین واعظ کاشفی قدس سره	

بسیار بزرگ بود و در علوم ظاهری و باطنی فرید عالم و مجرد و صاحب

مقامات عالیه و جامع علوم شریعت و طریقت بود و خلقی کثیر متفق بر ولایت و عظمت
و منبع جود و ذوق و حالتی بکمال داشت و بوقت خواندن قرآن او را حالتی
دست دادی وی از خود رفتی و او را تصانیف بسیار است منجمله آن اخلاق محسنی
و تفسیر حسینی است که در نظر علمای عصر و مشایخ دهر بغایت مطبوع افتاده وفات
وی در سال نهصد و ده هجری است و این شیخ همعصر مولانا عبد الرحمن جامی بود در
مجالس وعظ وی خلقی کثیر حاضر می شد و بهدایت می رسید از مؤلف

رهبر دین صاحب علم الیقین	عالم معصوم محمد حسین	شیخ بود سال وصالش عیان ۹۱۰
نیز ز مخدوم محمد حسین ۹۱۰		

شیخ جلال الدین بن عبد الرحمن سیوطی رح

از کبرای علما و عظمای فقها و افاضل محدثین و مفسرین وقت خود است و
احدی را از فاضلان وقت با وی تاب مقابله و مباحثه نبود و تفسیر در المنثور
بولفعت اجل جلالین از تالیف و تصانیف وی است و دیگر کتب عالی رتبه که
وی تصنیف کرد زیاده از چار صد جلد هستند و وی در تفسیر مؤلفه خود فرموده است
که در قرآن مجید دو جای مجتمع نیامده سوای دو مقام یکی عقدة النکاح حتی
دوم لا ابرح حتی و دو کاف و دو عین سوای مناسککم من اتبع غیر الاسلام دینا
دیگر کسی جا نیامده و نیز تحریر فرموده است که دو آیات شریف در قرآن مجید
حاوی تمام حروف تهجی اند یکی انزل علیکم من بعد الغم و دوم محمد رسول الله
والذین معه اشداء علی الکفار و بزرگان دین این هر دو آیات را قطبین گویند و نیز
فرموده است که در عهد سرور عالم صلی الله علیه وسلم سه کس اصحاب انصار
آن یکی معاذ بن جبل دوم عبادة بن الصامت سوم ابی بن کعب
چهارم ابو الدرداء از انصار پنجم ابو ایوب انصاری بجمع کردن قرآن مصروف بودند
وفات وی باقوال صحیح در سال نهصد و یازده بوقوع آمده از مؤلف

چون عزیز الدین بعز و جلال	گشت بود بسوی جنت روان	سال تاریخ وصال آنجناب
فاضل افضل ۹۱۱ شد از سرور عیان	پس جلال الدین مقبول خدا ۹۱۱	دو شد ارحم جلال الدین نشان ۹۱۱

شاه احمد مشرعی قدس سره از عظمای مشایخ و کبرای علمای وقت
خود بود و در دیار چندیری توطن داشت و در عمل دعوت آیات
قرآنی و اسمای الهی ثانی نداشت چنانچه بروز جمعه بادشاه را بقوت و
تصرف این علم بخود میکشید و حاجات مسلمانان می برآورد و یک تسبیحی داشت
چون دانه اول می گردانید بادشاه از جنبش می برآورد و بدانه دیگر عزم سواری
میکرد و بدانه سوم سوار می شد همچنین بهر دانه شیخ میفرمود که حالا بادشاه در اینجا آمد
و حالا در آنجا رسید تا بعد از تمامی عدد اربعین بملازمت میرسید روزی شیخ
بوضو مشغول بود یکی از غلام بچه ها که در خدمت شیخ بماند تسبیح را از صندوق
برآورد و بهمان نوع که از شیخ مشاهده کرده بود دانه ها را بگردانید ناگاه بادشاه در رسید
هنوز شیخ در طهارت خانه بود حیران شد که سبب چه باشد که بادشاه امروز در
غیر روز معهود آمد بعد از آن معلوم شد که آن غلام بچه دانه های تسبیح را گردانیده بود
و آمدن بادشاه از اثر آن بود وفات شیخ در سال نهصد و بیست و هشت هجری است

قطعه از مؤلف	شه احمد آن شاه شرع رسول	چو کرد از جهان سوی خلد ارتحال
چو جستم ز دل سال وی شد ندا	شه شرع احمد بسال وصال	ملک زین الدین فخر الدین

قدس سره العزیز ایشان برادر حقیقی از انجبای روزگار و صلحای
زمانه بودند صاحبان زهد و تقوی و شجاعت و سخاوت و حلم و تسلیم
صاحب اخبار الاخیار تحریر میفرماید که ملک زین الدین تلاوت قرآن مجید
در غیر حالت قیام نکردی و رحلی ساخته بودند تا بسینه وی بلند و بر وی
قرآن می نهادند و وی میخواند و گاهی که غلبه خواب بودی کمندی در گردن
می انداخت و بسقف خانه محکم کردی باین مراد که اگر خواب غلبه کند کمند در گردن
مضبوط گردد و تمام متعلقان وی نیز از صاحبان خانه و خدمتگاران وغیره
بوقت نصف شب برای تهجد برمیخواستند تا وقت چاشت بذکر و شغل
مشغول میبودند و هر شب جمعه بروح مطهر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم

چندین برنج سے پختند و هر برنجے شش مرتبه قل هو الله احد خوانده می دمیدند و دایم
ثوابش بحضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم هر روز یکهزار تنگه زیاده می کردند تا در
روز دوازدهم دوازده هزار تنگه رسید آنرا براه خدا بدرویشان میدادند و هر روز هر دو
برادر ختم قرآن کنانیده دعا میکردند که خدای سبحانه تعالی موت شهادت نصیب
ایشان کند آخر همچنان بوقوع آمد که شیخ زین الدین را در سنه نهصد و بیست و هشت
شخصے از غلامان نافرجام زهر داد و شیخ زبیر الدین همراه سلطان ابراهیم در سنه
نهصد و سی و دو از دست کفار بشهادت رسید که مزار پر انوار هر دو بزرگوار در دهلی واقع است

تاریخ وفات شیخ زین الدین از مؤلف		شیخ زین الدین شهید با صفا
چون ز دنیا رفت در جنت رسید	بهر تاریخش ندا آمد از فلک	گفت زین الدین شیخ عالم شهید ٩٢٨
تاریخ وفات شیخ زبیر الدین از مؤلف		شیخ زبیر الدین مقتول راه حق ٩٣٢
وصف او هر وقت از گفت شهید	سال ترحیلش چو جستم از خرد	گفت طالب بنده دل عاشق شهید

شیخ یوسف قتال قدس سره مرید قاضی جلال الدین لاهوری است
که پیر او بود و در اوایل شیخ یوسف بمقام هفت تل که از عمارات سلطان محمد تغلق
بود و مقبره او هم در آنجا است مشغول بود و ریاضات شاقه میکشید در آن ایام
شخصے از اولیا که او هم جلال الدین نام و امانت نعمت ولایت نزد خود داشت
بسر وقت او رسید چون وے هم طالب بود حصه نعمت از وے بگرفت و بمراتب
والا رسید وفات وے در سال نهصد و سی و سه است از مؤلف

یوسف قتال شاه با کمال	رفت چون از دار دنیا در جنان	طالب فیاض سال کن رقم ٩٣٣
یوسف ثانی ولی حق بین بخوان ٩٣٣	مولانا شعیب قدس سره عالم و عامل در ظاهر	

و باطن کامل بود در وعظ و تذکیر و در سخن و تقریر بے نظیر بود و بوقتیکه او وعظ
گفتی یا قرآن خواندے مجلس را حال شهود از آن راه نمودے اگر چه بیگانگان بیرحم
و یا کافر بودے در وے رقت پیدا شدے و اکابر علماء و صلحاء در مجالس وعظ
وے حاضر شدندے و اصل مولانا از لاهور بود و والد ماجد مولانا منهاج الدین

از لاهور در دهلی رسیده بصحبت شائقه تحصیل علم نمود و مفتی دهلی شده و همانجا سکونت
اختیار کرد نقلست که مولانا منهاج پدر مولانا شعیب بوقت تحصیل علم آرد و روغن
از بازار شهر گدائی کرده ازان چراغ ساختی و تمام شب در مطالعه علم پرداختی
چون روز شدی از همان آرد و چراغ نان پختی و خوردی و همان قدر اکتفا کردی
مدتها بدین نمط گذرانید تا علم وافر حصول نمود نقلست که آن درویش جلال الدین
که شیخ یوسف قتال را خدمت ولایت عطا کرده بود اول پیش مولانا شعیب آمده بود و گفت
که مولانا اگر ترک کار ظاهری گفتی ترا کاری بیاموزم که دیگر ترا پروای اینکار نباشد
او گفت که بمحنت بسیار علم حاصل کرده ام بیک مرتبه ترک آن نمیتوانم کرد او از پیش مولانا
برفت و آنچه داشت بشیخ یوسف قتال عطا فرمود وفات مولانا شعیب در سال نهصد
و سی و شش هجریست و بقول صاحب اخبار الاخیار مزار انوار وی در دهلیست

قطعه از مولف	شد چو از دار فنا در دار خلد	پیر واقف صاحب حق شعیب
بهر سال ارتحال آنجناب	گفت هاتف صاحب جنت شعیب	شاه جلال الدین شیرازی

قدس الله سره مرید شیخ محمد نوربخش است که بر گلشن راز شرح دارد و در
دیار هند در زمان سلطان سکندر از مکه معظمه تشریف آورده در شهر دهلی
تشریف آورده سکونت ورزید عارف بود صاحب حالات عجیبه اعتقاد تمام
با مثنوی مولانا روم و معانی آن نسبت خاص داشت و از روزیکه در دهلی
تشریف آورد آتش دیگدانش سرد نشد اکثر احوال نان و فرنی برای مهمانان
در خانه وی طیار بودی هر وقتیکه مهمانان آمدندی پیش ایشان حاضر کردی
غیر طعامهای دیگر که در اوقات معینه پختندی وفات وی در سنه
نهصد و چهل و چهار واقع شده قطعه از مولف

آفتاب دین حق او جلال	سال وصلش چو جستم از خرد	پیر و آنکس شد چو در خلد برین
		گفت شیرازی ولی شاه جلال

شیخ سلیمان بن عفان المندوی الدهلوی قدس سره
در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار و اشغال درویشان یگانه عصر بود

مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافت گویند که وی را مرتبه نقل ارواح که مرتبه الیست از مراتب تصرفات نفس ناطقه انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه و مستقبل خبر داد وی و گویند که وی در تجوید قرآن فرید الدهر بود و در معالم قرآن را پیش آن سرور کائنات علیه السلام والصلوة تجوید نمود و ملک شیخ عبد القدوس گنگوهی که از اولیای زمانه بود قرآن را پیش وی تجوید نموده و مدتی مدید در خانقاه وی بود وفات وی شب چهاردهم ماه محرم سال نهصد و چهل و چهار هجری است و مقبره او در دهلی عقب مقبره عالیه خواجه خواجگان قطب الدین

تجنیس تام و مرصع است از مولف	سلیمان ولی هادی متقی	سفر کرد چون از جهان جنان
شود سال ترحیل آن شاه دین	بشاه ولایت سلیمان عیان ۹۴۴	دگر شیخ سلیمان سخی جمیل ۹۴۴
بگو وصل آن شیخ عالی مکان	شیخ حسین خوارزمی قدس سره	

در طریقت مرید حضرت مخدوم محمد اعظم حاجی است و وی مرید شاه علی بیداوی و وی مرید شیخ رشید الدین محمد اسفراینی و وی مرید شیخ عبد الله برابشابادی و وی مرید شیخ اسحاق ختلانی و وی مرید شیخ علی همدانی است از کبار متاخرین و بزرگان دین صاحب کرامات ارجمند و مقامات بلند بود وفات حاجی محمد مخدوم اعظم پیر روشن ضمیر شیخ حسین خوارزمی در سال نهصد و سی و هفت و وفات شیخ حسین در ملک شام در سال نهصد و پنجاه و شش و بقول بعضی در سال نهصد و پنجاه و هشت هجری است

تاریخ وفات مخدوم اعظم حاجی محمد از مولف		پیر اعظم حاجی بیت الحرم
قطب عالم بود برهان الولی	گفت تاریخ وصال او خرد	هادی مخدوم سلطان الولی ۹۳۷
تاریخ وفات شیخ حسین از مولف	حسین ولی حق زد قدم بر کون جهان	مرید حضرت مخدوم بود اهل کمال
بس جلیل او خوان عزیز خوارزمی ۹۵۶	تحسین مقتدی بهشتی آمد سال وصال	سید رفیع الدین صفوی رح

جامع بود میان فضایل حسبیه و نسبیه و آبای کرام وی همه علما و فضلا بودند میر معین الدین صاحب تفسیر معینی از اجداد اوست که سالها سال حجاز در مدینه منوره بوده است بعلم حدیث و تفسیر شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است

وفات وے در سال نهصد و پنجاه و چهار باتفاق اهل اخبار و بعضے در نهصد و پنجاه

ونیز گفته اند از مولف	شیخ دین سید رفیع الدین	صورت گل چو شد بباغ جنان
وصال شاه صادق الاخوال	صاحب عفت زمانه بخوان	پیشوای متقین رفیع الدین ۹۵۴
بجز بهشت گشت عیان ۹۵۴		

میر سید عبد الوهاب ابن سید الحمید سالوهی قدس سره

از کبرای مشایخ و اولیای عظام بود و در اوان صغر سنی همراه پدر خود در حوض آب در آمد تا غسل کند مرده از درون آب پیدا شد و او را در آب کشید و ناپدید ساخت بعد از مدت مدید باز از همان آب حوض سر برآورد بدین حالت که پر از فیض نسبت و فتح باب علوم بود و منقولست که والد وے روزے درس هدایه میگفت و او با اطفال همعمر در آنجا بازے می کرد و در اثنای درس سخنی مشکل افتاد از وے چیزے با پدر گفت که آن مشکل حل شد و بعد از بلوغ که بدرجه عالیه رجال الغیب رسید در آن حالت هم بمطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزے در کتابخانه که بهر جانب آن کتابها نهاده بود نشسته بمطالعه کتابی مشغول بود که شخصی بر سیمای طالبان بخلوت او در رسید و اشارت بجانب کتابها کرده گفت که اینها چیست و اشتغال بدان چه از استماع این سخن حالتے در باطن وے پیدا شد که بے اختیار از همه برآمد و بحالت تجرید بعبادت حق مشغول شد وفات

وے در سال نهصد و شصت و پنج هجریست قطعه		بفضل خواجه وهاب اکبر
چو شد در خلد والا عبد وهاب	وصالش سید فیاض گفتم	دگر هم خیر دنیا عبد وهاب ۹۶۵

سید محمد غوث گوالیارے علیه رحمة الله بارے از اعاظم مشایخ و کبرای اولیای متاخرین هندوستان است و در طریقت سلسله ارادت بحضرت شیخ حاجی حمید که از اعاظم خلفای شاه قاذن بود درست کرده و شاه قاذن نعمت خلافت از شیخ عبد الله شطاری داشت و سوای سلسله ظاهرے تربیت باطنی از روح پر فتوح حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله باسراره السامی هم یافت و به کمال مراتب

اقطاب و اغواث رسید و جد مرحوم وی از سادات عظام نیشاپور بود و بعد از آن
در هندوستان تشریف آورده قیام پذیر گشت و گویند که شیخ محمد غوث
قدس سره بمقتدای چهارده سلاسل بود و سیاحت بسیار کرده و از مشایخ عظام هر
خانواده فیض باطنی حاصل نموده و بخرقه اسی خلافت ممتاز گشت و در حالت سیاحت
کوزه آب بمقدار سبو بر کتف برداشتی و مصلی در بغل و عصا در دست گرفتی با
وجودیکه در جسم بغایت ضعف داشت و صاحب اخبار الاخیار می فرماید که شیخ
محمد غوث چون بروز اول بقصد ارادت بخدمت شیخ حمید رفت شیخ حمید
بر خواست او را در کنار گرفت و گفت بیا شیخ محمد غوث در آن وقت پرسیدند
که این شخص را پیش از آنکه باین مرتبه رسیده باشد غوث خواندن چه معنی دارد فرمود فال
نیک است که پدر نام پسر خود شاه عالم می نهد اگرچه او در آن وقت شاه عالم نمی باشد ۞
و نقلست که در اوایل شیخ محمد غوث از اهل دعوت بود و در علم تسخیر ریاضت
دعوت اسمای الهی نموده آن کار را چنان بکمال رسانید که در هند تا ثانی
خود نداشت آخر کار آن کار را بیکبار ترک نموده بکار مقامات باطنی پرداخت
و درین کار چنان سعی و جهد نمود که یکی از اقطاب وقت شد نصیر الدین
همایون بادشاه از معتقدان وی گشت و در وقت وی در حالت عروج حال خویش
کتابی موسوم بمعراج نامه تصنیف کرده بود و در آن کتاب مقامات حال
عروج خود درج کرده چون بادشاه همایون معزول الریاست گشت و از هند
بطرف ایران رفت بعضی حاسدان معراج نامه شیخ را نزد شیرشاه بادشاه
بردند و بعرض رسانیدند که وی درین کتاب کلمات خلاف شرع تحریر نموده است
شیرشاه در پی آزار وی شد پس شیخ از گوالیار بگجرات رفت علمای گجرات
هم بعداوت وی برخاستند و محضری نوشته مستحق قتل وی شدند در آن
حال شیخ وجیه الدین گجراتی که سرخیل علمای و فضلای و مشایخ گجرات
بود بخدمت شیخ ارادت تام داشت بعرض رسانید که چون مجلس علما

سنتاره شعر و سخن در معراج افتاد شیخ لفرمایند که این معراج مرا در عالم واقعه بوقوع آمده است نه در هوش و بیداری غرض چون معرکه علما در میان آمد شیخ فرمود که این معراج عالم بیهوشی است که از ظاهر خبر نداشتم ازین سبب علما از آزار شیخ درگذشتند و شیخ را برادری بود شیخ بهلول نام که بسبب اعتقاد همایون بادشاه نسبت بشیخ بمراتب اعلی رسیده بود آخر بدست میرزا هندال شهید شد و شیخ را تصانیف بسیار است منجمله آن کتاب جواهر خمسه و اوراد غوثیه و بحر الحیات مشهور تر اند وفات آن جامع الکرامات باتفاق اهل اخبار در سال نهصد و هفتاد هجری است که بتاریخ پانزدهم رمضان المبارک که بوقوع آمده و مدت

عمر هشتاد سال و قبر در گوالیار است قطعه		محمد غوث سید قطب عالم
چو در رحلت خدا گردید موصول	بتاریخ وصالش گفت هر دو	محمد متقی سلطان مقبول

بابا قدس کشمیری المشهور به مهر دے ریشی قدس الله سره

از عظمای مشایخ خطه دلپذیر کشمیر است و از قبیله آهنگران وے مادرزاد بود و شیخ العارفین نور الدین وے پیش از تولد وے بچند سال از ظهور وے خبر داده بود و وے در عمر خورد سالگی ذوق خدا پرستی بهم رسانیده مشغول بطریق ریشیان شده و ریشیان ریشی فرقه در کشمیر از خاندان کبیره بوده اند درویش بزبان کشمیری مرد عابد و زاهد را گویند که فیض اویسی وابسته باشند و حضرت بابا قدس سره اویسی بود بظاهر بکسی شیخ اقتدا و ارادت نداشت تمام شب در قیام و تمام روز در عبادت میگذرانید و خلق محمدی و عادت مهمان پرستی بدرجه غایت داشت نقلست که روزی بعهد خورد سالی شیخ مهمانی در خانه شیخ وارد شد والده ماجده شیخ برای پختگی طعام مهمان ماهی خورد از بازار طلب کرد چون آورده نبود در دست نهاد اتفاقا غلیوازی آمد و ماهی را برد و گشت پس والده ماجده اطلاع اینمعنی بشیخ کرد فرمود که کار پرداز آن رزق اگر ماهی برای ما فرستاده بود و غلیواز را چرا دادند و اگر حق غلیواز بود ماهی را بخانه ما چرا

فرستاد و شیخ صدرالدین حسن بود که غلیواز باز آمد و از هر جا که ماهی برداشته برده بود باز نهاد
و برگشت و صاحب تواریخ اعظمی می‌نویسد که بابا قدس سره وقتی در اوائل حال
بخدمت شیخ مخدوم حمزه حاضر شده بیعت کرده داخل طریقه سهروردیه گردیده و خرقه
خلافت یافت و حضرت بابا داؤد خاکی حکایات کمالات و ذکر خوارق و کرامات
وی در تصانیف خود بسیار درج فرموده وفات وی بتاریخ یکم ماه ذیقعده
سال نهصد و هشتاد و شش هجری است و صاحب تواریخ اعظمی در تاریخ وفات
وی می‌فرماید ع شیخ دین بود اندرین کشمیر اندر عهد خویش ٭ مهر خوش شیخ دین بود آمده تاریخ سال

قطعه از مؤلف	شیخ اقدس مقدس عالم	آنکه فیضش بدو جهان عام است
حلیتش هست مخزن الانوار	نیز مخدوم قدس اسلام است	سید غیاث الدین

گیلانی لاهوری قدس سره صاحبزاده ابن اقبال سید عبدالقادر
گیلانی لاهوری است که ذکر خیرش اول در سنه نهصد و چهل و دو بخاندان
عالیه قادریه مرقوم شده مردی بود بزرگ و متقی و پارسا صاحب جذبه و
شوق و ذوق و در مردمان بنام دولت شاه اشتهار داشت و موضع ...
دولت آباد بمحله خرنگ بیرون لاهور آباد کرده وی بود و اگرچه آنجناب اجازت
و خلافت بسلسله قادریه از پدر عالیقدر خود داشت اما از دیگر سلاسل هم بهره
کامل و حصه وافر حاصل کرد و مردمان او را پیر ملا ... عظام می‌خوانند دولت
آباد وی ... واسطه درمیان حضرت محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر گیلانی
پیر سید بدین طریق که سید غیاث الدین دولت شاه بن سید عبدالقادر ثانی
بن سید جمال الدین بن سید جلال الدین بن سید یوسف بن سلطان سید ...
بن سید ابراهیم بن سید محمود بن سید اسماعیل بن سید داؤد بن تاج الاقطاب
سید فتح نصر بن قطب الافاق سید عبدالرزاق بن غوث الاعظم شیخ عبدالقادر
گیلانی قدس الله سره العزیز و والده ماجده سید غیاث الدین از صبیه
میر کفایت خان امیر همایون بادشاه سیده مبارک است و از بطن عفت وی

سه پسر یکے سلطان اکبر دوم غیاث الدین دولت شاه سیوم سید ابو بکر نامی بوجود آمدند و از هر سه حضرت سید غیاث الدین محبوب ترین فرزندان پدر عالیقدر بود وفات وے باقوال صحیح بتاریخ بست و نهم رمضان المبارک سال نهصد و نود و عمر هشتاد و نه سال ست و وفات سید سلطان اکبر برادرش بتاریخ بست و پنجم ذیقعده سال نهصد و هشتاد و نه و مزارات هر دو حضرات بیرون لاهور متصل مقبره پدر بزرگوار ایشان اند و بعد وفات سید غیاث الدین کرام الدین المشهور شاه بها گنا پسرش بر مسند ارشاد نشست در بست و پنجم جمادی الثانی سال نهصد و نود و سه دولت بعمر پنجاه و پنج سالگی وفات یافت از مولف

شاه دولت ولی اهل کمال	رفت چون از جهان بعزت و جاه	افضل الاولیاست تاریخش
هم خرد گفت مرد دولت شاه ۹۹۰	مولانا درویش واعظ قدس سره درویش	

مرتاض و متعبد و سالک عارف و بصورت و سیرت درویشان موصوف بود و تمام عمر بریاضت و مجاهده گذرانید ذوق بسیار و شوق بسیار و عشق پایدار داشت و بر آواز سلے و مرغان صحراے تواجدها کردے و شورشها نمودے اصل وے از ماوراء النهر است و سالها سال مجاورت حرمین الشریفین گذرانید آخر در زمان سلطنت افغانان بهندوستان آمد و صحبت مشایخ این دیار دریافت و در سال نهصد و نود و هفت برحمت حق پیوست از مولف

حضرت درویش واعظ رهنما	دید تشیخی اهل حال و اهل قال	رفت چون آخر ازین دار فنا
واعظ ادهمی گو تاریخ سال ۹۹۷	شیخ وجیه الدین گجراتی قدس سره	

نسبت شریف وے علوی است از کبار مشایخ متاخرین است و در علوم ظاهری نیز استعداد کامل داشت که بر اکثر کتب درسی حواشی مشروح تحریر فرموده اگرچه نسبت ارادت بدیگر سلاسل هم داشت اما اخر الامر تربیت و تکمیل و اجازت و خلافت طریقت سلسله شطاریه از سید محمد غوث گوالیارے حاصل کرد نقلست که چون سید محمد غوث بسبب آزار دهی شیر شاه بادشاه

از سبب اعتقاد همایون بادشاه با وے عداوت دلے داشت از گوالیار
بگجرات رسید علماے گجرات هم باعتراض مضامین رساله معراج نامه مؤلفه سید
ممدوح بعداوت و نزاع وے برخاستند و در باب قتل آنجناب محضرے نوشته همه علما
باتفاق مواهیر خود با برآن ثبت نمودند و شیخ علی متقی گجراتی هم که صاحب علم
ظاهرے و باطنے بود بپاس احکام شرع نبوی بر کاغذ محضر نامه که در باب قتل سید
محمد غوث تحریر شده بود فتوے نوشت و مهر خود را ثبت کرده به پیش بادشاه
فرستاد بادشاه در قتل شیخ تامل نمود و فرمود که تا وقتیکه بر این محضر مهر شیخ حضرت
وجیه الدین نقش نگردد حکم بقتل نافذ نشود و کاغذ فتوے را نزد شیخ وجیه الدین
فرستاد شیخ وجیه الدین برادر ریاضت انجال بخدمت سید محمد غوث تشریف برده
بدیدار او بعین فریفته حال و قال آنصاحب کمال شده کاغذ فتوے را پاره ساخت و حلقه
بیعت نمود و بعلماے عصر جواب داد که فهم شما بکلمات شیخ و معانی آن نرسید
و الحق در ظاهر شریعت آنچه حکم کرده آید راست است اما این معامله باطنی است و
معراج شیخ در عالم واقع بوقوع آمده و حالات واقع را بعالم ظاهر اعتبارے نیست
وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب سفینة الاولیا و مخبر الواصلین سال
نهصد و نود و هشت و مزار پر انوارش در احمد آباد زیارتگاه خلق است از مؤلف

شیخ عالم وجیه دین نبی
شد چو از دهر سوے خلد برین
فیض حق کن رقم حفیظ بخوان ۹۹۸
سال وصلش نبی بنیت و تزیین
ایزدان سال رحلت آن شاه
صاحب حق سخی وجیه الدین ۹۹۸

بابا داود کشمیری قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفاے
نیک نهاد شیخ حسین خوارزمی بود و از شیخ محمد شریف کبروی هم خرقه خلافت
و اجازت یافت و در سال نهصد و نود و نه از خوارزم بکشمیر تشریف آورد و در خانقاه
و الاجاه امیر کبیر سید علی همدانی طرح اقامت انداخت و مرجع خاص و عام شد
و جذب و استغراق تجدیدے داشت که بوقت نماز و اداے ارکان آن هم بتحریک
دیگرے آگاه میشد و در هنگامیکه مرزا بابا نگار را نبوے عظیم همبر سانیده بالشکر

اکبر بادشاه جنگ کرد و فتنه عظیم برپا نمود حضرت شیخ بمرزا یادگار نصیحتا نوشت که از طرف
احکم الحاکمین حکومت هندوستان و کشمیر باکبر تفویض گردیده مقابله و محاربه با وی
نافرمانی حکم الهی است از ارتکاب این امر باز آمده ناحق بخون اهل اسلام دست
آلوده مکن و نیز بحاکم کشمیر که از طرف اکبر بادشاه ناظم آنجا بود بشارت فتح و فیروزی داد
ازین سبب مرزا یادگار نابکار بعداوت شیخ برخاست و زهر در طعام شیخ کرد آنحضرت
در سال یک هزار و یک هجری مسموم و شهید ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال
پیوست و شیخ کامل ماده تاریخ وفات آنجناب درج تواریخ اعظمی است و در
صحن خانقاه امیر کبیر مدفون شد نقلست که چون طعام زهر آلود پیش آنجناب
آوردند لقمه برداشت و تا یکساعت در تناول آن تامل نمود بعد از آن آیه کریمه
ذالک تقدیر العزیز العلیم بزبان آورده نوشجان کرد نقلست که یکبار شیعه های کشمیر از تمسخر
شخصی زنده را در تابوت انداخته و مرده قرار داده بخدمت آنحضرت آوردند
و گفتند که والدین این مرده نوجوان جزع و فزع می کنند اگر بتوجه شما زنده گردد
عین عنایت ورنه آنحضرت خود امام شده نماز جنازه این میت بخوانند که موجب
مغفرت وی گردد هر چند شیخ در انکار و تغافل و توقف بکار برد سود مند نشد
آخر برخاست و تکبیر جنازه گفت ملک الموت همانوقت بحکم خالق الحیات والممات
روح او قبض نمود چون نماز تمام شد مرده برنخاست شیعان متعجب بماندند
و پرده از روی وی برداشتند مرده بود چون هیچ چاره ندید بزار خواری و
شرمساری باظهار حال پرداختند فرمود که حالا زنده شدن این مرده امکان ندارد
اما خواندن نماز جنازه این عاصی موجب نجات او خواهد شد انشاء الله تعالی از منوف

ز دنیا چو در شد بخلد برین	چو آن شیخ دانای دین متقی	رضا جو بجو سال تاریخ او
دگر زبده فیض والی ولی	شیخ یعقوب صوفی کشمیری قدس سره	

خلف خواجه حسن عاصمی است که از کبرای امرای سلطنت کشمیر بود در
سال نهصد و هشت متولد شد و در عمر ده سالگی قرآن حفظ نمود و از خدمت

مولانا محمد که شاگرد رشید عارف نامی مولانا عبد الرحمان جامی بود تحصیل
علوم ظاهری کرد از پیشگاه استاد مخاطب بخطاب جامی ثانی گردید بعد
ازآن بجذبات حقیقی بریاضت و عبادت پرداخت و مدتی باین کار
مصروف ماند و نسبت اویسی بروحانیت حضرت امیر کبیر سید علی همدانی
حاصل کرد و از کاملین وقت شد و حسن بعد بارادهٔ شیخ تمنای ارادت و بیعت
بخدمت شیخ کمال الدین حسینی خوارزمی حاضر شد و بیعت خواست وی ارادهٔ
تشریف سمرقند مصمم گردیده تا بخدمت حسین خوارزمی مستفید شد و الدین و
او بستاد که در این باب مانع آمدند با شرف روحانیت امیر کبیر مامور شدند که مانع
حال مے نشوند و شیخ یعقوب بهزار شوق از کشمیر پا در سفر نهاده بسمرقند شد
و بیرون دروازه خانقاه مقام کرد و شیخ حسین هم از تشریف آوری وی
بعالم باطن مطلع شده حتی الباب باستقبال برآمد و همرکاب خود بدرون خانقاه
برده و به ارادت خود مشرف ساخت و بکار ریاضت گشتی مشایخ خانقاه مامور فرمود
در اندک زمانه بتکمیل رسید و وے جهد بلیغ و سعی موفور بکار برده خرقه
خلافت پوشانید و بکشمیر رخصت نمود بمجرد رسیدن کشمیر ابواب هدایت
و ارشاد و تصرف خدا داده برآنجناب مفتوح شدند و فوج فوج سالکین جوق
جوق طالبین باستفاده رجوع آوردند بعد مدتی باز سودای ادراک
خدمت پیر روشن ضمیر دامن گیر حال شیخ شد و از کشمیر بسمرقند رسیده باتفاق مرشد
ارشد بحرمین الشریفین تشریف برد و از آنجا بمشهد مقدس رفت چون در آن
ایام شاه طهماسپ صفوی که مذهب شیعه داشت و از غایت تعصب عداوت
شخصی که از اهل سنت در آنجا برسے بقتل میرسانید شیخ با او رسیده
ملاقات کرد و باظهار چندها خوارق و کرامات او را مطیع خود ساخت و از
قتل اهل سنت باز داشت، پس بعد از مشهد به بغداد مشرف شد و از شیخ ابن
ابن حجر حدیث مبارک امام الائمه ابو حنیفه کوفی رضی حاصل کرد

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible]

امرای اکبری بود گنبد عالی بر مزار گوهر بارش تعمیر ساخت که موجود است از مؤلف

چون محمد غوث از دار فنا	کرد رحلت رفت در دار جنان	جامع فیض است تاریخش بگو
تاج کامل سید ابرار خوان		

شیخ عبدالحق جامی قدس الله تعالی سره

الشامی از اولاد امجاد شیخ الاسلام احمد جام است مولد و موطنش زنده‌جان که از توابع هرات است سکونت داشت صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند است صاحب سفینة الاولیا میفرماید که عارف حق آگاه ملا شاه میفرمود که چون عبدالله خان ازبک از ماوراءالنهر باراده تسخیر خراسان روانه شد در زنده‌جان بخدمت آنحضرت حاضر آمد و برای فتح قلعه التجای دعا کرد فرمود که بعد ده روز و نه ساعت این قلعه مفتوح خواهد شد انشاءالله تعالی التعجیل بکار نباید برد چنانچه بوقوع آمد که شیخ فرموده بود و نیز حضرت ملا شاه از زبان والد خود نقل میکرد که شبی بخدمت شیخ عبدالحق رفتم وی در آن وقت اراده رفتن بزیارت مزار خواجه عبدالله انصاری داشت چون شب تاریک بود بخادمی فرمود که چراغ روشن کند از اتفاقات روغن چراغ بهم نرسید پس چراغ را آب پر کرده وقتیکه آب دهن خود درو نموده در چراغ نهاده روشن ساخت و چراغ بدست خود گرفته روانه شده و راه قریب یک فرسنگ بود و باد تند می‌وزید همچنان چراغ روشن بود چون بمزار خواجه عبدالله رسید بمجرد رسیدن چراغ گشته شد بعد زیارت باز همان چراغ روشن کرده بهمان طریق که رفته بود باز بجای خود آمد وفات آن جامع الکمالات

در سال هزار و پنج با هجر	بیت از مؤلف	رفت چون در خلد زین دار محن
گشت عبدالحق بحق موصول حق	از خرد شد سال ترحیلش عیان	ماه تابان قطب حق مقبول حق ۱۰۵

میر محمد بن احمد کشمیری قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ یعقوب صرفی کشمیری است بعد وفات شیخ بر مسند ارشاد نشست و در ترک و تجرید و فقر یگانه روزگار شد و در توکل فرد زمانه بحدیکه تمام سال گرما و سرما در یکجامه گذرانیدی آخر باستدعای والی تبت از کشمیر در آنجا تشریف برد

و توطن ورزید و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تذکرة الفقرا بتاریخ چهارم محرم الحرام سال یکهزار و یازده و بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و پانزده هجری است و مزار پرانوار بمقام بکهیلی زیارت گاه خلق است از مؤلف

چون محمد میر دو جهان	رفت از دنیا بفردوس برین	صاحب افضل ست تاریخش دگر
شیخ مهدی محمد نیز دین		

سید یوسف محمد بابا ججی کشمیری قدس سره

اول از تجاران نامدار کشمیر بود چون جاذبه عشق حقیقی او را انجذاب کشید تارک کلی شد و بخدمت شیخ یعقوب صوفی حاضر شده بکمال رسید حسب الاجازت پیر روشن ضمیر از کشمیر بحرمین الشریفین تشریف برد و از بسیاری مشایخ وقت استفاده نمود و بعد معاودت در خطه کشمیر رسیده در قصبه باره مولا مستوطن گردید و همانجا در سال یکهزار و یازده هجری برحمت حق پیوست امجد المشایخ بود تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است از مؤلف

یوسف دین نبی معشوق حق	رفت از دنیا چو در فردوس باز	
سال وصل او بگو شیخ ایمن	هم بخوان مخدوم محرم پاکباز	

مولانا محمد کمال کشمیری

قدس سره شیخ مرتاض عالم عامل شیخ کامل حلال دقایق کشاف حقایق بود و نسبت علمی بر خود غالب داشت و برادر حقیقی وی ملا جمال هم اگرچه در علوم ظاهری و باطنی باوصف حکم مهر و ماه داشت اما نسبت وی بزهد و تقوی غالب بود و در رشته دامادی شیخ کمال و ارادت وی با شیخ بابا فتح الله کشمیری معتقد بود و بخدمت خواجه عبدالله احرار چندی هم حاضر مانده فواید کثیر برداشت و در سیالکوت و لاهور بر مسند تدریس و تلقین بار است و خلقی کثیر از برنا و پیر بخدمت آن روشن ضمیر حاضر آمده مستفید علوم ظاهری و باطنی شد بلکه شیخ احمد مجدد الف ثانی که یکی مهر هندی و مولانا عبدالحکیم سیالکوتی در اوایل تعلیم علوم ظاهری از وی یافتند و از پیشگاه مولانا کمال بکمال رسانید وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و هفده هجری بمقام لاهور شد قبرش آنجا است مدفن آنجناب فی زماننا

مقصود الخیر است و مصرع تاریخ وفات آنجناب که درج تواریخ اعظمی ست این است	
سنہ بمحو حق تحلیہ تاج اولیا ملا کمال از مؤلف	رفت چون بدرود با حکم خدا
از جهان کامل کمال اہل حال | شمع نور عارف بگو تاریخ او	نیز سالک تاج عرفانے کمال

مولانا شاہ گدا کشمیرے قدس سرہٗ اول الشہر کشمیر سکونت داشت و بکار دنیاوے مشغول بود روزے گذرش در خانقاہ شیخ احمد قادری بغدادی و شیخ مخدوم موسے که از اکمل خلفاے شیخ احمد بود ستوجہ حال وے شد و وے را ربوے خود جذب کرد فے الحال بخدمت وے حاضر شدہ مرید گردید و در عرصہ اندک تحصیل ظاہرے و باطنے یافت و در زہد و ریاضت و طاعت و عبادت و کشف و کرامت اشتہار یافت و خلق خدا فوج در فوج بخدمت بابرکت وے حاضر شدہ مشرف با ارادت شدند و حال وفات آن جامع الکمالات بدین نہج درج تواریخ اعظمے است که شب پنج شنبہ سال یک ہزار و بست و چار بوقت نصف شب و از خواب استراحت برخاست و تجدید وضو نمودہ بحجرہ خانقاہ نشستہ بذکر نفی و اثبات مشغول گشت چون در ذکر گرم تر شد زمین خانقاہ در جنبش آمد و زلزلہ عظیم نمودار شد و ہمہ اہل محلہ در سکنائی قرب جوار بیدار و خبردار شدہ رو بخانقاہ آوردند و از آن وقت تا چاشت شیخ بذکر و شغل مشغول ماند و بعد از آن سر بسجدہ نہادہ و جان

بجان آفرین تفویض نمود قطعہ از مؤلف	جناب شہ گدا شاہ جوانمرد
ز دنیا یافت در دربار حق بار | تاریخ بفو گشتن جامع فضل است ۱۰۲۴	دگر بارہ بخوان مشکوة انوار ۱۰۲۴

شیخ حبیب اللہ نوشہرے کشمیرے قدس سرہٗ اول از تاجران عالے شان کشمیر بود چون داعیہ طلب حق دامنگیر حال وے شد بخدمت شیخ یعقوب علی کشمیرے حاضر شدہ مرید شد و تارک الدنیا شدہ بعبادت و ریاضت اشتغال نمودہ و صور و فتوحات ظاہرے و باطنے گشت و خرقہ خلافت و استغراق بجذب و سکر بجدے حاصل کرد که از دنیا و اہل دنیا

خبر نداشته و طبیعتش بسماع و وجد بسیار مایل بود و در غلبات شوق بنظم اشعار هم
می پرداخت چنانچه این اشعار از جمله تصانیف وی است ۵ اگر بهشت بدین نیست تو
عذابم عذاب + آتش دوزخ مرا با تو گلابم گلاب + گر سر شوقت چه کرد ز سر
ذوقت چه کرد + سینه کبابم کباب دیده پر آبم پر آب + بی تو مرا رونق گل نیست تو ند جانم
ز دل + بیتو کدام است او بی تو کدام آفتاب + بینی بیچاره بین اشک
فشان بر زمین + کرد زراعت چنین دست طعام و شراب + وسواس و لوان اشعار
کتابی دیگر در نظم و نثر باحوال مقامات مرشد ارشد خود تالیف نمود آخر در سال
یکهزار و بیست و شش هجری در ایام غلبه طاعون بشهادت رسید مرقدش

در محله نوشهر و کشمیر زیارت گاه خلق است از موئلف	چون حبیب خدا حبیب الله

شد بفردوس زین سرای خراب	رحلتش گو حبیب جامع فیض ۱۰۲۶	هم بخوان آفتاب عالم تاب ۱۰۲۶

شیخ موسی بلدیمی کبروی کشمیری قدس سره
از عظمای مشایخ کشمیر جنت نظیر است بعد حصول علوم ظاهری دل در طلب
خدا طلبی سفرها کرد و بحرمین الشریفین تشریف برده باداے حج پرداخت و بعد
معاودت به کشمیر آمده بخدمت شیخ بابا ولی متوسل شد هنوز بتکمیل نرسیده بود
که شیخ والی وفات یافت و وی در خواب از پیشگاه روشن ضمیر خود مامور شد
که بخدمت شیخ خلیل الله که از اکابر خلفای شیخ حسین خوارزمی بود حاضر گردد
پس شیخ موسی از کشمیر ببلخ رفت چون از اتفاقات واقع وفات شیخ
خلیل الله هم قبل از رسیدن وی بدرود زندگی فرموده آمده بود وی بسیار اظهار
خود تاسف ها کرد و در کار خود حیران بماند آخر بالهام ملک العلام بخدمت شیخ پاینده
ساکری کبروی حاضر شده دست ارادت بدامن آنحضرت زد و تا سه سال
بخدمت حاضر ماند و بتکمیل رسید بعد اخذ خرقه خلافت در کشمیر آمده به بلدیمی سکونت
ورزید و خانقاهی بنا کرده بعبادت خالق و هدایت خلق اشتغال نمود و اکثر
احباب از ارباب ارادت بوقت آخر شب بخدمت وی حاضر آمده نماز تهجد باجماعت

باقتداے شیخ ادا میکردند و این امر در آن شهر در آن وقت خاص مخصوص بشیخ بوده شیخ معروف گشت و میگویند که زیاده از دو صد کس وقت جماعت نماز تهجد بجماعت وے حاضر میشدند وفات آن جامع الکرامات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و بست و شش و مزار پر انوارش در روضهٔ منوره بابا داؤد کشمیری است

شیخ موسیٰ موسیٰ ثانی وے	شد چو از دنیا بفردوس برین
سال ترحیلش بسیر و شه معان	متقی رهنما موسیٰ دین ۱۰۲۶

شیخ محمد شریف کشمیری المشهور بشوک بابا قدس سره اول از دنیا داران خطه کشمیر بود و من بعد از واردات غیبی جذب و استغراق و امر حال وے شد اهل بیتش حمل بر دیوانگی و جنون کنند و او را بخدمت خواجه مسعود کشمیری بردند و شیخ او را بحجره خاص خود بعبادت مشغول کرد و مرید نمود و عنایت بغایت بحال وے مبذول داشت تا از کاملان وقت شد و باین مراتب فائز گردید که خواجه مسعود جمله مریدان خود را براے تربیت و تکمیل حواله وے کرد چون مرشد ارشدش وفات یافت وے بر مسند ارشاد نشست و هفت سال بهدایت خلق مصروف ماند وفات وے بقول صاحب تواریخ اعظمی بتاریخ بست و یکم ماه محرم سال یکهزار و بست و هفت بوقوع آمده

در بقعه مرشد خود مدفون شد از مؤلف	شریف از جهان چون بجنت شتافت
خرد سال آن شیخ عالم حنیف بگفتا که شیخ زمن هادی است	دوباره بخوان اهل عرفان شریف

شاه نعمت الله حصاری کشمیری قدس سره این بزرگ اول در حصار سکونت داشت و در اواخر سلطنت سلاطین چکان که از اهل تشیع فرمان رواے خطه کشمیر بودند در کشمیر آمد و در محله چهه یل سکونت ورزید و سواے بکار عبادت معبود حقیقی بکارے دیگر کارے نداشت روزے بدعوت شخصے از متمولان شهر حسب الطلب وے تشریف برد و بجهت خوردن لقمه طعام تغییر احوال قلب بغایت حال وے شد چون چند روز برین حال بگذشت ناچار گشت و بخدمت میر نازک قادری که در آن زمانه علم مشیخت در کشمیر می افراخت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خود ارشاد کرد کہ نشان قبولیت این بندہ خاکسار اینست کہ چون چہل روز از وفاتم
من منقضی شوند از کورۂ آتش آہنگرے کہ دوکان وے در جوار من است درخت
نے بر دمیدہ سبز گردد و تا مدت مدید سرسبز ماند لیس ہمچنان بوقوع آمد کہ فرمودہ از مؤلف

شد ز دنیا چو در جنت برین | شاہ قاسم ولی خوش قسمت
گشت تاریخ رحلتش سرود | ہم صاحب علم قاسم النعمت ۱۰۳۳

خواجہ زین الدین ڈار کشمیرے قدس سرہ

سوداگر زادہ بود در اوایل بکار سوداگرے اشتغال داشت بعدازان بخدمت خواجہ
حبیب اللہ نوشہرے حاضر شدہ مرید شد و بکار ریاضت و مجاہدہ پرداخت
و از کاملین عہد گشت، و تا حیات پیر خود بخدمتش حاضر ماند و حق خدمت گذارے
و جان سپارے بجا آورد و بجناب مرشد ارشد بہ نہایت ارادت داشت کہ روزی
برای عیدگاہ بخدمت پیر روشن ضمیر رفت و در راہ خضر علیہ السلام ملاقے شد
و اشارہ توقف و صحبت کرد خواجہ تاخیر روا نداشت و حق صحبت خضر بر خدمت پیر
مقدم ندانست وفات آن عالی درجات بعمر چہل و دو سالہ در سال یکہزار
و چہل و دو ہجری ست و در محلہ کاتل مسجد جنود در کشمیر آسودہ است از مؤلف

جناب زین دین شیخ معلی | کہ مثل او نبد بر روی زمین است
چو تاریخ وصال او بجستم | خرد گفتا کہ فاضل زین دین است

شیخ پیر میرٹھی شطارے قدس سرہ

از اعاظم اولیا و کبرائے مشایخ سلسلۂ شطاریہ است صاحب التصرف مظہر خوارق و کرامت اہل ذوق
و شوق و سکر و جذب و حالت بود با مریدان بسیار در شہر میرٹھ سکونت داشت
نورالدین محمد جہانگیر بادشاہ از عظمائے معتقدان وے شیخ جامے و مددگار وی بود
وفات وے بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکہزار و چہل و دو
ہجری ست و مزار پُر انوار وے در قصبہ از مضافات میرٹھ است از مؤلف

ولی جہان حضرت شیخ پیر | کہ شد بر او کار علم و عمل
تاریخ وصلش خرد شد ز دل | کہ پیر زمان دستگیر ازل

شیخ ناظر اکبر آبادے قدس سرہ

صاحب کرامات ظاہرہ و مقامات باہرہ و کمالات ظاہر و باطن کامل و مکمل بود و ہزاران ہزار

بلکه بی تعداد بی شمار طالبان حق بوسیله وی بحق رسیدند صاحب
تذکرة الفقرا که مصنفه مخبر الواصلین هم است میفرماید که وحوش و طیور و دیو
و پری همه منقاد و فرمان شیخ ناظر بودند و درج کتاب مذکور است که روزی در محفل
شیخ ذکر کیمیای شد شیخ قدری خاک از زمین برداشت و بدست خادمی داد
چون دید زر خالص بود و همچنین روزی پاره برف در نظر کیمیا اثر وی زمرد سبز گردید
و دانهای تسبیح در دست حق پرست وی یاقوت و مروارید شدند نقلست
که روزی شخصی از اقلیم دیگر که بفاصله دور و دراز از اکبرآباد بود بخدمت شیخ حاضر آمد
و عرض کرد که در وطن من امساک باران است و خلق از بلای قحط بجان رسیده اند
توجه فرمایند که نزول باران رحمت بعمل آید فرمود که خواهد بارید انشاء الله تعالی
چون آن شخص بوطن رسید معلوم شد که همان روز که شیخ فرموده بود باران بارید
نقلست که روزی شیخ ناظر دست مبارک بپستان ناقه که هنوز بشتر جفت
نشده بود رسانید فی الحال شیر دار شده چندان شیر از پستان وی دوشیدند
که همه مریدان موجوده خانقاه کفایت کرد نقلست که روزی پیرزالی پیرسال گریان
و نالان بخدمت شیخ آمد و گفت که طفلی داشتم خورد سال امشب فوت کرد چون شما
از دوستان خدا و محبوبان کبریا هستند پسر مرا زنده کنید پس شیخ در خانه پیرزال
تشریف برد و پرده از روی طفل مرده برداشته فرمود که این طفل مرده نیست
بلکه زنده هست فی الحال طفل چشم بکشاد و زنده شد نقلست که روزی خادم
شیخ هیچ چوبی در دست داشت شیخ بوی فرمود که آیا در دست تو چیست
عرض کرد که هیچ چوبی است چون نیک نظر کرد ماهی بود نقلست که شیخ ناظر
لباس سپاهیان می پوشید و تیغ بر کمر می بست و نیزه در دست داشت
و خورش شیخ برگ درختان صحرا می بود شاهجهان بادشاه بوی اعتقاد
کامل داشت و بیگمات شاهی هم مرید و منقاد شیخ بودند مذهب حنفی داشت و به
سلسله قادریه و چشتیه و نقشبندیه و شطاریه بیعت از مریدان میگرفت وفات

شیخ بقول صاحب مخبر الواصلین و تذکرة الفقرا بتاریخ بیستم جمادی الاولی سال
یکهزار و پنجاه و هفت هجری است و مزار پر انوار در اکبرآباد است از مؤلف

جناب ناظر آن منظور یزدان	که شد ظاهر ازو بس خرق عادات	ولی اعظم آمد سال وصلش
دگر فرما شه ملک کرامات		

شیخ محب الله اکبرآبادی قدس سره

از اکابر وقت خود بود بغایت بزرگ و با خدا و توجه وی بر بیماران بغایت موثر بود و
در علوم ظاهری گوی سبقت از علمای وقت برده و تصانیف بسیار داشت
و کتاب شرح فصوص از عمده تصانیف وی است وفات وی در سال
یکهزار و پنجاه و هشت بقول صاحب مخبر الواصلین بوقوع آمد و مزار پر انوار
در اکبرآباد است از مؤلف

سال وصالش چو جستم ز دل	سرور حق شیخ محب اله	رفت چو زین دیر باوج جنان
	گفت ندا شیخ محب زبان ۱۰۵۸	

شیخ بابا علی کشمیری

قدس سره از فرزندان نامدار و خلفای بلند اقتدار خواجه مسعود پانپوری است
در زهد و تقوی و عبادت و ریاضت بی نظیر بود و سخن توحید برملا گفتی روزی
آخوند ملا شاه خلیفه اعظم میان میر قادری لاهوری در کشمیر برای ملاقات وی
تشریف برد و بر بوریا نزد بابا علی نشست چون بابا علی سوای زبان کشمیری
بهیچ زبان تکلم نمیکرد و ملا شاه فارسی میگفت که باهم هر دو بزرگوار هیچ گفتگو بوقوع نیامد
آخر ملا شاه از آنجا برخاست و روی بدروازه کرده گفت که اینجا غیر از
بوریا چیزی نیست بابا علی از حضار مجلس پرسید که ملا شاه چه میفرماید گفتند
که میگوید درینجا غیر بوریا چیزی دیگر نیست باستماع این سخن بابا علی هر دو دست تا مقام
برزانوی خود زد و گفت که اگر این بزرگ قدم براه توحید میرفت و آشنای
وحدانیت حق میداشت حق را میدید و بوریا را درمیان نمیدید این سخن در گوش
ملا شاه هم رسید و برگشته آمده عذرها خواست و باهم هر دو بزرگوار ملاقات دوستانه
بوقوع آمد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال
یکهزار و پنجاه و نه هجری است و مزار پر انوار در کشمیر است از مؤلف
رفت از دنیا بخلد جاودان

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

که بود اندر دو عالم جان باقی	وصالش شیخ باقی طالب آمد	دو باره سالک مشتاق باقی

مولانا عبدالحکیم سیالکوتی قدس سره از اکابر علما و اعاظم فضلای عهد خود بود در علوم ظاهری فرید الدهر در فنون باطنی وحید العصر در حدیث و فقه و تفسیر یکتا و صاحب تصانیف و شاگرد رشید حضرت مولانا کمال الدین کشمیری بود و تصانیف وی اگرچه بسیار اند اما حاشیه تفسیر بیضاوی وی و کتاب مشهور و تحشیه تکمله و حاشیه عبدالغفور از مشهورترین کتب مصنفه و مؤلفه ویست و نیز بر کتاب غنیة الطالبین مصنفه حضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی حسب ارشاد حضرت شاه بلاول قادری لاهوری و اجازت روحانیت حضرت غوثیه الاعظمیه ترجمه فارسی نهایت مقبول و مطبوع تحریر فرمود روی برون جهانگیر و شاهجهان بادشاهان چغتائی عزت و حرمت تمام پیدا کرد و بحکم بادشاه در لاهور درس می گفت علمای هند را بر قول و فعل وی جای اعتراض و احکام عهد از حکم شرع که بفتوی وی جاری می شد جای انکار و اعتراض نبود وی و شیخ عبدالحکیم فیض طریقت هم از اکثر مشایخ عظام حاصل کرده بود و بخدمت شیخ احمد مجدد سرهندی غایت اعتقاد هم رسانیده و اول کسیکه شیخ احمد را بخطاب مجدد الف ثانی یاد کرد او بود و شیخ احمد او را بلقب آفتاب پنجاب ملقب ساخت وفات وی بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکهزار و شصت و شش هجری است از مؤلف

چو عبدالحکیم آن ولی خدا	ز دنیا می درون شد بجنت مقیم	ندا شد پی سال تاریخ او
ولی مخزن علم عبدالحکیم	خواجه محمد نیاز کشمیری قدس سره	

در اوایل به کسب بزازی اشتغال داشت ناگاه جاذب جذب حقانی دامنگیر حال وی شد دکان کشان بخدمت بابرکت حضرت شیخ موسی لبرو کشمیری برد و بشرف ارادت مشرف ساخت و وی در اندک ایام باین چستی و چالاکی متوجه راه سلوک شد که بهمه تن عمل در قدم طلب

[illegible]

که زبان زد خاص و عام هستند واقعه قتل سر مقتول بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکهزار و هشتاد بوقوع آمد و مزار پر انوار در دهلی ست از مؤلف

آن ولی که مرشدش نام است	بود از جام عشق تا ابد مست
سال فوتش چو از خرد جستم	گشت پیدا که مرد و مست

شیخ داؤد المشهور به بابا نالو کشمیری قدس سره

ز اوایل کار نمک فروشی کردی بعد از آن بخدمت خواجه یوسف کانجو کشمیری حاضر آمده و بوسیله جمیله وی بخدمت شیخ بابا علی بجوار سی که از خلفای عظام بابا هردی ریشی بود مرید شده و حاضر شده و تکمیل کامل یافت و با وجودیکه امی بود اما بتوجه مرشد کامل ابواب علوم ظاهری و باطنی بروی مفتوح گشتند و احادیث و آیات قرآن را بچند دلایل شریعت و طریقت معانی شرح میکرد و خوارق و کرامت بسیار بی اختیار از وی ظاهر گشتند و برای حصول قوت حلال بکار زراعت و کشتکاری اشتغال نمود و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ دو مرتبه در سال یکهزار و هشتاد و هجری است و مزار پر انوارش در کشمیر است و در تواریخ اعظمی است که بعد وفات شیخ داؤد ملا محسن خوشنویس کشمیری که از مریدان با اعتقاد آن قطب الاوتاد بود در فکر بهم رسانی ماده تاریخ وفات افتاد وقت شب در خواب دید که شیخ تشریف آورد و ارشاد نمود که ای ملا محسن برای تصنیف تاریخ وفات من محنت مکش و اگر زیاده تر شوق است تاریخ وفات من ع غ ع است یعنی از عین عبد و از غین غلام از لفظ

ز دنیا سست چون رفت آقا مت هم	داؤد شیخ پاک مسعود
وصالش متقی درویش گفتم	دو بار از دو سند از فخر داؤد

سید ابو تراب المعروف بشاه گدا حسینی قادری شطاری لاهوری قدس سره سید حسینی است

از اصلش از شیراز چون بطلب حق از شیراز برآمد و با هندوستان نهاد و در گجرات رسیده بخدمت شیخ وجیه الدین گجراتی مرید شد و تکمیل رسید چون پیر دستگیر وی وفات یافت در لاهور تشریف آورده توطن گزید نسبت آبائی وی

بدین طریق با امام جعفر صادق رض منتهی میشود که آنجناب بن سید نجیب الدین بن سید
شمس الدین بن اسد الدین بن زین الدین المشهور زین العابدین بن یونس
بن عبد الوهاب بن عبد الهادی بن ابو البرکات بن ابو نجم علی بن عبد اللطیف
بن محمد شریف بن ابو المظفر بن سید عبد الباقی بن ابو الحسن بن عبد العزیز شیرازی
بن سید عبد الله بن محمد امین بن قدرت الله بن سید موسی بن مسعود
بن صادق بن احمد بن سید باقر بن حسن بن زید بن جعفر بن محمود بن هارون
بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی الله عنه. و ارادت
شطاریه وی بخدمت شیخ وجیه الدین گجراتی و وی را بخدمت سید محمد
غوث گوالیاری و وی را بخدمت شاه حمید و وی را بخدمت شاه
قاذن و وی را بخدمت شیخ عبد الله شطاریه میرسد و سلسله قادریه
آنجناب بدین اسامی گرامی بجناب غوثیه اعظمیه میرسد که سید ابو تراب
مرید شیخ وجیه الدین گجراتی و وی مرید سید محمد غوث گوالیاری و وی
مرید شیخ طیفور حاجی و وی مرید شیخ عبد الفتح الملقب به شیخ هدایت الله
سرست و وی مرید شاه قاذن و وی مرید شیخ عبد الوهاب و وی
مرید شیخ عبد الرؤف و وی مرید شیخ محمود و وی مرید شیخ عبد الغفار
و وی مرید شیخ محمد و وی مرید شیخ عبد الرحیم و وی مرید سید ابو بکر
تاج الدین و وی مرید والد ماجد خود حضرت غوث الاعظم قطب العالم شیخ
محی الدین سلطان محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز
و سید ابو تراب شش خلفای کامل و مکمل داشت اول قاضی محمد لاهوری
که در لاهور بجوار مزار آن سید الابرار آسوده است دوم شیخ فاضل که مدفن
وی در دهلی است سیوم شاه جمال که مرقد وی در رهتاس است
چهارم لعل گدا پنجم احمد گدا ششم شهباز گدا که هر سه حضرات در لاهور بحریم مزار
او بهر بار آسوده اند و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ چهاردهم شوال سال

تاریخ هزار و هفتاد و یک هجری است و مزار گوهر بار در لاهور است وفات قاضی محمد افضل که از افاضل علما و اعاظم خلفای آنجناب بود در سال یکهزار و نود و دو بوقوع آمد تاریخ وفات سید ابو تراب شاه گدا از مؤلف

شه گدا سید ولی متقی | بندهٔ حق خاکپای بوتراب
گفت تاریخ وصال او خرد | شه ولی سید گدای بوتراب ۱۰۷۱

تاریخ وفات قاضی افضل از مؤلف

کریم اکرم و شیخ مکرم | شه ابن کرم افضل محمد
وصالش قطب افضل آل اکرم ۱۰۹۲ | دگر یا گیر دم فخر شه امجد ۱۰۹۲

شیخ نجم الدین المشهور به بابا نصیبی رشی

کشمیری است از خلفای عظام و مریدان نیکنام خواجه مسعود پانپوری کشمیری ست و بعد اتمام سیر سلوک در موضع کهوشپوره آمده در زیر دامان کوه شاه کوت که بتخت سلیمان علیه السلام معروف ست سکونت ورزید و بحالت تجرید و تفرید تنهائی بسر می‌برد چون شاه جهان بادشاه در کشمیر تشریف برد نواب سعد الله خان وزیر اعظم را اعتقاد تمام بخدمت شیخ پیدا شد و بسبب آمد و رفت وی خلق کشمیر از ولایت و کرامت آنحضرت آگاه گشت و خلقی کثیر بحلقه ارادت در آمد و قبولی عظیم یافت و فتوحات کثیر روی نمود و شیخ آنچه فتوح میرسید همان روز براه خدا صرف می‌کرد و بمستحقان میرسانید روزی خواهر شیخ یک اشرفی از زر هدایا بلا اجازت شیخ امتحانا بگرفت و در سربند خود بپیچید فی الحال بدرد شکم مبتلا گردید و اشرفی از سربند برآورده پیشکش نمود شیخ همان اشرفی بوی ارزانی داشت و فرمود که امتحان درویشان مسکینان نباید کرد وفات وی بقول صاحب تواریخ دومی در سال یکهزار و هفتاد و دو هجری است و مزار گوهر بار بخطه کشمیر مقام

مساکن ولیت از مؤلف

چو گذشت از دنیا بفردوس | شد چو آن شمس الهدی نجم الکرامت
ز سرور ارتحالش جلوه گر شد | جمال الاصفیا نجم الکرامت ۱۰۷۲

میر محمد علی کشمیری

قدس سره فرزند دلبند میر محمد نازک قادری کشمیری ست و از همه برادران اگرچه خورد بود اما عظمت بزرگی خدا داد داشت و صحبت وی ادا

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

یکهزار و هفتاد و سه بوقوع آمد قطعه تاریخ از مؤلف		نور حق چون از عتاب ذو الجلال
گشت روشن از جهان تا بجنان	رحلتش فیاض آفاق است ۱۰۷۳	نیز نور حق پر نور قطب عالم بخوان ۱۰۷۳

بابا زاهد ناکامی کشمیری قدس سره خلف الصدق بابا شریف ناکامی و خلیفه حضرت شاه حقانی قاسم است اول بیعت وی بخدمت والد بزرگوار است و تربیت و تکمیل از خدمت شاه قاسم حقانی یافت نقلست که شبی شیخ زاهد بقصد ادای نماز تهجد بخدمت شاه قاسم میرفت و چند احباب همرکاب داشت و چراغی بدست خادمی که از خدام بود ناگاه باد تند وزید و چراغ کشته شد زاهد بابا انگشت سبابه دست راست خود را آب دهن تر کرد فی الحال انگشت مانند شمع بیفروخت و بآن روشنی در خانقاه بابا قاسم رسید خواجه قاسم او را بدان حال دیده در غضب درآمد و فرمود که اگر اینچنین قدرت داشتی چرا باد را حکم نه کردی که چراغ ترا گل نکرد که حال تو مستور میماند حالا از خدا خواستم که باین شوخی تندی باتش بسوزی بعد چند روز آتش از غیب در حجله مسکن بابا زاهد افتاد و خانه بابا راهم بسوخت در آن حال بابا زاهد با مادر والده خود بجهت برآوردن صندوقی اندرون خانه رفت قضا کار از سقف خانه چندی تختهای سوخته بر سروی افتادند شیخ بآن آتش بسوخت و بقول صاحب تواریخ اعظمی این واقعه در سال یکهزار و هشتاد و دو بوقوع آمده از مؤلف

گر ز رحلت چو زین جهان فنا	در جهان شیخ زاهد اهل فلاح	رحلتش نیکبخت کن تحریر ۱۰۸۲
هم بخوان شیخ زاهد اهل فلاح ۱۰۸۲	سید حمید بن سید سعید بن فتح بن حاجی	

ابو بکر بن سید عبد القادر گیلانی لاهوری قدس سره

از سادات عظام و مشایخ کرام جامع شرافت و نجابت بود و در علوم ظاهری ممتاز و تمام عمر در هدایت و ارشاد بسر برد آخر بتاریخ چهارم محرم الحرام سال یکهزار و نود از این دار فانی بوصال یزدانی پیوست و در لاهور در مزارات آبای کرام خود مدفون گشت بعد وفات وی سید عبد القادر زینت افزای مسند ارشاد گردید بتاریخ شهر محرم

رجب المرجب سال یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت وفات یافت تاریخ

وفات سید حمید ه	چون جناب سید حمید جامد حق	زین جهان فنا بخلد برین
اعظم اولیاست تاریخش	هم بخوان صدر دین سخی حمید	تاریخ وفات سید
عبدالقادر گیلانی	چون جناب عبدقادر شیخ پیر	گشت راهی از جهان سوی جنان
وارث عشق ست تاریخش دگر	عبدقادر متقی معصوم خوان	میر هاشم منور آبادی

قدس سره از عظمای خلفای سید محمد منور کشمیری است و تحصیل علوم ظاهری
از خدمت مولانا حیدر علامه کشمیری نمود و حضرت مولانا نیز رابطی
ساخت و بفرزندی بنواخت و بعد خویش قایم مقام خود نمود وفات
وی در سال یکهزار و نود و هفت هجری است از مولف رخت رحلت بست از دار فنا
میر هاشم دستگیر هاشمی میر هاشم صاحب کشف آمده است ۱۰۹۷ سال وصل آن فقیر هاشمی
باز خوان سال وصال آنجناب شاه سید قطب میر هاشمی خواجه ابو الفتح
کشمیری قدس سره از نجبای کشمیر است در اوان شباب تحصیل علوم
توفیق یاب شد و بخدمت خواجه حیدر چرخی حاضر شده بهره اندوز کمالات گشت
و در تمام عمر خود در تدریس و تلقین خلق گذرانید و کتاب سیف الساهین در رد عقاید
اهل التشیع تصنیف فرمود که مقبول آفاق گردید وفات وی در سال یکهزار
و یکصد هجری است و صاحب تواریخ اعظمی در تاریخ وفات وی [illegible]
خواجه ابو الفتح با هزار کمال رفت اندر هزار و یکصد سال و مدفن وی در مقبره حضرت

سلطان زین العابدین است از مولف		زدنیا رفت در خلد معلی
چو آن فتح زبان مفتاح عرفان	وصالش شیخ قطب الاولیا گو	دگر قطب جهان مفتاح عرفان ۱۱۰۰

بابا حبیب الله کشمیری قدس سره از شاگردان رشید ملا ابو الفتح
کلو و خلفای عظام میر محمد علی است تمام عمر در تدریس و تلقین و عبادت
و ریاضت گذرانید و از مشایخ هر یک سلسله فایده های عظیم حاصل کرد
آخر در سال یکهزار و یکصد و پنج برحمت حق پیوست و بر لب دریای بهت.

مدفون شد بعد سے سال بسبب کثرت آب و قرب آن نعش مبارکش را
ازینجا برآورده بجاے دیگر در صحن خانه اش دفن کردند از مؤلف

چون حبیب دار دنیا رخت بست	سن سال وصل آن پیر قال و قیل	یار سا مشتاق و شیخ صادق است
هم حبیب الله بن شیخ جلیل	مولانا محمد امین کاسے بلندمیرے	

کشمیرے قدس سره از عمده علماے مدققین و فقهاے محققین بود و در
اکثر علوم تالیفات مفیده دارد و بر بسیارے کتب متداوله حواشی نوشت
و شرح کرد و در علم فرائض به نظم و نثر رسایل مفید تصنیف نمود و اوقات شریفه خود و
قناعت و توکل و صحبت علوم مے گذرانید و علماے کشمیر مثل مولانا عنایت الله شال و
ملا محسن و غیره شاگردان وے بودند و در اواخر عمر براے تهیه جهیز دختران خود که
بحد بلوغ رسیده بودند سفر هندوستان اختیار کرد چون فائز دہلی شد هر دو دختر
بغلط بجاے دوا زهر خوردند و مردند و در عالم منام به مولانا اشارت رفت که
مهم ترا کفایت کردیم به کشمیر برو و بدرس علم مشغول باش پس مولانا از دہلی
معاودت به کشمیر کرد و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ دومرے
در سال یکهزار و یکصد و نه هجرے است از مؤلف

رفت از دنیا بفردوس برین	چون امین نور یقین شیخ زمان	قطب جنت مقتدا گو رحلتش
هم دگر فرما تقی شیخ زمان	میر ناجو کشمیرے قدس سره فاضل اکبر	

و عالم متبحر بود و در علوم ظاهر و باطن نسبت ارادت و شاگردے بخواجه حیدر
چرخی و خواجه محمد داشت و تمام عمر در تدریس و تلقین و قناعت گذرانید
و نزد اهل دنیا حاجت نبرد آخر در سال یکهزار و یکصد و یازده برحمت حق پیوست
و شیخ عالمیان تاریخ وفات وے درج تواریخ اعظمی است از مؤلف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب شیخ ناجو پیر حق باز	شهنشاه محبت گو وصالش
دوباره سر کامل تاج ابرار	حضرت شاه محمد قادرے سهروردے	

و کبروے کشمیرے قدس سره از سادات عظام حسینی و گیلانی است

نسبت آبای آنجناب بحضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین عبدالقادر
گیلانی بدین صورت میرسد که سید شاه محمد بن سید عبدالله بن سید محمود بن عبدالقادر
گیلانی بن سید عبدالباسط بن سید حسین بن سید حسن بن سید احمد بن سید
شرف الدین قاسم بن سید شرف الدین علی بن سید الدین حسن ثانی بن
سید علی بن شمس الدین محمد بن سید شرف الدین یحیی بن شهاب الدین احمد
بن سید عماد الدین بن سید ابی صالح نصر بن قطب الافاق سید عبدالرزاق
بن حضرت غوث العالمین قطب الثقلین محی الدین ابومحمد سلطان سید شیخ
عبدالقادر گیلانی قدس الله سره العزیز آنجناب در اوایل تجرید و تفرید
میگذرانید و از نکاح و اختلاط النسوان بغایت محترز بود آخر بایمای غیبی نکاح کرد
بسال یکهزار و [illegible] و از خطه تاتار بکشمیر آمد و قریب صد کس از اهل و عیال و خدام
و غربا و فقرا در سایه عاطفت وی میگذرانیدند وی مقتدای اهل
توکل بود و بظاهر هیچ دخلی نداشت و آنچه از صدها تا هزار فتوح میرسید بمستحقین
تقسیم میکرد و برای فردا چیزی نگاه نمیداشت فیض سلسله قادریه دولت
موروثی وی بود و سوای آن از مشایخ سهروردیه و کبرویه بمقام کشمیر
فیض عام و فائده تام یافت و وفات وی بقول صاحب تواریخ دو هزار
در سال یکهزار و یکصد و هفتده هجری است و مزار پرانوار در کشمیر جنت نظیر است

از منبع لطف	محمد چون زدنیا رخت بربست	زبهر سن سال انتقالش
محمد مقتدای ملت آمد	جمال الغیب هم سال وصالش	بابا عثمان قادری

وسهروردی [illegible] کشمیری قدس سره فرزند بابا چاجه قادری است
اول بیعت وی بخدمت پدر عالیقدر بود و بعد از آن چون وی وفات یافت
بخدمت شیخ محمد طیب و خواجه ابوالفتح کلو رسیده تکمیل رسید و چون خواجه
ابوالحسن برادر کلان شاه محمد فاضل لاهوری شطاری در عهد وی بکشمیر
رونق افزا شد وی بخدمت آنجناب هم حاضر شده استفاده فیض شطاریه

نمود و در کشمیر قبول عظیم یافت و مظهر خوارق و کرامت گشت وفات وے در سال یکهزار و یکصد و هفتده هجری است و مزار پر انوار در کشمیر محله بلبل لنگر زیارتگاه خلق است از مؤلف

چون بتقدیر خدائے متعال
رفت زین دهر بجنت عثمان
سال تاریخ وصالش سرور
شد عیان اهل هدایت عثمان ۱۱۱۷

شیخ محمد هاشم چشتی و سهروردی کشمیری قدس سره از قبیلهٔ سوداگران کشمیر بود و در عنفوان جوانی مسافر شد و بمقام پٹنه رسیده بخدمت حضرت شیخ یحیی چشتی مرید گشت و خرقه خلافت یافت و به کشمیر آمد چون طلب خدا هنوز باقی بود از خلفاے بابا نصیب الدین سهروردی فیض سلسله سهروردیه حاصل نمود و بموضع خانیار توطن گرفت و بهدایت خلق مصروف ماند وفات وے بقول صاحب تواریخ دومری در سال یکهزار و یکصد و هژده هجری است از مؤلف

چون بحکم خالق هر دو جهان
شد ز دنیا هاشم اجلال بهشت
آفتاب خلد گو تاریخ او
هم بفرما هاشم اجلال بهشت ۱۱۱۸

شیخ عبد الرحیم کشمیری قدس سره از هنودان کشمیر بود چون جاذب جذب ربانی او را بخود کشید بخدمت شیخ نجم الدین المشهور به بابا سنجی رسیده مشرف باسلام شد و تعلیم و تلقین و تکمیل یافته از بزرگان وقت گشت و بکار ارشاد عمر بسر نمود صاحب تواریخ اعظمی میفرماید که شیخ عبد الرحیم مستفاد از شیخ نجم الدین فیض سلسله کبرویه از بابا شمس الدین کبروی نیز حاصل کرده و در ماه شوال بسال یکهزار و یکصد و بیست برحمت حق پیوست از مؤلف

ز دنیا چو آن شد بجنت روان
خدیو آن صاحب حال عبد الرحیم
بتاریخ ترحیل او گفت دل
که مخدوم اجلال عبد الرحیم ۱۱۲۰

میرزا حیات بیگ کشمیری قدس سره از خلفاے میر محمد کبروی کشمیری است و از شیخ آدم بنوری نقشبندی تمهید وے نیز فیض صحبت اندوخت و در کشمیر علم شیخوخت افراخت بذکر خدا را بجهار ستاید محفل خلد منزل بود خالی از فیض عشق و ذوق و شوق

نمود و هر کسے که حاضر آمدے مست و مدهوش گشتے وفات وے در هشتاد و
سالگی بتاریخ دوم ماه ذی الحجه سال یک هزار و یکصد و بست هجری [illegible] بود

باغ حسن آباد که زرخرید وے بود مدفون شد از مولف	ز دنیای دون شد بجنت روان
جوان زنده دل شیخ اعظم حیات	ز خورشید تاریخ وصالش بجو · دگر باره کاشف کرم حیات

شیخ حسین سکالی کبروی کشمیری قدس سره از
خلفاے عظام میر محمد کبروی است صاحب ریاضات شاقه و حالات
عجیبه بود و سفر بالکرده بحرمین الشریفین تشریف برد بعد معاودت از حرمین ملک
دکن رسیده چندے قیام کرد و صدها کس را داخل طریقه کبرویه ساخت شاه عالم
بهاء الدین اورنگ زیب عالمگیر را که در آن وقت ناظم دکن بود در خدمتش اعتقاد
وے و اخلاص کامل پیدا شد و شیخ او را بعد پدر بتخت نشینی هند بشارت داد
چون از انجا عازم کشمیر شد در راه بیمار گردید و بوطن رسیده در سال یکهزار و ... بود

وفات یافت از مولف	سید والا حسین اهل دل	بود در چشم دو عالم نور عین
سال ترحیلش بجستم از خرد	شد عیان هادی دین فضل حسین	قاضی حیدر کشمیری

المخاطب بقاضی خان قدس سره از اجل علما و کبرای فضلاے
خطه کشمیر است و توسل شاگردے بخدمت مولانا عبدالرشید زرگر کشمیری داشت
چون بکمالات علوم فایز گشت بسبب عسرت و تنگی معاش از وطن مفارقت
کرده در لشکر عالمگیرے رسید و بسیادت خان صدر الصدور آشنائی بهم رسانیده
و حاضر خدمت بادشاه شده حسب الارشاد شاهے بتعلیم شهزادگان مقرر گردید
بعد چندے بعهده قضاے شهر دهلی مشرف گشت و چند سال بکمال عدل
و داد حق عهده قضا ادا فرمود و بادشاه را از خود بنهایت خورسند ساخت
و بخطاب اقضی القضات سرفرازے یافت وفات آن جامع الکمالات
در سال یکهزار و یکصد و بست و دو بمقام دکن بوقوع آمد و نعش او را از انجا بکشمیر برداشته

بکشمیر آورده در باغ بیرون شهر دفن کردند از مولف	یافت مسکن قاضی در خلد برین

کرد حیدر چو از زمانه سفر	حلقهٔ خاص و مهر حیدر گو	هم بخوان پیر مجتهد حیدر ۱۱۲

مولانا عنایت الله شال کشمیری قدس سره

از اعاظم علما و کبرای فضلا و اشراف مشایخ متاخرین کشمیر است از مولوی ابوالفتح کلو و مولانا عبدالرشید زرگر و فرزندان خواجه حیدر چرخی تحصیل علم نمود و در اندک زمان بر علما سبقت گرفت و تحقیق و تفصیل حاصل کرد و کتب صحاح سته بر زبان حق ترجمان خود حفظ داشت و بخواندن مثنوی مولانای روم شایق تر بود چون در علوم ظاهر کامل و اکمل گردید برای حصول اسرار طریقت اول بصحبت شیخ حبیب الله نوار و سپس سرهندی حاضر شده و داخل طریقهٔ عالیه احمدیه مجددیه گشت و بتوجه اول سلطان الاذکار بر وجود برکت آمود وی جاری شده پس بعد بکشمیر آمد و از دیگر مشایخ کبرویه سهروردیه که در کشمیر بودند تکمیل سلوک نمود و خرقه های خلافت حاصل کرد و بوعظ و نصایح و هدایت خلق مصروف ماند آخر در ماه شعبان المعظم سال یکهزار و یکصد و بست و پنج برحمت حق پیوست از مؤلف

چو شیخ عنایت بلطف اله	زدنیای دون یافت در خلد جا
بتاریخ ترحیل آن شاه دین	بگو با عنایت ولی مقتدا ۱۱۲۵

شیخ حکیم عنایت الله کانی کشمیری قدس سره

خلف حافظ محمد شریف طبیب کشمیری است و باوجود تکمیل و تفصیل در علوم ظاهری و باطنی در علم طب هم ید بیضوی داشت صاحب تواریخ اعظمی میفرماید که روزی حکیم عنایت الله بتقریب سیر بسمت کوه تشریف برد ناگاه در میان یاران خود بزبان آورد که اگرچه اراده مصمم داشتیم که چند روز در سیر و شکار بگذرانیم اما معلوم میشود که ما را مراجعت بشهر زودتر است و یکی از اهل مجلس از اسپ هم بیفتید و باران رحمت آمده هم نازل شد و از امرای شهر شخصی بمیرد لیکن ما نزد بعد نماز پیشین جلودار جعفر خان ناظم کشمیر حاضر آمده گفت که جعفر خان بیمار است و شمارا برای طلب شیخ بمجرد شنیدن بر اسپ سوار شد و شیخ یاران هم آنجا گردیدند و خود شیخ در راه از اسپ بیفتاد و قبل از رسیدن شیخ در شهر خبر رسید که جعفر خان

وفات یافت و وفات شیخ عنایت بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال

یکهزار و یکصد و بست و پنج هجریست	از مولف	عنایت شیخ عالی و ولی دین
چو رحلت از جهان هر فرمود	تاریخ وصالش گفت سرور	عنایت با عنایت و الی جید ۱۱۲۵

سلطان میر محمد کشمیری قدس سره برادرزاده و خلیفه شیخ نور محمد پروانه است تربیت ظاهری و باطنی از خدمت وی یافت و با وجود مصروفیت لعبادت و ریاضت علوم ظاهری را هم بکمال رسانید و شیخ محمد امین ڈار در ملفوظات خود مسفر باید که سلطان میر از بزرگان دین بود و در مهر چهار سلاسل دست بیعت بمرحیان سپرده و نسبت قادریه و نقشبندیه بر مزاج حق امتزاج وی از همه نسبت زیاده تر غلبه داشت و در سال یکهزار و یکصد و بست و پنج

برحمت حق پیوست از مولف	چو سلطان میر زجهان رخت بست	بجنت شد آن جلوه گاه دین
شد از دل بتاریخ ترحیل او	سلطان میر سلطان ۱۱۲۵ شهنشاه دین	میر ابوالفتح قادری سهروردی

کشمیری قدس سره والده ماجده اش حبیبه سعیده میر محمد علی قادری سهروردی است چون میر محمد علی را پسری نبود وی را متبنی کرد و در تربیت و تکمیل وی قصوری روا نداشت و بوقت رحلت او را بر مسند خلافت بنشاند وی بعد وفات حضرت میر بکمال جانفشانی و عرق ریزی در هدایت و ارشاد خلق مصروف ماند و وفات آن جامع الکرامات در سال یکهزار و یکصد و بست و پنج هجری است و خلیفه شاه جیلانی ۱۱۲۵ تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است از مولف

حضرت بوالفتح میر باکمال	شد چو از دنیا بجنت جاگیر	سال تاریخش بقول اهل خبر
دان معلی اشرف الاخلاق میر ۱۱۲۵	شیخ محمد چشتی و کبروی کشمیری قدس	

سره در صغر سنی توفیق خدا طلبی یافت در چار سالگی بتقریب فاتحه کتب نشینی منظور نظر مولا سعید چرخی شد و علوم حدیث و تفسیر و فقه و اصول را بکمال رسانید بعد از ان بدست شیخ محمد علی چشتی و صابری مرید گردید و خرقه خلافت گرفت و وی مدام بذکر جهر مشغول بودی و بذکر خفی گاهی نپرداختی

و خادمان و مریدان را هم بذکر جهر هدایت کردے چون عمر مبارکش از هشتاد تجاوز
نمود بتاریخ شانزدهم شوال سال یکهزار و یکصد و بیست و شش در کشمیر وفات یافت

و دید جوار خانه خود مدفون شد از مؤلف	لعل زمین چو نگه مانند گنج
نهان گشت مرشد محمد رفیق | بتاریخ ترحیل او از خرد	عیان گشت مرشد محمد شفیق ۱۱۲۶

قاضی دولت شاه حسینی یوسفی بخاری قدس سره

مولد و منشاء شریف ایشان از بلاد روس است و نشو و نما در بخارا یافت و در آنجا بخدمت
سید میر محمد شریف بخاری الحکیمی رسیده تربیت و تکمیل ظاهری و باطنی یافت
و به کمالات صوری و معنوی فائز شد سالها سال در ولایت ماوراء النهر و حدود
ترکستان به افاده و افاضه طالبان حق مصروف ماند و در اواخر عمر به اراده سفر زیارت
حرمین شریفین از حدود ترکستان حرکت نموده از راه کاشغر به کشمیر آمد و زیاده از
سه سال در آنجا سکونت گرفت و خلق کثیر را بارادت خود مشرف ساخت من بعد
بقصد طواف کعبه از راه هندوستان متوجه شد و به دهلی رسیده بقبول التماس بادشاه
مدتی چند در آنجا رخت اقامت انداخت درین اثنا وعده اذا جاء اجلهم لا
یستاخرون ساعة و لا یستقدمون در رسید و بپانزدهم شوال سال یکهزار
و یکصد و بیست و شش راه گرای عالم بقا گردید قطعه از مؤلف

رفت چون از جهان بخلد برین | شاه دولت ولی عالیجاه	گفت تاریخ رحلتش سرور
شاه ابدال اهل دولت شاه ۱۱۲۶	

شیخ احمد المشهور به مولانا جیون قدس سره

از علمای عظام و فقهای والا مقام وقت خود بود و او استاد اورنگ زیب
عالمگیر بادشاه و شاگرد مولانا لطف الله جهان آبادی است و کتاب تفسیر احمدی
در تشریح آیات احکام قرآنی از جمله تصانیف وی است وفات
آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یک صد و سی هجری است از مؤلف

شیخ احمد چون بفضل ایزدی	شد ازین دنیا بجنت باریاب	مهبط حق شیخ احمد وصل اوست ۱۱۳۰
نیز شیخ احمد بناحیه جناب		

میرزا کامل کشمیری بدخشی قدس سره

از اولاد امجاد شیخ احمد یسوی ترکستانی است جد وی از وطن در تاشکند آمد
و از آنجا به بدخشان رسیده و در آنجا متوطن گشت من بعد در عهد سلطنت اکبر بادشاه در
هندوستان تشریف آورد و ذکر وی بادشاه منظور کرده بخطاب ملک محمد خان مخاطب
گردید و بنظامت کشمیر مامور شد چون در آن وقت میرزا کامل هم خورد سال همراه جد خود
بود و هم به خورد سالی منظور نظر خواجه حبیب الله عطار شد و در عمر دوازده سالگی
به بیعت ارادت مشرف گشت و ترک دنیا و مال و جاه کرده کمر همت بریاضت و عبادت
بست و بعمر بیست و پنج سالگی بخرقه خلافت و اجازت مطلق ممتاز شده
مسند آرای ارشاد گردید و بسلسله کبرویه دست بیعت بطالبان حق میداد
و در سلوک متابعت طریق شیخ فریدالدین عطار و مولانا جلال الدین رومی مینمود
کتاب بحر العرفان که چهار جلد است از جمله تصانیف وی است چون از عمر شریفش سال
هفتاد و هفتم شروع شد بمرض حبس البول بیمار گشت و بتاریخ بست و نهم ماه ذی الحجه
سال یکهزار و یکصد و سی و یک ازین دار ناپایدار رخت اقامت بربست و صاحب

تواریخ دو مصرعی در تاریخ وفات وی سفینه بایدت	دریغا شیخ کامل بحر عرفان
طراوت بخش بزم اهل ایقان بسوی عرصه جنت روان شد	بهجرش چشم جان گوهر فشان شد
گذشت از ماه حج چون بست و نه روز بیکشنبه شد او فردوس افروز	بمژگان گوهر تاریخ سفتم
ز عالم پیر کامل رفت گفتم از مصرع لطف ۱۱۳۱	بجنت لسبب چون رخت اقامت
ازین دنیا مکمل شیخ کامل | رقم شد منظم عالم ارتحالش ۱۱۳۱	دگر فرما مکمل شیخ کامل ۱۱۳۱

شیخ عبداللطیف قادری سهروردی کشمیری قدس سره

عالم عامل و عارف کامل بود و ارادت بخدمت شیخ اسماعیل انبوه ملی که خلیفه
خواجه حبیب الله و وی خلیفه میر محمد علی قادری بود داشت کشف و
کرامت بسیار بی اختیار از وی سر بر میزد و در لقمه احتیاط بدرجه کمال داشت تا
در هر جا که بر فروش لقمه مشکوک و مشتبه دار و می شد اطلاع آن از غیب می یافت
و دست از طعام باز می کشید و باخواجه ابوالفتح قلی که از کبار منسوبان مولانا

جنید زمانہ بود و محبت تمام داشت و فوائد سلسلہ کبرویہ و سہروردیہ و نیز نسبتی کہ خواجہ ابوالفتح برادر شیخ عبدالحق محدث دہلوی حاصل شدہ بود از وے حاصل ساخت بود وے در تمام عمر خود چہل و سہ بار تا چہل و چہل روز در خلوت نشست و در ایام خلوت سوائے ذکر حق چیزے از ماکول و مشروب بمطبوع طبعش نبود وے وفات وے در سال یکہزار و یکصد و سے و چہار تاریخ پانزدہم ماہ شعبان المعظم است از مولف

شیخ عبداللطیف واصل حق	یافت در وصل حق ز دنیا بار / فاضل اکبر است تاریخش
نیز فرما غریب ستودہ الاسرار ۱۱۳۴	

میر شرف الدین کشمیری قدس سرہ

فرزند دلبند میر ابوالفتح شادی پور کشمیری است و در عنفوان جوانے باکمال کامرانے بتسلیک راہ طریقت پرداخت و اگرچہ بیعت وے بخدمت والد بزرگوار خود بود اما از دیگر مشایخ عظام ہم اخذ فیوض طریقت کردہ سالہا کہ بخدمت وے حاضر آمدے از صفاے باطن بر مطلب وے خبردار گشتے وفات وے بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکہزار و یکصد و سے و پنج بتاریخ یازدہم ماہ مبارک شوال بوقوع آمد از مولف

بجنت روان گشت میر شریف	چو زیر زمین روی خود را نہفت
پی سال ترحیل آن شاہ دین	خرد میر اشرف جوانمرد گفت ۱۱۳۵

میر محمد ہاشم قادر گیلانے سہروردے کشمیرے قدس سرہ

از عظمائے سادات حسنی است و نسبت آبائے وے بدینصورت بحضرت غوث الاعظم میرسد کہ میر محمد ہاشم بن سید محمد جیلان بن سید عبداللہ بن سید احمد بن سید عمر بن سید ابراہیم بن سید حسین بن سید محمد موسے بن سید یوسف بن عبدالرزاق بن سید میمون بن سید مسعود بن سید محمد بن میر حسن بن حیات میر بن محمد صالح بن حضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین شیخ سید سلطان عبدالقادر جیلانے قدس اللہ سرہ العزیز و وے کوہ راسخ عبادت بحر مواج ہدایت صاحب المکارم والمناقب بود و در سنہ یکہزار و یک صد و سے و پنج بغرہ ماہ شعبان بکشمیر نزول فرمود و شبانہ روز در تلاوت قرآن میگذرانید و از آمد و شد مردم و آمیزش خلق فراغت

و بعد نماز فجر تا اشراق ذکر جهر می‌گفت و صاحب ثمرات الاشجار و تواریخ اعظمی در کتب خود خوارق و کرامات وی بسیار نقل کرده اند و وفات آن جامع الکمالات بیست و هفتم شوال سال یکهزار و یکصد و سی و پنج هجری در [illegible] بوقوع آمد اما وی وقتیکه زنده بود ذکر وقوع [illegible] یکی از احباب ظاهر نه کرد و بعد وفات وقت غسل دیدند که دنبل کلان بر پشت آن بهشت و پناه عالم پیدا شده بود از مولف

رست از دنیا چو میر هاشمی	روح او شد وصل با وصل خدا	گفت تاریخ وصال او خرد
میر سید هاشمی محبی الکرام		

مولانا شاه علی اصغر قنوجی قدس سره از عظمای علما و کبرای فقهای هند است در علم حدیث و تفسیر و فقه و صرف و نحو و منطق و معانی احدی را با وی تاب مقاومت نبود و تفسیر ثواقب التنزیل که در علم ادبیه بر کشاف و در علوم شرعیه بر بیضاوی فوق دارد و از عمده تصانیف وی است و وفات آنجناب در سال یکهزار و یکصد و چهل [illegible] است و مورخان سلف از مصراع شد نهان آفتاب صبح علوم تاریخ وفات وی گرفته اند از مولف

چون علی اصغر سوی جنت شتافت	طرفه دل تاریخ وصلش کرد یاد	جامع فیض کمال آدم است
بار دیگر بحر شیخ فضل عباد		

بابا محمد مهدی سهروردی کبروی کشمیری قدس سره از خلفای بابا عبدالله کشمیری است و بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست و برای حصول قوت حلال زراعت می کرد و مدتی بمقام باره موله سکونت داشت بعد در شهر تشریف آورده بهدایت خلق مصروف ماند و بمحله اندرواری حلقه ذکر و شغل گرم می کرد آخر غره ماه ذیقعده سال یکهزار و یکصد و پنجاه هجری بعمر یکصد و بیست و پنج سال برحمت حق پیوست از مولف

شیخ مهدی ولی عالیجاه	رفت چون از جهان بجنت شاد	سال تاریخ رحلتش سرور
گفت مخدوم مهدی کشاف		

شیخ فتح شاه شطاری لاهوری قدس سره از اعاظم خلفای شاه لطیف برهانپوری است و نسبت پیری وی بچند واسطه بحضرت سید محمد غوث گوالیاری میرسد که وی مرید شاه لطیف برهانپوری و وی مرید برهان [illegible] و وی مرید شیخ عیسی

زنده دل بود وی مرید وجیه الدین گجراتی و وی مرید سید محمد غوث گوالیاری
است و چون وی بعمر هشتاد سالگی رسید پدر عالی قدر او را بخدمت شیخ برهان
آورده بارادت مشرف ساخت و شاه برهان او را برای تربیت
ظاهری و باطنی حواله شیخ عبد اللطیف فرمود و وی تربیت ظاهری و باطنی
از شاه لطیف یافت و از غایت جذبه و استغراق بخطاب فتح شاه مست مخاطب
شده و از پیشگاه مرشد ارشد بسمت لاهور مامور گردید نقلست که وقتی دریای
راوی که جامع ... طغیانی آورد و آبش متصل دیوار حصار لاهور رسید حاکم بخدمت
وافر ... و شتاب استمداد ... فرمود که بر لب دریا رود و پیغام من بدریا
برسان که فرمان فتح شاه اینست که از جائیکه آمده بروی ورنه تا قیامت قطره آب
در جو نخواهی یافت حاکم لاهور همچنان کرد فی الحال آب دریا کم شد و بحالت
قدیم عود کرد نقلست که روزی شیخ چوبی خشک از درخت برنا بدست خود
بدست شیخ روشن خادم خویش داد فرمود که این را در زمین قائم کن چون قائم
کرد فی الحال سبز گردید و پنج برگ برآورد آن درخت تا این زمان موجود بود آخر
سکهان بعهد ریاست سنگ چون وی طویله فرس نشین خانه مسکن متصل مزار آنحضرت
تعمیر کردند درخت متبرک را از بیخ برآوردند وفات آن جامع الکمالات باقوال صحیح
در سال یکهزار و یکصد و پنجاه هجری بود مزار پر انوارش بیرون لاهور زیارتگاه خلق است

از مه لطف	فتح شاه مسکا شاهی دو جهان	رفت چون در خلد زین دار المحن
طرفه سال انتقالش شد عیان	فتح دین فتاح ابواب زمن ۱۱۵۰	پیر محمد اسماعیل کبروی

کشمیری قدس سره عنفوان جوانی محبت یزدانی دامنگیر حال
وی شد بخدمت مولانا محمد شریف بخاری رسید بسلسله کبرویه مرید شد
و لغت تکمیل در پشاور آمد بود سنتی در آنجا گذرانید بعد از آن به کشمیر تشریف برد و همانجا
توطن گزید تا دم عمر بهدایت خلق مشغول ماند آخر در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و سه
وفات یافت و مدت عمرش هشتاد و پنج سال بود و ندا آلهی چونکه اسمعیل پیر باوقار

نیز فضل آل اسماعیل بود دان	سال وصل او ست عالی مرتبت	گشت راهی بسوی جنان

خواجه ایوب قریشی لاهوری قدس سره صاحب کشف و تصرف و کرامت و زهد و ورع و تقوی جامع کمالات شریعت کاشف اسرار حقیقت مخزن رموز بهمه دانی عالم علوم زمانی افضل العلما اکرم الفقها مؤید و صاحب تصانیف که از جمله تصانیف وی کتاب مخزن عشق و شرح مثنوی مولانا روم است و شرح ایوب اشتهار دارد و در طریقه عالیه سهروردیه مرید و شاگرد مولانا مفتی حافظ محمد تقی لاهوری بود و داماد مولانا محمد تقی خلف الرشید مفتی محمد تقی است و نیز از سلسله قادریه عظمیه فیض کامل یافت و یکی از کاملان وقت شد و مخفی مباد که حافظ محمد تقی پیر و استاد خواجه ایوب جد پنجم جامع این اوراق است و سلسله آبای فقیر بشیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بدین طریق منتهی میگردد که احقر غلام سرور بن مفتی غلام محمد قریشی بن مفتی حق آگاه رحیم الله بن حافظ محمد رحمة الله بن مفتی حافظ محمد تقی بن مولانا کمال الدین بن مفتی عبد السمیع بن ملا عتیق الله بن مولانا برهان الدین بن مفتی محمد محمود بن شیخ الاسلام عبد الاسلام مفتی و مدرس لاهور بن شیخ عنایت الله بن مولانا کمال الدین بن شیخ مخدوم المشهور میان کلان که از شهر دار الامان ملتان حسب الطلب بادشاه دهلی در هندوستان آمد و بتدریس و افتای لاهور مقرر گشت بن شیخ جمعون بن شیخ قطب الدین بن شیخ شهاب الدین بن شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره العزیز و حضرات کرام این گمنام سوای اینکه در علوم ظاهری عالم و مدرس و مفتی وقت بودند در کمالات باطنی هم طریقه عالیه سهروردیه قدم بقدم بزرگان خود داشتند و چون حضرت مخدوم میان کلان در لاهور تشریف آورد بمحله علاول خان لودهانی طرح اقامت انداخت و زمین سپیده خرید فرموده کوتلی خاص برای خود آباد کرد که تا حال آن محله بکوتلی مفتیان اشتهار دارد و این عاصی با برادر حقیقی یعنی حافظ غلام دستگیر و عم بزرگوار مفتی غلام رسول و مفتی غلام محی الدین برادر عمزاد

در آن محله سکونت ورزید و خواجه ایوب چون نسبت خلافت از مولانا محمد تقی یافت و لقب زندۀ محبان شد ترک علایق دنیا کرده در زهد و ریاضت و تقوی عمر عزیز بسر برد و بخواندن مثنوی مولانا روم شوق تمام داشت نقلست که وقتی شخصی بخدمت خواجه ایوب سبق مثنوی میخواند و معانی بیتی از ابیات مثنوی که شعر بر حقایق و دقایق بودند بفهم ناقص وی نمی آمدند و تکرار تا حد قمی کرد آخر تنگ آمد و بلا حصول تسلی خاطر از خدمت خواجه برخاست بهمان شب در خواب دید که مولوی جلال الدین رومی بذات با برکات خود تشریف آورده فرمود که خواجه ایوب او یسی من است و از روح من فیضی کامل یافته رسیده معانی بیت مذکور هر چه که میفرماید صحیح و بجاست پس آن شخص علی الصباح بخدمت خواجه حاضر آمد و عذر ها خواست و مرید شد و حضرت خواجه ایوب در شرح مثنوی میفرماید که چون غلبه شوق و رسایی ذوق تالیف شرح مثنوی در خاطر بنده از حد بیفزود و از قصور ادراک و فتور فهم جرات نمی توانستم کرد درین خیال بودم که روزی برای استخاره و اجازت کتاب مثنوی را بر گرفتم و بمراد حصول اشاره و اجازت تالیف و حصول این مقصود فال بر کشودم و بر سر صفحۀ کتاب این بیت بر آمد **بیت**

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا	ای صقال روح سلطان الهدی
مثنوی را مسرح و مشروح ده	صورت امثال او را روح ده

پس از دل بر سر این فال مبارک فال کمر همت چست بر بستم و بتسوید آن پرداختم و کتاب شرح مثنوی در سال یکهزار و بست حلیۀ اختتام پوشید و قطعۀ تاریخ اختتام شرح مذکور مصنفۀ حضرت خواجه مندرجه شرح اینست **قطعه**

یافت شرح مثنوی مولوی	خلعت اتمام از لطف خدا
گفت تاریخش بگوشم دل چه خوش	طرفه شرح مثنوی جانفزا

وفات

خواجه ایوب بروز پنجشنبه بست و یکم ماه جمادی الثانی سال یکهزار و یک صد و پنجاه و پنج هجری بوقوع آمد و مزار پر انوار در لاهور بگورستان مقبرۀ عالیه بی بی حاج و تاج است **از مولف**

خواجه ایوب مسعود	

چو از دنیا بجنت گشت موصول	شمس العارفین ایوب مرحوم	عیان سال وصال است و مقبول
دگر دل گفت سال انتقالش	که شیخ اولیا ایوب مقبول	ایضاً خواجه ایوب پیر کامل
بود یکتا شیخ حق کامل واصلی	سال وصلش مه تمنا بهشت	نیز فرما شیخ کامل حق واصلی

و شخصی میر محمد علی مرحوم که از شاگردان و مریدان خواجه بود بعد وفات آنجناب قطعه

تاریخ وفات تصنیف کرده بود که شرح آن درج میشود قطعه	زود رو انتقال شیخ ایوب

گرگشته روح او از وصل حق شاد	تنها اهل عالم را بجای سوخت	فلک هم آه زد تاری گردید [illegible]
چو رفت آن شارح لفظ همه اوست	چو رفت آن نکته فهم معنی ایجاز	سختم سال وصالش [illegible] گفت
موحد جان سوی توحید خدا داد	بابا عبدالباقی کبروی کشمیری	

قدس سره خلیفه الصدق بابا محمد صفی کبروی کشمیری است از عظمای مشایخ وقت بود و در عبادت و زهد و ورع و تقوی شانی عالی و مراتب بلند داشت و بعد وفات پدر عالی قدر در صغر سنی بر سجاده مشیخت نشست و از صحبت خواجه شاه حسین بیهقی تربیت و تکمیل یافت و در عین جوانی [illegible] سفر اختیار نمود و به اراده زیارت مزار پر انوار امیر کبیر سید علی همدانی روانه ختلان شد چون راه آنصوب بسبب فساد و نزاع حکام وقت مسدود بود از مقام کابل برگشته و از راه هندوستان بحرمین الشریفین تشریف برد [illegible] ادای حج و حصول زیارت روضه مطهره نبوی علیه الصلوة والسلام [illegible] [illegible] بعد هفت سال مراجعت نموده و بکشمیر رسیده بهدایت خلق مصروف گشت وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری بوقوع آمد مزار پر انوار وی در کشمیر بقبر بابا ولی زیارتگاه خلق است قطعه تاریخ از مولف

رفت باقی چون در اقلیم بقا	دل بسال وصل آن شیخ زمان	گفت تاج عارفان عارف بگو
سال دیگر شیخ ولی باقی بخوان	مولانا رستم [illegible] بن علی اصغر	

[illegible] قدس سره از عظمای علمای هند است و در علوم فقه و

و حدیث و تفسیر دستگاهی کامل داشت و از فقهای هند و علمای ولایت اخذی و
بهره تحصیل و فضل وسیع داشت اعتراض ننمودی باوجود شهرت علمی و جاه هرد استی خود را
از کمترین درویشان بارگاه الهی شمار می کرد و شب و روز در تدریس و تعلیم
خلق بجان می کوشید صدها طالب علم از آن چشمه فیض بهره یاب علوم دینی و دنیاوی
شدند تفسیر جامع صغیر که در تمهید مسائل قرآنی بر تفسیر جلالین تفوق دارد از تصانیف
تصانیف وی است وفات آن جامع الکمالات باقوال صحیح در سال یکهزار

یکصد و هفتاد و هشت هجری است از مؤلف		از جهان رفت چون بخلد برین
میر رستم مقبول قدسی واصلی	گفت سرور بسال رحلت او	میر گل رستم علی نبی
نیز کن عاشق بهشت رستم ۱۱۷۸	سال ترحیل آن شه تقی و نقی	شاه و صلی الله

محمد شاه دهلوی بن مولوی عبدالرحیم دهلوی
قدس سره از علمای عظام و فضلای ذوالکرام حضرت دهلی است و در
علم و فضل و ورع و تقوی شانی بلند و مدارج ارجمند داشت تمام عمر عزیز در تدریس
طلبای علم صرف نمود و تفسیر تمام قرآن مجید الموسوم بفتح الرحمان که مقبول خاص
و عام است تصنیف کرده وی است وفات آنجناب در سال یکهزار و

یکصد و هفتاد و شش هجری است از مؤلف		ز دنیا چو رخت اقامت ببست
ولی الله ولی شد بهشتی	وفاتش بجستم ز شیخ کریم ۱۱۷۶	رقم شد دگر شیخ اکبر ولی ۱۱۷۶
المقصد چو از دنیا بجنت گشت راهی	ولی الله حق آگاه بهشتی	وفات او یکی خورشید بد سنه ۱۱۷۶
دگر عارف ولی الله بهشتی		

میر شیخ یعقوب گیلانی لاهوری رح

عالم عامل و عامل کامل بود و بیرون لاهور بموضع خوکر العابد یعقوب اشتهار داشت
سکونت داشت بدعوت اسمای ربانی کار حاکمانه کردی و خلق خدا فواید
دینی و دنیاوی برداشتی و هر شخصی را که سگ دیوانه گزیدی بخدمت
وی حاضر آمدی و دمی بروی دمیدی آب دهن خود بر زخمش نهادی اندازه شفا
فی الحال یافتی و هرگاه قرآن سوگند خوردی حاصل شدی

ونسبت آبای وی بدین اسامی گرامی بحضرت غوث الاعظم قطب العالم ابو محمد
محی الدین عبد القادر گیلانی میرسد که آنجناب بن میر محمد زمان بن میر محمد حاجی
بن میر صدر الدین بن سید نور الدین بن سید بدر الدین بن سید جعفر بن سید احمد
بن سید موسی بن میر حیدر بن شاه قمیص قادری که ذکر خیرش سابق در مخزن عالیه
قادریه گذشت بن ابی الحیات بن تاج الدین محمود بن بهاء الدین محمد بن شیخ
جلال الدین احمد بن سید علی جمال الدین قاضی ابو صالح نصر بن سید الافاق
شیخ عبد الرزاق بن شیخ سید سلطان ابو محمد محی الدین عبد القادر جیلانی
قدس سره العزیز ونسبت پیران عظام وی بسلسله عالیه قادریه اعظمیه بدین
اسامی علی است که آنجناب مرید سید فضل علی لاهوری و وی مرید
شیخ عبد الرحیم جار الله و وی مرید حاجی محمد سعید لاهوری است
و ذکر خیرش در سلسله عالیه نقشبندیه مجددیه مرقوم شده است و وی مرید سید محمود
گردیزی و وی مرید سید جلال الدین و وی مرید سید شهاب الدین و وی
مرید سید جلال الدین عبد الله و وی مرید سید شمس الدین ابو الوفا و وی مرید سید
شهاب الدین احمد و وی مرید سید قاسم و وی مرید عبد الباسط و وی مرید سید بهاء الدین
ابو العباس احمد و وی مرید سید بدر الدین حسن و وی مرید سید علاء الدین و وی مرید
سید شرف الدین یحیی تاتاری و وی مرید سید ابو النصر و وی مرید قطب الافاق سید
عبد الرزاق بن غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله سره اما حضرت میر یعقوب
از دیگر سلاسل هم بهره کامل و فایده وافر داشت و از مقتدایان وقت شد + +
وفات میر محمد یعقوب بتاریخ بست و نهم صفر سال یکهزار و یکصد و هفتاد
و نه هجری و وفات میر فضل علی بچهارم محرم سنه یکهزار و یکصد و شصت
و مزار هر دو حضرات در زمین قلعه میر یعقوب بیرون شهر لاهور متصل مزنگ زیارتگاه
خلق است و میر یعقوب سه پسران عالی گوهر یکی سید محمد یوسف دوم سید
سید علی سوم میر [illegible] داشت که هر سه حضرت صاحبان علم و عمل و مراتب

ظاهر و باطن بود نازش مولوی	شمس دین از دنیا بفضل ایزدی	در جنان یعقوب مخدوم الکریم
ارتحالش گفت خورشید جهان	هم بخوان یعقوب مخدوم الکریم	قطعه تاریخ وفات
سید فضل علی مرحوم	شد ز دنیا چو در بهشت برین	جامع فضل و علم و حلم سخی
مهر فضل ست سال تاریخش	هم بجویش ز فضل علم سخی	خواجه حافظ عبدالخالق

اویسی قدس سره العزیز از اعاظم اولیا و کبرای مشایخ خاندان عالیشان اویسیه است صاحب وجد و سماع و شوق و ذوق و سکر و جذب بود و در مختصر بنای عالیه مرتبه بلند داشت و فیض باطن از روحانیت طاوس یمنی حضرت اویس قرنی یافت و صاحب اجازت و تلقین گشت و تمام عمر بهدایت و تلقین طالبان حق گذرانید و چون از آبا و اجداد صاحب علم و فضیلت و حفظ قرآن بود جامع فضل ظاهری و باطنی گردید و حافظ طاهر بن حافظ محمود بن حافظ یعقوب والد ماجد وی عالم عامل و حافظ کامل و صاحب فتوی و استحکام بود چون جاذب حقیقی خواجه را بسوی خود جذب کرد اول باتفاق سید بهلی شاه قصوری و گلشیر محمد برادر خورد باراده بیعت بخدمت حضرت شیخ عبدالحکیم قادری که از اقطاب وقت خود بود بمقام حجبه تشریف برد و شیخ بعد مراقبه گلشیر محمد را مرید خود کرد و بهلی شاه ارشاد نمود که حصه باطنی تو نزد شاه عنایت قادری قصوری است بخدمت وی حاضر شو و بخواجه عبدالخالق فرمود که نصیب تو نزد شخصی است که ازین جهان فانی بعالم جاودانی رحلت افراسته منتظر عنایات یزدانی بوده در خانه خود بعبادت مشغول باش و بخواندن درود و مستغفرات مواظبت نما پیر تو خود بخود نزد تو موجود خواهد شد پس خواجه از آنجا رخصت شده بخانه خود آمد چون چند ماه بر آنحال بگذشتند روزی خواجه بحالت تنهایی در حجره خود درود شریف میخواند که ناگاه شخصی نورانی بطلعت یوسف ثانی از گوشه حجره ظاهر شد و روبرو آمده السلام علیک گفت خواجه جواب سلام داد و بمجرد نگاهش بر چهره پر انوار آن شخص افتاد بیهوش گشت تمام روز بیهوش ماند و بعد

غروب آفتاب بهوش آمد و بعبادت مشغول شد روز دوم همان واقعه بوقوع آمد
و هیچ معلوم نشد که آن شخص فرخ را سے که بود و از کجا آمد روز سوم چون شد نیایید یاد ما
شاد قدم مبارک گرفت و نام نامی وے استفسار نمود وے از آن بی نشان
نشان منفصل گشت فرمود که اسم گرامی ما خواجه اویس بن عامر قرنی است
و از حق مامور ایم که ترا بحق رسانیم پس عبد الخالق را ببیعت خود مشرف کرد و تحقیق
توجه فرمود که عبد الخالق از خود بیخود گشت و تا سه روز بهمان حالت سکر ماند و بعد روز
نداے سرود از خانه همسایه که بتقریب عروسے بزم سرود در خانه وے مرتب شده بود
بگوش حق نیوش وے رسید و بجنبش آمد متعلقانش فی الحال اهل سرود را
حاضر آوردند چون سرود آغاز شد وجد عظیم عاید حال شیخ گشت و بعد رقص و
حالت روز و شبانه بهوش آمد و بهمه متعلقان خود فرمود که شما همه مرا مبارک باد گوئید
که امروز ما محبوب و مطلوب خود را یافته ایم و شیخ احمد بن محمود در کتاب لطائف
نفسیه فی فضائل اویسیه که کتابے مجمل در احوال اویسیه است مسطور است که شیخ
عبد الخالق اویسی در زمین هانسی پنجاب یکتا در یاے ستایش میماند و حالت
سکر و جذب و فنا بحدے بر وے غالب بود که نماز ادا کردن نمی توانست چون
در صف نماز خوانان می ایستاد و لفظ الله اکبر از زبان امام می شنید بیهوش شده
و بیهوشان ایستاده میماند و رکوع و سجود و قعود و غیره افعال و ارکان نماز از غایت
سکر از وے ادا نمی شدند چون حالت سکر طول میکشید سرایندگان را حاضر می کردند
و ایشان بیرون مسجد نشسته سرود می کردند و خواجه از آن آواز سرود از حالت
سکر و بیهوشی در افاقت و صحو مے آمد و سواے نماز هم اگر لفظ الله یا آیتے
از آیات قرآنی می شنید مدهوش می گشت چون سرود میکردند خبردار میشد
چنانچه شیخ احمد درج کتاب خود کرده است که من بخدمت آن بزرگ حاضر شدم
و از زیارتش مشرف گشتم و تمام قصه چنانچه آفتاب در حاشیت اویسیه بر وجود برکات
آمود آن بزرگ که راه باطن یافته بود و ارشاد و تلقین یافته بالمواجه از زبان

مبارک وے شنیدم وفات آن جامع الکمالات باقوال صحیح تاریخ ہفتم ذی الحجہ
سال یکہزار وہشتاد وپنج ہجری است ومزار پرانوارش بمقام مبارکپور متصل بہاولپور است
وآنحضرت سہ فرزند ارجمند یکے حافظ صالح محمد دوم ولی محمد سوم قطب الدین داشت
کہ ہر سہ صاحب از اولیاے اہل کرامات ووجد وسماع وشوق وذوق بودند
وقطب الدین در عمر خورد سالے بحالت وجد وسماع بسوے آسمان پرواز کردہ
برفت واز چشم مردمان غایب شدہ بدائی پیوست وسید عارف کہ مزارش
دربیلے وشیخ محرم کہ بمقام لپہ آسودہ است وخواجہ محکم الدین صاحب السیر
از خلفاے عالیشان آنجناب اند از مؤلف

وصل شد باذات حق چون شیخ خالق نامور	
ہم دگر محبوب خالق نادی الحقین	رفت روح پاک او بر عرش از فرش زمین
سال او خورشید اقبال از خرد شد منجلی	

شیخ محکم الدین صاحب السیر اویسی بن حافظ محمد عارف بن
حافظ محمود قدس سرہ از اعاظم مشایخ وکبراے خلفاے خاندان
عالیشان اویسیہ ومرید وخلیفہ وبرادر عم زادہ شیخ عبدالخالق اویسی است و
تایید وکثیر از پیر روشن ضمیر خود حاصل کردہ صاحب وجد وسماع وحالت سکر وشوق
وذوق ومحبت وعشق گردید اکثر اوقات در جذب وسکر گذرانیدے
واستغراق وبے خبرے بحد کمال داشت ودر اقالیم روے زمین سیر کردہ
واز غایت سیر وسیاحت بسیار بخطاب صاحب السیر گشت نقل است
کہ چون خواجہ عبدالخالق شیخ محکم الدین را مرید خود کرد فرمود کہ بر مزار پر انوار قدوة
مشایخ چاولی کہ از اولیاے متقدمین ومشایخ روے زمین است وروضہ
مطہرہ وے در آن سرزمین زیارتگاہ خلق است رفتہ معتکف باش کشایش
کار تو بوقوع آید پس شیخ صاحب الارشاد پیر دستگیر بر روضہ مطہرہ شیخ چاولی
رفتہ معتکف شد وتا چہل روز نہ خورد ونہ خوابید ودر آنجا بحالت صوم بعبادت
حق گذرانید وبکمالات کامل رسید وچون از خلوت بیرون آمد خواست
کہ روزہ افطار کند خاطر فیض ماثر بمیوہ کنار کہ بہندی بیر گویند رغبت کرد و

فی الحال شخصی سفید پوش دوش بدوش شیخ از غیب نمودار شد و چند دانه
کنار حاضر ساخت و گفت که بدین میوه افطار کن و ازینجا برو که بمقصود خود رسیدی
شیخ دانه‌ای بگرفت و افطار نمود و ازانجا روانه شده حاضر خدمت خواجه گشت
هنوز نوبت باظهار حال و گفتگو نرسیده بود که خواجه بسوی شیخ مخاطب شد و فرمود
که چون خاطر بکنار راغب شد خضر علیه السلام از حق مامور گردید که از درخت سدرة المنتهی
دانه کنار برای افطار تو حاضر کند پس خضر تعمیل حکم کرد نقلست که چون [illegible] السیر
در کوهستان بمقام سیهگل گڈه رسید شب بمقام شخصی که از جوگیان هنود بود
مقام کرد چون آن جوگی هم صاحب مجاهده بود بشناخت و بخدمت حاضر آمده
گفت که ماندن شما درینجا بشرطی است که اگر آیتی ظاهر کنید و خوارقی بنمائید
فرمود که ما فقرای باب الله ایم اظهار کرامت کار ما نیست اگر شما ظاهر کنید اختیار است
پس جوگی باستدراج خود از چشم شیخ غایب شد و باز ظاهر گردید همچنین چند بار
اتفاق افتاد شیخ فرمود که این رتبه از کدام عمل یافتی گفت آنچه نفس من
خواهش کرد برخلاف آن عمل نمودم و در تمام عمر بکام نفس نرفتم تا باین رتبه
فائز گشتم فرمود که نفس تو میخواهد که کلمه شهادت میگوئی و باسلام مشرف شوی
گفت نی گفت مناسب عادت آنست که برخلاف نفس گشتی و بزبان تصدیق
اسلام بکشای جوگی این سخن شنید باز هرچند خواست که استدراجی ظاهر کند
و شعبده بنماید ممکن نشد چون عاجز آمد سر بقدم آورد و مسلمان گشت و شیخ
او را بیک نظر فیض اثر بکمالات باطنی رسانید و باسم عبدالسلام موسوم
کرد و بهدایت اهل آن سرزمین ارشاد فرمود چنانچه تاحال مزار عبدالاسلام
درانجا زیارتگاه خاص و عام است نقلست که وقتی حضرت شیخ در حالت سیر
و محمد وارث خادم خدمتگذار همراه بود ناگاه شخصی سایل روبرو آمد و عرض کرد
که چند دختران کدخدا ناکرده در خانه دارم و از غایت افلاس و نهایت عسرت نمیتوانم
که کدخدا کنم اگر توجه شما پانصد روپیه باین سایل حاصل شود کشود کار من

مقصود است چون شیخ در آن وقت وقت خوش داشت عصاے مبارک از دست
مخدوم‌زاده خویش بگرفت و تیزی زمین بنوک عصا بکاوید و صره یا لعقد روپیه
از زیر زمین بر آورد و حواله سایل کرد و روانه پیشتر شد سایل چون نقد مراد بکف
یافت طمع دیگر دامنگیر حال او گشت و اندیشید که درین زمین بیشک خزینه دفینه
موجود است بعد تشریف بردن شیخ تمام و کمال خواهم بر آورد پس همانجا نشست
و زمین را کاویدن آغاز نهاد هیچ بر نیامد بلکه نقد اولین هم از دستش مفقود گشت
گریه و زاری آغاز نهاد و عقب شیخ آواز میکرد پے دوید شیخ چون از صداے
وے آگاه شد بایستاد و استفسار حال کرد و سایل همه احوال بچشم اشکبار
ظاهر ساخت و گفت بشامت طمع نفس طامع محروم ماندم بیت طمع را
سه حرف است هر سه تهی + ازان نیست مرطمعان رابهی ؛ شیخ را بر وے
رحم آمد و بار دیگر زمین را بعصاے مبارک کاوید همان صره مفقوده شده وے
از زمین بر آورد و حواله او نمود نقلست که چون حالت سکر و استغراق و وجد
عاید حال شیخ گشتی تا یکیک روز و یکیک ماه و چار چار ماه بیهوش ماندے
بحالت که هیچ خبر از عالم ظاهر نداشتے چنانچه وقتے متصل قصبه شهر راٹهه
بر کناره غدیرے که آب بسیار داشت و بسبب موسم برشگال لبالب بود نشسته
سماع مے شنید چون بحالت وجد آمد آنچنان از مجلس سماع جست زد که در
آب بیفتاد و در ته آب فرو نشست چون ساعتے بگذشت و جسم مبارک بر روے
آب ظاهر نگشت خادمان بتجسس و تلاش مصروف شدند اما از آب
غدیر هیچ نشانے ازان عالی شان نیافتند آخر دانستند که شیخ هم
مانند شیخ قطب الدین بن خواجه عبد الخالق از چشم ظاهر بینان غائب شده
بابدال پیوست بعد چار ماه چون آب غدیر خشک شد زمینداران دیه برائے
کاشت گندم در زمین غدیر قلبه رانے شروع کردند حین قلبه رانے
نوک قلبه بازوے راست شیخ از زمین ظاهر گشت دانستند که در اینجا

جسم آدمی مدفون است پس بآهستگی آنجا را کاویده جسم مجسم شیخ از زمین برآوردند
چون نیک بشناختند شیخ همچنان در حالت استغراق و سکر بود بار دیگر [illegible]
حاضر آوردند چون صدای سرود بگوش حق نیوش افتاد بهوش آمد و خواجه
سلیمان قدس سره میفرماید که روزی راوی بعمر خورد سالی بخدمت شیخ
محکم الدین اویسی حاضر بود و شیخ در مسجد مقام تونسه بعد نماز ظهر نشسته بذکر و مراقبه
اشتغال داشت که ناگاه افغان کابلی از در در آمد و بعد ادای تحفه سلام [illegible]
بنشست و عرض کرد که من بتلاش فقیر با خدا جا بجا قطع مسافت کردم حالا در پنجاب
آمده ام اما تا حال دانستم آن گوهر مراد میسر نشده است فرمود که مردان خدا
بهر مقام و هر جا قیام میدارند اما چون ترا دیده باطن نیست از دیده پر انوار ایشان
محرومی عرض کرد که حالا چون شرفیاب خدمت بابرکت شده ام محروم نخواهم رفت
گفت که حصه تو از روز ازل نزد ما امانت است بیک بار می خواهی یا بآهستگی
گفت بیکبار میخواهم گفت طاقت برداشتن این بار گران نداری و اگر بدهم
جان نبر نخواهی شد گفت جان این ناتوان قربان عشق معشوق حقیقی است فرمود
که پیش بیا و کلمه لا اله الا الله بر زبان آر چون سائل کلمه آغاز کرد شیخ اسم [illegible]
اتفاق نمود و ضرب لا اله الا الله بمقام قلب صنوبری وی زد بمجرد آن سائل
بر زمین افتاد و بیهوش گردید و مانند مرغ نیم بسمل میغلطید آخر بهمان حالت
در آب حوض افتاد از افتادن نعش آب حوض بجوش آمد بطور دیگ بالای
آتش می جوشد خادمان شیخ او را بهزار مشکل از آب بیرون آوردند چون ساعتی
گذشت برحمت حق پیوست پس آن مقتول عشق را بعد تجهیز و تکفین
بخاک سپردند و نیز از زبان خواجه عالیشان سلیمان منقول است که در آن
وقتیکه آن افغان مجذوب بجذب جاذب حقیقی شده در آب حوض افتاد
گنجشکی بر لب حوض آمد و قطره آب بنوشید فی الحال مستانه شد و بدان
حال پرواز کرده بالای منار مسجد بنشست چون وقت نماز عصر آمده امام

الله اکبر گفت گنجشک را حالت وجد عاید حال گشت و بحالت مستی بر زمین بیفتاد و تپاطید
و باز پرواز کرده به مینار رفت همچنان هر بار که امام الله اکبر گفتے گنجشک از مینار
بر زمین آمدے و تپاطیدے و بر رفتے و ثبوت پیوسته
که حضرت صاحب السیر را نه خلفاے نامدار و مریدان بلند اقتدار بودند که حصه
وافر ازان خوان نعماے الٰهی یافتند اول حافظ قمر الدین ساکن موضع کوٹھه
قایم رئیس که پیر نواب سرفراز خان حاکم ملتان بود دوم شیخ محمد سلیم قریشی ساکن
میانی سوم شاه ابو الفتح ساکن موضع مو چهارم خواجه سلیمان که مزارش
متصل مزار حضرت شیخ است پنجم شیخ محمد انور ملتانی که بجوار شیخ آسوده است
ششم شیخ اله داد ساکن ڈیره غازیخان که مرقد مقدس او در شهر ملتان است
هفتم دیوان محمد غوث جلالپوریه اولاد پیر لال قتال هشتم شیخ دوست محمد
که مقبره وے در جهانگ زیارتگاه خلق است نهم حافظ عبد الکریم قارے
ساکن قصبه اشارے که در قرآن خواندن او راے حق تلاوت آن بخطه پنجاب
ثانی نداشت سواے ازان شیخ عبد السلام جوگی را که ذکر خیرش بالا گذشت
نیز خلیفه دهم شمار کرده اند وفات آن مخزن الکمالات بتاریخ پنجم شهر
ربیع الثانی سال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجرے است و مزار پر انوار
بمقام کوٹ مٹھا متصل بهاولپور است قطعه تاریخ وفات آنجناب که از زبان
گوهر افشان شیخ غلام اویس اویسی بهولا رسیده است قطعه

پیر محکم دین برفت افسوس شد
روح پاکش طایر فردوس شد
از وصالش هاتفم تاریخ گفت
سید آن مکمل گلشن فردوس شد ۱۱۹۷

سید شاه حسین بن سید حمید القادری بن سید
جمشید گیلانی لاهوری قدس سره از سادات عظام گیلانی
مورد الطاف رحمانی مظهر خوارق و کرامات ولایت زاهد و متقی و عالم
و عامل و پیر کامل بود و بیعت و نسبت بدست بدست آباے کرام خود داشت
و تسبیر و دعاے وے گاهے از هدف اجابت خطا نرفت

[illegible]

وفات شاه حسین بقول معتبر بتاریخ یازدهم ربیع الثانی سال یکهزار و دو صد
و پنج و عمر شریف شصت و نه سال و مزار گوهربار اندرون لاهور بمحله
سید مٹھه بگوشه خانه آنجناب است از مؤلف چو شد پرتو افگن بخلد برین
حسین آن چشم جهان نور عین بتاریخ ترحیل آن شاه دین بگو شاه عاشق مکرم حسین ۱۲۰۵
سید عبدالکریم المشهور پیر بهاون شاه بن سید شاه بلاق لاهوری
قدس سره از سادات عظام بارهه خانی و مشایخ و وی الاعظم متاخرین
است مردی بزرگ و عابد و زاهد و متقی و خداپرست صاحب جذب و استغراق
و توحید وجود و از هر خاندان فقر حصه وافر و بهره کامل حاصل کرد چنانچه در سلسله
قادریه اعظمیه نسبت وی بچند واسطه بحضرت میان میر بالا پیر لاهوری و بوسیله
جمیله شیخ مذکور بحضرت پیران پیر دستگیر غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی
منتهی است بدین طریق که سید بهاون شاه مرید شاه بلاق پدر عالیقدر خود که در
لاهور متصل چوپاره چهجو آسوده است و وی مرید شاه عبدالرشید لاهوری
و وی مرید شیخ محسن شاه و وی مرید شیخ محمد المشهور ملا شاه و وی مرید میان
محمد میر بالا پیر لاهوری و وی مرید شاه خضر سیستانی و وی مرید
سید احمد و وی مرید شیخ عابد کبیر و وی مرید شاه ابوالقاسم و وی مرید حضرت
شیخ موسی جیلی و وی مرید شاه ابوبکر و وی مرید شاه داؤد و وی
مرید شاه سلیمان و وی مرید شیخ زید و وی مرید شیخ قریشی و وی
مرید حضرت قطب الآفاق عبدالرزاق خلف الصدق غوث الاعظم سلطان العالم
محی الدین ابو محمد عبدالقادر جیلانی قدس الله باسرارهم السامی و سید
بهاون شاه ولی مادرزاد بود و بعمر خورد وی آثار بزرگی بر ناصیه حال
آنصاحب کمال جلوه گر بودند و چون بعد وفات والد بزرگوار بر مسند ارشاد
نشست اول در موضع مزنگ که جنوب رویه لاهور است سکونت ورزید چون
جذب و استغراق بر طبع آن قطب الآفاق استیلا یافت در مستان

شیخ بوده وتشریف برده دوازده سال بحالت تجرید وتفرید در آنجا بعبادت
حق بسر برده من بعد بصحبت میر نوریکه در دامن کوه آباد است رفته طرح اقامت
انداخت ومردمان قوم کهکر جهلکے مرید ومنقاد وے شدند وصدها کس از اقالیم
دور ودراز بخدمت حاضر آمده خلعت ارادت پوشیدند خوارق وکرامت بیشمار
ازان مقبول پروردگار بظهور آمدند چنانچه نقلست که روزے مطربه از خدامه
آنجناب حاضر بود وسرود می کرد ناگاه گرد وغبار از دور برخاست وهجوم سواران
از دور بنظر درآمد چون نزدیک رسیدند معلوم شد که شخصے پیرزاده از صاحبزادهای
پشاور وارد وسیر پیشده است وباخود اجتماع کثیر دارد و بر پالکے سوار است
مطربه بعرض پرداخت که اگر ارشاد شود ما هم برائے سواری شما پالکے مهیا کنیم
تا هرجا که تشریف برید شما بر پالکے سوار ومریدان پارکاب جناب باشند
باستماع این تقریر حضرت پیر تبسم کرده فرمود که توقیر باطنے بهتر از توقیر ظاهری
است اگر شخص چند اشخاص از عوام وخواص باخود جمع آورده است
جائے تعجب نیست که جمله آدم زاد اند وجنس با جنس انس می گیرد اگر خواهم همین وقت
دام ودد را از بیابان نزد خود بطلبیم وایشان از خود نزد ما جمع آیند که وقوع این
امور از امور بعید الوقوع است هنوز این سخن تمام نشده بود که آهوان صحرائے
ووحشیان بیابانی فوج فوج بخدمت جمع آمدند وشیخ همه را رخصت فرموده گفت
که این سخن بسبیل تمثیل از زبان ما صادر شده است نه اینکه شما را از دعوت طلبیده ایم
شما همه بمقامات خود بروید نقلست که چون شاه زمان پادشاه از پنجاب بکابل
نهاد وشیخے مصاحب شاه زمان از دست سکهان بقتل رسید سکهان
جابجا دست بغارت وقتل اهل اسلام کشادند منجمله آنها شخصے صاحب سنگه
بیدے که پیر فرقه سکهان ودشمن جانی اهل اسلام بود در تمام ملک پنجاب
بالشکر عظیم گشت میکرد وهر جا که کافه اسلام مے یافت بقتل میرسانید
وخانهای ایشان تاراج مینمود وهم چنین صدها کس را دوشت

ظلم آن ظالم ناخدا ترس بقتل رسیدند آخر چون متصل موضع میرپور که مسکن خاص
شیخ بهاون شاه بود رسید مردمان دیه بخوف غارت و تاراج صاحب سنگه
اجتماع بهم رسانیده مستعد مقابله شدند شیخ فرمود که حاجت اجتماع و مقابله نیست
همه سکنای دیه توکل بخدا کرده بمقامات خود باشند آخر چون صاحب سنگه
نزدیک دیه رسید و لشکر اش خواستند که دست بقتل و تاراج سکنای میرپور
بکشایند اول فوجی از سکهان در خانقاه حضرت شاه که در آنجا مقیم بیاند آمد
فی الفور یکه بدیدار پرانوار مشرف گشتند زبان بکلمه شهادت بکشادند و سرها
بر قدام شیخ نهادند بظهور این کرامت تفرقه عظیم در لشکر صاحب سنگه افتاد
آخر کار صاحب سنگه بذات خود بخدمت حاضر آمد و طشتی مملو از اشرفی پیشکش
نمودند شیخ قبول نیفتاد و ارشاد شد که اگر خیریت مطلوب است همین وقت
ازینجا کوچ کن ورنه همه لشکر تو داخل فرقه اسلام خواهد شد پس صاحب سنگه
فی الفور ازانجا کوچ کرد و بازمتوجه آن صوب شد وفات سید بهاون شاه
در سال یکهزار و دو صد و سیزده هجری است و مزار بمقام میرپور چونکه است از مؤلف

چو آن شیخ عبدالکریم آن شیخ حق	رفت از دنیا بجنات النعیم	گشت تاریخ وصال او عیان
متقی پیشوا سید کریم ۱۲۱۳	شیخ فیروز است دیگر مجتبا ۱۲۱۳	سال وصل آن شه جنت مقیم ۱۲۱۳

مولوی غلام فرید لاهوری قدس سره از عظمای فضلای
لاهور جامع کمالات ظاهری و باطنی مردی عالم و عامل و ذاکر و شاغل و متقی
و پرهیزگار بود و تمام عمر خویش در درس طلبای علم گذرانید و با دنیا و اهل دنیا کاری
نداشت و تجرید و تفرید بر مزاج حق امتزاج وی غالب تر بود وفات
آن جامع الکمالات در سال یکهزار و دو صد و شانزده هجری است و مزار
پرانوار در لاهور در گورستان میانی است از مولف

چون فرید آن فاضل و درزمان	از جهان در جنت والا رسید	تاج اخیار است سال او دگر
زبده دین متقی فرد و فرید ۱۲۱۶		
	مولانا عبدالباسط بن مولانا رستم علی	

قدس سره از علمای کرام و فقهای عظام هندوستان است و در حدیث و تفسیر و فقه و فروع
و اصول آیتی از آیات الهی بود و در عهد خود از همه علمای عهد سخن بلند و رتبه
ارجمند داشت تفسیر ذو الفقار خانی و رساله عجب البیان فی علوم القرآن
تصنیف کرده وی است از وی علما و فضلا مقبول وفات آن جامع الفضائل
باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد و بست و سه هجری است ۱۲۲۳ از مؤلف

عبد باسط چو از دنیا نقل کرد	سال وصال آن شه برنا و پیر	عارف حق رحیم دین کن رقم
نیز فرما صاحب فیض کبیر ۱۲۲۳	مفتی رحیم الله بن مفتی رحمت الله قریشی	

لاهوری قدس سره عبد المجید جامع اوراق است مردی متبرک
و خداپرست و عابد و رحیم و کریم بود و غربت و مسکنت بر مزاج حق امتزاج وی
غلبهٔ تمام داشت با عز دنیا و شان و شوکت آن کاری نداشت و لقمه حلال از
دست کار خود پیدا کردی و در انصرام قوت حلال بوسیله اجرت
هیچ عار نداشتی و حصه چهارم از اجرت پیدا کرده خویش براه خدا به مستحقان
رسانیدی و سه حصه دیگر بخرج عیال و اطفال خود آوردی و حاصل امروزه
برای هیچ فردا نگاه نداشتی و حافظ [illegible] برادر حقیقی اش که مالا مال از مال و
دولت دنیا بود هر چند او را از خود خواندی و فرمودی که تو عرب
خاندان ما بر باد میکنی هر وقتیکه بحکام ما هستند اجرت می کنی این
پسند خاطر ما نیست اگر ترک آن اختیار کنی خرج تو و عیال تو ذمه من است
آنجناب قبول نفرمودی و گفتی که غربت و مسکنت ورثه پیغمبران
و تحصیل روزی حلال موجب سرخروئی از جناب لایزال است
این [illegible] بال و دولت تو بتو مبارک باد و در آخر عمر چون قوت جسمی و
طاقت بدنی زایل گشت آمده در مسجد کوچه مفتیان که از تعمیر مولانا مفتی
کمال الدین مرحوم است نشسته بتدریس قرآن مشغول شد و در طریقه
تصوریه سهروردیه بطلبا تلقین کرده دمبدم بشغل مشغول میساخت

وفات آنجناب در سنه یکهزار و دو صد و سی و پنج هجری است از مؤلف

رحیم چو شد بخلد اعلی	بدانند بهر سال وصل خردان	که تاج الاتقیا مهر جمال است
دگر مفتی شرح اطهر ریحان ۱۲۳۵	رحیم الله فاضل جلتش گو ۱۲۳۵	دگر قاضی رحیم الله بر خوان ۱۲۳۵

شیخ نور احمد المشهور حسین بنور قادری قدس سره مرید و خلیفه سید عبد الکریم بهاون شاه است صاحب جذب و استغراق و سکر و مستی و خوارق و کرامت بود در حالت جذب تا سی و دو سال بیکجا نشسته ماند و طعام و آب بخورد و چون ذکر نفی و اثبات کردی در دیوار و اشجار بودی اتفاق سکر وند نقلست که وقتی باهم زمینداران دو موضع بر سر حدود زمین متعلقه خود ها تنازعی بوقوع آمد آخر فریق زورآور زمین دار چهار صد کهاتو فریق بیست دیگر از راه غضب و جبر بقبضه خود آورد و بحکم حاکم وقت نشان برجهها قایم کنانید فریق مظلوم که از خدام شیخ بودند بخدمت حاضر آمدند و باظهار حال پرداختند فرمود که از راضی حق شما بشما دادیم و برجه های فریق ثانی که ندیده بجایی که انصاف مقتضی است قایم نمودیم پس همچنان بوقوع آمد برجه هایی که قایم شده بودند بحکم غیب برخاسته بمحل موضع قایم گشتند همچنین دو سه بار تکرار اینمعنی بوقوع آمد فریق ظالم چون دانستند که این اشاعت از علامت منصب حقیقی ست تن برضا داده خاموش ماند نقلست که چند راس گاو شیخ دزدان ببردند چون اطلاع اینمعنی بخدمت شیخ رسانیدند فرمود که گاو ها پیش ایشان باشند تا ساکن فلان ده ببرند سپس ببرده اند پیش ایشان برده و گوید که این مال از املاک فلان است حال پس ... حضرت خواهد رسید ... خدام نزد دزدان رسیدند و پیغام شیخ رسانیدند دزدان ... آمده ... شیخ ... که شما یان ... آمده ... خدام ... از ... آمده ... شیخ ... کرده ... تعجب

تبلیعه از جواب آن لاجواب بستند وفات آن جامع الکمالات باقوال صحیح در یکهزار و دو صد و سی و نه هجری است و مزار پر انوار در دهلی است از مولف

چو عبد العزیز آن ولی خدا — که دنیا بحسنش بود چون حسینه — برفت از جهان سال وصالش بجو
امین واصلی فیض عبد العزیز — دگر فاضل علم مقبول گشت — عیان از خرد سال او پر تمیز

شیخ سلطان بالا دین اویسی قدس سره از خلفای نامدار خواجه صالح محمد بن خواجه عبد الخالق اویسی است و پدر بزرگوارش از خدمت خواجه محکم الدین اویسی هم بهره کامل یافت و وی بعد وفات پدر بر مسند ارشاد نشست و مدة العمر در هدایت خلق مصروف ماند وفات وی در سال یکهزار و دو صد و چهل و یک بتاریخ چهارم جمادی الثانی بوقوع آمد شعرای عهد تاریخ وفات وی از مصرع آه حالا خلق بی سلطان شد برآورده اند و فرزندان نامدار وی شیخ شهاب الدین سجاده نشین و شیخ غلام اویس بر صدر حیات اند خدا سلامت با کرامت داراد از مولف

چو سلطان ز دار الفنا بست رخت — تو تاریخ ترحیل و توصیل آن — ز مخدوم سلطان عرفان بجو ۱۲۴۱
دگر نامور شیخ بالا بخوان ۱۲۴۱

مولانا عبد القادر بن مولانا ولی الله

محدث دهلوی قدس سره عالم عامل و فقیه کامل بود در علم حدیث و تفسیر شانی عظیم داشت و وی بکمال فصاحت و بلاغت ترجمه تفسیر فتح الرحمان بزبان اردو هندی کرد که مقبول و مطبوع خاص و عام گردید وفات وی در سال یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری است از مولف

جناب عبد قادر آنکه علمش چو مهر روشن شد از سما تا بماهی ولی منظور گو سال وفاتش ۱۲۴۲ دوباره چون منظور الهی ۱۲۴۲

مولوی محمد ولی الله بن سید احمد علی حسینی قدس سره در فرخ آباد سکونت داشت از علمای عظمای وقت بود و تفسیر نظم الجواهر در سال یکهزار و دو صد و سی و شش تصنیف کرد و نام کتاب هم تاریخی مقرر ساخت و این کتاب فی الحقیقت اسم با مسمی است

[illegible]

هر دو فریق داخل ثواب می شدیم حالانکه آن شخص بدزدی برهان ثواب فیا محروم ماند
نقلست که اکثر مردمان نادار برای حاجت روای خود ها از شیخ لدهی شاه
زر قرضه می گرفتند و قرضه بغیر رد خود سندی میدادند و تقاضای ادای
آن گاهی نمیکرد بلکه اکثر اوقات همان مدیونان برای ادای قرضه اول
بار دیگر بخدمت می آمدند و قرضه دیگر می خواستند شیخ بار دیگر هم عنایت
عنایت میفرمود و ذکر قرضه اول بر زبان نمی آورد همچنین قرضداران بار بار می آمدند و قرضه
میگرفتند و میدانستند که زر قرضه اول از یاد شیخ فراموش شده است و اگر شخصی از مدیونان
زر قرضه به نیت ادای آن بخدمت حاضر می آورد میفرمود چرا باین زودی ادا میکنی
اگر ضرورتی دیگر در پیش است باز ببر از طرف من هیچ اندیشه در دل راه مده نقلست
که چون وفات شیخ نزدیک رسید بشخصی از دوستان خود فرمود که بیک طرف حضرت علی مخدوم هجویری
لطف فرما خود و بیک طرف سید محمد غوث گیلانی مرا بسوی خویش می طلبند و میخواهند که بجوار
ایشان مدفون باشد لیکن مرا میل خاطر بطرف شاه محمد غوث زیاده تر است که خاندان
ایشان قادری است پس بعد وفات آنجناب در باب دفن فیمابین خدام تکراری بوقوع آمد
آخر حسب الوصیت آنحضرت و میل خاطر آنجناب بجنب مزار شاه محمد غوث دفن کرده شد

وفات شیخ لدهی شاه باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد
و پنجاه و سه هجری است از مؤلف

مرد مقبول شیخ لدهی شاه
گشت روشن بجهان مشعل خلق
رحلتش رحمت خدا فرما ۱۲۵۳
نیر جود وصل او ز مظهر حق ۱۲۵۳

قاضی عبد السلام بن عطاء الحق بداوی قدس سره

از اعاظم محدثین و کبرای مفسرین است تفسیر زاد الآخرت منظوم از عمده
تصانیف وی است و آنجناب این تفسیر را در سال یکهزار و دو صد و چهل و چهار ختم کرد
و نام تفسیر هم تاریخ تجویز نمود و درین تفسیر قریب دو لکه اشعار آبدار از تصانیف
وی است و نقایت مطبوع و مقبول خاص و عام است وفات آن جامع الفضائل
در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجری است از مؤلف

رفت چون عبد السلام از دار دون	ارتحال او بقبول خاص و عام	از هاتف حسن مخدوم آمدست
هم بخوان قاضی حق عبد السلام		

شیخ مولانا محمد اسحاق دهلوی قدس سره

از علمای کبار دهلی و نواسه حضرت مولانا شاه عبد العزیز صاحب دهلوی است در علوم فقه و تفسیر و حدیث مدارج بلند داشت وفات وی در سال یکهزار و دوصد و شصت و دو بمقام مکه معظمه بوقوع آمد از مؤلف

		شیخ اسحاق رهبر آفاق
آنکه ذاتش بدو جهان طاق است	دل بسال وصال او سرور	گفت اسحاق شیخ آفاق است

مولوی غلام الله فاضل لاهوری رحمة الله علیه

از کبرای علما و عقلای فضلای لاهور بود ذات مبارکش اوستاد کل مظهر کمالات دینی و دنیوی بود و در خلق تخلق و علم و حلم و سخا و عطا اشتهار داشت و در تدریس و تعلیم از متقدمین سهم گوی سبقت برده اکثر سلسله جمیله وی بکمالات علوم نظم و نثر و صرف و نحو و منطق و معانی و فقه و حدیث و تفسیر رسیده اند و در پنجاب احدی از خاندان علمای عظام نیست که دعوی نیازمندی و شاگردی باینخاندان ندارد و آنحضرت فضل و کرم موروثی داشت که ذکر خیر حضرت غلام فرید والد ماجدش و غلام رسول برادر گرامی وی سابق مذکور گردید وفات آنجناب در سال یکهزار و دوصد و هفتاد و دو هجری و جمله واے مرجع الفضلا ماده تاریخ وفات اوست از مؤلف

غلام الله چو از دنیا سفر کرد	بسال وصل آن شاه معلے	ابن اسعد غلام الله تحریر
غلام الله حق آگاه فرما		

مفتی غلام محمد قریشی بن مفتی رحیم الله

لاهوری قدس سره والد ماجد و پدر عالیقدر جامع این اوراق است نسبت آبای آنجناب بچند واسطه درمیانی بطوریکه سابق مذکور شد بحضرت مخدوم بهاء الدین زکریا ملتانی میرسد و در علوم دینی و دنیاوی قدم بر قدم آبا و اجداد خود داشت و در طاعت و عبادت جهد بلیغ بکار می برد و در علوم ظاهری شاگرد رشید مولوی غلام رسول لاهوری بود کم خوردی

کم گفتے و کم خفتے و بوقت یکپاس شب باقی‌مانده از خواب بیدار شدے و نماز
تهجد بقرائت طول بخواندے بعد ازان تا فجر درخواندن درود و نفی اثبات
و ذکر اسم ذات مصروف ماندے بعد نماز فجر اول دو سیپاره قرآن تلاوت
میکرد بعد ازان نفل اشراق می‌خواند درین اثنا هجوم بسیار از مریضان و بیماران
بر دروازه مسجد جمع مے‌شد پس باحوال هر یک متوجه شده در حق کسے دوا
و در حق کسے دعا تجویز مے‌کرد و او سبحانه تعالی در علم طبابت بآنجناب
آنچنان دست شفا عنایت کرده بود که بیمار فی الفور شفا مے‌یافت بنابران
از هر اطراف دور و دراز بیماران در موضع مرتگ که مسکن آنجناب بود حاضر آمده مستدعی
معالجه مے‌گشتند چون از معالجه بیماران فراغت حاصل مے‌شد بکتابت
قرآن مشغول مے‌گشت و قبل از دوپهر بعد ادائے نماز چاشت و تناول طعام
تا یکساعت قیلوله مے‌فرمود بعد ازان برخاسته نماز ظهر باجماعت می‌خواند
و باز بکتابت قرآن اشتغال مے‌نمود و درعین تحریر بطالب علمان عشیار که
تمام روز بخدمت حاضر میبایند سبق هم داده میشد غرض هر اهل حاجت که بنیت
حاضر آمدے محروم نه رفتے چون نماز عصر ادا مے‌گشت اوندے پیر از خسته‌هاے
غربا حاضر مے‌آوردند و آنجناب با یاران خویش مثل ملک حیدر خان و دریام خان
و قاسم خان و قادر خان افغان و غیره حلقه زده بشمار آن خسته‌ها که بے‌شمار
مے‌بودند درود شریف مے‌خواندند و تا شام بآن کار مصروف می‌ماندند
بعد نماز مغرب چون چراغ روشن مے‌شد بعض طالب‌علمان خاص حاضر آمده
تا عشا از سبق مستفید مے‌گشتند و از هر کار محبت خاطر فیض‌ماثر بخواندن و نوشتن
قرآن مجید زیاده‌تر بود چون کتابت قرآن ختم شد بعد تصحیح و مقابله سه کرده هدیه
کرده از ان قوت حلال حاصل مے‌کرد چنانچه در تمام عمر نوبت نوشتن قرآن
بسیصد رسیده بود و از عمر بلوغ تا دم اخیر نماز آن حضرت گاهے فوت نشد
صرف قبل از وفات نماز سه وقته ایام بیمارے فالج و سکر و نزع فوت شده بود

آنجناب میفرمودند که اگرچه بنی آدم سراپا گنهگار و تقصیروار است اما ازین فقیر تقصیر
جرائم کبیره مثل زنا وغیره هرگز بوقوع نیامده که پروردگار بعنایات سید ابرار و پیران
کبار مرا ازان باز داشته است و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ نهم ماه ربیع الثانی
سال یکهزار و دو صد و هفتاد و شش بوقوع آمد و قبل از مرگ آنجناب تا پنج سال
بمرض فالج بیمار ماند اگرچه بحالت شدت تخیلی مرض که تشدد آن بر همه عالم
اظهر من الشمس است گرفتار بود لیکن درانحال هم یکساعت از یاد حق غافل
نماند و سبحهٔ مبارک در دست و ذکر درود بر زبان میبود و در ابتدای
مرض تا دو سال از چارپایه برخاسته نماز بر بوریا نشسته میگذارد چون
بیماری غلبه کرد و از برخاستن و بر زمین آمدن مانع آمد و بعد از وضوء
تازه خشت بر بالین چارپایه نهاده نماز ادا میکرد یکسال برین
منوال گذرانید من بعد چون ضعف سخت در قوای جسم بوقوع آمد در رکعات
در ادای باشاره نماز میکرد غرض در ادای نماز هرگز هرگز توقف و
تساهل روا نمیداشت و بهر حال که میبود بوقت ادای نماز هشیار میگشت
و از متعلقین خانه وقت نماز معلوم نموده باداى آن می پرداخت در آن ایام
حافظ غلام احمد فرزند میانگی خود را ارشاد کرد که بعد از نماز مغرب هر روز بخدمت
حاضر آمده سه بار سورهٔ یٰسین بخواند و بگوش حق نیوش رساند پس از حکم
حافظ غلام احمد هر روز بعد مغرب حاضر میشد و سورهٔ یٰسین باواز بلند و لحن خوش
میخواند بلکه سورهٔ مزمل و سورهٔ ملک را بر آن ایزاد میکرد و مورد عنایات
الٰهی و تلطفات قبله گاهی میگردید و قبل از وفات سه روز روزی
باوجودیکه آنحضرت طاقت از خود برخاستن و نشستن نداشت از خود بی
امداد غیری برخاست و هر دو پا بر چارپایه بر زمین نهاده بنشست
و فرمود که فی الفور این طفلک خبیث را که دشمن ما شما است از خانه بدر کنید
و دروازه را مسدود کنید که باز نیاید چنانچه دو سه بار تکرار بر زبان گوهربار

آورده است کہ شیطان لعین کہ هذا عدو مبین در شان او نص الٰہی است و غیر یائین عبد اہل ایمان و دین قبل از مرگ برائے حرکت شیطانے میر سد بصورت طفلاک در چشم حق بین آنحضرت خود را جلوہ دادہ است پس تو سل بکلام اللہ آمدے کہ حبل المتین ایمان و دین است حسبۃ چند حافظان قرآن را طلبانیدم و آنحضرت تشریف آوردہ بصحبت تمام یک ختم قرآن بخواندند و در حق آنجناب با دعائے خیر کردند تا آن وسوسہ شیطانے بیکلے مندفع شد و بوقت نزع ہم اگرچہ رشتہ سبحہ در دست حق پرست نبود اما انگشتان مبارکے حسب العادت ہمچنان در گوش بودند بطوریکہ کسے ذکر مے کند و دانہا سبحہ را از ہم جدا مے سازد و لبہائے مبارک ہم در جنبش بودند و ذکر لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر زبان حق ترجمان جاری بود و مخفی مباد کہ حضرت والد ماجدم را سمیان دل محمد و سید محمد و حسام الدین و حافظ غلام احمد و بندہ غلام سرور و غلام یسین شش فرزندان نرینہ و سہ دختر نیک اختر داشت منجملہ آنہا دل محمد و حسام الدین و غلام یسین و یک دختر خورد ترین در عمر خورد سالے وفات یافتند و مفتی سید محمد و حافظ غلام احمد و بندہ احقر و دو دختر در سایہ عاطفت آنحضرت پرورش یافتند و از علوم ظاہرے و باطنے بہرہ ور گشتند آخر مفتی سید محمد اخوی اعزے فقیر در حالت سفر کہ ارادہ رفتن بمبئے و بغداد و حرمین الشریفین داشت در سال یکہزار و دو صد و ہشتاد بتاریخ دوم ماہ شعبان المکرم بمقام منٹھن کوٹ در حالت بیمارے تپ و دنبل برحمت حق پیوست حالا از برادران و خواہران فقیر صرف حافظ غلام احمد برادر کلان و ہمشیرہ خورد موجود خدا سلامت و باکرامت دارا داوانہر دو ہمشیرہائے فقیر یکے با حسن علے بن لطف علے قریشے و دیگرے با مفتی صدر الدین بن مفتی احمد بخش بن حافظ مفتی محمد سے بن مفتی رحمۃ اللہ کہ ہم جد فقیر است کدخدا گردید

[illegible]

نیز سردار جنت احمد شاه مخزن هفتم در ذکر نساء العارفات الصالحات الکاملات
الواصلات و احوال بعضے مجاذین و مجاذیبات مشتمل بر چهار حصه حصه اول در
بیان مناقب ازواج مطهرات حضرت سرور کائنات علیه الصلوٰة والسلام
حصه دوم مشتمل بر تشریح حالات بنات والا درجات حضرت شاه رسالت
علیه الصلوٰة والتحیه حصه سوم مشتمل بر احوال دیگر عارفات و صالحات که از اهل ولایت
و کرامت بوده اند حصه چهارم در ذکر بعضے مجاذین و مجاذیب بلا قید
تقدم و تاخر تاریخ و سال وفات آن حضرات حصه اول در مناقب ازواج
مطهرات حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة مخفی مباد که افضل النساء العالمین
پیش از عهد حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیه مریم بنت عمران
و لیدے خاتون ابن عمران مادر موسے علیه السلام و مریم مادر عیسے ع
علیه السلام و آسیه بنت مزاحم زن فرعون هستند و بعد از سرور کائنات
علیه السلام والصلوٰة حضرت خدیجة الکبرا ے و عائشه صدیقه العظمی و بی بی
فاطمة الزهرا رضی الله عنهم هستند که افضل النساء العالمین اند که احدے
را از عورات تمام جهان بر ذات بابرکات ایشان فضیلت حاصل نیست
و آنحضرت علیه السلام فرمود که من زنے را نخواستم و هیچ از دختران
خویش به زنے یکیے نداده‌ام مگر آنکه جبرئیل ع آمد از پروردگار و مرا بآن امر فرمود
و از کتب نیز بتصحیح پیوسته که از ازواج مطهرات سرور کائنات دوازده بودند که آنحضرت
ایشان را زفاف فرموده است و از آنجمله یازده متفق علیه اند که زوجه بودند
یکے مختلف فیه که زوجه بود یا سریه و اول از ازواج مطهرات بی بی خدیجة الکبری است
که افضل و اعظم محبوبان حضرت شاه رسالت است کنیت وے هند است
و نام پدر وے خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصے بن کلاب و نسب
آبائے کرام وے در قصے به نسب آبائے رسول صلی الله علیه وسلم
مے پیوندد و نام والده وے فاطمه بنت زائده بن الاصم است که از

بنی عامر بن لوی بود و اول زنے که حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة الملک الاکبر
خواست وے بود و قبل از خواستگاری آن سرور اکبر بی بی خدیجه خوابی دیده بود
که آفتابے از آسمان در خانه وے فرود آمد و نور آن از خانه وے منتشر شده
بعالم رسید و در مکه معظمه هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور گشت و در آن زمانیکه
در عقد آن سرور در آمد سن مبارکش چهل ساله بود و عمر آن سرور بست و پنج سال
و مهر وے بست شتر مایه بود و اولاد حضرت سرور عالم از دختران و پسران
تمام از بطن عفت آن عفیفه بود و حضرت پیغمبر برعایت خاطر وے تا حیات
وے هیچ زن دیگر نخواست و اول کسیکه از زنان باتفاق اهل اسلام
مشرف باسلام شد خدیجه بود و قدر آن والا قدر عند الله بدین حد بود که روزی
جبرئیل علیه السلام بخدمت سید انام علیه الصلوٰة والسلام تشریف آورده بود گفت
یا رسول الله این خدیجه است که مے آید و براے تو ظرفے از طعام می آرد چون
بتو رسد او را از پروردگار و از من سلام برسان و بشارت ده او را بخانه
بخانه در بهشت از یک مروارید مجوف که در آن خانه هیچ آزارے و رنجے
نباشد چون حضرت سید البشر سلام از طرف پروردگار و جبرئیل بخدیجه رسانید
جواب سلام گفت و دوگانه شکرانه ادا نمود و وفات حضرت خدیجه باقوال صحیح
آنست که بتاریخ دهم ماه رمضان سال دهم از بعثت حضرت شاه رسالت بوقوع
آمد مدت عمر شصت و پنج سال و مزار پر انوار در مقبره حجون نزد مکه معظمه است و سید
عالم صلی الله علیه وسلم در مقبره وے تشریف [illegible] و دعاے خیر میکرد
و بعد رحلت وے را بخیر یاد مے فرمود قطعه تاریخ از مؤلف

آن خدیجه اهلیه حضرت رسول | هست ام المؤمنین مطلع نور کمال | بود وصالش [illegible] نبی اندر جهان
شد [illegible] سال [illegible] بعثت نبوت بود وصال

حضرت زینب رضی الله تعالی عنها

نام پدر وے خزیمه بن حارث بن عبد الله بن عمر بن عبد مناف بن هلال
بن عامر است و در ماه رمضان سال سوم از هجرت حضرت شاه رسالت

وی را در عقد نکاح خود آورد و هشت ماه در خانهٔ رسالت پناه بماند و وی
بجهت مرحمت و شفقت و کثرت طعام و احسانی که بر مساکین می داشت بخطاب
ام المساکین اشتهار داشت وفات آن نیک ذات در غرهٔ ربیع الاول سال
چهارم از هجرت بود مزار پر انوار در گورستان بقیع است قطعه از مؤلف

زینب آن زوج نبی محترم	رفت از دنیا بجنت شاد کام	چون حبیبهٔ از جهان بیرون شتافت
سال ترحیلش برآمد والسلام	حضرت زینب بنت جحش رضی الله تعالی	

عنها کنیت وی ام الحکم و نام مادر وی امیمه بنت عبدالمطلب عمهٔ سید الانام
علیه الصلوٰة والسلام بود نام اول وی بره بود بعد از آن حضرت رسول او را
باسم زینب موسوم ساخت و در ماه ذی قعده سال پنجم از هجرت ایشان او را در عقد
خود در آورده و در خواستگاری وی بر آنحضرت آیات کریمه نیز وارد شدند
مروی است که رسول الله صلی الله علیه وسلم بی اذن بخانهٔ زینب
تشریف برد در حالتیکه وی سر برهنه بود عرض کرد که یا رسول الله بخطبه
و نکاح و گواه فرمود که اَللّٰهُ الْمُزَوِّجُ وَجِبْرَئِیلُ الشَّاهِدُ و از زنان معصومه مرویست
که روزی بحضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم عرض کردم که مرا دو خصوصیت
حاصل است که هیچ کدام را از ازواج تو حاصل نیست یکی آنکه نکاح من
در آسمان واقع شده دوم آنکه در کار نکاح من جبرئیل وکیل بود باستماع
اینمعنی آنحضرت فرمود ذالک کذالک وفات آن عالیه درجات باقوال
صحیح در سال بستم از هجرت حضرت شاه رسالت است بمدت عمر پنجاه و سه
سال و حضرت فاروق اکبر عمر رضی الله عنه باجتماع اهل مدینه بروی نماز
گذارد و در بقیع مدفون ساخت و اول زنی که از ازواج مطهرات
سرور کائنات بعد وفات آنحضرت فوت کرد وی بود رضی الله عنها

از مؤلف	زینب آن معصومه دور زمان	از جهان در جنت الاعلی برفت
هست زهرا سال وصلش زینب در	هم بجنان پاکیزه از دنیا برفت	حضرت مسعوده

رضی الله تعالی عنها نام نامی وی ام الاسود و نام پدر وی
زمعه بن قیس بن عبد الشمس و نسب وی در نسب سرور کائنات در لوی
می پیوندد نام مادر وی بنت قیس بن عمرو بود در مکه معظمه باوایل بعثت مسلمان شد
و در سال دهم از نبوت بعد از وفات حضرت خدیجه و پیش از تزویج عائشه
صدیقه حضرت سرور اکبر وی را در نکاح خود آورد و مهر وی چهار صد درهم
مقرر ساخت آخر بسبب کبر سنی وی اراده طلاق منمود و در آن اثنا
آن عفیفه مشتی بر سر راه حضرت رسالت پناه بوقتی که بخانه عائشه صدیقه
تشریف میبرد آمده نشست و رسول الله را دریافت و عرض کرد که یا رسول الله
مرا طلاق آمده چرا که من هیچ خواهشی و طمع ندارم اما میخواهم که فردای
قیامت بازواج تو محشور شوم و من نوبت مقرره خود را بعائشه صدیقه بخشیدم
حضرت شاه رسالت عرض وی قبول فرمود از اراده طلاق درگذشت
وفات آن مخدومه معصومه در سال بست و دو در اواخر خلافت فاروق
اکبر عمر است و مزار گوهر بار در جنت البقیع از مؤلف ام سوده زوج دلبند رسول
آفتاب دین حق بدر الکمال رفت چون از جهان بی ثبات زاهد آمد عیان سال وصال
حضرت صفیه رضی الله تعالی عنها نام پدر عالیقدر آنجناب
حیی بن اخطب بن ثعلبه بن ثعیبه و نام مادرش بنت سموال است و بعد فتح
جنگ خیبر وی همراه اسیران خیبر در مکه آمد و حضرت شاه رسالت علیه الصلوة
والتحیت از غایت عنایت وی را مخیر ساخت که آزاد کند و بقومش ملحق
سازد و یا آنکه اسلام آرد و حضرت رسول او را خواستگاری نماید آن معصومه
درین هر دو کار اسلام را اختیار کرد و گفت که آرزوی اسلام در رحم
و تصدیق تو از دل کرده ام پیش از آنکه دعوت کنی و اکنون که بمنزل
آمدم مرا با یهودیه هیچ حاجت نیست و یا رسول الله مرا در میان کفر و
اسلام مخیر می گردانی والله که خدا و رسول خدا احب تر اند نزد من

ازاری دلحوق بقوم خود باستماع این تقریر دلپذیر حضرت پیغمبر در حق وی دعای خیر کرد و ویرا برای خود نگاه داشت و از بندبندگی آزاد گردانید و همان آزادی را مهر نکاح وی ساخت و در سلک ازواج مطهرات درآورد **وفات** آن مخدومهٔ معصومه بقول صحیح در سال سی و ششم هجری و مزار گوهربار در جنت البقیع است از مولف

چو محبوبهٔ شاه کون و مکان	سفیه ز دنیا شد اندر جنان
بگو اہل تاریخ ترحیل او	بفرما دگر رفت پاک از جهان

حضرت ام حبیبه رضی الله تعالی عنها نام پدر وی اصفیا بو سفیان نام مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن عمیه بن عبدالشمس که عمهٔ حضرت امیر المومنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه بود و آن معصومه فرمود که قبل از انعقاد نکاح خود با سرور کائنات علیه السلام والصلوة شبی در واقعه دیدم که شخصی با من خطاب میگوید یا ام المومنین بیدار شدم و تعبیر واقعه خویش بان نمودم که حضرت پیغمبر مرا خواهد خواست پس در همان ایام حضرت عثمان ویرا در مدینه بسید عالم صلی الله علیه وسلم داد در آنوقت سن شریف وی سی و پنجساله بود و مهر وی چهارصد دینار زر سرخ و برو آیتی چهار هزار درهم بود و وفات وی در سال چهل و دوم از هجرت باقوال صحیح است و بعضی سال چهل و یکم نیز گفته اند و مزار پرانوار در جنت البقیع است

از مولف

چونکه ام حبیب زوج نبی	چهره در پردهٔ جنان بنهفت	رحلت او رکبه دام السنه
نیز سرور حبیب با گفتا	**حضرت حفصه رضی الله عنها** دختر نیک اختر	

حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنهاست مادر وی زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب است و در سال سوم یا دوم از هجرت حضرت شاه رسالت ویرا در عقد نکاح خود آورد و وفات وی پنجسال پیشتر از بعثت نبوت بود و انتقال در سال چهل صحیح یا چهل و هفت هجر است و قبر در جنت البقیع است از مولف

چون جناب حفصه زوج مصطفی	از جهان رفت و بجنت یافت با

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]			
[illegible]		[illegible]	

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چه بصحت پیوسته که از حضرت شاه رسالت پرسیدند که دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود که عایشه گفتند که از مردان گفت که پدر وی و آنحضرت زهرا خاتون قیامت فاطمه را فرمود که ای نور العین دوست نمیداری تو آنکس را که پیغمبر او را دوست دار گفت دوست میدارم یا رسول الله فرمود پس دوست دار عایشه را که دوست میدارم من او را و منقولست که حضرت پیغمبر روزی آنحضرت عایشه فرمود که میدانم که تو از من گاهے خوشنود و گاہے رنجیده میباشی گفت یا رسول الله از کجا میدانی فرمود که چون خوش باشی قسم میخوری و میگوئی که لا و رب محمد و هرگاه خشمناک مے باشی میگوئی لا و رب ابراهیم گفت همچنین ست یا رسول الله و منقولست که عایشه صدیقه شش ساله بود که سید انام علیه الصلوٰة والسلام او را بعقد نکاح خود در آورد و مهر وی متاعے بود که به پنجاه درهم می ارزید و بروایتے پانصد درهم و آنحضرت آنرا قرض نموده تسلیم وے نمودند وفات حضرت عایشه صدیقه به شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سال پنجاه و هشت هجری بود و مدت عمر شریف شصت و شش سال و مزار گوهر بار در بقیع است و بر جنازه آن مخدومه معصومه اکثر اهالی مدینه مشرف شدند و ابو هریره رضی الله عنه بر جنازه فیض اندازه وی نماز گذارد از مؤلف

عایشه محبوب ذات احمدی	یافت از دنیا بذات حق وصال	
نیز محبوبست سال ارتحال	حامد گو وصل آن جانی نژاد	

حضرت میمونه رضی الله تعالے عنها

نام پدر وی حارث بن حزن و نام مادر هند بنت عوف بن زهیر بن حزن است و در سال هفتم از هجرت حضرت شاه رسالت ویرا در عقد نکاح خویش آورد وفات وے در سال شصت و یک از هجرت شاه نبوت است و مزار پر انوار در بقیع شده از مؤلف

چونکه میمونه صاحب عفت ۞ در جنان گشت با نبی همدم
سال وصلش چنین شد پیدا ۞ نیز شمع بیان نا زعالم

حضرت ام سلمه رضی الله تعالی عنها

نام نامے وی هند بنت ابی امیه است و حضرت

سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم در ماہ شوال سال چہارم از ہجرت
وے را بہ نکاح خود در آورد و مہر وے متاعی بود کہ قیمت آن
دہ درم بود آرزند و آخر زنے کہ از ازواج مطہرات برحمت حق پیوست وی
بود وفات وے در سوم ربیع الاول سال شصت وسہ یا شصت و چار از ہجرت
است و ابوہریرہ بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون شد و سنین عمرش ہشتاد و
چار سال بودند از مولف ام سلمہ ولیہ مقبول ۞ زوج پاک نبی ہر دو جہان
ارتحالش ز مہد چشتم ۞ نیز محبوبہ آمد است عیان ۞ حصہ دوم مشتمل بر
حالات بنات مطہرات والا درجات حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوۃ
والتحیۃ اگرچہ افضل و اکبر بنات سرور کائنات عند اللہ و عند الرسول حضرت فاطمۃ
الزہرا و بزرگترین در عمر حضرت زینب است اما در اینمقام بترتیب سال وفات احوال
آن طیبات بقید و ترقیم و احاطہ تحریر می آید حضرت رقیہ رضی اللہ تعالی
وی بعد از تولد حضرت زینب متولد شد و حضرت شاہ رسالت وی را با امیر المومنین
عثمان رضی اللہ تعالی عنہ عقد نمود و از بطن عفت وی پسری بوجود آمد او در سن
دو سالگی وفات یافت بعد از آن دیگر فرزند نشد و ولادت وی پیش از نبوت در سال
سی و سوم از واقعہ فیل بودہ و وفات در سال دوم از ہجرت بوقوع آمد بوقتیکہ
سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم بغزوہ بدر تشریف بردہ بود و مزار پر انوار
در بقیع است از مولف بنت احمد رقیہ صاحب جاہ ۞ رفت زین دہر
با دل پر غم ۞ سال تاریخ او ست قلب نبی ۞ ہم بگو رفت سعدہ از عالم
حضرت زینب رضی اللہ تعالی عنہا وے بزرگترین بنات آن
سرور اکبر است و صحیح آنست کہ حضرت شاہ رسالت آنرا با پسر خالہ وی ابو العاص
بن الربیع عقد کردہ بود بعد ایمان آوردن او باز ان سرور زینب را بہ تجدید
نکاح حوالہ وے کرد و بقول دیگر بہمان نکاح بار گردانید و از وے
یک پسر و یک دختر امامہ نام متولد شد و چون پسر حد بلوغ رسید از دنیا برفت

و المال‌هم با حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعد وفات حضرت فاطمة الزهرا
بموجب وصیت آن عفیفه مخدومه بعقد نکاح خویش در آورد و لا ذریت باسعادت
وی بیش از نبوت بود وفات در سال هشتم از هجرت بوقوع آمد از مولف

جناب زینب ذات العفیفه معصوم
چو شد ز دهر بتاریخ رحلت پاکش
که بود زینب قدس و زینت جهان
ندا رسید زنید ا شد ولیه ز جهان

حضرت ام کلثوم رضی الله تعالے عنها بعد از رقیه و پیش از
فاطمه زهرا رضی الله عنها متولد شده و نام وی آمنه بود و آن سرور علیه الصلوٰة
الملک الاکبر بعد وفات حضرت رقیه در سال سوم از هجرت وی را به عقد نکاح
امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه داد و مدتی با حضرت عثمان بود آخر در سال نهم از

هجرت برحمت حق پیوست از مولف
و اصلا چون سفر ز عالم کرد
ام کلثوم بنت پاک نبی
گشت تاریخ رحلتش پیدا
شد ز دنیا بجنت الاعلی
حضرت فاطمة الزهرا

رضی الله تعالی عنها - افضل و اکرام بنات سرور کائنات است

کنیت وی ام محمد و لقب مبارک طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و بتول است
و اگرچه حضرت فاطمه خورد ترین بنات سرور کائنات است اما در محبت و شفقت
که آن سرور عالم را با وی بود با هیچکس از اولاد امجاد نبود و حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه در سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از غزوه بدر وی را
خواستگاری نمود و در آنوقت فاطمه پانزده ساله یا هژده ساله بود و سه پسر
حسن و حسین و محسن و رقیه در طفولیت برحمت حق پیوست و از زینب که بعبد الله
جعفر و ام کلثوم که بحضرت امیر المومنین عمر فاروق تزوج کرده بود فرزندی
نماند و انچه اولاد باقی است از صلب حضرت حسن و حسین است و از حضرت عائشه
صدیقه رضی الله تعالے عنها پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم از او میان
کرا دوست میداشت فرمود که فاطمه را گفتند که از مردان گفت که شوهر وی
علی کرم الله وجهه نقلست که روزی حضرت علی کرم الله وجهه از حضرت

تا بدر حقیقی دیده ام فرمود که آن بهشت گفت امروز علی الصباح بطلب هیزم در صحرا رسیدم چون پشتاره هیزم بربستم و بر سنگی نهادم تا بر سر گیرم سواری که از آسمان بر زمین آمد بر من سلام گفت و گفت سید انبیا را از من سلام گوئی و بگو که رضوان خازن بهشت میگوید بشارت مر ترا باد که بهشت بر امتان تو بسه وجه قسمت کرده کرده اند گروهی بی حساب ببهشت روند و گروهی حساب آسان کنند و گروهی بشفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرده و از میان آسمان با زمین التفات نمود و مرا دید که آن پشتاره هیزم نمیتوانستم برداشت گفت یا زاهده این پشتاره را بر سنگ بگذار که این سنگ پشتاره تو بخانه تو خواهد رسانید و بسنگ مخاطب شد و گفت ای سنگ این پشتاره را با زاهده بخانه عمر رضی الله تعالی عنه برسان فی الحال آن سنگ روان شد و پشتاره هیزم همی آورد تا بدر خانه عمر رسید چون پشتاره از سنگ برداشتم باز پس روان شد رسول صلی الله علیه وسلم چون این بشنید برخاست و با زاهده بر در خانه عمر تشریف برد و اثر آمد و رفت سنگ بدید و فرمود که الحمد لله که خدا تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا بامرزش امت من بشارت نداد و حضرت حق زنی را از امت من بدرجه مریم علیها السلام رسانید وفات بی بی زاهده بسال بست و پنجم از هجرت ست از مؤلف

زاهده مریم صفت عفت مآب	رابعه معصومه دوران
رفت از دنیا چو در خلد برین	هادیه سال وصال او بخوان

بی بی حاج و بی بی تاج و بی بی نور و بی بی حور و بی بی گوهر و بی بی شهباز رضی الله عنهم اجمعین مشهور چنین است که این بیبیان دختران عقیل بن علی کرم الله وجهه اند و در تجرید و تفرید یگانه وقت و در زهد و تقوی منفرد بودند صیام دوام داشتند گاهی بعد ماهی و گاهی بعد پانزده روز طعامی خوردند چون واقعه کربلا بحضرت امام حسین از محبین ایشان اند این حضرات در شام بودند استماع آن واقعه

متوجه کربلا شدند چون در آنجا رسیدند آن واقعه را باختتام آورده بود دختر
سید الشهدا بشهادت رسیده در کار خود حیران ماندند که بکدام سمت بروم
آخر با جابی غیب روانه سمت هندوستان شدند در رساله تحفة الواصلین
تحریر است که این حضرات علم طیر داشتند بعالم طیر با صحابه خدام خود
در هندوستان رسیده بیرون شهر لاهور که حالا مزارات پرانوار است
آن حضرات در آنجا است فرود کش شدند و چندی در آنجا بماندند
خلقی بسیار از برکت انفاس زاکیات آن مشرف بشرف اسلام و
ارادت شدند چون این خبر بفرمانفرمای لاهور رسید بر آشفت و بخدمت
آن حضرات پسر خود را رسانید حکم کرد که نزد ایشان رود و بگوید که از
ملک من بیرون روید چون آن پسر حاضر خدمت والا درجت شد مرید گردید
و همانجا بماند و باز نیامد حاکم ازین امر بغایت غضبناک شد و با فواج همراهی
باراده جنگ سوار شد چون نزدیک رسید خبر آمدن وی بگوش حق نیوش
آنحضرات رسیده دست بدعا برداشتند و گفتند الهی ما را ازین امر محفوظ دار
که صورت مردان نامحرم نه بینیم و زمین را حکم کن که ما را بپوشد فی الحال
زمین بحکم رب العالمین از جا بجا ترقید و حضرات معصومه بر درون زمین
فرو رفتند و شاگردان و غلامان آنحضرات که همراه بودند ایشان [illegible]
لاهور بشهادت رسانید و پسر خود را نزد خود برد اما آن آزاد منشی باز خود
را بهمان جا رسانید و تا حیات مجاور مزارات عالیات بماند چنانچه تا حال
مجاوران مزارات خود را از اولاد پسر حاکم لاهور میگویانند و نامش
شیخ جمال بیان میکنند که بعد از ارادت حضرت بی بی حاج اورا
بنام جمال موسوم ساخت و نیز در رساله تحفة الواصلین مذکور است
که شخصی از اهل نجوم که در زمانه خود یگانه وقت بود بخدمت حضرات بی بی
حاضر شد و دعوی کرد که من علم غیب میدانم و آزمایند و گذشته خبر میدهم

وبافقا و مان حضرات بحث آغاز نهاد چون این خبر بگوش راستی نیوش بی بی صاحبه
کلان رسید طعام پخته کرد و مسافران و مسکینان را طلب فرمود و مجلس عالی ترتیب داد
چون طعام حاضر آمد پیش یک یک کس از حاضرین انواع طعام لذیذ نهادند و پیش
نجومی طبقی از طعام که زیر آن طعام عمده و بالای آن نان خشک و بالاے آن
کھچڑے خام و خشک بود نهادند ازین سبب معلوم نشد که زیر این کھچڑی طعام
پخته هم هست یا نه چون دیگر حاضرین دست به طعام بردند نجومی بسبب خامی طعام که
پیش نهاده بود متحیر ماند آخر طعام طلب کرد ارشاد شد که کھچڑی خشک از بالاے طعام
دور کنید و طعام که زیر کھچڑی است باو بخورانید و بگوئید که چون اینقدر ترا علم نیست
که زیر کھچڑی چه چیز است تو غیب که خاصۂ خدا است چه دانی نجومی شرمنده
شد و مرید گردید بالغرض در قدامت این حضرات شکے و شبهه باقی نیست و
به ثبوت پیوسته که این حضرات از پاکدامنان متقدمین هستند چراکه در تحفة الواصلین
همچنین ارقام پذیر یافته که چون مخدوم علی گنج بخش هجویری در لاهور
تشریف آورد و بیرون شهر توطن گرفت هر هفته بروز پنجشنبه بر مزارات
حضرات پاکدامنان تشریف بردی و از مزارات در دور نشسته متوجه
ماندی و از غایت ادب و لحاظ مستورات نزدیک نرفتے پس معلوم شد
که مزارات حضرات پاکدامن قبل تشریف آوری حضرت مخدوم درینجا
موجود بودند اما از نسخۂ بخوبے از روے تحریر احدے از اهل تصانیف
بوضوح نه پیوسته که این حضرات از فلان خاندان هستند و در فلان سال
و در فلان سنه از فلان مقام در لاهور تشریف آوردند و که فلان
ماه و در بر فلان سال برحمت حق پیوستند بزرگی و سیادت و لایت این
حضرات از کتاب تحفۂ حمدیه و تذکرۂ قطب العالم وغیره بوضوح مے انجامد
که بسیاری از اولیاے کبار فیض باطن ازین بارگاه عالی جاه یافتند
تا حال فیض عام جاری است که صدها اهل حاجات و خواهنده باُمید

مرادات بر مزارات این حضرات حاضر میشوند و بمقصود میرسند و بی بی حلیمان المشهور بی بی تنوری از خادمان و فیض یافتگان این بارگاه فلک بارگاه است و مزارش هم اندرون احاطه این خانقاه است بی بی شیوانه عجمی رحمة الله علیها از کاملات عارفات بود و علم بحدے داشت که در مجلس [illegible] بر روی مبارک پرده انداختے به لحن خوش وعظ فرمودی عابدان و عارفان و زاهدان در مجلس وے حاضر میشدند و مستفید میگردیدند گویند که وی گریه بسیار کردی میگفتند که از گریه بسیار خوف آنست که نابینا شوی گفت در دنیا کور شدن از گریه بسیار مرا دوست تر است از کوری عاقبت و عذاب دوزخ گویند که چون پیر شد حضرت شیخ فضیل ابن عیاض بخدمت وی آمد و طلب دعا کرد گفت ای فضیل میان تو و خدای تعالی چیزے است که اگر دعا کنم مستجاب شود باستماع این سخن فضیل عیاض نعره زد و بیهوش افتاد وفات وے بقول صاحب سفینة الاولیا در سال یکصد و هفتاد و پنج هجری است از مولف

چو شیوانه از دار دنیا برفت	شده زینب خلد اندر جنان
تاریخ ترحیل آن نیکذات	نعیمه سعیده تقیه بخوان

بی بی عفیرة العابده رحمة الله علیها - عارفه از اهل بصره بود و با معاذ و عدویه صحبت داشت و بخوف خدا چندان بگریست که چشمش نابینا گفتند که نابینای بر تو چه قدر دشوار است گفت محجوب بودن از خدای تعالی از آن دشوار تر است وفات وی باقوال صحیح در سال یکصد و هشتاد هجری است از مولف

چون عفیره از جهان برفت و شد	رفت در جنت بعز و با کمال
زنده دل نیک است سن ترحلش	عابده محمود گو سال وصال

حضرت بی بی رابعه بصری قدس الله سرها از اعاظم عارفات متقدمین صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند بود و اوصاف حمیده او زیاده از آن است که در تحریر و تقریر گنجد پیران عظام و مشایخ ذو الاکرام بهر حل مشکلات

باطنی فرد وی حاضر میشدند چنانچه حضرت سفیان ثوری وغیره علماے وائمه عظام
بخدمت وی بحث پرسیدن مسائل اکثر آمد رفت داشتند وبموعظت ودعاے
وے رغبت داشتند وحضرت رابعه تمام شب نماز میکرد تا سحر بپا مے استاد
وکثرت عبادت شنیده وی هزار رکعت نماز مے بود صاحب تذکرة الاولیا میگوید
که دفعے رابعه را عزم حج پیدا آمد روی ببادیه نهاد وخرے داشت رخت خود
بر آن بار کرد چون بمیان بادیه رسید خر رابعه بمرد اهل قافله گفتند که رخت
ترا بر میداریم فرمود شما بکار خود بروید که من بتوکل شما نیامده ام پس اهل
قافله برفتند و وی تنها بماند مناجات نمود که اے پادشاهان با عورت غریب
عاجزه چنین میکنند اول مرا بخانه خود خواندے باز در راه خر مرا بمیرانیدے
ودر بیابان تنها گذاشتی هنوز مناجات تمام نکرده بود که خر وے برخاست
وزنده شد حضرت وے رخت خود بروی نهاد و روان شد تا بمکه معظمه رسید
راوے میگوید که من بارها مدتے همان خر را دیدم که مے فروختند از سکینة العارفین
نقل است که پدر رابعه را چهار دختر بود وسوای سه دختر دیگر وی دختر چهارم بود
ازین جهت او را رابعه میگفتند و شبے که رابعه متولد شد در خانه پدرش
آن مقدار جامه کهنه هم نبود که رابعه را در آن بپیچند وچندان روغن نبود که
چراغی روشن کنند پس زوجه اش بوی گفت که نزد فلان همسایه رو روغن چراغ
طلب کن پدر رابعه با خدا عهد کرده بود که سواے خدای چیزی از کسے نطلبد آخر
بحسب ضرورت بدر خانه همسایه آمد ودر بکوفت هیچ جواب نیافت که مالکان
خانه در خواب بودند دلتنگ شده باز آمد و بخفت رسول صلی الله علیه
وسلم را در خواب دید که می فرماید که ای شخص دل تنگ مشو و غم مخور که این دختر
تو سیده است وشفیعه که هفتاد هزار کس از امت من بشفاعت وی آمرزیده شوند
واگر از افلاس تنگدل هستی بامدادان پیش عیسی نام امیر بصره برو واز طرف من بوی
کاغذی بنویس که هر شب صد بار صلوات و شب جمعه چهار صد بار صلوة بر من می فرستادی

و باین شب جمعه که گذشت فراموش کردی کفاره آن چهار صد دینار حلال باین مرد
بده و چهار صد دینار از وی گرفته بخرج خود آرید رابعه چون بیدار گشت بگریست و
و آن خط تحریر کرده برد امیر بامدادان رسید خط بدست حاجب پیش امیر فرستاد
امیر چون بدید خوش حال شد چهار صد دینار بخدمت وی فرستاد و ده هزار دینار
بشکرانه آنکه رسول صلی الله علیه وسلم او را یاد فرموده بدیگر درویشان نثار کرد
و خود بپای چشم روانه شده بخدمت پیر رابعه رسید و سر بر قدم آورد و بعنایت
عزت و تکریم رخصت ساخت نقل است که وقتی رابعه در بادیه کعبه را دید که باستقبال
مے آید گفت مرا رب البیت میباید بابیت کاری نیست نقلست که چون سلطان
ابراهیم بن ادهم قدس سره بحج رفت و در هر قدم مے دو رکعت نماز میکرد تا چهارده
سال در مکه معظمه رسید بیت الله را در آنجا ندید گفت سبحان الله مگر چشم من خلل
کرده است که بیت الله را نمی بینم هاتفی آواز داد که چشم ترا خللی نیست اما کعبه
باستقبال ضعیفه رفته است که رو باین خانه دارد درین اثنا حضرت سلطان دید
که رابعه مے آید و کعبه بجای خود باز آمده گفت ای رابعه اینچه شور است که در
جهان افگنده است گفت ابراهیم شور در عالم تو افگنده که چهارده سال
درنگ کرده تا بخانه خدا رسیدی و شور در جهان افگندی یعنی در افواه عالمیان
مشغله فتاده است که ابراهیم اینقدر عبادت عظیم بجا آورده و در هر گام دو رکعت
نماز ادا نمود گفت همچنین است یا رابعه چهارده سال در نماز بادیه را قطع
کردم گفت تو در نماز قطع کردے و من در نیاز قطع کردم اما چون تو بخانه رسید
خانه را نیافتی و من چون نزدیک رسیدم خانه باستقبال من رفت نقل است
که از رابعه پرسیدند که خدا را دوست میداری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن
میداری گفت از دوستی دوست چنان مستغرقم که خبر از دشمنی دشمن ندارم نقلست
که دو کس از مشایخ بزیارت رابعه آمدند و گرسنه بودند و دل تصور طعام کردند رابعه دو نان
[illegible] پیش ایشان آورد تا گاه سایلی آواز داد نان از نزد ایشان برداشت بسایل

زاد هر دو خوان در کار وی متحیر بودند که بعد از ساعتی کنیزکی از در درآمد و سفره پر از
نان آورده و گفت این طعام مخدومه من فرستاده است رابعه آن نانها را شمار کرد هژده
بودند باز پس داد و گفت باز ببر که مخدومه تو در شمار غلط کرده است کنیزک نانها را برداشت
و نزد مخدومه برد و حال واقعه باز نمود خاتون گفت که فی الحقیقت در شمار
غلط کرده ام که بیست نان فرستادنی بود و دو نان دیگر بر آن افزود و بخدمت
رابعه فرستاد رابعه آنرا بگرفت و پیش مهمانان آورد مهمانان چون طعام خوردند
دریافت امتحان کردند گفت که چون شما آمدید دانستیم که گرسنه اید و دو نان پیش
شما نهادم و میدانستم که با این قدر طعام سیر نخواهید شد چون سائلی آواز داد وسیله
بحق کردم و بوی دادم و مناجات کردم که خدایا بحسب قول و عهد خود که در قرآن
نموده می خواهم که عوض این چیز بحساب ده چند همین وقت مرا در دنیا برسد چون
کنیزک هژده نان آورد بحساب ده چند دو نان کم بود ازین سبب واپس کردم
که در شمار غلط کرده باشد پس بیست نان سالم رسید و بکار شما خرج کردم
نقلست که روزی ظریفان بصره پیش رابعه آمدند و گفتند ای رابعه مردانرا
سه مرتبه است که زنانرا نیست اول آنکه مردان کامل العقل و زنان ناقص العقل
هستند چنانچه گواهی دو زن برابر گواهی یک مرد است دوم زنان ناقص الدین
اند و در هر ماهی چند روز نماز نمی گزارند سوم آنکه هیچ زن بمرتبه پیغمبری
نرسیده است رابعه گفت راست میگوئید لیکن زنانرا سه فضیلت است که
مردانرا نیست اول آنکه زنان را مخنثی نباشد و این عیب خاص مردان است دوم
هیچ زن دعوی خدائی نکرده این حرکت و سستی ادب صرف از مردان
سر زده است سوم آنکه از مردان اولیاء و صدیقان و شهیدان از بطون زنان
برآمده اند و در کنار ایشان پرورش یافته اند نقلست که چون رابعه بحد بلوغ
رسید پدر و مادرش بمردند و در بصره قحطی عظیم پیدا شد خواهران وی متفرق
شدند رابعه نیز از بصره برفت ظالمی او را بگرفت و بشش درمش بفروخت و

زرابعه در خدمت وی سرگرم بود شبی رابعه در مناجات و خواجه وی خفته بود
ناگاه آوازی در گوش خواجه افتاد بیدار شد رابعه را در سجده دید که میگفت الهی تو
دانی که هوای دلمن در موافقت فرمان است اگر کار بدست من بودی یکساعت از
طاعت تو نیاسودمی اما مرا زیر دست مخلوقی کرده بخدمت وی نیز مامورم این
مناجات میکرد و قندیلی از نور بالای سر وی معلق بود که همه خانه از نور وی
پرنور بود خواجه چون این دید برخاست و متفکر گشت و با خود گفت چنین کسی را
بخدمت خود مشغول نشاید کرد بلکه ما را بخدمت وی قیام میباید نمود چون
روز شد رابعه را بنواخت و آزاد نمود گویند که در حالت بندگی رابعه در
بلایی افتاده بود باز توبه کرده در ویرانه ساکن شد و گاه گاه در خدمت حضرت
خواجه حسن بصری میرفت و تولا بدو میکرد نقل است که شبی در صومعه نماز
می گزارد خستگی در وی اثر کرد در خواب شد از غایت شوق و استغراق بیفتاد
نی در چشم او برفت داد را خبر نبود دزدی در آمد چادرش برگرفت و خواست
که بیرون رود راه نیافت چادر باز بجا نهاد و راه یافت دیگر بار چادر
برگرفت راه گم کرد هم چنین چند نوبت تکرار شد از گوشه صومعه آوازی
شنید که ای عیار خود را رنجه مدار که از چند سال او خود را با سپرده است
ابلیس که ذره حقیقی است طاقت ندارد که گرد او بگردد ترا چه مجال که چادر
او بگیری ای طرار اگر یکدوست بیهوش است دوست دیگر هوشیار است
نقل است که شیخ حسن بصری شبی با یاران خود پیش رابعه تشریف میداشت
رابعه بی چراغ بود و ایشان را ضرورت چراغ شد رابعه بر سر انگشت خود
قف زد و تا صبح از انگشت خود چراغ افروخت - نقل است که
شیخ حسن بصری رابعه را گفت که رغبت شوهر کنی گفت نکاح بر
وجودی باشد اینجا وجود کجاست نقل است که چون وفات رابعه
بصری نزدیک رسید اکابران وقت بربالین او بودند بایشان

گفت برخیزید و براے رسولان خداجاے خالی کنید ایشان برخاستند چون بیرون رفتند آوازی شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ازان پس آوازی نیامد کابران باز ببالین وے رفتند و دیدند که برحمت حق پیوسته است وفات آن عارفه باقوال صحیح در سال یکصد و هشتاد و پنج بوقوع آمد و مزار پر انوار او در بصرہ است

از مولف

رابعه چون ازین جهان حیاء رسو	رفت دور وربار جنت یافت بار
سال تاریخش ز مسکینان بجو ؛	باز مسعوده بخوان امی یار

بی بی نفیسه رحمة الله تعالے علیها نام پدرو سے حسن بن زید است از قدمائے نسائی محدثه و مقیم مصر بود و امام شافعی از وی حدیث شنید و بعد وفات امام بر جنازه امام رانجا نه وے برده نماز گزارند و وفات سے بی نفیسه در ماه رمضان سال دو صد و نه هجریست و مزار پر انوار در مصر است از مولف

چونکه معصومه زمان نفیسه	شد ز عالم به جنت الاعلے
رحلتش جو ز نفظ صد نفیسه ؛	باز وصلش مقدسه فرما

فاطمه نیشاپوریه قدس سرها از قدمای نساء خراسان و کبار عارفات بود و مجاور مکه معظمه گشت و گاہے بزیارت بیت المقدس هم می رفت و شیخ بایزید بسطامی رحمة الله وے گفته فرموده است که من در تمام عمر خود یک مرد و یک زن دیده ام و آن زن فاطمه نیشاپوریست ذوالنون مصری را پرسیدند که ازین طایفه کرا بزرگی تر دیدے گفت زنی بود در مکه معظمه و او را فاطمه نیشاپوری میگفتند و در فهم معانی قرآن سخنان بلند میگفت که مرا عجب مے آمد وفات بی بی فاطمه بقول صاحب سفینة الاولیا در سال دو صد و بست و سه هجریست

از مولف

شد چو از دنیا بفردوس برین ؛	صوفی والا ولیه فاطمه ؛
بهر سال ارتحال آنجناب ؛	شد تبا از دل جمیله فاطمه ؛
نیز وصل او زاکبر شد عیان	باز دل آگاه جبیبه فاطمه ؛

بی بی تحفه قدس الله تعالی سرها از کبار نساء کاملات عارفات
و واصلات عهد خود بود چنانچه از سری سقطی رضی الله عنه منقولست که فرمود شبی
در اضطراب بودم و خوابم نمی آمد و برای دفع اضطراب بیرون آمدم و به بیمارستان
شاهی رفتم که اهل ابتلا را ببینم چون در آنجا رسیدم کنیزکی دیدم که جمال نیکو داشت
و جامهای نیکو پوشیده بوی خوش از دماغم رسید و هر دو دست و پایش در
بند بودند چون مرا بدید بگریست و اشعار چند بخواند صاحب بیمارستان را پرسیدم که
این کیست گفت کنیزکی هست دیوانه شده خواجه اش او را بند کرده فرستاده
است چون از کنیزک حالش پرسیدم باز اشعار چند مضمون توحید و معرفت بخواند
دانستم که از عاشقان الهی است بر حال او گریه کردم گفت ای سری گریه از
چیست گفتم نام من از چه دانی گفت آنکه ترا اینجا آورد مرا از حال تو اطلاع
داد پس بصاحب بیمارستان گفتم که این را خلاص کن او فی الحال او را
اخلاص کرد گفتم حالا هر جا که خواهی برو گفت ای سری کجا روم مالک
حقیقی مرا مملوک دیگری ساخته است اگر او راضی شود بروم و رنه درین
بند صبر کنم درهمین سخن بودم که مالک تحفه هم در آنجا رسید و از صاحب
بیمارستان پرسید که تحفه کنیزک من کجاست گفت اندرون است و شیخ سری
بتعظیم وی مشغول است خورسند شد اندرون آمد و بر من سلام گفت و تعظیم بسیار
نمود گفتم این کنیزک تو از من بتعظیم اولیتر است بچه گناه او را محبوس کرده
گفت دیوانه شده است نمیخورد و نمیخوابد و از غایت گریه نمیگذارد که
بخواب روم و تمام بضاعت من همین کنیزک است که به بیست هزار درم خریده ام
و امید سودا داشتم از جهت کمالیکه در هنر مطربی وا در دروزی باشتیاق
تمام سرود میکرد تا گاه در گریه شد و عود بشکست از آن روز دیوانه شده
سری سقطی فرمود که من بخواجه تحفه گفتم که بهای این کنیزک من میدهم و
زیادت هم بر آن میکنم گفت تو مرد درویشی بهای او از کجا میدهی

گفتم تو همین جا باش تا قیمت آن بتو دهم بعد از ان گریان گریان در خانه رفتم و
پیش دختر خود در خانه نداشتم تمام شب بدرگاه حق تضرع و زاری میکردم و میگفتم
الهی پروردگارا پرده پوشان و اشکارا من عالمی و اعتماد بر عنایت تو دارم و هر آرزو که
خواجه تحفه بسیار بکند تا که تحفه و دختر بکرامت گرفتم تو کیستی گفت یکی از دوستان
تو برخاستم و در بگشادم مردی دیدم با چند غلام و شمع افروخته گفت ای
اوستاد و اشتعال تو اسپی دیدیم که اسب آواز داد که این بدره زر بردار و پیش سری
سقطی ببر و نفس او را خوش کن کنیزک تحفه را بخر و ورا با تحفه نظر عنایتی است
چون این بشنیدم سجده شکر بجا آوردم و این زر نقد پیش تو حاضر کرده ام پس
بدره باجی از زر گرفتم و در بیمارستان رسیدم صاحب بیمارستان گفت مرحبا یا سری
در آی و بدان که تحفه را نزد خدای تعالی درجه عالی است و رتبه بلند شب تحفه
این آواز داد که تحفه از دوستان ما است هوشدار با و کلفتی نرسد در این
اثنا خواجه تحفه رسید و در حالیکه گریان بود گفتم گریه از چیست از آنچه تو زر نقد
گفتی انیک آوردم و زیاده از مال پنجهزار درهم شود گفت نگیرم
و تحفه را براه خدا آزاد کردم و گواه باش که از همه اموال خود برخاستم که امشب
از غیب مرا سرزنش کردند بجانب خود خواندند چون اینچنین دید صاحب بیمار
ستان که احمد بن مثنی نام داشت از همه اموال خود برخاست و بحق مشغول
شد و تحفه چون آرام دستش جامهای که در بر داشت برآورد و پلاسی
پوشید و راه خود پیش گرفت هر چند جستم نیافتم آخر احمد بن مثنی و خواجه
تحفه و من هر سه عزم حج کردیم احمد در راه برحمت حق پیوست و من
و صاحب تحفه بمکه رسیدیم بر وقت طواف آواز مجروحی شنیدم که
ابیات می خواند پیش وی رفتم چون مرا دید گفت یا سری گفتم لبیک
تو کیستی که خدا بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن نا
شناختن چرا است من تحفه ام دیدم که نحیف و ضعیف شده است گفتم چه

فایده دیدی که از ما تنهایی گزیدی گفت خدای تعالی مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم این هتّی صاحب بیمارستان بود گفت رحمة الله علیه و دیرا خدای تعالی چندان از کرامتهای خود حصه داد که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و همسایهٔ من است در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرده است با من آمده است چون شنید لبها بجنبانید و دعای پنهانی کرد و در برابر کعبه بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد چون خواجه او رسید مرده بود بر وی بیفتاد و جستم که او را بیدار م دیدم که برحمت حق پیوسته است بتجهیز و تکفین آن هر دو کردم و بخاک سپردم و این واقعه در سالی دو صد و بیست

بود دعائی دلیمه محبوده	تحفهٔ ان ولی ولایت دل	هیچ بود و چو آمد از مولف
بی بی ام محمد قدس	خیر فرما محب مسعوده	رحلتش زنده دل مکمله جوان

سرها والده ماجده شیخ ابی عبد خفیف قدس سره از کبرای قانتات صالحات بوده وی را مشاهدات مکاشفات بسیار است و همراه پسر خود بسفر حجاز رفت نقل است که در وقتی شیخ عبدالله خفیف در عشره اخیر رمضان احیای شب میکرد تا شب قدر دریابد و بربام بر آمده نماز میگزارد و والده وی ام محمد اندرون حجره خود نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر ایشان ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای فرزند آنچه تو بربام مطلبی اندرون حجره است شیخ فرود آمد و فیض انوار شب قدر حاصل گشت و سر بر قدم والده نهاد و وفات ام محمد در سال سه صد و دوازده هجری است از مولف

حضرت ام محمد والیه	شد [illegible] از دنیای دون [illegible]
ارتحال چو جستم از خرد	گفت دل معصومه دل آگاه خوان

سبی سبی امة الواحد قدس سرها نام با سی و سی سیده نام پدر حسین بن اسماعیل بود و در علوم فقه حدیث و تفسیر و فرایض ثانی نداشت و بخطاب امامه مخاطب بود وفات وی در ماه رمضان سال سه صد و هفتاد و هفت هجری است و مدت عمر او نود سال از مولف

امة الواحد ولیه با وقار	یافت از دنیا چو با حق اتصال
بادشاه دین بگو تاریخ او	قطب دوران بجو این سال وصال

بی بی امة الاسلام قدس سرها نام والد بزرگوارش قاضی ابوبکر بن کامل بن خلف است و آن عفیفه شاگرد شیخ محمد اسماعیل اصبهانی است فضایل و کمالات بسیار داشت شیخ زاهد شیخ ابوعلی از کاملین شاگردان وی هستند و در علوم ظاهری و باطنی عالمه کامله بود ولادت با سعادتش وی بقول صاحب سفینة الاولیا در سال سه صد و نهم بود و وفات وی در ماه رجب سال سه صد و نود و

شیخ [illegible] است از مولف	شد عفت ولیه ام اسلام	که آمد ختم بر وی تا بتفصیل
تولیدش سلیمه ام اسلام	بگو سرور فقیر سال رحیل	بی بی میمونه واعظه قدس

سرها نام پدرش شاه [illegible] است حافظ قرآن مجید بود و وعظ میگفت روزی در وعظ گفت جامه که از وجه حلال باشد و در آن کسے گناه نکند دیر پاره میشود چنانچه پیراهنی که در بر دارم یافته مادر من است و چهل و هفت سال است که میپوشم پاره نشده و از شیخ عبد الصمد پسران عفیفه منقول است که در خانه ما دیوارے بود کهنه قریب بر افتادن بود والده خود گفتم که این دیوار را از سر نو باید ساخت ورنه مسمار میشود والده ام بر پاره کاغذ چیزے نوشت و فرمود که این را با این دیوار محکم ساز همچنان کردم بیست سال آن دیوار بحال خود ماند بعد از فوت والده بخاطرم رسید که ببینم که در آن پاره کاغذ چه نوشته است کاغذ را از دیوار جدا ساختم بمجرد جدا ساختن دیوار جدا ساختم بمجرد جدا ساختن دیوار بیفتاد وفات آن عفیفه در سال سه صد و نود و پنج هجری است از مولف

حضرت میمونه آن بیدار دل	رفت از دنیا چو در خلد برین
بهر سال ارتحال آن جناب	شد عیان از عقل [illegible]

بی بی ام محمد قدس سرها نام پدرش محمد بن علی بن عبد الله

است به ابن سمعون صحبت داشت و در صدق و صلاح درجه آراسته بود و در زهد
و ریاضت پیراسته ولادتش با سعادت وی در سه صد و هفتاد و چهار و وفاتش در چهار صد
[illegible] هشتاد و هشت سال و قبر نزدیک قبر ابن سمعون است از مؤلف

حضرت ام محمد امام دین ؛ سالک بود است در راه خدا
طایره محبوبه کامل بگو ؛ سال تولیدش بقول اصفیا ؛
رحلتش معصومه صدیقه است ؛ شد بدل از [illegible] ندا

بی بی سیده خدیجه واعظه قدس سرها از کبار عارفات صالحات
بود و عمه حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی
قدس الله سره العزیز است و گویند که یکبار در جیلان خشک سالی بوقوع آمد مردم بطلب
باران بیرون آمدند و دعا کردند باران نبارید آخر همه باجتماع بخدمت بی بی خدیجه
آمدند و درخواست نزول باران کردند وی برخاست و در صحن خانه خود جاروب
کرد و گفت خدایا من جاروب کردم تو آب بپاش همان وقت ابر پیدا شد و
چندان ببارید که خلق سیراب شد وفات آن سیده در سال چهار صد و هفت
پنج یا هشتاد و شش هجری است از مؤلف

چون خدیجه سیده با عز و جاه ؛ یافت از دنیا بقرب حق مقام
عاقله شهر کن ترحیل او ؛ محرم حق سیده ذات [illegible]

بی بی کریمه مروزیه قدس سرها نام پدر وی احمد بن محمد ابن حاتم است
نهایت بزرگ و عالمه جامع رموز صوری و معنوی و علوم ظاهری و باطنی بود و
بحدیث درس میگفت وفات وی در سال چهار صد و شصت و چهار بقول صاحب
سفینة الاولیاء و بقول تذکرة النساء در سال چهار صد و هفتاد و پنج است از مؤلف

چون کریمه بکرمه اهل کرم ؛ رفت از دنیا بخلد جاودان
شد زدل زاهد یگانه عارفه ؛ سرور [illegible] جمال و عیان
باز ترحیلش حبیب جنت است ؛ پس کریمه صادقه کردم بیان

بی بی فاطمه واعظه قدس سرها نام پدر وی حسین بن حسن است

و در مجلس حق سبحانه از صالحات حاضر میشد و بخشش الهی میرسید وفات وی در سال پانصد و بست و یک هجری است از مؤلف

فاطمه چون از جهان بر بست پا	رفت با حق یافت جنت در رضا
فاطمه منصور گو تاریخ او	هم بخوان معشوقه سال ارتحال

فاطمه بنت نصر بن عطار قدس سرها سیده عالیقدر بود و در زهد و ریاضت و مجاهده مقام بلند و مدارج ارجمند داشت گویند که در تمام عمر خویش جز سه مرتبه از خانه خود بیرون نیامد وفات وی در سال پانصد و هفتاد و سه هجریست از مؤلف

فاطمه عالمه کز فضل خویش	برد ز دنیا بسوی جنت خدا
سال وصالش چو بجستم ز دل	گفت بگو مشفقه اولیا

بی بی ساره قدس سرها والده شیخ نظام الدین ابو المؤید بسیار بزرگ تقیه بود و در ریاضت و عبادت بی‌نظیر نقل است که وقتی امساک باران در دهلی شد خلق بخدمت شیخ نظام الدین ابو المؤید آمدند شیخ بر منبر برآمد و پارچه کهنه دامنی والده خود از بغل برآورده بدست گرفته گفت الهی بحرمت آنکه این پارچه دامنی ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم بر او نیفتاده باران بفرست هنوز تقریر تمام نگفته بود ابر سیاه آمد و باران رحمت شروع شد وفات آن پاکدامنه در سال ششصد و شصت و دو هجریست قرار ایشان در دهلی متصل مقبره خواجه قطب الدین بختیار قدس سره است

از مؤلف

رفت چون ساره ز دنیا از فنا	گشت در جنت خدا واصلی
گفت تاریخ رحلتش سرور	اقدس الله سره تعالی

بی بی فاطمه سام قدس الله سرها العزیز از صالحات و قانتات و عارفات زمانه بود در ملفوظات سلطان المشایخ نظام الدین و خلفای وی ذکر او بسیار است گویند سلطان المشایخ در روضه بی بی فاطمه سام بسیار مشغول بودی و شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره میفرمود که فاطمه سام مردیست که او را بصورت زنان فرستاده‌اند

وآن عفیفه را با شیخ فرید الدین گنجشکر و شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله برادر خوانده گی بود
و در اخبار الاخیار تحریر است که سلطان المشایخ نظام الدین فرمود که بی بی فاطمه زنی
بود در رعایت صلاحیت و تقوی و کبر سن شده بود و من او را دیده ام شیخ عزیز عورتی بود
و بتیمار حسب حال خود گفتی چنانچه این شعر از وی یاد دارم شعر هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی
هر دو طلبی ولی میسر نشود * وفات بی بی سام در سال ششصد و چهل و [illegible]

[illegible]	جناب فاطمه خالدین فردوس
و تاریخ در خواست و صلی است	
چو از دنیا بجنت یافت آرام | بسال ارتحال آن شه دین	خرد فرمود زبهر فاطمه سام

بی بی قرسم والده فرید الدین گنجشکر قدس الله سرهما عارفه

زمان و مستجاب الدعوات بود آنچه از زبان فرمودی بوقوع آمدی صاحب سیر الاولیا
و اخبار الاخیار و معارج الولایت میفرماید که چون فرید الدین گنجشکر از ریاضت در اجودهن آمد
قرار گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را به هانسی فرستاد تا والده را در اجودهن بیارد چو
شیخ نجیب الدین در آنجا رسید و والده را همراه گرفته بیامد در اثنای راه بعین بیابانی آن
عفیفه را حاجت آب شد و از پسر آب طلبید شیخ والده را زیر درختی بنشاند خود بطلب
آب رفت چون باز آمد والده را در آنجا ندید متحیر ماند و هر چند جستجو کرد نیافت ناچار
بخدمت گنجشکر آمد و اظهار حال کرد فرمود طعام صدقه نمایند [illegible]
رسانید بعد چندی شیخ نجیب الدین را باز در آن بیابان اتفاق گذر افتاد چون بدان
درخت آمد در دل گذشت که درین صحرا بروم و تلاش کنم شاید که نشانی یا
استخوانی از والده خود بیابم هر چند گرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی اول
با خود گفت که این استخوان والده من است شیری یا ددی او را هلاک کرده باشد پس آن
استخوان ها را جمع ساخت و در خریطه انداخت و بخدمت شیخ فرید الدین آورد و
احوال بیان نمود فرمود که آن خریطه را از من بیار بیاورد و بیفشاند خریطه بالکل
خالی یافت و استخوانی از آن استخوانها پیدا نشد متحیر ماند و این واقعه گم شدگی
آن عفیفه که از عجائبات دهر است در سال ششصد و چهل و سه بظهور آمد

از مولف

چو زدنیا رفت در فردوس والا	چو آن ام الفرید عالی علیه
پی تاریخ وصل آن صفاکیش	ندا گردید ثانی ولیه

ایضا

چونکه ام الفرید معصومه	رفت در پرده بقا بالله
بهر تاریخ آن ولیه دهر	گفت دل عارفه فانی الله

بی بی زلیخا قدس الله سرها العزیز والده معصومه سلطان المشایخ نظام الدین اولیا است بسیار بزرگ و صاحب عفت و عصمت بود حضرت سلطان المشایخ فرمود که چون والده مرا مهمی پیش آمدی انجام کار آن در خواب دیدی و اختیار بدست او سپرده بودند و هرجا که مرا پیش می آمد پیش همان پاک زنی عرض میداریم غالب آن باشد که در یکهفته و نه در یک ماه بکفایت میرسید و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که در آن ایام که سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی با سلطان المشایخ منازعت آغاز کرد و گفت که اگر شیخ نظام الدین غره هر ماه حاضر نخواهد شد سیاست خواهم کرد باستماع این سخن سلطان المشایخ به مزار والده خود رفت و گفت پادشاه در دل خود اراده ایذای من دارد اگر تا غره ماه کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نخواهم آمد و از راه ناز و نیاز فرزندانه همچنین سخن بر زبان آورد بقضاء الهی بشب غره ماه سلطان قطب الدین از دست خسرو خان کشته شد و نیز سلطان المشایخ میفرماید که غره ماه جمادی الاخره روز نقل والده بزرگوار بود شب آن ماه چون ماه نو دیده شد در قدم والده سر نهادم و تهنیت ماه بجا آوردم فرمود که غره آینده سر بر قدم که خواهی نهاد دریافتم که نقل والده بزرگوار رسیده است حال بر من متغیر گشت و گریه بمن در گرفت و گفتم ای مخدومه مرا بکه میسپاری فرمود که این جواب بامداد خواهم داد فرمود که شب در خانه شیخ نجیب الدین متوکل باش بفرمان والده در آنجا رفتم آخر شب قریب صبح کنیزک آمد و گفت که مخدومه

شمار ... طلبید چون رسیدم گفت وقتی که بحج رسیده بودی در جواب آن وعده کرده
بودم که گفت دست راست تو کدام است دست راست پیش کردم دست من گرفت
و رو باسمان کرد و گفت خداوندا این پسر خود را بتو سپاردم این بگفت و جان بحق تسلیم
کرد وفات آن عفیفه بغره جمادی الاخر سال ششصد و چهل و هشت هجری است و
مزار گوهر بارش در دهلی متصل روضه شیخ نجیب الدین متوکل است از مولف

حضرت ام نظام الدین که	رفت از دنیا درون اندر جنان
نام نامے اش زلیخا گفته اند	شد زلیخا سال وصل او بیان
رحمت حق بود ذات پاک او	رحلتش گردید از رحمت عیان

بی بی اولیا قدس سرها - از صالحات وقت خود بود و در دهلی سکونت داشت
صاحب اخبار الاخیار می فرماید که وی در خلوت اربعین چهل تلنقر باخود بردی و در
حجره بر خود بستی و چون بر در چهلم از حجره بر آمدی از آن جمله چند تلنقر باقی بودی بنده
سلطان محمد تغلق را بوی اعتقاد عظیم بود وفات وی در سال ششصد و نود و پنج
هجری است از مولف

عارفه والا ولیه اولیا	رفت از دنیا چو در خلد برین
ارتحال او بجستم از خرد	مستفیضه گشت از رضوان ندا

بی بی راستی قدس سرها والده ماجده شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی است عابده و زاهده وقت
بود در راستی و درستی یگانه عصر و حافظه قرآن بود هر روز یک ختم قرآن کردی و
نسبت ارادت بخسر خود شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی داشت وفات وی
در سال ششصد و نود و پنج و مزار پر انوارش در ملتان بیرون دروازه پاک ... است
بزیارت وی بسیار خلق جمع میشود و حکم نیست که مردان اندرون روضه آن عفیفه روند

از مولف

راستی مخدومه عالم که بود	راست رو چون تیر اندر راستی
هست مخدومه وصال پاک او	سال ترحیلش چو از من خواستی

عارفه کامله بی بی لاله کشمیری قدس سرها از عمده عارفات شهر کشمیر است

و بی بی تمدوی اشتهار داشت در کشف القلوب و کشف القبور و خوارق و کرامت آیتی از آیات الهی بود و با پدرش همراه سلطان رنجور شاه در کشمیر بنور اسلام پوشیده نزد بخدمت بلبل شاه کشمیری که مروج اسلام با بتدا در کشمیر ذات آن والا برکات است رسیده مرید شدند و بی بی لل دوی نیز بعمر نه سالگی همراه مادر و پدر اکثر اوقات بخدمت سید بلبل شاه حاضر میشد و آنحضرت او را دختر خود می خواند و نظر عنایت بحال وی میکرد و میفرمود که للد دوی از کاملات عارفات خواهد بود و انشاء الله تعالے چون بحد بلوغ رسید مادر و پدرش نکاح وی به شخصی از اهل اسلام منعقد کردند و وی اگرچه بظاهر در تعلقات خانگی خود را متعلق میداشت اما در باطن مشغول بیاد حق میبود و لحظه از یاد الهی غافل نمیگردید و حتی الوسع در اخفای حالات خود میکوشید چون جذب استغراق بحد کمال بحالی وی گشت متوجه بانقطاع آمد و اگر دیده بحال متعلقین خود و تعلقات خانه واری کم میپرداخت ازین ممر متعلقین خانه از وی بیگانه ماندند و شوهرش تخم عداوت و کینه وی در دل خود میکاشت اتفاقاً روزی حضرت بی بی سبوئی پر آب بسر شوریده خود برداشته بخانه می آورد شوهرش از پس در رسید بحالت غضب چوبی بر سرش زد چوب بر سبو نشست فی الحال سبو شکست و سفال آن بر زمین بیفتاد و آب سبو بحکم ربانی منجمد شده بر سر آن عفیفه بماند چون در خانه رسید بهمان آب همان کوزها خانه را پر کرد و باقی را در صحرا انداخت و چشمه آب در آنجا ظاهر گردید چون این کرامت کبری و خوارق عظمی لذات مجرد به کبریا بوقوع آمد شهرتے عظیم یافت و خلق خدا فوج فوج حاضر خدمت میشد چون از اجتماع کثیر حرج اوقات شریف میشد رو از خلق بر تافت از کار خانه داری بکلی روگردان شده بکار حق پرستی و عبادت و ریاضت مشغول گشت و روز و شب در ویرانه بجوش و بیگانه عریان و گریان در برف باران بے خور و خواب با دل پیچ و تاب بسر میبرد و اکثر اوقات در حالت جذب و استغراق اشعار عاشقانه بزبان کشمیری گفتی و بوجد آمده تا سه روز مست و بیهوش ماندی و از دنیا و اهل دنیا بلکه از خود هم خبر نداشتی

نقلست که روزی لل دی بحالت مدهوشی و سکر و جذب و استغراق عریان تن در بازار می گشت ناگاه از دور حضرت مویدالدین بلبل شاه کشمیری ظاهر گشت نهایت ترسید و گفت مرد آمد مرد آمد ستر خود از وی پوشیدن فرض است از بازار گریخته در دوکان نان پزی در آمد و نفس خود را اندرون تنور گرم که آتش عظیم در آن مشتعل بود خود را بر شعله تنور انداخت و غوغا از خلق برآمد و همه اهل بازار شور برداشتند که لل مجذوبه در آتش سوخته شد و خلقی کثیر بر سر تنور جمع آمد حضرت بلبل شاه نیز باطلاع این حال بر سر آن اهل کمال تشریف آورد و فرمود که ای لل این چه شوریست که در عالم افگنده از تنور بیرون بیا و بکار خود مشغول شو بی بی لل باستماع ارشاد فی الحال صحیح و سالم از تنور پیراستن بیرون آمد در حالیکه کورته دراز در بر و چادر بر دوش و قصابه بر سر بر سر داشت و عرض نمود که چون شما را دیدم که در بازار تشریف می آرید و جامه مردی در بر پوشیده اید عریانی خود را از شما پوشیدن واجب دانستم چون جای محفوظ موجود نبود در تنور آمدم و **وفات** آن جامع الکمالات در سال هفتصد و پنجاه و شش هجری در عهد سلطنت سلطان شهاب الدین بادشاه کشمیر بوقوع آمد و کیفیت انتقال آن اهل کمال که در تواریخ اعظمی است اینست که در جائیکه حالا گنج مسجد جامع بجاره است وقت انتقال آن مجذوبه در رسید اول بحاضرین وقت ارشاد کرد که شما همه از اینجا بر دور دهرا تنها بگذارید چون همه حاضرین برخاستند در عین انقطاع جسم عنصری که با تن روح بسوی آسمان پرواز کرد و غیر از شعله نور که بهوا رود چیزی دیگر بنظر حاضرین نیامد ازمولف

	چون بجانان داد جان شد در بهشت بهر سال او بهاله طرفه تر	لل دوم میر و شه عالی مکان رحمت حق گو و مجذوبه بخوان	

دا اگرچه اشعار آبدار آن مقبوله پروردگار بسیار ز در صغار و کبار اشتهار رسیده زبند اما یک شعر از ان اشعار تبرکا ضمنا درج میگردد خالی از لطف نیست شعر لال الیوزم

گیسوئیم وسوسه الا الله بود هم گیسوئیم شد سجود بر آدم موجود در کم او تو عاصی لیل لا مکان
یعنی و چنانکه لا اله را فهمیدم وسواس دارد شد چون الا الله را فهمیدم شک رفت و تسلی
گردید و چون سجده را گذاشتم و ساجد و مسجود را واحد تصور کردم موجود را یافتم حال این
حال دوی را شد مکان لا مکانی بی بی فاطمه سعیده گیلانی قدس سرها زوجه
محترمه حضرت میران محمد شاه موج دریا بخاری لاهوری و والده ماجده شیخ صفی الدین
فرزند دلبند حضرت میران است و آن عفیفه از اولاد امجاد حضرت سادات گیلانی
است و نام والد بزرگوار ایشان سید عبد القادر ثانی المشتهر بن سید عبد الوهاب بن سید محمد بالا پیر گیلانی
است بغایت بزرگ عابده و زاهده و متقیه بود خوارق و کرامت و شرافت از پدر
و جد خود میراث داشت و بخطاب بی بی کلان مخاطب و مشتهر بود نقل است که روزی
حضرت بی بی در دولت خانه خود تشریف داشت و بسببی من الاسباب ردای مبارک
مشکوک شد بدست حق پرست خود نشست و خواست که در آفتاب انداخته خشک
شود چون وقت نماز عصر بود پرتو آفتاب صرف بر فرق درختی که در خانه ایشان
کاشانه آنجناب بود می نمود بی بی صاحبه ضرورتاً نزد درخت تشریف آورده ندا
کرد که ای درخت می خواهم که ردای خود بر تو اندازم پس اگر پست شوی بکارم آئی
کامی گردد درخت فی الحال پست شد حضرت بی بی ردای خود بر او انداخت چون
درخت بدستور سر فلک کرد و نظر شیخ صفی الدین از صحن خانقاه بر آن درخت افتاد
دید که ردای بی بی صاحبه بالای درخت افتاده است اندیشید که بی بی خود بالای درخت بر
آمده چادر خود بر آن انداخته باشد فی الحال اندرون خانه تشریف آورده و کلمات
غضب آمیز گفتن آغاز نهاد حضرت بی بی صاحبه قسم یاد کرد و گفت که بر درخت
نیامده ام بلکه چون این درخت سر پست کرد چادر خود را انداختم و [illegible] خواهم که بطوری
که چادر خود بالای درخت انداخته باز بگیرم حضرت بی بی صاحبه باز نزد درخت
تشریف برده گفت که ای درخت می خواهم که چادر خود از سرت باز گیرم سر پست کن
درخت فی الحال سر نگون شد [illegible]

این کرامت عظمی فرمود این رتبه از کجا یافتی گفت ازین دولت موروثی آبای من است وفات آن سیده محترمه در سال یکهزار و شانزده هجری است مزار پرانوار در لاهور متصل روضه عالیه موج دریا بخاری است از مؤلف

شد ز دنیا چون جناب فاطمه	سر به چشم جهان شد خاک او
غوث اعظم بود جد آن جناب	اعظمه آمد وصال پاک او

بی بی جمال خاتون قدس سرها همشیره عزیزه میان میر لاهوری است از کبار نسای عارفات قانتات بود در ترک و تجرید رابعه وقت طریقه فقر از برادر و جد و برادر خود داشت خوارق و کرامت بسیار ازوی بظهور آمدند صاحب ثمرات الاولیا می فرماید که وقتی قریب دو من غله گندم در ظرفی بدست مبارک خود انداخته بود هر روز از آن گندم بیرون می آورد و بصرف درویشان و فقرا صرف نمود و گندم بحال خود بود تا یکسال کفایت کرد نقل است که وقتی ماهی شکار کرده بخانه بی بی جمال آوردند بی بی را در آن وقت وقت خوش بود چون نظر بر آن ماهی انداخت نوری در او پدید آمد فرمود که این ماهی را نگاهدارید که یمن عظیم دارد چنانچه مدتی مدید آن ماهی خشک شده و بستگان آن عقیقه نزد خود داشتند و برکات عظیم از آن مشاهده کردند وفات بی بی جمال در سال یکهزار و چهل [illegible] هجری است

از مؤلف

عارفه خاتون دین بی بی جمال	ذات او آمد سعیده اعظمه
ارتحال او چو جستم از خرد	شد ندا از دل وحیده اعظمه

حصه چهارم در ذکر بعضی مجاذیب و مجاذیب بلا قید تقدم و تاخر تاریخ و سال وفات آن حضرات رحمة الله علیهم اجمعین

میان سرنگا مجذوب رهاسی بود در آن زمان که حضرت گنج شکر در رهاسی میگذرانید وی با آن حضرت بسیار محبت داشت و اکثر اوقات از خدمت گنج شکر بهره ور گشتی

وچون حضرت گنج شکر بعد وفات خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره دهلی تشریف آورده بر سجاده نشست قیام پذیر گردید میان سرهنگا مجذوب نیز در دهلی آمد وبوقتیکه بروز جمعه از خانقاه برآمده برای نماز عزم مسجد کرد وبیرون آمد میان سرهنگا مجذوب بدوید وسر در پای آنجناب نهاد وگریه آغاز کرد وگفت در خطه هانسی بپابوسی مشرف میشدم دراینجا بسبب هجوم خلق بزیارت نصیب نمیگردد وشیخ گاهی از در بزیارت مشرف شد حضرت شیخ را سخن او محزون ساخت بعد ادای نماز همراهی آن مجذوب آ سمت هانسی شتافت وفات وی در سال ششصد وچهل وشش هجری است از مؤلف

سرهنگی جاذب جذب است	که روحش بلا تر خلد برین است
چو جستم از خرد سال وصالش	ندا آمد که عاشق قطب دین است

شیخ سوهن مجذوب رحمة الله علیه دیوانه بود اهل حال وصاحب تصرف اول بشرف اسلام مشرف شد بعد از ان بخدمت شیخ علاء الدین اجودهنی نبیره حضرت فرید الدین گنج شکر قدس سرهما افتاد واز غایت جذب عشق مجذوب شد وتمام عمر در خدمت پیر ومرشد بسر برد وعادتش آن بود که بعض اوقات تا هفته چیزی نخوردی ونه نوشیدی ووقتها بودی که چند طعام فرو برد وشکمهای آب نوشید وقتی او را دیدند که در انبار چونه افتاده است وچونه می خورد او را گفتند که انچه میخوری که غیر از طعام است گفت چکنم این بدبخت نفس حرص بسیار دارد وبجز خاک سیر نمیگردد وفات وی صاحب شجرهٔ چشتیه در سال هفتصد وشصت تحریر می فرماید

از مؤلف

شیخ سوهن جاذب جذب اله	بود بر چرخ یقین بدر الکمال
شد چو در فردوس از هاتف عیان	بس حبیب جاذب آمد ارتحال

شیخ حسن مجذوب رحمة الله علیه از قصبه راپری واز اولاد شاه آتلی بود در دهلی سیر میکرد وبا سلطان سکندر لودی عشق میباخت گویند که او را چندبار بدست سلطان در زنجیر کرده او زنجیرها می شکست وبازار بازار میرفت نوبتی سلطان

در محل خاص خود داشته بود که بیکبار او بیدار شد سلطان گفت که بے رخصت ما
چرا بخانه ما آمدے گفت از برای آنکه عاشق تو ام بر در ان تو آمده ام سلطان از
غایت غضب سرش بگرفت و در بحر آتش که در پیش داشت نهاد تا یکساعت سرش
در آتش بماند چون برداشت اثری از سوختگی آتش بوی نرسیده بود وفات وی در
سال نهصد و هفتاده و قبرش در دهلی است از مولف

چون شد مجذوب حسن الاولیا	گشت در فردوس اعلی جای گیر	
سال ارتحال آن ولی	گفت سرور عاشق صادق امیر	

شیخ اله دین مجذوب نارنولی قدس سره

از مشاهیر مجاذیب صاحب خوارق و کرامات است در نارنول مے بود و اکثر اوقات
در بازارها بگردیدے و بر هر جا که نشستے تا چند روز بر نخاستے با وجود در
سخن بودے گاهے در گریه و گاهے در خنده و گاهی [illegible]
بخوانے گفتی زنده کهنه و چرکین در بر داشتے و در دست دو یا آهن بستے
در وقت تکلم با خطاب چنین گفتے خدایا بیا و خدایا برو و خدایا بنشین غرض
همه کس را بخطاب خدا خطاب کردے ملا محمد نارنولے رحمه الله مے فرماید
که مادر من مے گفت که تو طفل شیرخواره بودے یکبار چنان بیمار شدی
که امید حیات منقطع شد اله دین مجذوب از جمله بگذشت و بشخصے گل کوزه داد و
گفت این گل در فلان خانه بر آنکس که نزد من آورده بمن داد من
در آنجا برسانیدم و بر بازو وے تو بستم حق تعالے ترا صحت داد
بعد صحت پدر تو برفت والد وے ترا به خانه خود آورد تا چیزے
بخورد اله دین گفت خدایا چیزے سرد و چیزے ترش و چیزے
شیرین بیار تا فی الحال برنج پخته کرد و شکر و جغرات حاضر آورد
و بر اشتها تمام بخورد و نیز ملا محمد نارنولے مے گفت که روزے
من چند فلوس نذر کرده بودم در طلب اله دین برآمدم در اکثر

چاهها تفحص دیدم نیافتم تا گاه در گوشهٔ شهر در خرابهٔ دیدم که شخصی ژنده بر سر کشیده
افتاده و دست در زیر دامن فرو کشیده گرد او نشسته چون نزدیک رسیدم نعره کشید
دانستم که زنده است سر او از ژنده برآوردم و گفت خدا را بیار چه آورده چند فلوس
که نیت کرده بودم حاضر نمودم دست از ژنده برآورد و آن فلوس از من گرفت و
گفت خدا یا بازگرد که اینجا فرمایه است وفات الدین بقول صاحب اخبار الاخیار دوم
شعبان شب جمعه بوقت صبح سال نهصد و چهل و شش هجریست و تاریخ وفاتش را
از لفظ مجذوب صادق اخذ کرده است از مولف

الدین از جهان چو رخت بر بست	قدم در خلد جنان نهاد بنشست
چو سال انتقال او بجستم	ز هاتف شد ندا صوفی مست

میان معروف مجذوب قدس سره مجذوبی در دهلی
می بود و در مقام خواجه قطب الدین بختیار در گنبد قدیمی که نزدیک مقبرهٔ شیخ
برهان الدین بلخی است سکونت داشت و باوجود حالت سکر و جذب در علم
تکسیر آیتی بود از آیات الهی وقتیکه شیرشاه پادشاه قلعهٔ دهلی را ویران کرده
از دهلی غایب شد که باز هیچکس او را ندید و تاریخ وفاتش پیوسته با ویرانی
قلعهٔ دهلی در سال نهصد و چهل و هفت بوقوع آمده بود - شاه شیخو
مجذوب قدس سره مجذوبی بود در دیار سند و تصرف
صریح و کشف جلی داشت وقتیکه همایون پادشاه متوجه گجرات بود
کس را نزد او فرستاد تا التفاتی درین باب کند چون آن شخص بخدمتش
رسید تیری از ترکش آن برگرفت و پرهای او برکنده باز در ترکش
نهاد آن شخص بخدمت پادشاه آمد و حال عرض کرد پادشاه
فرمود که این نشان آن است که ما را فتح نشود و لشکر بی سامان
لیکن ذات ما سلامت باشد و بجای خود باز رسیم و شیخ سید
عبد الوهاب بخاری میفرمود که این شاه منصور مجذوب آب

وضوی شاه بکهاری که صاحب ولایت برهان پور بود وجوده بوالعجب ازان با
ذنات وی در سال نه صد و چهل و هفت هجری است **از مؤلف**

شاه منصور شد چو از دنیا	گشت با وصل ایزدی موصول
گفت تاریخ رحلتش سرور	شاه منصور عابد مقبول

شیخ علاء الدین مجذوب قدس سره او را شیخ علاء اول باول نیز گویند در کشف حال و اطلاع ضمایر آیتی بود هرکس که بخدمتش رسیدی البته چیزی از حال مافی الضمیرش بر زبان آوردی و در اوایل حال در سامانه بود و بعد ازان در دهلی در طالبعلمان بسر برد چون جذبه جاذب حقیقی اش بخود کشید در اکبرآباد رفت و مدتها مجرد ماند بعد ازان که بسبب ظهور کرامات و خوارق مردم را باو رجوع افتاد خادمان برای او کنیزکان می خریدند و در خدمت او میگذاشتند وی به مقتضای طبیعت بشری با ایشان میلی میکرد و از انها اولاد نیز بوجود آمد و صاحب اخبار الاخیار می فرماید که شیخ رزق الله عم بزرگوار من می فرمود که وقتی به مفارقت بعضی از فرزندان خود که غایب بودند متردد بودم می خواستم که برای حصول این مطلب قصد کنم یا قرآنی بخوانم یا اسمی از اسمای الهی ورد کنم درهمین تردد پیش علاء الدین مجذوب رفتم تا هرچه که وی اشارت کند بران عمل نمایم بمجرد دیدن مرا دید فرمود قرآن عظیم از همه افضل است فاقرؤا ما تیسر من القرآن پس خواندن قرآن شروع کردم در چند روز بحصول مطلب پیوستم وفات وی بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نه صد و چهل و هفت تحریر فرموده و از بادهٔ علاء الدین مجذوب اخذ کرده ست مزار پرانوارش در اکبرآباد است **از مؤلف**

شیخ مجذوب حق علاء الدین	شد چو [illegible] زجنت باب
رحلتش بیت واقف سرمست	نیز سرمست سید اقطاب

شیخ حسن بودله مجذوب دهلوی قدس سره از اولاد شیخ ۹۴۷ [illegible]

اکابر دہلی بود از اول فطرت مجذوب بود بر آمد و از اوضاع و اطوار اینجهان فاغل و فارغ افتاده بود وضعی عجیب و حالتی غریب داشت اکثر اوقات برہنه بودی و آب غاسل را اصلاً استعمال نکردی بشکلی که غلولہ گلی در دیوار زده اند و ہمیشه با قوالان و حاضرین بخشیدی و بعضی از مشائخ وقت او را در خواب دیدند که بخدمت شاه رسالت صلی اللہ علیہ وسلم حاضر است و آن حضرت را وضو می کناند بعضی طلبان کرام از مکه معظمه می آمدند میگفتند که ما او را در مکه معظمه دیده ایم وفات وی بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نہ صد و ہشتاد و چهار است و قبرش در دہلی است از مولف

چو رفت از دهر دنیا منتقل شد	به وصل حق حسن مجذوب حسن	
عجب تاریخ وصلش جلوه گر شد	ز محبوب اله مجذوب احسن	

سید شاه ابو الغیث بخاری مجذوب قدس سره

پسر نیک اختر سید حاجی عبد الوہاب بخاری است که ذکر خیرش در مخزن خانواده عالیه سهروردیه گذشت سکری کامل و حالتی غالب داشت و در زمانیکه تحصیل علم کرده با طالب علمان سبقت درس التماس نمودی و گفتی که شما دایم خواہید خواند و مرا بر فرصت وقت نیست خداوند که چه حالت پیش آید و چون بسرعت ہر چه تمام تر بر اکثر کتب متداوله عبور نمود و جذب جاذب حقیقی او را بطرف خویش خواند و مجذوب گشت نقل است که وقتی تمام روز زنان در خانه وی پخته بودند و تابه ہا گرم شده بودی و آمده بر تابه گرم نهاد و تا وقتی استاده ماند بیا از سوختگی و ریشی در نفس ظاہر گشت نقل است که روزی بزیارت مقابر بزرگان خود در رفت و گفت اگر نصیب است نصر و امن نیز در خدمت تمامی رسم چون بخانه آمد خدمتگاران را در پیش خود طلبید و گفت برای صاحب خانه خود چه طور خواہید گریست باری بکریید پس ہمان روز وفات یافت واقعه وفات وی در سال نہصد و ہشتاد و ہفت ہجری بیست و ہشت

از مولف

شد عیان از جهان چون رحلت	شد بروی او جنت الفردوس باز
بهر تاریخ وصال آن جناب	شد عیان سید بخاری بی نیاز

شیخ عبد الله ابدال دهلوی قدس سره مردی بود مشهور و مجذوب و صاحب حالت در بازارها رقص کردی و دوهای هندی بموافق حال خود گفتی نقل است که وی روزی بیمار بود گفت مرا در دهلیز خانه بنشانید پس اهل خانه او را با چند کس دست در بغل کرده برخیزند و در دهلیز خانه بنشانیدند و در خانه باز آمدند همان لحظه غایب شد و باز از وی اثری پدید نیامد و صاحب اخبار الاخیار می فرماید که عم بزرگوار من شیخ رزق الله می فرمود که چون در گجرات رفتم از مردم آنجا ذکر و تعریف او بسیار شنیدم گفتم او در اینجا کجا آمد او در دهلی بود گفتند او از اینجا کجا رفت که در دهلی رسید تاریخ وفات وی به ثبوت نرسیده

بابن مجذوب قدس سره در اجمیر بود بر دروازه فیض اندازه خانقاه عالیجاه خواجه معین الدین حسن سنجری افتاده بودی مقامات غریب و تصرفات عجیب داشت شیخ حمزه هر سو قدس سره می فرمود که در اوایل حال چون بزیارت خواجه بزرگ در اجمیر رسیدم بابن مجذوب بحاضرین خود گفت که میان آمد و مرا از نزدیک بنشاند سلاح کتار در کمر داشتم بگرفت و گفت که این چیست گفتم این سلاح است و نزد خود داشتن سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم است و همراه او شانه بود هر دو را برآورده شانه سر را دورتر انداخت و شانه ریش را بدست من داد باین اشارت همان زمان مخلوق شدم و موی سر دور کردم و درین اثنا به شیخ احمد مجد خبر یافت که پسر قاضی کریم الدین تارک شده در اجمیر آمده است او مرا در خانه مهمان برد و میان بابن هم در آن مجلس حاضر بود چون طعام حاضر آورده شد بابن هر یکی را باهل مجلس نواله میداد و هر کس از دست او تبرک میگرفت شخصی از آن

میان گفت که قاضی کریم الدین صاحب نسبت این جا محروم میکذارید طبقے
الکعبین خود داشت تمام برداشت و همراه او گفت بهر یک القمه و میان ما
تمام طبق چون از آنجا برخاستیم هر کسے را میان حمزه گفتن آغاز کرد و فتحیاب
من از اثر دوز شد نقل است که چون سلطان بهادر شاه گجراتی در زمان
شاهزادگی از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول بزیارت خواجه رفت و اجمیر
در آن زمان در تحت حکومت هنود بود و به مقام خواجه تهامی خویش بها
معبد خود ساخته بودند سلطان محمود در دل خود نذر کرد که اگر مرا حق سبحانه تعالی
پادشاه سازد مقام خواجه را از بتان خالی کنم درین خیال بود که بابن مجذوب
خود که شاهوان نام داشت فریاد زد و گفت شاه وان شاه وال شاه زباش و تخت
بلند شد که پادشاه و دریا رسیده است بهادر شاه این سخن را فال گرفت و برگشت
چون پادشاه شد بر اجمیر تاخت آورد و آن تمام ملک را به قبضه خود آورد و مقام
خواجه را از سر نو رونق داد وفات شیخ بابن مجذوب باتفاق اهل اخبار
در سال نهصد و شصت و هفت است

از سرو لطف

از بن دنیا چو رخت زندگی بست		بجنت یافت جا سرمست بابن	
بسال ارتحال آن شه دین		بگو قطب الهدی سرمست بابن	

بابا کپور مجذوب قدس سره نام نامی وی عبد الغفور
و اصل وی از کالپی است در ابتدای حال طریق سلوک بسیار ورزیده
و سقاب کرده شبها تا بروز بسقای گشته و جهان آب بر میکرد آخر با
دلی دو چار شد و حالت جذبه نصیب گشت و دگوالیار ماند و الواب فتوح
بروی مفتوح گشت اکثر احوال در استغراق بودے و چون افاقه
یافته میداو لوبار خیدر و بر جزے از جنس حبوب تناول می کرد و از لباس
بستر عورت اکتفا مے کرد و جامه های نفیس پیش وی می آوردند بدیگران
می بخشید و بجابت خود می گذاشت و سکرات پوست خشخاش مے خورد

[illegible]

بخلوت گشته سخنان محبت آمیز می کردند وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تاریخ اعظمی در سال نهصد هشتاد و یک هجری است و وی چند ماه قبل وفات خود از حال فوت خود خبر داد و هر کسیکه نزد وی می رسید او را میگفت که حبیبی شاه دوست شما فلان تاریخ فلان ماه از شما رخصت است مقبره عالیه وی در کشمیر در مقبره شیخ نور الدین ریشی کشمیری است از مولف

شیخ حبیبی شاه مجذوب خدا	یافت چون با وصل ربانی وصال
وصل پاکش هست عشق بو نجوان	بار دیگر کن بیان فیض کمال

۹۸۱ ۹۸۱

شاه بدیع الدین مجذوب کشمیری المشهور بهادی شاه قدس سره

سرمست جام محبت و مدهوش شراب عشق بود مدام در ویرانها گردیدی و با آمیزش مردمان اهل دنیا کاری نداشتی و در موسم سرما در عین برف و باران بمیدان شبها گذرانیدی و از صدمه برف هیچ صدمه بجسم پاکش راه نمییافت و سوای یک تهبندی که از ان ستر عورت نمودی و غیر الفن نوعی بنوع دیگر هیچ جامه پوشیدنی با خود نداشتی صاحب تاریخ اعظمی می فرماید که شیخ بادی شاه از مجذوبان قوی الجذبه بود و زبان حق ترجمانش حکم شمشیر برهنه داشتی و از جسم نیک و بد هر چه بحق کسی بر زبان آوردی بمان طور بوقوع آمدی و با وجود غلبه جذب و سکر حرف توحید بر ملا گفتی فقهای زمانه و علمای وقت هر چند که در بابش حکم قتل دادند و فتوی ها نوشتند حاکم کشمیر بسبب حالت سکر و بیهوشی او را معذور تصور کرده در پی آزار وی نشد وفات وی در سال نهصد نود و هجری است و تا حال لعب هر اهل تعاکیه پاک وی بیستم آورده حدی که از اهل خصومت بخاک پاک وی قسم خورد در رفع منحوری بسزا میرسد از مولف

سرور عشاق مجذوبان حق	شاه بدیع الدین ولی روشن ضمیر
رفت از دنیا چو در خلد برین	سال وصل او بست سرّ کبیر

۹۰۹

خواجه داود مجذوب کشمیری قدس سره

از مجاذیب خدا رسیده کشمیر است جذب استغراق و مدهوشی و بیخودی بر مزاج حق امتزاج وی بحدی غالب بود که از خود هم خبر نداشت و بر دو آخور و نوش هم لاحق حال وی نبود بار ده خود لقمه در دهان خود نمی نهاد

سالها سال خاموش اندے و با کسی هم کلام نشدے و اگر کسی از اهل حاجات
بخدمت وی حاضر آمدے از راه کشف بر حاجت وے خبردار شده
بدست اشاره فرمودے که آیا مطلب طالب حاصل خواهد شد یا نے و صاحب
تواریخ اعظمی می فرماید که چون در سال یک هزار و بست و شش مرض وبا
در کشمیر استیلا یافت خلقے کثیر از برنا و پیر بدین مرض مهلک هلاک شدند
چون هیچ چاره ندیدند خلق شهر برائے التجائے دعا بخدمت آن مجذوب کبریا
حاضر شدند فرمود که بهتر است عوض شما همه اهل کشمیر با خود را فدا بسازیم
این بگفت و جان به حق تسلیم کرد و مرض طاعون از آن روز از خطه کشمیر
بالکل دفع شد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ دوهرے
در سال یک هزار و بست و شش هجری است از مولف

ز دنیای دنی رخت سفر بست	چو آن شیخ زمن داؤد مجذوب
بتاریخش بگو داؤد اعظم	دگر قطب الحسن داؤد مجذوب

میر محمد یوسف قادری مجذوب کشمیری قدس سره خلف الصدق
خواجه بزرگ میر نازک کشمیری است به کمالات ظاهری و باطنی آراسته بود
بعد وفات والد بزرگوار بر مسند ارشاد بنشست و جمیعے بهدایت خلق مشغول
ماند بعد ازان جذب و استغراق و سکر و مدهوشی لاحق حال وی شد و مجذوب گردید
وفات وی در سال یک هزار و بست و هفت بتاریخ نهم ماه محرم الحرام از مولف

چون محمد علی ولی عالی	شد بجنت بفضل ربانی
سال تاریخ رحلتش سرور	شد ندا تاج شاه نورانی

شاه مرتضی مجذوب قدس سره در بنگاله مقام راجمحل
می ماند حضرت صحیح و کشف صریح داشت و شراب بسیارے خورد و اشعار
توحیدانه گفتے در سماع و وجد شغل تمام داشتے با شاه نعمت الله نیکنامی
که مرید شیخ ... بود و از دعوت تسخیر ملوک دام اسپے کرد ...

داشتے داد ابدکفنی ازاہلیہ اوطالب معلی بنیت وثنا ونعمت اللہ میگوید کہ روزی درون خانہ نادر آمد اندرون خانہ پلنگی افتادہ بود دید برد سکنشست وگفت چہ عجیب است اللہ سگ شکاری را پلنگ می نشانند واین فقیر راز غاکول ضعیفی بود کہ نفس خود را بہ سگ تشبیہ دادہ از خوارق او فیا درج معارج الولایت است بعض اوقات دردن آبی کہ تحت تاج محل است غوطہ زدی چندر وزدر آب غایب ماندی بعد ازان بیرون آمدی وگاہی از تاج محل غوطہ زدہ از مقام ہموتے برآمدے سال وفات وے صاحب معارج الولایت کہ راقم الحروف راقم اینحال ازواست درج کتاب خود نہ فرمودہ ومزار پر انوارش بمقام ہمونی است شاہ وفا مجذوب قدس سرہ از معارج الولایت منقول است کہ این مجذوب در سینہ می مانند نفس گیرا وحال قوی داشت ہرکس کہ نجد مقش رفتی بی آنکہ بیان کند از حالش نشان دادے وچند مرتبہ کہ از مردم شنیعہ آزردہ شد بسوختن نفس را آتش در سینہ درگرفت شاہ فیروز مجذوب مجذوب بود در الہ آباد لو دہر کہ نفس راندی ہیجان شدے اکثر اوقات برہنہ بودی وبہ مقتضائے حاجت بشری ہرچہ کہ از بہائم یافتی بان جمع شدے روزی زنے فاحشہ بہیاری جون او را بدین حال دید گفت میان فیروز انسان از بہائم بہتر است اگر شما را حاجت افتد من حاضرم گفت برہنہ شو کہ ہمین حجاب با تو برہنہ ہنوزم گفت میان اینجا بازارست در گوشہ بیائید وحاجت خود روا کنید از ین سخن در خشم شد وگفت ای مکارہ فیروز خود را پیش مردم رسوا میکند وتو مے خواہی کہ او را پیش تو رسوا سازی بابو خویشگی رحمۃ اللہ علیہ مجذوب مادر زاد بود اکثر حال برہنہ بودی ودر قصور سیر کردی وبا جانوران طیور ذوق داشتے وباہر کہ ملاقی شدی از وی طوطی خواستے وسخنانی کہ در جذب گفتی سخنان تند بودی ودست بر بہار ہی کہ بالیدی شفا یافتی صاحب معارج الولایت می فرماید کہ شخصے پسر خود بیمار داشت اہلیہ اش پیشے گفت کہ بابو مجذوب را بہ حیلہ وبہانہ بخانہ خود آر تا دست بر سر بیمار بمالد بیمار شفا یابد شوہرش برفت وبابو را

بطوری که دانست بر در خانه آمد اما درون خانه نرفت و گفت من بر مرده وقت
نمائم و از دروازه بازگشت بعد چند روز آن کودک بمرد نقلست که وقتے اتفاقی
داؤد نام از قصور در پنجاب رفته بود و تا مدتی مدید هیچ خبر از وی نیامد مادرش
پا بوس او آمد و خود طلبید و گفت از پسر من داؤد خبر ده گفت داؤد پسر است باسمان
رفت بعد از چند روز خبر آمد که داؤد وفات یافت درویش محمد مجذوب
رحمة الله علیه اصلش از سادات لاهور بود از لاهور برآمده در نظام پوره
که دهی از دهیات قصور است سکونت گرفت و مجذوب شد اکثر حال بصحرا رفتی و
پا برهنه گردیدے برادرانش چند بار قصد کردند که او را بلاهور برند چون همراه
می کشانیدند از رفتن باز می ماند و در گاهان از جا می خود قدم بر نمی گرفتند چون
درویش محمد از خرابه فرود می آمد گاوان در رفتار می آمدند وقتے از وی پرسیدند که
محمد خان افغان از سفر کے باز می آید گفت که وی در خانه خود است چون معلوم کردند
همچنان بود نقلست که وقتے شخصے که با او عداوت داشت در حالت تغافل
بر وی تازیانه برداشت تا او را بزند وی از صورت خود منخلع شد و بصورت دهقانی
پدید آمد زننده از تازیانه زدن باز ماند و پشیمان شد که ناحق دهقانی را زده بودم
چون چند قدم رفت دید که آن شخص درویش محمد است شیخ مٹھا مجذوب نوشاهی
رحمة الله علیه از مریدان خاص حضرت حاجی محمد نوشاه گنج بخش قادری است
که ذکر خیر وی در مخزن دوم بسلسله عالیه قادریه اعظمیه مرقوم شده است طرفه
حالتی غریب و کشف عجیب داشت و اکثر اوقات با حیوانات و طیور تکلم نمودی و بر هر که
نظر توجه انداختی مست باده الست گشتی و وی از غایت جذب دائم در استغراق میبود وفات
وے در سال یک هزار و یک صد و پانزده هجری است

از مؤلف

شیخ مٹھا پیر دین مجذوب حق — رفت از دنیا به جنت یافت جا
سال ترحیلش چو جستم از خرد — گفت از هاتف ندا شیر خدا